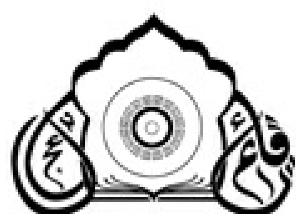


مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان



السلام علیک یا صاحب الزمان

جامع المقدمات

جلد ۱-۲

تصحیح و تحشیه

مرحوم استاد علامه مدرس افغانی

قدس سره



مؤسسه انتشارات هجرت

بسم الله الرحمن الرحیم

جامع المقدمات

نویسنده:

مدرس افغانی

ناشر چاپی:

هجرت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جامع المقدمات

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : جامع المقدمات/ با تصحیح و تعلیقه مدرس افغانی.

وضعیت ویراست : [ویراست ؟].

مشخصات نشر : قم: هجرت، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : ۴۲۰۰۰ ریال: دوره ۹۶۴-۵۸۷۵-۰۴-۸ : ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ هفدهم) ؛ ج.۱ ۹۶۴-۵۸۷۵-۲۷-۷ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۵۸۷۵-۲۸-۵ :

یادداشت : عربی.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ هفدهم: پاییز ۱۳۸۴).

یادداشت : ج.۱و ۲ (چاپ هجدهم: پاییز ۱۳۸۵).

موضوع : زبان عربی -- صرف و نحو

موضوع : منطق

شناسه افزوده : مدرس افغانی، محمدعلی، ۱۲۸۴ - ۱۳۶۵.

رده بندی کنگره : PJ۶۱۴۱/ج ۲ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی : ۴۹۲/۷۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۲-۱۷۶۱۸

ص :۱

جلد ۱

اشاره

کتاب الامثله

بسم الله الرحمن الرحیم—

بدانکه مصدر اصل کلام است— و از وی نه وجه باز می گردد— ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول— امر نهی جحد نفی استفهام—

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را بود— و آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا— و آن سه که مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن— و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود ضربت ضربتما ضربتم— و آن سه که مؤنث را بود— ضربت ضربتما ضربتن— و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضربت ضربنا—

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون— و آن سه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن— و آن شش که مخاطب را بود—

سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون— و آن سه که مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن— و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب—

و از اسم فاعل شش وجه باز می گردد— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون— و آن سه که مؤنث را بود ضاربه ضاربتان ضاربات—

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می گردد— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود مضروب مضروبان مضروبون— و آن سه که مؤنث را بود مضروبه مضروبتان مضروبات—

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا— و آن سه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن— و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا— و آن سه که مؤنث را بود اضربی اضربا اضربن— و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب—

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا— و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن— و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا— و آن سه که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن— و آن

دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب—

و از جحد نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا— و آن سه که مؤنث را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن— و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا— و آن سه که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن— و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب—

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لاـ یضرب لاـ یضربان لا یضربون— و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن— و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لاـ تضرب لاـ تضربان لاـ تضربون— و آن سه که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن— و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب—

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون— و آن سه که مؤنث را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن— و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود— هل تضرب هل تضربان هل تضربون— و آن سه که مؤنث را بود— هل

ص :۱۳

تضربین هل تضربان هل تضربن— و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب

کتاب شرح الامثله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین—

قال ؟النبی ص "— اول العلم معرفه الجبار— و آخر العلم تفویض الامر الیه

ص :۱۴

بـدانکه هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خواند— و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد آن را لفظ خوانند— و لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل— مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دیز مقلوب زید— و مستعمل آن است که آن را معنی باشد— چون زید و ضرب و سوف— و لفظ مستعمل را کلمه گویند— و کلمه بر سه قسم است— اسم است و فعل است و حرف— و اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر— مصدر آن است که در آخر

ص :۱۸

وی به فارسی تا و نون یا دال و نون باشد— چون القتل کشتن و الضرب زدن— و بدانکه مصدر اصل کلام است— و از وی نه وجه باز می گردد— ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول— امر نهی جحد نفی و استفهام—

مصدر در لغت بازگشتن گاه ابل و غنم را گویند— و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل او شبهه — یعنی مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل— چون ضرب و یضرب و نحوهما— یا شبه فعل چون ضارب و مضروب و نحوهما—

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند— و در اصطلاح الاصل ما یبنی علیه شیء غیره — یعنی اصل چیزی است که— بنا نهاده می شود بر او چیزی غیر آن— چون پایه دیوار که بنا می شود بر او دیوار—

ص :۱۹

کلام در لغت سخن گفتن را گویند— و در اصطلاح الکلام ما افاد المستمع فائده تامه— یصح السکوت علیها— یعنی کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را— فائده تامی که صحیح باشد سکوت بر او — چون زید قائم یعنی زید ایستاده است—

ماضی در لغت گذشته را گویند— و در اصطلاح الماضی ما مضی وقته و لزم اجله— یعنی ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او— و بسر آمده باشد اجل او مثل ضرب یعنی بزد یک مرد—

مستقبل در لغت آینده را گویند— و در اصطلاح المستقبل ما ینتظر وقوعه و لم یقع— یعنی مستقبل در اصطلاح چیزی است که— انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد — مثل یضرب یعنی می زند یک مرد—

اسم فاعل در لغت کننده را گویند— و در اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل— یعنی فاعل چیزی است که— صادر شود از او فعل چون ضارب— یعنی او است

ص :۲۰

یک مرد زننده—

اسم مفعول در لغت کرده شده را گویند— و در اصطلاح المفعول ما وقع علیه الفعل— یعنی مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل — چون مضروب یعنی یک مرد زده شده—

امر در لغت فرمودن را گویند— و در اصطلاح الامر طلب الفعل ممن هو دونه— علی سبیل الاستعلاء— یعنی امر طلب نمودن فعل است— از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی — چون اضرب یعنی بزن تو یک مرد حاضر—

نهی در لغت بازداشتن را گویند— و در اصطلاح النهی طلب ترک الفعل ممن هو دونه— علی سبیل الاستعلاء— یعنی نهی طلب نمودن ترک فعل است— از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی — چون لا یضرب یعنی باید نزند آن یک مرد غایب—

جحد در لغت انکارکردن را گویند— و در اصطلاح الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل— فی الزمان الماضی بلفظ المستقبل— یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است— در زمان ماضی بلفظ مستقبل — چون لم یضرب یعنی نزده

است یک مرد غایب—

نفی در لغت برطرف کردن و نیست کردن را گویند—و در اصطلاح النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل—فی الزمان المستقبل بلفظ المستقبل—یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است—در زمان مستقبل بلفظ مستقبل —چون لا یضرب یعنی نمی زند او—

استفهام در لغت طلب فهم کردن را گویند—و در اصطلاح الاستفهام هو طلب المتکلم—من المخاطب فهم الفعل—یعنی استفهام طلب کردن متکلم است—از مخاطب فهمیدن فعل را —چون هل یضرب یعنی آیا می زند او—

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد—شش مغایب را بود و شش مخاطب را—و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا—

ضرب یعنی زد او یک مرد غایب در زمان گذشته—صیغه مفرد مذکر غایب

ص :۲۲

است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضرب در اصل الضرب بود— مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم— الف و لام مصدری از اولش انداختیم— و راء و باء را فتحه دادیم— ضرب شد بر وزن فعل— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی— محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد—

ضربا یعنی بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته— صیغه تثنیه مذکر غایب است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربا در اصل ضرب بود— مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم— چون به تثنیه رسیدیم— دو بار

می بایست گفت ضرب ضرب— زاید بر یکی را حذف نمودیم— عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود— در آخرش در آوردیم— ضربا شد بر وزن فعلا— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل— ضمیر منفصلش هما است—

ضربوا یعنی بزدند ایشان— گروه مردان غایب در زمان گذشته— صیغه جمع مذکر مغایب است از فعل ماضی— صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربوا در اصل ضرب بود— واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم— چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر— می بایست گفت ضرب ضرب ضرب— زاید بر یکی را حذف کردیم— عوض از محذوف واو که علامت جمع بود— در آخرش در آوردیم ضربوا شد— فتحه لام الفعل را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم— ضربوا شد بر وزن فعلوا— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است— و ضمیر منفصلش هم است—

و آن سه که مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن ضربت یعنی بزد او یک زن غائبه در زمان گذشته— صیغه واحده غائبه مؤنث است از فعل ماضی— صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربت در اصل ضرب بود— مفرد مذکر غایب بود— خواستیم مفرده مغایبه مؤنث بنا کنیم— تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش درآوردیم— ضربت شد بر وزن فعلت— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— تاء ساکنه علامت واحده مؤنث— و ضمیر هی در او مستتر است باستتار جایزی— محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد—

ضربتا یعنی بزدنـد ایشان دو زنان غائبه— در زمان گذشـته— صـیغه تثنیه مؤنث غایبه است— از فعل ماضـی صـحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضـربتا در اصل ضربت بود— مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم— چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست— گفت ضـربت ضـربت— زاید بر یکی را حذف کردیم— عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود— در آخرش درآوردیم ضربتـا شـد بر وزن فعلتـا— ضـاد فـاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— الف علامت تثنیه و هم ضـمیر فاعل است— و ضـمیر منفصلش هما است—

ضربن یعنی بزدند ایشان گروه زنان غائبه— در زمان گذشته— صیغه جمع مؤنث غایبه است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربن در اصل

ضربت بود مفرد بود— خواستیم جمع بنا کنیم— چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار— می بایست گفت ضربت ضربت ضربت— زاید بر یکی را حذف کردیم— عوض از محذوف— نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم— ضربتن شد— تاء دلالت می کرد بر تانیث —نون دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تانیث— با وجود نون از تاء مستغنی شدیم— و تاء را حذف کردیم ضربن شد— توالی اربع حرکات شد— و آن در کلام عرب سنگین بود— لهذا باء را ساکن کردیم ضربن شد بر وزن فعلن— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل— و ضمیر منفصلش هن است—

و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود ضربت ضربتما ضربتم—

ضربت یعنی بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته— صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی— صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربت در اصل ضرب بود— مفرد مذکر مغایب بود— خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم— تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود— باو ملحق ساختیم— و لام الفعل را ساکن کردیم— ضربت شد بر وزن فعلت— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب— و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انت است—

ضربتما یعنی بزدید شما دو مردان حاضر— در زمان گذشته— صیغه تثنیه مذکر

حاضر است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربتما در اصل ضربت بود— واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم— چون به تثنیه رسیدیم— دو بار می بایست گفت ضربت ضربت— زاید بر یکی را حذف کردیم— عوض از محذوف— الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم— ضربتا شد— الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع— در آنجا که شاعر شئت را شئتا خوانده مثل— تحکم یا الهی کیف شئتا فانی قد رضیت بما رضیتا یعنی حکم بفرما ای پروردگار من— به هر قسمی که اراده و خواهش تو است— بسبب اینکه بتحقیق راضیم— به آنچه که رضای تو است—

از برای رفع اشتباه— میمی فیما بین الف و تاء درآوردیم— و ما قبل میم را بجهت مناسبه میم ضمه دادیم— ضربتما شد بر وزن فعلتما— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و تما علامت تثنیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل— و ضمیر منفصلش انتما است—

ضربتم یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر— در زمان گذشته— صیغه جمع مخاطب مذکر است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربتم در اصل ضربت بود— مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم— چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می بایست گفت— ضربت ضربت ضربت— زاید بر یکی را حذف کردیم— عوض از محذوف واو که علامت جمع بود باو ملحق کردیم— ضربتوا شد— و ما قبل واو را بجهه مناسبت با واو ضمه دادیم— ضربتوا شد— واو جمع مشتبه شد بواو اشباع— در آنجا که شاعر در شعر خود— دنوت را دنوتو خوانده مثل— یا قوم قد حوقلت او دنوتو و بعد حیقال الرجال موتوا

یعنی ای قوم من بتحقیق که پیر شدم— یا نزدیک است که پیر شوم— و بعد از پیرشدن مردمان مرگ است—

لهذا از برای رفع اشتباه— میمی را به او ملحق کردیم ضربتوم شد— التقاء ساکنین شد میان واو و میم— خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود— خواستیم که میم را حذف کنیم— خلاف مقصود حاصل می شد— چون ما یدل علی الواو که ضمه باشد در کلام بود— لهذا واو را حذف کردیم— ضربتم شد بر وزن فعلتم— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و تاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب— و هم ضمیر فاعل است— و ضمیر منفصلش انتم است—

و آن سه که مؤنث را بود ضربت ضربتما ضربتن—

ضربت یعنی زدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته— صیغه مفرده مؤنث حاضره

ص :۲۹

است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربت در اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب بود— خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا کنیم— تاء مکسوره را که علامت مفرده حاضره مؤنث بود— در آخرش درآوردیم— و ما قبل تاء را بجهه شدت اتصال ضمیر بفعل— ساکن کردیم— ضربت شد بر وزن فعلت— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— تاء مکسور علامت مفرده مخاطبه مؤنث— و هم ضمیر فاعل است— و ضمیر منفصلش انت است ضربتما یعنی بزدید شما دو زنان حاضره— در زمان گذشته— صیغه تثنیه مؤنث حاضره است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربتما در اصل ضربت بود— مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم— چون به تثنیه رسیدیم— دو بار می بایست گفت ضربت ضربت— زاید بر یکی را حذف کردیم— و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود— در آخرش درآوردیم— و ما قبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد— الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع— در آنجا که شاعر در شعر خود— شئت را شئتا خوانده مثل— تحکم یا الهی کیف شئتا فانی قد رضیت بما رضیتا از برای رفع اشتباه— میمی فیما بین تاء و الف درآوردیم— و ما قبل میم را ضمه دادیم— ضربتما شد بر وزن فعلتما— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و تما نشانه تثنیه مخاطبه مؤنث است— و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است—

ضربتن یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره— در زمان گذشته— صیغه جمع

مخاطبه مؤنث است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربتن در اصل ضربت بود— مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم— چون بجمع رسیدیم سه بار یا زیادتر می بایست گفت— ضربت ضربت ضربت— زاید بر یکی را حذف کردیم— عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود— در آخرش درآوردیم— ضربتن شد— چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم درآوردیم— در این جمع مؤنث که فرع است— نیز میم درآوردیم تا فرع مطابق اصل گردد— ضربتمن شد— ما قبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم— ضربتمن شد— میم و نون قریب المخرج بودند— میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم— ضربتن شد بر وزن فعلتن— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و تن علامت جمع مخاطبه مؤنث— و هم ضمیر فاعل است— و ضمیر منفصلش انتن است—

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضربت ضربنا— ضربت یعنی بزدم من یک مرد یا یک زن— در زمان گذشته— صیغه متکلم وحده است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربت در اصل ضرب بود— مفرد مذکر غایب بود— خواستیم متکلم وحده بنا کنیم— تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود— در آخرش درآوردیم— و لام الفعل را— از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم— ضربت شد بر وزن فعلت— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و تاء مضمومه علامت متکلم وحده— و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش انا است—

ضربنا یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان— یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان

گذشته— صیغه متکلم مع الغیر است— از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— ضربنا در اصل ضرب بود— مفرد مغایب مذکر بود خواستیم— متکلم مع الغیر بنا کنیم— نا که علامت متکلم مع الغیر— و هم ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم— و لام الفعل را— از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم— ضربنا شد بر وزن فعلنا— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل است— و ضمیر منفصلش نحن است—

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون—

یضرب یعنی می زند او یک مرد غایب در زمان آینده— صیغه مفرد مذکر غایب است— از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— یضرب در اصل ضرب بود— مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی— خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نماییم از فعل مضارع— یاء که علامت و حرف استقبال بود در اولش درآوردیم— فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور— و لام الفعل را مضموم کردیم— یضرب شد بر وزن یفعل— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است— و ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی— محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد—

یضربان یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب— در زمان آینده— صیغه تثنیه مذکر غایب است— از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— یضربان در اصل یضرب بود— مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم— الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود— با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم— یضربان شد بر وزن یفعلان— یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل— راء عین الفعل باء لام الفعل— الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل— و ضمیر منفصلش هما است— و نون عوض رفعی است که در واحد بوده—

یضربون یعنی می زنند ایشان گروه مردان غایب— در زمان آینده— صیغه جمع مذکر غایب است— از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— یضربون در اصل یضرب بود— مفرد بود خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم— واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود— با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم— یضربون شد بر وزن یفعلون— یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل— راء عین الفعل باء لام الفعل— واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است— و ضمیر منفصلش هم است— و نون عوض رفعی است که در واحد بوده—

و آن سه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن— تضرب یعنی می زند او یک زن غایبه در زمان آینده— صیغه مفرده غایبه مؤنث است— از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— تضرب در اصل ضرب بود— مفرد مذکر بود از فعل ماضی— خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع— تاء که علامت استقبال بود در اولش درآوردیم— فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را

مکسور— و لام الفعل را مضموم کردیم— تضرب شد بر وزن تفعل— ضاد فاء الفعل راء عين الفعل باء لام الفعل— و ضمير هى در وى مستتر است باستتار جايزى— محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشدتضربان يعنى مى زنند ايشان دو زنان غايبه— در زمان آينده— صيغه تثنيه مؤنث غايبه است— از فعل مضارع صحيح و ثلاثى و مجرد و معلوم— تضربان در اصل تضرب بود— واحده مغايبه مؤنث بود— خواستيم تثنيه بنا كنيم— الف كه علامت تثنيه و هم ضمير فاعل بود— با نون عوض رفع در آخرش درآورديم— تضربان شد بر وزن تفعلان— ضاد فاء الفعل راء عين الفعل باء لام الفعل— و الف علامت تثنيه و هم ضمير فاعل— و نون عوض رفعى است كه در واحد بوده— و ضمير منفصلش هما است—

يضربن يعنى مى زنند ايشان گروه زنان غايبه— در زمان آينده— صيغه جمع مؤنث غايبه است— از فعل مستقبل صحيح و ثلاثى و مجرد و معلوم— يضربن در اصل تضرب بود— مفرد بود خواستيم كه جمع مغايبه مؤنث بنا كنيم— نون كه علامت جمع مؤنث و هم ضمير فاعل بود— در آخرش درآورديم و لام الفعل را ساكن كرديم— تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث— از جهه رفع اشتباه و مناسبت ياء با غايب— تاء را بدل كرديم بياء يضربن شد بر وزن يفعلن— ضاد فاء الفعل راء عين الفعل باء لام الفعل— نون علامت جمع مؤنث و هم ضمير فاعل— ضمير منفصلش هن است—

و آن شش كه مخاطب را بود— سه مذكر را بود و سه مؤنث را— آن سه كه مذكر را بود تضرب تضربان تضربون—

تضـرب یعنی می زنی تو یک مرد حاضـر— در زمان آینده— صـیغه واحد مذکر مخاطب است— از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد و معلوم— تضرب در اصل ضرب بود— مفرد مذکر مغایب بود از فعل ماضی— خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعـل مسـتقبل— تاء که علامت اسـتقبال بود در اولش درآوردیم— فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور— و لام الفعل را مضـموم کردیم— تضـرب شد بر وزن تفعل— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و ضـمیر منفصلش انت است— که در وی مستتر است باستتار واجبی— محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد—

تضـربان یعنی می زنید شـما دو مردان حاضـر— در زمان آینده— صـیغه تثنیه مذکر حاضر است— از مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— تضـربان در اصـل تضـرب بود— مفرد بود خواسـتیم تثنیه بنـا کنیم— الف که علامت تثنیه و هم ضـمیر فـاعل بود— با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم— تضـربان شـد بر وزن تفعلان— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل— و نون عوض رفعی است که در واحد بوده— و ضمیر منفصلش انتما است—

تضـربون یعنی می زنید شما گروه مردان حاضر— در زمان آینده— صیغه جمع مذکر مخاطب است— از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد معلوم— تضـربون در اصـل تضـرب بود— واحـد بود خواستیم که جمع بنـا کنیم— واو که علامت جمع مـذکر و ضمیر فاعـل بود— بـا نون عوض رفع در آخرش درآوردیم— تضـربون شـد بر وزن تفعلون— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل— و نون عوض رفعی است که در واحد بوده— و ضمیر منفصلش انتم است—

و آن سه که مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن— تضربین یعنی می زنی تو یک زن حاضره— در زمان آینده— صیغه واحده مخاطبه مؤنث است— از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم— تضربین در اصل تضرب بود— واحد مذکر مخاطب بود— خواستیم مفرده مخاطبه مؤنث بنا کنیم— یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود— با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم— و ما قبل یاء را از برای مناسبت یاء کسره دادیم— تضربین شد بر وزن تفعلین— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل— و نون عوض رفع واحد— و ضمیر منفصلش انت است—

تضربان یعنی می زنید شما دو زن حاضره— در زمان آینده— صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است— از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— تضربان در اصل تضربین بود— مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم— الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل است— قبل از یاء درآوردیم— التقاء ساکنین شد میان یاء و الف— یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد تضربان شد— فتحه نون را بدل بکسره کردیم— تضربان شد بر وزن تفعلان— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و ضمیر منفصلش انتما است—

تضربن یعنی می زنید شما گروه زنان حاضره— در زمان آینده— صیغه جمع مؤنث حاضره است— از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم— تضربن در اصل تضربین بود— واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم— نون که علامت جمع مؤنث و

ضمیر فاعل بود— در آخرش درآوردیم تضربینن شد— اجتماع نونین شد— نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا— اجتماع اعراب و بنا در کلمه واحده جایز نبود— لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تضربین شد— مشتبه شد بمفرد خودش— از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم— و لام الفعل را ساکن کردیم— تضربن شد بر وزن تفعلن— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است— و ضمیر منفصلش انتن است—

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب— اضرب یعنی می زنم من یک مرد یا یک زن— در زمان آینده— صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع صحیح— و ثلاثی و مجرد و معلوم— اضرب در اصل ضرب بود— مفرد مذکر غایب بود— از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم— از فعل مستقبل همزه مفتوحه— که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود— در اولش درآوردیم— و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور— و لام الفعل را مضموم کردیم— اضرب شد بر وزن افعل— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— و ضمیر منفصلش انا است— که در وی مستتر است باستتار واجبی— محلاـ مرفوع است تا فاعلش بوده باشدنضرب یعنی می زنیم ما دو مردان یا دو زنان— یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده— صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مضارع صحیح— و ثلاثی و مجرد و معلوم— نضرب در اصل ضرب بود— مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی— خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع— نون که علامت استقبال و متکلم مع الغیر بود— در اولش درآوردیم— و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره—

و لاـم الفعل را ضـمه داديم— نضـرب شـد بر وزن نفعل— نون حرف اسـتقبال و علامت متكلم مع الغير— و ضاد فاء الفعل راء عين الفعل باء لام الفعل— و نحن در او مستتر است باستتار واجبى— محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد—

و از اسم فاعـل شـش وجه بـاز مى گردد— سه مـذكر را بود و سه مؤنث را— آن سه كه مـذكر را بود ضارب ضاربان ضاربون ضارب يعنى يك مرد زننـده— صـيغه مفرد مذكر است از اسم فاعل— ضارب در اصل يضـرب بود— مفرد مذكر غايب بود از فعـل مضارع— خواستيم مفرد مـذكر بنا كنيم از اسم فاعل— ياء كه حرف اسـتقبال بود از اولش انـداختيم— و الف كه علامت اسم فاعـل بـود— در ميـانه فـاء الفعـل و عين الفعـل درآورديم— و تنـوين كه از خواص اسم بود به او ملحق نموديم— ضـارب شـد— و آن يـك لفـظ است بجاى سه معنى— چنان كه گوئى هو ضارب— يعنى او است يك مرد زننـده— و انا ضارب يعنى منم يـك مرد زننـده— و انت ضـارب يعنى توئى يـك مرد زننـده— و ضارب بر وزن فاعل— ضاد فاء الفعل الف علامت اسـم فاعل راء عين الفعل— باء لام الفعل

و تنوین علامت اسم فاعل— ضمیر هو یا انا یا انت در او مستتر است— باستتار جایزی— محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد—

ضاربان یعنی دو مردان زننده— صیغه تثنیه مذکر است از اسم فاعل— در اصل ضارب بود— مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم— چون به تثنیه رسیدیم— دو بار می بایست گفت ضارب ضارب— زاید بر یکی را حذف کردیم— و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود— با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم— ضاربان شد بر وزن فاعلان— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— الف اول علامت اسم فاعل— الف دوم علامت تثنیه نون عوض تنوین— ضمیر هما یا انتما یا نحن— در او مستتر است باستتار جایزی— محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد— و او یک لفظ است بجای سه معنی— چنانکه گوئی هما ضاربان— یعنی ایشانند دو مردان زننده— و انتما ضاربان یعنی شمائید دو مردان زننده— و نحن ضاربان یعنی ماییم دو مردان زننده—

ضـاربون یعنی گروه مردان زننـده صـیغه جمع مـذکر است— از اسم فاعل صـحیح و مجرد و معلوم— ضاربون در اصل ضارب بود— مفرد بود خواسـتیم که جمع بنـا کنیم— چون به جمع رسـیدیم— دیـدیم سه بـار یـا زیـادتر می بـایست گفت— ضـارب ضـارب ضـارب— زایـد بر یکی را حـذف کردیم— و عوض از محـذوف واو که علامـت جمع بود— بـا نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم— ضاربون شـد بر وزن فاعلون— ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل— راء عین الفعل باء لام الفعل— واو علامـت جمع نون عوض تنوین— و ضـاربون نیز یـک لفظ است از برای سه معنی— چنانکه گوئی هم ضاربون— یعنی ایشانند گروه مردان زننـده— و انتم ضاربون یعنی شـمائید گروه مردان زننـده— و نحن ضاربون یعنی ماییم گروه مردان زننده— و آن سه که مؤنث را بود ضاربه ضاربتان ضاربات—

ضـاربه یعنی یـک زن زننـده صـیغه مفرده مؤنث است— از اسم فاعل صـحیح و مجرد و معلوم— ضاربه در اصل ضارب بود— واحـد مـذکر بود خواستیم واحـده مؤنث بنا کنیم— تاء منونه که علامت واحده مؤنث بود در آخرش درآوردیم— و ما قبل تاء را فتحه دادیم ضـاربه شـد بر وزن فـاعله— ضـاد فـاء الفعل الف علامت اسم فاعل— راء عین الفعل باء لام الفعل— تاء منونه از جمله خواص اسم— و ضـاربه نیز یـک لفظ است بجای سه معنی— چنانکه گوئی هی ضاربه یعنی او است یـک زن زننـده— و انت ضاربه یعنی توئی یک زن زننده— و انا ضاربه یعنی منم یک زن زننده—

ضاربتان یعنی دو زنان زننده— صیغه تثنیه مؤنث است— از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم— ضاربتان در اصل ضاربه بود— مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم—

الف که علامت تثنیه بود— با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم— ضاربتان شد بر وزن فاعلتان— ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل— راء عین الفعل باء لام الفعل— الف ثانی علامت تثنیه— نون عوض تنوین که در واحده بوده— و ضاربتان یک لفظ است بجای سه معنی— چنانکه گوئی هما ضاربتان— یعنی ایشانند دو زنان زننده— و انتما ضاربتان یعنی شمائید دو زنان زننده— و نحن ضاربتان یعنی ماییم دو زنان زننده—

ضاربات یعنی گروه زنان زننده صیغه جمع مؤنث است— از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم— ضاربات در اصل ضاربه بود— مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم— الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود— در آخرش درآوردیم— ضاربتات شد— تاء اول دلالت می کرد بر تانیث— و الف و تاء دوم دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تانیث— با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده— و او را حذف کردیم ضاربات شد بر وزن فاعلات— ضاد فاء الفعل الف اولی علامت اسم فاعل— و راء عین الفعل باء لام الفعل الف ثانی— و تاء علامت جمع مؤنث است— و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی— چنانکه گوئی هن ضاربات— و انتن ضاربات و نحن ضاربات— یعنی ایشانند گروه زنان زننده— و شمائید گروه زنان زننده— و ماییم گروه زنان زننده—

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می گردد— سه مذکر و سه مؤنث— آن سه که مذکر را بود مضروب مضروبان مضروبون مضروب یعنی یک مرد زده شده— صیغه مفرد مذکر است از اسم مفعول— مضروب در اصل یضرب یا تضرب یا اضرب بود— علی ای تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم— و بجای او میم مضموم درآوردیم— و تنوین که از

جمله خواص اسم بود—باو ملحق نموديم مضرب شد—مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بر وزن مكرم—از براى رفع اشتباه—ضمه ميم را بدل كرديم بفتحه مضرب شد—اشتباه شد بر اسم زمان و مكان بر وزن مقتل—حذرا من الاشتباه فتحه عين الفعل را بدل كرديم بضمه—مضرب شد بر وزن مفعل—و آن در كلام عرب بدون واو و تاء يافت نمى شد—بنابر اين ضمه را اشباع كرديم—واو از اشباع ضمه تولد يافت—مضروب شد بر وزن مفعول—و آن يك لفظ است بجاى سه معنى—چنانكه گوئى هو مضروب—يعنى او است يک مرد زده شده—و انت مضروب يعنى توئى يك مرد زده شده—و انا مضروب يعنى منم يک مرد زده شده—

مضروبان يعنى دو مرد زده شده اصلش مضروب بود—واحد بود خواستيم كه

ص :۴۲

تثنیه بنا کنیم— الف که علامت تثنیه بود— با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مضروبان شد— و آن یک لفظ است بجای سه معنی— چنانکه گوئی هما مضروبان— و انتما مضروبان و نحن مضروبان— یعنی ایشانند دو مردان زده شده— و شمائید دو مردان زده شده— و ماییم دو مردان زده شده—

مضروبون یعنی گروه مردان زده شده— اصلش مضروب بود خواستیم که جمع بنا کنیم— واو که علامت جمع مذکر بود— با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم— مضروبون شد— و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی— چنانکه گوئی هم مضروبون— و انتم مضروبون و نحن مضروبون— یعنی ایشان و شمائید گروه مردان زده شده— و ماییم گروه مردان زده شده—

و آن سه که مؤنث را بود— مضروبه مضروبتان مضروبات—

مضروبه یعنی یک زن زده شده— در اصل مضروب بود مفرد مذکر بود— خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم— تاء منونه که علامت تانیث اسم بود در آخرش درآوردیم— و ما قبل تاء را فتحه دادیم مضروبه شد— و آن یک لفظ است بجای سه معنی— چنانکه گوئی هی مضروبه— و انت مضروبه و انا مضروبه— یعنی او است یک زن زده شده— و توئی یک زن زده شده و منم یک زن زده شده—

مضروبتان یعنی دو زن زده شده— صیغه تثنیه مؤنث است از اسم مفعول— اصلش مضروبه بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم— الف که علامت تثنیه بود— با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مضروبتان شد— و آن یک لفظ است بجای سه معنی— چنانکه گوئی هما مضروبتان— و انتما مضروبتان و نحن مضروبتان— یعنی ایشانند دو زنان زده شده— و شمائید دو زنان زده شده— و

مایيم دو زنان زده شده—

مضروبات يعنى گروه زنان زده شده— در اصل مضروبه بود— مفرد بود خواستيم جمع بنا كنيم— الف و تاء كه علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآورديم— مضروبتات شد— تاء اول دلالت مى كرد بر تانيث— و تاء ثانى هم دلالت مى كرد بر جمع و هم بر تانيث— بنابر اين از تاء اول مستغنى شده— و آنرا حذف كرديم مضروبات شد— و آن يک لفظ است بجاى سه معنى— چنانكه گوئى هن مضروبات— يعنى ايشانند گروه زنان زده شده— و انتن مضروبات يعنى شمائيد گروه زنان زده شده— و نحن مضروبات يعنى مايیم گروه زنان زده شده—

و از امر نيز چهارده وجه باز مى گردد— شش مغايب و شش مخاطب— و دو حكايت نفس متكلم را— آن شش كه مغايب را بود— سه مذكر را بود و سه مؤنث را— آن سه كه مذكر بود ليضرب ليضربا ليضربوا—

ليضرب يعنى بايد بزند او يک مرد غايب— در زمان حال يا زمان آينده— صيغه مفرد مذكر غايب است— از فعل امر صحيح و مجرد و معلوم— ليضرب در اصل يضرب بود— لام امر در سرش درآورديم و آخرش را وقف كرديم— ليضرب شد بر وزن ليفعل— لام لام امر ياء حرف استقبال— ضاد فاء الفعل راء عين الفعل

باء لام الفعل—لام امر غایب در سرش دو عمل کرد لفظا و معنا—لفظا حرکت آخرش را بجزمی ساقط کرده—و معنی خبر را بدل بانشاء کرد—

لیضربا یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب—در زمان حال یا زمان آینده—صیغه تثنیه مغایب مذکر است—از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم—لیضربا بر وزن لیفعلا—لام لام امر غایب یاء حرف استقبال—ضاد فاء الفعل راء عین الفعل—باء لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل—لیضربا در اصل یضربان بود—تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع—خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم—از فعل امر غایب—لام امر غایب را در سرش درآوردیم—دو عمل کرد لفظا و معنی—لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد—و معنی خبر را بدل بانشاء کرد لیضربا شد—

لیضربوا یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب—در زمان حال یا زمان آینده—صیغه جمع مذکر غایب است—از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم—لیضربوا بر وزن لیفعلوا—لام لام امر غایب یاء حرف استقبال—ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل—و واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل—در اصل یضربون بود—مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم—لام امر بر سرش درآوردیم—دو عمل کرد لفظا و معنی—لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد—و معنی خبر را بدل بانشاء نمود لیضربوا شد—

و آن سه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن—

لتضرب یعنی باید بزند او یک زن غایبه—در زمان حال یا زمان آینده—صیغه مفرده مؤنث غایبه است—از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لتفعل—

لاـم لاـم امر غایب تاء علامت استقبال— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— لتضـرب در اصل تضـرب بود— واحـده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب— لام امر بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی خبر را بـدل بانشاء کرد لتضـرب شدلتضـربا یعنی بایـد بزنند ایشان دو زنان غایبه— در زمان حال یا زمان آینده— صـیغه تثنیه مؤنث غایبه است— از فعل امر غایب صـحیح و مجرد و معلوم بر وزن لتفعلاـ— لاـم لاـم امر غایب تاء علامت استقبال— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل— باء لام الفعل الف علامت تثنیه— در اصـل تضـربان بود— تثنیه مؤنث غـایبه بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب— لام امر در سـرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد— معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لتضربا شد—

لیضـربن یعنی بایـد بزننـد ایشـان گروه زنان غایبه— در زمان حال یا زمان آینـده— صـیغه جمع مؤنث غایبه است— از فعل امر غـایب صـحیح و مجرد و معلوم— لیضـربن بر وزن لیفعلن— لاـم لاـم امر غـایب یـاء حرف اسـتقبال— ضـاد فـاء الفعـل راء عین الفعل— باء لام الفعل— نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل— در اصل یضربن بود— جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مغـایبه مؤنث بنا کنیم— از فعل امر غایب— لام امر غایب بر سـرش درآوردیم— لفظا عمل نکرد— زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع— و معنی عمل نموده— و خبر را بدل به انشاء کرده لیضربن شد—

و از امر حاضر نیز شش وجه باز می گردد— سه مذکر را بود و سه مؤنث را—

آن سه که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا—

اضرب یعنی بزن تو یک مرد حاضر— در زمان حال یا در زمان آینده— صیغه مفرد مذکر حاضر است— از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم— اضرب بر وزن افعل همزه علامت امر حاضر— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— اضرب امر است از تضرب— تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم— ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود— محتاج به همزه وصل شدیم— نظر کردیم به عین الفعلش مکسور بود— همزه وصل مکسور بر سرش درآوردیم— و آخرش را وقف کردیم— حرکت آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد—

اضربا یعنی بزنید شما دو مردان حاضر— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه تثنیه مذکر است— از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم— اضربا بر وزن افعلا— همزه علامت امر حاضر— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است— اضربا امر است از تضربان— تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم— ما بعد حرف مضارع ساکن— و ابتداء به ساکن محال بود— محتاج شدیم به همزه وصل— به عین الفعلش نظر کردیم مکسور بود— همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم— و آخرش را وقف کردیم— نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد—

اضربوا یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه

جمع مذکر است— از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم— اضربوا بر وزن افعلوا— همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل— راء عین الفعل باء لام الفعل— واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل— اضربوا امر است از تضربون— تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم— ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود— محتاج شدیم به همزه وصل— و نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود— همزه وصل مکسوره در سرش درآوردیم— و آخرش را وقف کردیم— نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربوا شد—

و آن سه که مؤنث را بود اضربی اضربا اضربن— اضربی یعنی بزن تو یک زن حاضره— در این زمان یا زمان آینده— صیغه مفرده مؤنث است— از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم— اضربی بر وزن افعلی همزه علامت امر حاضر— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— یاء علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل— اضربی امر است از تضربین— تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم— ما بعد تاء ساکن ابتداء به ساکن محال بود— محتاج شدیم به همزه وصل— نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود— همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم— و آخر را وقف نمودیم— نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد—

اضربا یعنی بزنید شما دو زنان حاضره— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است— از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم— اضربا بر وزن افعلا— همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل— باء لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل— اضربا امر است از تضربان— تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم— ما بعد حرف مضارع ساکن ابتداء به ساکن محال بود—

محتاج شدیم به همزه وصل— نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود— همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم— و آخرش را وقف کردیم— نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد—

اضربن یعنی بزنید شما گروه زنان حاضر— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه جمع مؤنث حاضره است— از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم— اضربن بر وزن افعلن— همزه علامت امر حاضر— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است— اضربن در اصل تضربن بود— جمع مؤنث بود از فعل مضارع— خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر— تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم— ما بعد آن ساکن بود— ابتداء به ساکن محال بود— همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم— و آخرش را وقف نکردیم— و نون را بر حال خود گذاشتیم— زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع— و العلامه لا تغیر و لا تحذف— یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمی شود— اضربن شد—

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب— لاضرب یعنی باید بزنم من یک مرد یا یک زن— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه متکلم وحده است— از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم— لاضرب بر وزن لافعل— لام لام امر غایب همزه علامت متکلم وحده— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— لاضرب در اصل اضرب بود— متکلم وحده بود از فعل مضارع— خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر— لام امر غایب را بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لاضرب شد—

لنضرب یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان— یا گروه مردان یا گروه زنان— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه متکلم مع الغیر است— از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم— لنضرب بر وزن لنفعل— لام لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل— لنضرب در اصل نضرب بود— متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع— خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل امر— لام امر غائب بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لنضرب شدو از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا—

لاـ یضرب یعنی باید نزد او یک مرد غایب— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه واحد مذکر غایب است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا یضرب در اصل یضرب بود— واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع— خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی— لاـ ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود لا یضرب شد—

ص:۵۰

لا یضربا یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب— در این زمان یا در زمان آینده— صیغه تثنیه مذکر غایب است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا یضربا در اصل یضربان بود— تثنیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد— معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لا یضربا شد—

لا یضربوا یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه جمع مذکر غایب است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا یضربوا در اصل یضربون بود— جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود— لا یضربوا شد—

و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن—

لا تضرب یعنی باید نزند او یک زن غایبه— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه واحده مؤنث غایبه است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا تضرب در اصل تضرب بود— مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم مفرده مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش آوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد— لا تضرب شد—

لاـ تضربا یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه— در این زمان یا زمان آینده— صیغه تثنیه مؤنث غایبه است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا تضربا در اصل تضربان بود— تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی— لاـء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد— معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لا تضربا شد—

لاـ یضربن یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه— در زمان حال یا آینده— صیغه جمع مؤنث غایبه است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا یضربن در اصل یضربن بود— جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی— لاـء ناهیه بر سرش درآوردیم— لفظا عمل نکرد— زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع— و لکن معنی عمل کرد خبر را بدل کرد بانشاء— لا یضربن شد—

و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را و سه مؤنث را بود— آن سه که مذکر را بود— لا تضرب لا تضربا لا تضربوا بود—

لا تضرب یعنی باید نزنی تو یک مرد حاضر— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه مفرد مذکر مخاطب است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا تضرب در اصل تضرب بود— مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع— خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی— لاـء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود— لا تضرب شد—

لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر— در زمان حال یا آینده— صیغه تثنیه مذکر حاضر است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا۔ تضربا در اصل تضربان بود— تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه در سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لا تضربا شدلا تضربوا یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه جمع مذکر حاضر است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا تضربوا در اصل تضربون بود— جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لا تضربوا شد—

و آن سه که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن— لا تضربی یعنی باید نزنی تو یک زن حاضره— در این زمان یا زمان آینده— صیغه مفرده مؤنث مخاطبه است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا۔ تضربی در اصل تضربین بود— مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل— خواستیم مفرده مخاطبه مؤنث بنا نماییم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد— لا تضربی شد—

ص :۵۳

لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه تثنیه مؤنث حاضره است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا- تضربا در اصل تضربان بود— تثنیه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد بانشاء— لا تضربا شد—

لا تضربن یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره— در زمان حال یا زمان آینده— صیغه جمع مؤنث حاضره است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا- تضربن در اصل تضربن بود— جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش درآوردیم— لفظا عمل نکرد— زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود لا تضربن شد—

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب— لا اضرب یعنی باید نزنم من یک مرد یا یک زن— در این زمان یا زمان آینده— صیغه متکلم وحده است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا اضرب در اصل اضرب بود— متکلم وحده بود از فعل مضارع— خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد— لا اضرب شد—

لا نضرب یعنی باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان— و یا گروه مردان و یا گروه زنان— در این زمان و یا زمان آینده— صیغه متکلم مع الغیر است— از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم— لا ـ نضرب در اصل نضرب بود— متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع— خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی— لاء ناهیه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد بانشاء— لا نضرب شد—

و از جحد نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— و آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود— لم یضرب لم یضربا لم یضربوا—

لم یضرب یعنی نزده است او یک مرد غایب— در زمان گذشته— صیغه مفرد مذکر غایب است— از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم— لم یضرب در اصل یضرب بود— واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع— خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد— لم جازمه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد— و معنی نقل نمود معنای مضارع را بسوی ماضی— و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد—

لم یضربا یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب— در زمان گذشته— صیغه تثنیه مذکر غایب است— از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم— لم یضربا در اصل یضربان بود— تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از

فعل جحد— لم جازمه در سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد— و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی— و نفی در ماضی کرد لم یضربا شدلم یضربوا یعنی نزده اند ایشان گروه مردان غایب— در زمان گذشته— صیغه جمع مذکر غایب است— از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم— لم یضربوا در اصل یضربون بود— جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد— لم جازمه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد— و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی— و نفی در ماضی نمود لم یضربوا شد—

و آن سه که مؤنث را بود— لم تضرب لم تضربا لم یضربن— لم تضرب یعنی نزده است او یک زن غایبه— در زمان گذشته— صیغه مفرده مؤنث غایبه است— از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم— لم تضرب در اصل تضرب بود— مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم واحده مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد— لم جازمه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید— و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی— و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد—

لم تضربا یعنی نزده اند ایشان دو زنان غائبه— در زمان گذشته— تثنیه مؤنث غایبه است— از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم— لم تضربا در اصل تضربان بود— تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد— لم جازمه بر سرش درآوردیم— دو عمل کرد لفظا و معنی— لفظا نون اعرابی را

بجزمی ساقط کرد—و معنا نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی—و در ماضی نفی کرد لم تضربا شد—

لم یضربن یعنی نزده اند ایشان گروه زنان غایبه—در زمان گذشته—صیغه جمع مؤنث غایبه است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم یضربن در اصل یضربن بود—جمع مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل—خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد—لم جازمه بر سرش درآوردیم—لفظا عمل نکرد—زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع—و العلامه لا تغیر و لا تحذف—و لکن معنی عمل کرد—معنی مضارع را نقل بسوی ماضی—و نفی در ماضی نمود لم یضربن شد—

و آن شش که مخاطب را بود—سه مذکر را بود و سه مؤنث را—آن سه که مذکر را بود—لم تضرب لم تضربا لم تضربوا—لم تضرب یعنی نزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته—صیغه مفرد مذکر حاضر است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم تضرب در اصل تضرب بود—مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع—خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد—لم جازمه بر سرش درآوردیم—دو عمل کرد لفظا و معنی—لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد—معنی عمل کرد نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی—و در ماضی نفی کرد لم تضرب شد—

لم تضربا یعنی نزده اید شما دو مردان حاضر—در زمان گذشته—صیغه تثنیه مذکر حاضر است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم تضربا در اصل تضربان بود—تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع—خواستیم تثنیه مذکر حاضر بنا کنیم

از فعل جحد—لم جازمه بر سرش درآوردیم—دو عمل کرد لفظا و معنی—لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد—و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی—و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد—

لم تضربوا یعنی نزده اید شما گروه مردان حاضر—در زمان گذشته—صیغه جمع مذکر حاضر است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم تضربوا در اصل تضربون بود—جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل—خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد—لم جازمه بر سرش درآوردیم—دو عمل کرد لفظا و معنا—لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط گردانید—و معنا نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی—و نفی در ماضی کرد لم تضربوا شد—

آن سه که مؤنث را بود—لم تضربی لم تضربا لم تضربن—لم تضربی یعنی نزده ای تو یک زن حاضره—در زمان گذشته—صیغه مفرده مؤنث حاضره است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم تضربی در اصل تضربین بود—مفرده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع—خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد—لم جازمه بر سرش درآوردیم—دو عمل کرد لفظا و معنی—لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد—و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی—و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد—

لم تضربا یعنی نزده اید شما دو زنان حاضره—در زمان گذشته—صیغه تثنیه مؤنث حاضره است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم تضربا در اصل تضربان بود—تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع—خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد—لم جازمه بر سرش درآوردیم—دو عمل کرد لفظا و معنی—لفظا

نون اعرابی را بجزمی ساقط نمود—و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی—و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد—

لم تضربن یعنی نزده اید شما گروه زنان حاضره—در زمان گذشته—صیغه جمع مؤنث حاضره است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم تضربن در اصل تضربن بود—جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع—خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد—لم جازمه در سرش درآوردیم—لفظا عمل نکرد—زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع—و معنی عمل کرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی—و نفی در ماضی کرد لم تضربن شد—

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود—لم اضرب لم نضرب—لم اضرب یعنی نزده ام من یک مرد یا یک زن—در زمان گذشته—صیغه متکلم وحده است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم اضرب در اصل اضرب بود—متکلم وحده بود از فعل مضارع—خواستیم متکلم وحده بنا نماییم از فعل جحد—لم جازمه بر سرش درآوردیم—دو عمل کرد لفظا و معنی—لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد—و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی—و در ماضی نفی کرد لم اضرب شدلم نضرب یعنی نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان—یا گروه مردان یا گروه زنان—در زمان گذشته—صیغه متکلم مع الغیر است—از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم—لم نضرب در اصل نضرب بود—متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع—خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد—لم جازمه بر سرش درآوردیم—دو عملکرد لفظا و معنی—لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط نمود—و معنا نقل کرد معنی

مضارع را بسوی ماضی— و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد—

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— و آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود— لا یضرب لا یضربان لا یضربون—

لا یضرب یعنی نمی زند او یک مرد غایب در زمان آینده— صیغه واحد مذکر غایب است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا یضرب در اصل یضرب بود— مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع— خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد—

لا- یضربان یعنی نمی زنند ایشان دو مردان غایب— در زمان آینده— صیغه تثنیه مذکر غایب است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا یضربان در اصل یضربان بود— تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نماییم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربان شد—

لا یضربون یعنی نمی زنند ایشان گروه مردان غایب— در زمان آینده— صیغه جمع مذکر غایب است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا یضربون در اصل یضربون بود— جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع— خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربون شد—

و آن سه که مؤنث را بود— لا تضرب لا تضربان لا یضربن— لا تضرب یعنی نمی زند او یک زن غایبه— در زمان آینده— صیغه مفرده مؤنث غایبه است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا تضرب در اصل تضرب بود— مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم مفرده مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد—

لا تضربان یعنی نمی زنند ایشان دو زنان غایبه— در زمان آینده— صیغه تثنیه مؤنث غایبه است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا- تضربان در اصل تضربان بود— تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد—

لا- یضربن یعنی نمی زنند ایشان گروه زنان غایبه— در زمان آینده— صیغه جمع مؤنث غایبه است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا یضربن در اصل یضربن بود— جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مؤنث مغایبه بنا نماییم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد

لا یضربن شد—

و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون— لا تضرب یعنی نمی زنی تو یک مرد حاضر— در زمان آینده— صیغه مفرد مذکر حاضر است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا تضرب در اصل تضرب بود— مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع— خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد—

لا تضربان یعنی نمی زنید شما دو مردان حاضر— در زمان آینده— صیغه تثنیه مذکر مخاطب است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا تضربان اصلش تضربان بود— تثنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شدلا تضربون یعنی نمی زنید شما گروه مردان حاضر— در زمان آینده— صیغه جمع مذکر حاضر است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا تضربون اصلش تضربون بود— جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربون شد—

و آن سه که مؤنث را بود— لا تضربین لا تضربان لا تضربن—

لا تضربین یعنی نمی زنی تو یک زن حاضره— در زمان آینده— صیغه واحده مؤنث

ص: ۶۲

حاضره است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لاـ تضربین در اصل تضربین بود— واحده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع— خواستیم که واحده مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد—

لا تضربان یعنی نمی زنید شما دو زنان حاضره— در زمان آینده— صیغه تثنیه مؤنث حاضره است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لاـ تضربان اصلش تضربان بود— تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل— خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد—

لا تضربن یعنی نمی زنید شما گروه زنان حاضر— در زمان آینده— صیغه جمع مؤنث حاضره است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لاـ تضربن اصلش تضربن بود— جمع مؤنث حاضره بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا نماییم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربن شد—

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب—

لا اضرب یعنی نمی زنم من یک مرد یا یک زن— در زمان آینده— صیغه متکلم وحده است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا اضرب در اصل اضرب بود— متکلم وحده بود از فعل مضارع— خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد—

ص :۶۳

لا نضرب یعنی نمی زنیم ما دو مردان یا دو زنان— یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده— صیغه متکلم مع الغیر است— از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم— لا نضرب اصلش نضرب بود— متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع— خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل نفی— لاء نافیه بر سرش درآوردیم— مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد—

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد— شش مغایب را بود و شش مخاطب را— و دو حکایت نفس متکلم را— و آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را—

آن سه که مذکر را بود— هل یضرب هل یضربان هل یضربون—

هل یضرب یعنی آیا می زند او یک مرد غایب— در زمان آینده— صیغه واحد مذکر غایب است— از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل یضرب در اصل یضرب بود— مفرد مذکر غایب بود از فعل مستقبل— خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل یضرب شد—

هل یضربان یعنی آیا می زنند ایشان دو مردان غایب— در زمان آینده— صیغه تثنیه مذکر غایب است— از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل یضربان در اصل یضربان بود— تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد

هل یضربان شد—

هل یضربون یعنی آیا می زنند ایشان گروه مردان غایب— در زمان آینده— صیغه جمع مذکر غایب است— از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل یضربون در اصل یضربون بود— جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء نمود هل یضربون شد—

و آن سه که مؤنث را بود— هل تضرب هل تضربان هل یضربن—

هل تضرب یعنی آیا می زند او یک زن غایبه— در زمان آینده— صیغه مفرده مؤنث غایبه است— از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل تضرب در اصل تضرب بود— مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع— خواستیم که مفرده مؤنث غایبه بنا کنیم— از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل تضرب شدهل تضربان یعنی آیا می زنند ایشان دو زنان غایبه— در زمان آینده— صیغه تثنیه مؤنث غایبه است— از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل تضربان در اصل تضربان بود— تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل— خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربان شد—

هل یضربن یعنی آیا می زنند ایشان گروه زنان غایبه— در زمان آینده— صیغه جمع مؤنث غایبه است— از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل یضربن اصلش

ص :۶۵

یضربن بود— جمع مؤنث غـایبه بود از فعـل مضـارع— خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل اسـتفهام— هل اسـتفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل یضربن شد—

و آن شـش که مخـاطب را بـود— سه مـذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مـذکر را بود— هـل تضـرب هـل تضـربان هل تضربون—

هل تضـرب یعنی آیا می زنی تو یک مرد حاضر— در زمان آینده— صیغه مفرد مذکر حاضر است— از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل تضـرب در اصل تضـرب بود— مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مسـتقبل— خواستیم مفرد مذکر حاضـر بنا کنیم از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل تضرب شد—

هـل تضـربان یعنی آیا می زنیـد شـما دو مردان حاضـر— در زمان آینـده— صـیغه تثنیه مـذکر مخاطب است— از فعل اسـتفهام صحیـح و مجرد و معلوم— هـل تضـربان در اصل تضـربان بود— تثنیه مـذکر حاضـر بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مـذکر مخاطب بنا کنیم— از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربان شد—

هل تضـربون یعنی آیا می زنید شـما گروه مردان حاضـر— در زمان آینده— صیغه جمع مذکر مخاطب است— از فعل استفهام صحیـح و مجرد و معلوم— هل تضـربون در اصل تضـربون بود— جمع مذکر حاضـر بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نماییم— از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربون شد—

ص: ۶۶

و آن سه که مؤنث را بود— هل تضربین هل تضربان هل تضربن—

هـل تضـربین یعنی آیـا می زنی تو یـک زن حاضـره— در زمان آینـده— صـیغه واحـده مخاطبه مؤنث است— از فعل اسـتفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل تضربین در اصل تضربین بود— مفرده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع— خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا نماییم— از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل کرد بانشاء هل تضربین شد—

هـل تضـربان یعنی آیـا می زنیـد شـما دو زنـان حاضـره— در زمان آینـده— صـیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است— از فعل اسـتفهام صحیـح و مجرد و معلوم— هـل تضـربان در اصـل تضـربان بود— تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع— خواستیم تثنیه مؤنث مخاطبه بنا کنیم— از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربان شد—

هل تضـربن یعنی آیا می زنیـد شـما گروه زنان حاضـره— در زمان آینده— صـیغه جمع مؤنث مخاطبه است— از فعل اسـتفهام صحیـح و مجرد و معلوم— هـل تضـربن در اصـل تضـربن بود— جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع— خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم— از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربن شد—

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب—

هل اضـرب یعنی آیا می زنم من یک مرد یا یک زن— در زمان آینده— صـیغه متکلم وحده است— از فعل اسـتفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل اضرب در اصل اضرب بود—

متکلم وحده بود از فعل مضارع— خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل اضرب شد—

هل نضرب یعنی آیا می زنیم ما دو مردان یا دو زنان— یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده— صیغه متکلم مع الغیر است— از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم— هل نضرب در اصل نضرب بود— متکلم مع الغیر از فعل مضارع— خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم— از فعل استفهام— هل استفهامیه بر سرش درآوردیم— خبر را بدل بانشاء کرد هل نضرب شد— هل حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر— ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل

ص: ۶۸

کتاب صرف میر

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم— بدان ایدک الله تعالی فی الدارین— که کلمات لغت عرب بر سه گونه است—

ص: ۷۱

اسم است و فعل است و حرف— اسم چون رجل و علم— فعل چون ضرب و دحرج— حرف چون من و الی— و تصریف در لغت گردانیدن چیزی است— از

ص :۷۳

جائی به جائی و از حالی به حالی- و در اصطلاح علماء عبارت است از- گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه- تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوته - و تصریف در اسم کمتر باشد- چون رجل رجلان رجال و رجیل- و تصریف در فعل بیشتر باشد- چون ضرب ضربا ضربوا ضربت- ضربتا ضربن ضربت ضربتما- ضربتم ضربت ضربتما ضربتن- ضربت ضربنا- و چون یضرب یضربان یضربون تضرب- تضربان یضربن تضرب تضربان- تضربون تضربین تضربان تضربن- اضرب نضرب- و تصریف در حرف نباشد- زیرا که در حرف تصرف نیست

فصل:اسم را سه بنا است—

ثلاثی و رباعی و خماسی—و هر یک از این سه بنا بر دو وجه است—یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد —و دیگری

ص: ۷۵

مزیـد فیه یعنی در او حرف زایـد باشـد —و فعـل را دو بنـا است ثلاـثی و ربـاعی—و هر یـک از این دو بنا بر دو وجه است—مجرد و مزید فیه—چنانکه در اسم گفته شد

فصل:میزان در شناختن حروف اصلی—

از حروف زوایـد—فـاء و عین و لاـم است—پس هر حرفی که—در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشـد—اصـلی بود چون رجـل که بر وزن فعـل است—و نصـر که بر وزن فعـل است—و هر حرفی که در مقابـل این حروف نباشـد—زایـد بـود چـون ضارب و ناصر—که بر وزن فاعل است—و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است—و در بنای رباعی—اسم و فعل لام یک بار مکرر

ص :۷۶

می شود— و در خماسی اسم لام دو بار مکرر می شود— چنانچه معلوم گردد ان شاء الله تعالی

فصل:اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است—

چون فلس فرس کتف عضد حبر عنب— قفل صرد ابل عنق و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است— و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است— چون جعفر درهم زبرج برثن قمطر— و مزید فیه وی اندك است— و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است— چون سفرجل قذعمل

جحمرش قرطعب— و مزید فیه وی بغایت اندک است— و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است— چون نصر علم شرف— و مزید فیه وی بسیار است چنانکه می آید— و فعل رباعی مجرد را یک بنا است— چون دحرج که بر وزن فعلل است— و مزید فیه وی اندک است— چنانکه مذکور خواهد شد

فصل: [در صحیح و غیر صحیح]

هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی— همزه و تضعیف و حرف عله نباشد آن را صحیح و سالم خوانند — چون رجل و نصر— و هر چه در وی همزه باشد آن را مهموز خوانند — چون امر و امر— و هر چه در وی تضعیف باشد— یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد— آن را مضاعف خوانند چون مد و مد— و هر چه در وی حرف عله باشد— که آن واو و یاء و الفی است— که منقلب باشد از واو و

یاء— آن را معتل خوانند

پس اگر حرف عله بجای فاء بود— آن را معتل الفاء و مثال خوانند — چون وعد و وعد— و اگر بجای عین بود آن را معتل العین و اجوف خوانند — چون قول و قال— و اگر بجای لام بود آن را معتل اللام و ناقص خوانند — چون رمی و رمی— هرگاه در معتل دو حرف عله باشد آن را لفیف خوانند پس اگر حرف عله

بجای فاء و لام باشد— آن را لفیف مفروق خوانند — چون وقی و وقی— و اگر بجای عین و لام باشد آن را لفیف مقرون خوانند — چون طی و طوی— پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود— صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک از اینها— در این کتاب روشن گردد ان شاء الله تعالی

فصل:دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است—

فعل چون نصر و فعل چون علم و فعل چون شرف— و این هر سه فعل ماضی است— که دلالت می کند بر

زمان گذشته— و هر یکی را مستقبلی است— که دلالت می کند بر زمان آینده— و مستقبل فعل سه است— فعل یفعل چون نصر ینصر— و فعل یفعل چون ضرب یضرب— و فعل یفعل چون منع یمنع— و مستقبل فعل دو است— فعل یفعل چون علم یعلم— و

ص :۸۱

فعل یفعل چون حسب یحسب— و مستقبل فعل یکی است— فعل یفعل چون شرف یشرف— پس مجموع ابواب ثلاثی— که ماضی وی مجرد است— از حروف زواید شش است— فعل یفعل چون نصر ینصر— و فعل یفعل چون ضرب یضرب— و فعل یفعل چون علم یعلم— و این سه باب را اصول خوانند— زیرا که حرکت عین ماضی— مخالف حرکت عین مستقبل است— و فعل یفعل چون منع یمنع— و فعل یفعل چون حسب یحسب— و فعل یفعل چون شرف یشرف— و این سه باب را فروع خوانند— زیرا

ص :۸۲

که حرکت عین ماضی- موافق حرکت عین مستقبل است

فصل:فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است-

باب افعال افعل یفعل افعالا- چون اکرم یکرم اکراما- باب تفعیل فعل یفعل تفعیلا- چون صرف یصرف تصریفا- باب مفاعله فاعل یفاعل مفاعله و فعالا و فیعالا- چون ضارب یضارب مضاربه و

ص :۸۳

ضرابا و ضـيرابا— و در ماضـی هر یک از این سه باب یک حرف زایـد است— باب افتعال افتعل یفتعل افتعالا— چون اکتسب یکتسب اکتسابـا— بـاب انفعـال انفعـل ینفعـل انفعالا— چون انصـرف ینصـرف انصـرافا— باب تفعل تفعل یتفعل تفعلا— چون تصـرف یتصرف تصرفا— باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا— چون تضارب یتضارب تضاربا— باب افعلال افعل یفعل افعلالا— چـون احمر یحمر احمرارا— و در ماضــی هر یـک از ایـن پنـج بـاب دو حرف زایـد اسـت— بـاب اسـتفعال اسـتفعل یسـتفعل اسـتفعالا— چون اسـتخرج یسـتخرج اسـتخراجا— باب افعیلال افعال یفعال افعیلالا— چون احمار یحمار احمیرارا— و در ماضی هر

یک از این دو باب سه حرف زاید است

فصل:فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد—

و مستقبل او نیز یکی است—چون فعلل یفعلل فعلله و فعلالا—چون دحرج یدحرج دحرجه و دحراجا—و مزید فیه وی سه باب است—

باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا—چون تدحرج یتدحرج تدحرجا—و در ماضی این باب یک حرف زاید است—

باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا—چون احرنجم یحرنجم احرنجاما—

باب افعلال افعلل یفعلل افعللالا—چون اقشعر یقشعر اقشعرارا—و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است

فصل:بدان که اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر—

مصدر آن است که در آخر

ص: ۸۵

معنی فارسی — وی تا و نون یا دال و نون باشد — مثل القتل به معنی کشتن و الضرب به معنی زدن — و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی — و اسم فاعل و اسم مفعول — و اسم آله و اسم زمان و مکان همه از مصدر مشتق اند

فصل:باب فعل یفعل النصر یاری کردن—

ماضی وی چهارده مثال بود— شش مغایب و مغایبه را بود— و شش مخاطب و مخاطبه را— و دو حکایت نفس متکلم را— آن شش که مغایب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا— و آن سه که مؤنث را بود چون نصرت نصرتا نصرن— و آن شش که مخاطب را بود— سه مذکر را بود و سه مؤنث را— آن سه که مذکر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم— و آن سه که مؤنث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن— و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود— چون نصرت نصرنا— و مستقبل را نیز چهارده مثال است— بر آن قیاس که دانسته شد در ماضی— چون ینصر ینصران ینصرون— تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون— تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر— و دیگر ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود— چون ضرب ضربا ضربوا الی آخره— و علم علما علموا الخ— و منع منعا منعوا الخ— و حسب حسبا حسبوا الخ— و شرف شرفا شرفوا الخ— و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون الخ— و یعلم یعلمان یعلمون الخ— و یمنع یمنعان یمنعون الخ— و یحسب یحسبان یحسبون الخ— و یشرف یشرفان یشرفون الخ

فصل:فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند—

به زیادتی یک حرف از حروف اتین—

که در اول وی درآورند و آخرش را مضـموم نمایند— و این حروف را زواید اربعه خوانند— و این حروف مفتوح باشـند— الا در چهار باب افعل و فعل و فاعل و فعلل— که در این چهار باب مضـموم باشـند— و فعل مسـتقبل بمعنی حال و استقبال آید— چنانکه

گوئی انصر یعنی یاری کنم و یاری می کنم—و هر گاه در وی لام مفتوحه درآید—حال را باشد چون لینصر—و اگر سین یا سوف درآید استقبال را باشد—چون سینصر و سوف ینصر

فصل:الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است—

و واو در نصروا علامت جمع مذکر—و ضمیر فاعل است—و ضمه از جهه مناسبت واو است—و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث است—و ضمیر فاعل نیست—و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است—و تاء علامت تانیث فاعل است—و نون در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است—و تاء مفتوحه در نصرت علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است—و تاء مکسوره در نصرت علامت واحده مخاطبه—و فاعل فعل است—و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مذکر مخاطب—و گاه ضمیر تثنیه مؤنث مخاطبه است—و فاعل فعل است—و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب—و فاعل فعل است—و تن در نصرتن ضمیر جمع مؤنث مخاطبه—و فاعل فعل است—و تاء مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است—خواه مذکر باشد و خواه مؤنث—و فاعل فعل است—و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است—و فاعل

فعل است— خواه تثنیه باشد و خواه جمع— و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث— و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد— چون نصر زید و نصرت هند— و شاید که ضمیر مستتر باشد— چون زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی

فصل:یاء در ینصر و یضرب علامت غیبت—

و حرف استقبال است— و الف در ینصران و یضربان— علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است— و نون عوض رفع است که در واحد بوده— و یاء در ینصرون و یضربون— هم چنان علامت غیبت و حرف استقبال است— و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است— و نون عوض رفع است که در واحد بوده— و این ضمه برای مناسبت واو است— و تاء در تنصر و تضرب و تنصران و تضربان— علامت غائبه مؤنث است— و الف علامت تثنیه— و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده— و یاء در ینصرن و یضربن علامت غیبت— و حرف استقبال است— و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است— و تاء در تنصر و تضرب علامت خطاب— و حرف استقبال است— و انت در وی مستتر است دائما که فاعل فعل است— و تاء در تنصران و تضربان علامت خطاب— و حرف استقبال است— و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است— و نون عوض رفع است که در واحد بوده— و تاء در تنصرون و تضربون علامت خطاب— و حرف استقبال است— و واو ضمیر جمع مذکر است و نون عوض رفع است— که در واحد بوده— و تاء در تنصرین و تضربین علامت خطاب— و حرف استقبال است— و یاء ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است— و

نون عوض رفع است— که در واحد مذکر بوده است— و تاء در تنصران و تضربان علامت خطاب— و حرف استقبال است— و الف علامت تثنيه و هم ضمير فاعل است— و نون عوض رفع است که در واحد بوده— و تاء در تنصرن و تضربن علامت خطاب— و حرف استقبال است— و نون ضمير جمع مؤنث و فاعل فعل است— و همزه در انصر و اضرب علامت متکلم وحده— و انا در وی مستتر است دائما که فاعلش باشد— و نون در ننصر و نضرب علامت متکلم مع الغير است— و نحن در وی مستتر است دائما که فاعل فعل است— و فاعل ينصر و تنصر شايد که ظاهر باشد— چون ينصر زيد و تنصر هند— و شايد که ضمير مستتر باشد— چون زيد ينصر ای هو و هند تنصر ای هی

فصل:چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه در آيد–

يعنی ان و لن و کی و اذن

منصوب گردد— چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب— و نونهـایی که عوض رفع بودنـد بنصبی ساقط شونـد— چـون لن یطلبـا و لن یطلبـوا— و لن تطلبـا و لن تطلبـوا و لن تطلـبی— و نون یطلبن و تطلبن بحـال خود باشـد— و چون در فعل مستقبل حروف جازمه درآید— حرکت آخر در پنج لفظ— که آن

ص: ۹۲

یطلب غـایب مـذکر است—و تطلب غـایبه مؤنث و هم مخـاطب مـذکر است—و اطلب و نطلب—که دو حکایت نفس متکلم است بجزمی بیفتد—و حروف جازمه پنج است لم و لما و لام امر و لاء نهی—و ان شـرطیه چنانکه گویی—لم ینصر لم ینصرا لم ینصـروا تا آخر—و لما ینصر و لما ینصـرا و لما ینصـروا تا آخر—و لا ینصـر و لا ینصرا و لا ینصروا تا آخر—و ان ینصر ان ینصـرا ان ینصروا تا آخر—و نونهایی که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزمی—و لام امر در شش غایب و غایبه داخل شود—چنانکه گوئی لینصـر لینصرا لینصروا—لتنصر لتنصرا لینصرن—و این را امر غایب خوانند—و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لانصر لننصر

فصل:امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند—

و طریقه آن آن است که—حرف مسـتقبل را که تـاء است از اول وی بیندازنـد—اگر مـا بعـد حرف مضـارع متحرک باشـد—احتیـاج به همزه نباشـد—و بهمان حرکه امر بنا کننـد—و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتـد بوقفی—پس در باب تفعیل امر مخاطب بر این وجه باشد—صـرف صـرفا صرفوا صرفی صرفا صرفن—و در باب مفاعله گویی—ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن—

و در باب فعلل گوئی دحرج دحرجا دحرجا دحرجوا— دحرجی دحرجا دحرجن— و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد— احتیاج بهمزه وصل افتد— و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد— همزه را مضموم گردانند— و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بيندازند— چون انصر انصرا انصرا انصروا انصری انصرا انصرن— و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد— یا کسره همزه را مکسور گردانند— و آخر را موقوف سازند— چون اعلم اعلما اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن— و اضرب اضربا اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن— و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود— ساقط گردد در لفظ و

ثابت باشد در عبارت— چون فاطلب ثم اطلب

فصل:مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی—

لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز نکند— و به مفعول به نرسد — چون ذهب زید و قعد عمرو— و متعدی آن است که فعل از فاعل تجاوز کند— و به مفعول به برسد — چون ضرب زید عمروا— و لازم را به همزه باب افعال— و تضعیف عین باب تفعیل— و باء حرف جر متعدی سازند— چون اذهبت زیدا و فرحته و ذهبت به

فصل:بدان که فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول—

معلوم آن است که از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید— و مجهول آن است که از برای مفعول بنا کنند چون نصر زید— و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند— در ماضی ثلاثی مجرد— فاء الفعل و لام الفعل را بدل به فتحه کنند— چون نصر نصرا نصروا تا آخر— و ضرب ضربا ضربوا تا آخر— و علم علما علموا تا آخر— و حسب حسبا حسبوا تا آخر— و منع منعا منعوا تا آخر— و شرف شرفا شرفوا تا آخر— و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند— در ماضی ثلاثی مجرد فتحه فاء الفعل را بدل به ضمه کنند— و عین الفعل را کسره دهند— چون نصر نصرا نصروا تا آخر— و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه— چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر— و علم علما علموا تا آخر— و منع منعا منعوا تا آخر— و حسب حسبا حسبوا تا آخر— و شرف شرفا شرفوا تا آخر—

و در باب افعال همزه را مضموم کنند— و عین الفعل را مکسور— چون اکرم اکرما اکرموا تا آخر— و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند— و عین الفعل را

مکسور— چون صرف صرفا صرفوا تا آخر— و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند— و عین الفعل را مکسور— لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد به واو— چون ضورب ضوربا ضوربوا تا آخر— و در باب تفعل و تفاعل تاء و فاء مضموم شوند— و عین مکسور— چون تعهد تعهدا تعهدوا تا آخر— و در باب تفاعل الف منقلب گردد به واو— چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا تا آخر— و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند— و عین الفعل مکسور— چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا تا آخر— و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند— و عین مکسور چون انصرف انصرفا انصرفوا تا آخر— و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند— و لام اول مکسور— چون احمر احمرا احمروا تا آخر— و در باب استفعال همزه و تاء مضموم شوند— و عین مکسور— چون استخرج استخرجا استخرجوا تا آخر— و در باب افعیلال همزه و عین

مضـموم شونـد— و لاـم اول مكسور و الف منقلب گردد به واو— چون احمور احمورا احموروا تـا آخر— و در بـاب فعلـل فاء مضـموم شود— و لام الفعل اول مكسور— چون دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر— و در باب تفعلل تاء و فاء مضـموم شوند— و لام اول مكسور— چون تـدحرج تدحرجا تدحرجوا الخ— و در باب افعنلال همزه و عين مضـموم شوند— و لام اول مكسور— چون احرنجم احرنجما احرنجموا تا آخر— و در باب افعلال نيز همزه و عين مضـموم شونـد— و لام اول مكسور— چون اقشعر اقشعرا اقشعروا تا آخر

فصل:چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند—

حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد—و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد—چون ینصر و یضرب و یعلم و یمنع و یشرف—و یحسب و یکرم و یصرف و یضارب و یکتسب—و یتضارب و یتصرف و یحمر و یحمار و یستخرج—و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین—چون یدحرج و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر

فصل:بدان که امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد—

چون لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن—و بر این قیاس بود—امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه—و رباعی مجرد و مزید فیه

فصل:بدان که چون نون تاکید ثقیله درآید در امر حاضر معلوم—

گوئی اطلبن اطلبان اطلبن اطلبن اطلبان اطلبنان—و در امر حاضر مجهول گوئی—لتطلبن

لتطلبان لتطلبن لتطلبن لتطلبان لتطلبنان— و در امر غایب معلوم گوئی— لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان— و در امر غایب مجهول گوئی— لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان— و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی— چون لا یضربن لا یضربان لا یضربن لا تضربن— لا تضربان لا یضربنان— و چون لا یضربن لا یضربان لا یضربن— لا تضربن لا تضربان لا یضربنان تا آخر— بدان که بعد از دخول نون تاکید ثقیله— واو در جمع مذکر بیفتد— زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید— و ضمه دلالت می کند بر حذف واو— و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد— زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید— و کسره دلالت می کند بر حذف یاء— و در جمع مؤنث الف درآورند— تا فاصله شود میانه نون و ضمیر و نون تاکید ثقیله—

بدان که بهر جا که نون ثقیله درآید نون خفیفه نیز درآید— الا در تثنیه مذکر و

ص :۱۰۰

مؤنث و جمع مؤنث—چون اطلبن اطلبن اطلبن و لا تطلبن لا تطلبن لا تطلبن

فصل:اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید—

چون طـالب طالبـان طالبون طلبه و طلاب و طلب—طالبه طالبتان طالبات و طوالب—و گاه باشـد که بر وزن فعیل آیـد—چون شرف یشرف فهو شریف—و بر وزن فعل آید چون حسن یحسن فهو

ص :۱۰۱

حسن— و بر وزن فعال و فعل و فعل و فعول و فعال نیز آید— چون جبان و خشن و صعب و ذلول و شجاع— و هر چه بر این اوزان آید آن را صفه مشبهه خوانند

فصل:بدان که صیغه فعال مبالغه را بود در فاعل—

چون رجل ضراب و امرئه ضراب— مذکر و مؤنث یکسان بود— و فعول نیز مبالغه را بود— چون رجل طلوب و امرئه طلوب— و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه— چون رجل علامه و امرئه علامه و رجل فروقه و امرئه فروقه— و مفعال و مفعیل و فعیل نیز مبالغه را بود— مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود— چون رجل مفضال و امرئه مفضال— و رجل منطیق و امرئه منطیق— و رجل شریر و امرئه شریر— و فعال نیز مبالغه را بود— مذکر و مؤنث در آن یکسان بود— چون رجل طوال و امرئه طوال

فصل:اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید—

چون مضروب مضروبان مضروبون— مضروبه مضروبتان مضروبات و مضارب

فصل:اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه–

و فعل رباعی مجرد و مزید فیه– چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد– چنانچه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود– و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد– چون مکرم و منطلق و مستخرج و مدحرج و متدحرج– و مجموع اینها دانسته می شود ان شاء الله تعالی

فصل:اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه–

چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد– چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود– و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد– چون مکرم و منطلق و مدحرج و متدحرج– و مجموع اینها دانسته می شود ان شاء الله تعالی

ص: ۱۰۳

فصل:بدان که معتل الفاء از باب فعل یفعل نیامده است—

در لغه فصیحه— مثال واوی از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن— ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا تا آخر— همچنانکه در صحیح دانسته شد— پس از این جهه او را مثال گویند که مثل صحیح است— در احتمال حرکات ثلثه— و مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون تا آخر— اصل یعد یوعد بود— واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه— ثقیل بود انداختند یعد شد— و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب— امر حاضر عد عدا عدوا عدی عدا عدن— چون نون تاکید ثقیله درآید— گویی عدن عدان

ص: ۱۰۴

عـدن عدن عدان عدنان— و با نون تاكيد خفيفه گويى عدن عدن عدن— امر غايب ليعد ليعدا ليعدوا لتعد لتعدا ليعدن— و نون تاكيـد ثقيله و خفيفه بر قياس گذشـته— نهى لا يعـد لا يعـدا لا يعدوا تا آخر— و نون تاكيد ثقيله و خفيفه بر آن وجه است كه دانسـته شـد— و حال با لم و لما آن چنان است كه در صـحيح دانسـته شد— و با حروف ناصـبه گوئى ان يعد ان يعدا ان يعدوا الـخ— ماضـى مجهول وعـد وعـدا وعـدوا تا آخر— مسـتقبل مجهول يوعـد يوعـدان يوعدون تا آخر— واو محذوفه بجاى خود آمـد— زيرا كه كسـره عين زايـل شـد— اسم فاعـل واعـد واعـدان واعـدون تا آخر— اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا آخر—

مثال یائی از باب فعل یفعل المیسر قمار باختن– ماضی معلوم یسر یسرا یسروا تا آخر– مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون تا آخر–

امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن– نون تاکید ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن ایسران ایسرنان– نون تاکید خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن– امر غائب لییسر لییسرا لییسروا تا آخر– و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود–

و چون ماضی مجهول بنا کنی گوئی– یسر بهذا یسر بهذین یسر بهؤلاء– یسر

بهاتا یسر بهاتین یسر بهؤلاء— یسر بک یسر بکما یسر بکم— یسر بک یسر بکما یسر بکن— یسر بی یسر بنا— و چون مضارع مجهول بنا کنی— گوئی یوسر بهذا یوسر بهذین یوسر بهؤلاء تا آخر— در فعل مضارع مجهول یاء منقلب گردد به واو— بمناسبت ضمه ما قبل— و اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون— یاسره یاسرتان یاسرات و یواسر— و اسم مفعول میسور به میسور بهما میسور بهم— میسور بها میسور بهما میسور بهن—

ص: ۱۰۷

مثال واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن— معلوم ان وجل یوجل امر ایجل ایجلا ایجلوا تا آخر— فهو واجل و ذاک موجول تا آخر— نهی لا یوجل لا یوجلا لا یوجلوا تا آخر—

مثال واوی از باب فعل یفعل الوضع نهادن— ماضی معلوم وضع مستقبل معلوم یضع فهو واضع و ذاک موضوع— لام امر لیضع امر حاضر ضع نهی لا یضع— مستقبل مجهول یوضع— اصل یضع یوضع بود واو را انداختند چنانکه در یعد— پس کسره عین الفعل را به فتحه بدل کردند— بجهه تثاقل حرف حلق مثال واوی از باب فعل یفعل الورم آماس کردن— ماضی معلوم ورم ورما ورموا تا آخر— مستقبل معلوم یرم مجهول آن ورم یورم تا آخر— فهو وارم و ذاک موروم— امر حاضر رم رما رموا چون عد— امر غایب لیرم چون لیعد—

مثال واوی از باب فعل یفعل الوسم داغ نهادن— ماضی معلوم وسم مستقبل معلوم یوسم مجهول آن وسم یوسم— امر حاضر اوسم فهو واسم و ذاک موسوم—

اجوف واوی از باب فعل یفعل القول گفتن— ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت

قالتـا قلن تـا آخر— اصـل قـال قول بود— واو حرف عله متحرك مـا قبل مفتوح را— قلب به الف كردنـد قال شـد— و همچنين است حـال تا قلن— اما قلن در اصل قولن بود چون واو منقلب به الف شـد— و الف بالتقاء ساكنين بيفتاد قلن شـد— فتحه قاف را بـدل كردند به ضـمه— تا دلالت كند— بر آنكه عين الفعل كه از اينجا افتاده است— واو بوده نه ياء— و همچنين است حال تـا آخر— مسـتقبل معلوم يقول يقولاـن يقولون تـا آخر— يقول در اصل يقول بود— ضـمه بر واو ثقيل بود بما قبل دادنـد يقول شد— و در يقلن و

تقلن واو بالتقاء ساكنين بیفتاد— چنانکه در ماضی دانسته شد—

امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن— اصل قل اقول بود ماخوذ است از تقول— چون تاء را انداختند ما بعد آن ساکن بود— همزه مضمومه به متابعت عین در اولش درآوردند— و آخرش را وقف کردند اقول شد— ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش— پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اقل شد— با وجود حرکه قاف از همزه مستغنی شدند— همزه را نیز انداختند قل شد— و تو را رسد که گوئی قل ماخوذ است از تقول— چون تاء را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت— و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد—

امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا تا آخر— نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا تا آخر— نون تاکید ثقیله در امر حاضر— قولن قولان قولن قولن قولان قلنان— و نون تاکید خفیفه قولن قولن قولن— و در امر غائب لیقولن لیقولان لیقولن تا آخر—

نهی لا یقولن الخ و در قولن و لیقولن و لا یقولن— واو باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد— مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل— در اصل قول بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند— بعد از سلب حرکه ما قبل واو منقلب شد بیاء قیل شد— و همچنین است تا قلن—

و در قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد— و ضمه اصلی قاف باز پس آمد— تا دلالت کند بر اینکه— عین الفعل که افتاده است واو بود نه یاء— و صوره معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد— و در تقدیر مختلف— اصل قلن معلوم قولن—

و اصل قلن مجهول قولن و اصل قلن امر اقولن است— مستقبل مجهول يقال يقالان يقالون تا آخر— اصل يقال يقول بود— واو حرف عله متحرك ما قبلش حرف صحيح و ساكن— فتحه واو را بما قبل دادند— واو در موضع حركت بود ما قبلش مفتوح— قلب به الف كردند يقال شد— و همچنين است حال ديگر الفاظ— و در يقلن

ص: ١١٢

و تقلن الف بالتقـاء سـاكنين افتاد— امر غايب مجهول ليقل ليقالا ليقالوا تا آخر— نهى مجهول لا يقل لا يقالا لا يقالوا تا آخر— اسم فاعـل قائل قائلان قائلون تا آخر— قائل اصـلش قاول بود واو واقع شـده بود— بعـد از الف زايـده منقلب شـد به همزه قائل شد—

اسم مفعول مقول مقولا ـن مقولون— مقوله مقولتـان مقولا ـت و مقائل— اصل مقول مقوول بود— ضـمه بر واو ثقيل بود بما قبل دادند— يک واو بالتقاء ساكنين بيفتاد نزد بعضى— واو اصلى بيفتاد مقول شد بر وزن مفول— و نزد بعضى واو زايد افتاد مقول شد بر وزن مفعل—

اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع خریدن و فروختن— ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت باعتا بعن تا آخر— اصل باع بیع بود— یاء حرف عله متحرك ما قبل مفتوح— قلب به الف کردند باع شد— و همچنین است حال تا بعن— و در بعن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد— فتحه باء را بدل کردند به کسره— تا دلالت کند بر اینکه— عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو— مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر— اصل یبیع یبیع بود— کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد— و در یبعن و تبعن یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد— و در امر حاضر گوئی بع بیعا بیعوا تا آخر— بر آن قیاس است که در قل گفته شد— نون تاکید ثقیله بیعن بیعان

ص: ۱۱۴

بیعن بیعن بیعان بعنان– نون تاکید خفیفه بیعن بیعن بیعن– امر غائب لیبع لیبیعا لیبیعوا– لتبع لتبیعا لیبعن لابع لنبع– نون تاکید ثقیله لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا آخر– نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن– نهی لا- یبع لا- یبیعا لا یبیعوا تا آخر– نون تاکید ثقیله لا- یبیعن تا آخر– ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا آخر– اصل بیع بیع بود کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند– بعد از سلب حرکه ما قبل بیع شد– و در بعن تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد– و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود– و در اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن– و اصل بعن مجهول بیعن– و اصل بعن امر ابیعن بوده است– مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تا آخر– و در یبعن و تبعن– الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یقال اجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن– ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن تا آخر– اصل خاف خوف بود– واو حرف عله متحرك ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند– خاف شد– و همچنین است حال تا خفن– و اصل خفن خوفن بود– کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند– بعد از سلب حرکه– ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد– و در این موضع بناء باب را رعایت کردند– که اصلش فعل است نه دلالت بر محذوف– چنانکه در قلن کردند– مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر– اصل یخاف یخوف بود– واو حرف عله متحرك– ما قبلش حرف صحیح و ساکن– فتحه واو را بما قبل دادند– واو در موضع حرکه– ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند یخاف شد– ماضی مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم– خیف منها خیف منهما خیف منهن– خیف منك خیف

ص: ۱۱۶

منکما خیف منکم— خیف منک خیف منکما خیف منکن خیف منی خیف منا— اصل خیف خوف بود— کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند— بعد از سلب حرکه ما قبل— واو را بمناسبت کسره ما قبل قلب به یاء کردند خیف شد— مستقبل مجهول یخاف منه تا آخر— امر حاضر خف خافا خافوا خافی خافا خفن— امر غایب لیخف نهی لا یخف— نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که گذشت—

بدان که اجوف از این سه باب اصول آمده است— و اسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان بائعون تا آخر— بطریق قائل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا آخر— اصل

ص: ۱۱۷

مبیع مبیوع بود— ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند— پیش بعضی یاء افتاد مبوع شد— واو را قلب به یاء کردند و ما قبل یاء را مکسور کردند— تا مشتبه نشود به اجوف واوی— پس مبیع شد بر وزن مفیل— و پیش بعضی واو زاید افتاد— ضمه باء را بدل به کسره کردند— مبیع شد بر وزن مفعل— اسم فاعل از خاف یخاف خائف خائفان خائفون— خائفه خائفتان خائفات و خوائف— اعلالش بطریق اعلال قائل است اسم مفعول مخوف— تا آخر بر قیاس مقول—

ناقص واوی از باب فعل یفعل الدعاء و الدعوه خواندن— ماضی معلوم دعا دعوا دعت دعتا دعون تا آخر— اصل دعا دعو بود— واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند— دعا شد— اصل دعوا دعووا بود— واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را— قلب به الف کردند— و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا— و اصل دعت دعوت بود— چون واو منقلب به الف شد— و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد— دعت شد بر وزن فعت— و اصل دعتا دعوتا بود واو منقلب به الف شد— و الف

بالتقاء ساکنین بیفتاد دعتا شد— زیرا که حرکه تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده— و دعون بر اصل خود است بر وزن فعلن— و هم چنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند— مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر—

اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود— انداختند یدعو شد— و همچنین است حال تدعو و ادعو و ندعو— و اصل یدعون جمع مذکر یدعوون بود— ضمه بر واو ثقیل بود انداختند— واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد— یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون— جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن یفعلن— و تدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود— کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند— بعد از سلب حرکه ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد— تدعین شد بر وزن تفعین— و چون حروف ناصبه درآید— گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر— و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند بنصبی— و نون ضمیر بر حال خود باقی می ماند—

و چون حروف جازمه درآید— گوئی لم یدع لم یدعوا لم یدعوا تا آخر— واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی— و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد— و نونهای عوض رفع بجزمی بیفتند— امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا آخر— نون تاکید ثقیله ادعون ادعوان— ادعن ادعن ادعوان ادعونان— نون تاکید خفیفه ادعون ادعن ادعن—

ماضی مجهول دعی دعیا دعوا تا آخر— اصل دعی دعو بود— واو برای کسره ما قبل به یاء شد دعی شد— و همچنین است اصل دعیا دعوا بود— واو منقلب شد به یاء دعیا شد و دعوا در اصل دعووا بود— واو برای کسره ما قبل قلب به یاء شد دعیوا شد— ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند— بعد از سلب حرکه ما قبل یاء بالتقاء ساکنین افتاد— دعوا شد بر وزن فعوا—

مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون— تدعی تدعیان یدعین تا آخر— اصل یدعی یدعو بود— واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود— قلب به یاء شد— یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند— یدعی شد— و همچنین است حال تدعی و ادعی و ندعی— و یدعیان و تدعیان در اصل یدعوان و تدعوان بودند— واو در مرتبه چهارم بود— ما قبل وی ضمه نبود قلب به یاء شد— یدعیان و تدعیان شد— و یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون بود— واو در مرتبه چهارم بود— ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد— یدعیون و تدعیون شد— یاء لام الفعل منقلب به الف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد— یدعون و تدعون شد بر وزن یفعون و تفعون— و یدعین و تدعین جمع مؤنث— در اصل یدعون و تدعون بودند— واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود— قلب به یاء شد— یدعین و تدعین شد بر وزن یفعلن تفعلن— و تدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود— واو در مرتبه چهارم بود— ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد— یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند— تدعاین شد— الف بالتقاء ساکنین بیفتاد— تدعین شد بر وزن تفعین—

اسم فاعـل داع داعیـان داعون دعـاه و دعـاه و دعی— داعیه داعیتان داعیات و دواع— اصل داع داعو بود— واو در مرتبه چهارم بود— ما قبلش ضـمه نبود قلب به یاء شـد— داعی شد ضـمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد— پس التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین— یاء نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد داع شـد بر وزن فاع— چون الف و لام درآوردنـد— یاء باقی مانـد و تنوین بیفتاد مانند الداعی— و داعیـان در اصـل داعوان بود— واو در مرتبه چهـارم بود— مـا قبـل وی ضـمه نبود قلب به یـاء شـد داعیـان شـد— اصـل داعون داعوون بود— واو منقلب به یاء شد داعیون شد— ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند— بعد از سلب حرکت ما قبل— یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون— داعیه در اصل داعوه بود— واو در مرتبه چهارم بود— ما قبلش ضـمه نبود قلب به یاء شد داعیه شد— و همچنین است حال تا آخر— اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون— مدعوه مدعوتان

ص :۱۲۱

مدعوات و مداع ناقص یائی از باب فعل یفعل— الرمی تیرانداختن و دشنام دادن— ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین تا آخر— رمی در اصل رمی بود— یاء حرف متحرك ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند— رمی شد بر قیاس دعی— ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر— مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون— ترمی ترمیان یرمین تا آخر— واحده مؤنث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود— و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن— و واحده مؤنث در اصل ترمیین بود— کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند— پس یائی که لام الفعل بود به التقاء ساکنین افتاد— ترمین شد بر وزن تفعین— چون ناصبه درآید— گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر— و چون جازمه درآید— گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر— یاء بجزمی بیفتد مثل لم یدع که واو

بیفتـاد— امر حاضـر ارم ارمیـا ارموا ارمی ارمیا ارمین— نون تاکیـد ثقیله— ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان— نون تاکید خفیفه ارمین ارمن ارمن— مسـتقبل مجهول یرمی یرمیـان یرمون بر قیـاس یـدعی— اسم فاعـل رام رامیـان رامون رمـاه و رماء و رمی— رامیه رامیتـان رامیـات و روام— اسم مفعول مرمی مرمیـان مرمیون تا آخر— مرمی در اصل مرموی بود بر وزن مفعول— واو و یاء در یک کلمه جمع شـده بودند— سابق ایشان ساکن بود واو را قلب به یاء کردند— و یاء را بر یاء ادغام نمودند مرمی شد— ضمه میم را برای مناسبت یاء بدل به کسره کردند— مرمی شد— و همچنین در باقی الفاظ—

ناقص واوی از باب فعل یفعل—الرضا و الرضوان خوشنودشدن—ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر—اصل رضی رضو بود—واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب به یاء شد—رضی شد—رضوا در اصل رضیوا بود—ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند—

ص: ۱۲۴

بعد از سلب حرکه ما قبل— یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد— رضوا شد بر وزن فعوا— ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس رمی— مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر— واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه— اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف— زیرا که ترضین جمع بر وزن تفعلن است— و ترضین واحده در اصل ترضیین بوده است— بر وزن تفعلین— یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند— التقاء ساکنین شد— میانه الف و یاء الف بالتقاء ساکنین بیفتاد— ترضین شد بر وزن تفعین— مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر—

ناقص یائی از باب فعل یفعل— الخشیه و الخشی ترسیدن— ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر— مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر— همچون رضی یرضی—

ناقص واوی از فعل یفعل الرخوه سست شدن— ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا آخر— مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر— ماضی مجهول رخی رخیا رخوا تا آخر— مستقبل مجهول یرخی یرخیان یرخون—

ناقص یائی از باب فعل یفعل الرعی چریدن و چرانیدن— ماضی معلوم رعی رعیا رعوا تا آخر— مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا آخر— امر حاضر از رضی یرضی ارض ارضیا ارضوا تا آخر— و بر همین قیاس است اخش و ارع— و امر حاضر از رخو یرخو ارخ ارخوا ارخوا تا آخر— اسم فاعل راض و خاش و راع و راخ— اسم مفعول مرضی مرخو و مخشی و مرعی— ناقص از باب فعل یفعل نیامده است—

بدان که لفیف مفروق از سه باب آمده— اول از باب فعل یفعل الوقی نگاه داشتن— ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس رمی— ماضی مجهول وقی بر قیاس رمی— مستقبل معلوم یقی یقیان یقون تا آخر— اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه در یعد گفته شد— پس حکم واوی وی حکم مثال است— و حکم یائی وی حکم یائی ناقص است— و چون حروف ناصبه درآید— گوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا آخر— و چون جازمه درآید گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر— اسم فاعل واق واقیان واقون تا آخر— اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا آخر— امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین— نون تاکید ثقیله قین قیان قن قن

قیان قینان— نون تاکید خفیفه قین قن قن—

دوم از باب فعل یفعل الوجی سوده شدن سم ستور— ماضی معلوم وجی وجیا وجوا تا آخر بر قیاس رضی— ماضی مجهول وجی تا آخر— مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون تا آخر— مجهول یوجی بر قیاس یرضی امر حاضر ایج چون ارض— نون تاکید ثقیله ایجین چون ارضین— نون خفیفه ایجین ایجون ایجین— اسم فاعل واج چون رام— اسم مفعول موجی چون مرمی—

سوم از باب فعل یفعل— الولی دوست داشتن و نزدیک شدن— ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا آخر چون رضی— مستقبل معلوم یلی چون یقی— مجهولاـن ولی یولی امر حاضر ل لیا لوا تا آخر— نون ثقیله لین لیان لن تا آخر خفیفه لین لن لن— اسم فاعل وال اسم مفعول مولی چون موقی—

لفیف مقرون از دو بـاب آمـده است— اول از بـاب فعـل یفعل الطی درنوردیـدن— ماضـی معلوم طوی طویا طووا تا آخر چون رضـی— مسـتقبل معلوم یطوی چون یرضـی— مجهولاـن طوی یطوی— امر حاضـر اطو اطویـا اطووا اطوی اطویـا اطوین— نون تاکیـد ثقیله و خفیفه در اینجـا بر آن قیـاس است— که در ارض گـذشت— اسم فاعل طاو طاویان طاوون تا آخر— اسم مفعول مطوی چون مرمی—

دوم از باب فعل یفعل الشـی بریان کردن— ماضـی معلوم شوی چون رمی— مستقبل معلوم یشوی چون یرمی— ماضی مجهول شوی مستقبل مجهول یشوی— امر حاضر اشو اسم فاعل شاو اسم مفعول مشوی

فصل:مهموز الفاء صحیح از باب فعل یفعل الامر فرمودن—

ماضی معلوم امر امرا امروا تا آخر— مستقبل معلوم یامر الخ چنانکه در صحیح دانسته شد— ماضی مجهول امر امرا امروا تا آخر— مستقبل مجهول یؤمر یؤمران یؤمرون تا آخر— امر حاضر اومر اومرا اومروا تا آخر— اصل اومر اءمر بود— دو همزه جمع شده بودند اول مضموم و ثانی ساکن— همزه ثانی منقلب به واو شد اومر شد— و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب به یاء شود— چنانکه از ازر یازر— امر حاضر ایزر می آید که اصلش ائزر

ص :۱۲۹

بود— و اگر همزه اول مفتوح باشد دوم منقلب به الف شود— چنانکه در آمن که اصلش اءمن بود—

مهموز العین صحیح الزءر آوازکردن شیر در بیشه— زار یزار زارا چون منع یمنع منعا— و زار یزار زارا چون علم یعلم علما—

مهموز اللام صحیح از باب فعل یفعل— الهناء گواراشدن طعام— هنا یهنا هنا چون منع یمنع منعا— و هنا یهنا چون ضرب یضرب—

مهموز العین مثال از باب فعل یفعل— الوءد زنده درگورکردن— واد یاد چون وعد یعد—

مهموز اللام اجوف از باب فعل یفعل المجیء آمدن— ماضی معلوم جاء مستقبل معلوم یجیء امر حاضر جیء— نهی لا یجیء اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیء—

مهموز الفـاء نـاقص از باب فعل يفعل— اتى ياتى چون رمى يرمى— و در امر حاضـر گوئى ايت اصـلش ائت بود— همزه براى كسره ما قبل قلب به ياء شد ايت شد—

مهموز العين لفيف مفروق از بـاب فعـل يفعـل— الوءى وعـده كردن— واى يـاى چون وقى يقى امر حاضـر ا ايا او اى ايا اين— چون ق اسم فاعل واء اسم مفعول موئى—

مهموز الفـاء لفيف مقرون از باب فعل يفعل— الاى جاگرفتن— اوى ياوى چون طوى يطوى— امر حاضـر ايو تا آخر اسم فاعل آو اسم مفعول ماوى—

مهموز الفـاء مضـاعف هم از بـاب فعـل يفعـل— حكـم مضاعف دارد— چون الاز بنـد دست از جاى بيرون رفتن— از ياز چون ضرب يضرب— پس حكـم مهموز هر باب حكم صحيح آن باب دارد—

مضاعف از باب فعل يفعل المد كشـيدن— ماضـى معلوم مد مدا مدوا تا آخر— اصل مد مدد بود— اجتماع دو حرف اصلى در يك كلمه از يك جنس ثقيل بود— اول را

ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مد شد—و در مددن و ما بعد او—چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم—ادغام ممکن نبود از این جهه بر حال خود ماندند—مستقبل معلوم یمد یمدان یمدون تا آخر—اصل یمد یمدد بود حرکه دال اول را به میم دادند—و در دال ثانی ادغام نمودند یمد شد—و در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود—چنانکه در مددن معلوم شد—ماضی مجهول مد مدا مدوا تا آخر—مستقبل مجهول یمد یمدان یمدون تا آخر—امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است—

ص :۱۳۲

مـد مـد مـد امـدد بفك ادغام— و در باقی یک وجه چون مـدا مـدوا مدی مدا امددن— و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث باشـد— همین چهار وجه جایز است— چون لیمـد لیمـد لیمد لیمدد بفك ادغام— و بر این قیاس است حال نهی— چون لا یمد لا یمد لا یمد لا یمدد— و حال جحد چون لم یمد لم یمد لم یمد لم یمدد—

مضـاعف از سه بـاب اصول آیـد از فعـل یفعـل— الفر فرارکردن— ماضـی فر مسـتقبل یفر— و از بـاب فعـل یفعـل البر نیکویی کردن— ماضـی بر مسـتقبل یبر— و از باب فعل یفعل چنانکه گـذشت در مد یمد— و در امر حاضـر و اخوات وی— از این دو باب سه وجه جایز است— زیرا که ضـمه از برای موافقت عین الفعل مسـتقبل بود— ساقط شـد— و نون تاکیـد ثقیله مدن مدان مدن مدن مدان امددنان— خفیفه مدن مدن مدن— اسم

فاعل ماد مادان مادون— ماده مادتان مادات و مواد— اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون تا آخر

فصل:مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان—

در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مفعل آید— چون مشرب به معنی آشامیدن— و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن— و از یفعل نیز همچنین آید— چون قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن— و زمان کشتن و مکان کشتن— و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعل آید— بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس— چون مطلع و مشرق و مغرب و مسجد و مسقط— و منبت و مفرق و منسک و مجزر— و در این همه فتحه هم جایز است— و از یفعل مصدر میمی مفعل آید به فتح— و مکان و زمان بر وزن مفعل آید به کسر چون مجلس— و از مثال مطلقا خواه مضموم العین— و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین— همه بر وزن مفعل آید بکسر عین— چون موعد و موضع و موجل و موسم و میسر— و از ناقص مطلقا بر وزن مفعل آید بفتح عین— چون مرمی و مرضی و مرخی— و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف— اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است—

ص :۱۳۴

و بدان که مفعال و مفعل و مفعله برای آله بود— چون مخیط و مفتاح و مفرقه و فعله— بفتح فاء از ثلاثی مجرد برای مره بود— چون ضربته ضربه بمعنی یک بار زدن است— و فعله بکسر فاء برای هیئه و چگونگی فعل بود— چون جلست جلسه که بمعنی یک نوع نشستن است— و فعله بضم فاء برای مقدار بود— چون اکلت لقمه و فعاله— برای چیزی بود که از فعل ساقط شود— چنانکه کناسه و قلامه—

و بدان که از فعل ثلاثی مزید فیه— و رباعی مجرد و مزید فیه— مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان— بر وزن اسم مفعول آن باب باشد

فصل:بدان که فعل یفعل مشروط است به آنکه—

عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق— و آن شش است همزه و هاء و عین و غین و حاء و خاء— و واو در مثال این باب چون وضع یضع— بیفتد در مستقبلش— زیرا که در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد— بعد از آن کسره را بدل به فتحه کردند— از جهه تثاقل حرف حلق— بخلاف وجل یوجل که واو باقی است بحال خود

ص :۱۳۵

فصل:باب افعال از صحیح اکرم یکرم اکراما—

اصل یکرم یاکرم بود همزه را انداختند—زیرا که در ءاکرم متکلم وحده دو همزه جمع شده بود—یکی را بسبب ثقل انداختند—و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب—امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند—که آن تاکرم است—و گویند اکرم اکرما اکرموا تا آخر—و این همزه همزه قطع است—چون متصل گردد به ما قبل خود ساقط نگردد—چون فاکرم ثم اکرم—و حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه—به طریقی است که دانسته شد—اسم فاعل مکرم اسم مفعول مکرم—و غالب همزه باب افعال—از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد—چون اذهبت زیدا فذهب و اجلسته فجلس—و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد—چون اصبح زید و امسی زید—یعنی داخل شد زید

ص: ۱۳۶

به صباح و مساء— و شاید که برای رسیدن چیزی باشد به هنگام— چون احصد الزرع و اصرم النخل— یعنی وقت دروکردن غله و بریدن خرما رسید— و شاید که بمعنی کثرت باشد— چون اثمر الرجل ای صار کثیر الجود و الخیر— و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد— چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا— یعنی او را پسندیده یافتم—

مثال واوی از باب افعال— الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن— اصلش اوعادا بود— واو ساکن را برای کسره ما قبل قلب به یاء کردند— ایعاد شد ماضی معلوم اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر— مستقبل یوعد تا آخر ماضی مجهول— اوعد مستقبل مجهول یوعد— امر حاضر اوعد مثل اکرم— اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد—

مثال یائی الایسار توانگرشدن— ماضی معلوم ایسر مستقبل معلوم یوسر— اسم فاعل موسر اسم مفعول موسر— اصل آنها میسر و میسر بود— یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب به واو شد—

اجوف واوی الاقامه بپاداشتن— ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا تا آخر— اصل اقام

اقوم بود— واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح و ساکن بود— فتحه واو را به ما قبل دادند— واو در موضع حرکت بود— ما قبل مفتوح قلب به الف کردند اقام شد— و در اقمن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد— ماضی مجهول اقیم اقیما اقیموا تا آخر— اصل اقیم .اقوم بود کسره واو را به ما قبل دادند— و واو را قلب به یاء کردند اقیم شد— و در اقمن تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد— مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تا آخر— اصل یقیم یقوم بود کسره واو را به ما قبل دادند— واو برای کسره ما قبل منقلب به یاء شد یقیم شد— و در یقمن و تقمن یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد— مستقبل مجهول یقام یقامان یقامون تا آخر— اصل یقام یقوم بود فتحه واو را به ما قبل دادند— واو را قلب به الف کردند یقام شد— و در یقمن و تقمن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد— امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن— نون تاکید ثقیله اقیمن اقمیان اقیمن— اقیمن اقیمان اقمنان— نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن— اسم فاعل مقیم تا آخر—

ص :۱۳۸

اصل مقیم مقوم بود اعلالش بر قیاس یقیم— اسم مفعول مقام اصل مقام مقوم بود اعلالش بر قیاس یقوم— نهی لا یقم لا یقیما لا یقیموا تا آخر— جحد لم یقم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا آخر— و اقامه در اصل اقواما بود— فتحه واو را نقل کردند به ما قبل— واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند— التقاء ساکنین شد— الف به التقاء ساکنین بیفتاد اقاما شد— عوض محذوف تاء مصدریه در آخرش درآوردند اقامه شد—

اجوف یائی الاطاره پرانیدن و پریدن— ماضی اطار مستقبل یطیر امر حاضر اطر— نهی لا- یطر اسم فاعل مطیر اسم مفعول مطار—

ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن— ارضی یرضی ارضاء المرضی

المرضی—ارض لا ترض نون ثقیله ارضین نون خفیفه ارضین—ارضاء در اصل ارضاوا بود—واو واقع شده بود در آخر—بعد از الف زایـده منقلب گشت به همزه—و همچنین است حال هر واو و یاء—که در آخر بعد از الف زایده باشد—چون کساء و رداء که اصل کساو و رداو بود—

لفیف مفروق الایجاء سوده کردن سم ستوران—اوجی یوجی ایجاء الموجی الموجی اوج لا توج—

لفیف مقرون الاهواء قصدکردن—اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو—

مضاعف الاحباب دوست داشتن—احب یحب احبابا المحب المحب—احب احب احبب لا تحب لا تحب لا تحبب—

مهموز الفاء الایمان بگرویـدن—آمن یؤمن ایمانا—اصل ایمانا اءمانا بود دو همزه جمع شدنـد در یک کلمه—دوم ساکن اول مکسور بود—قلب به یاء کردند ایمانا شد—

ص :۱۴۰

و در آمن قلب به الف کردند— و در اومن قلب به واو کردند— چنانچه در ما تقدم گذشت— و در یؤمن و مؤمن قلب همزه به واو جایز است— امر حاضر آمن آمنا آمنوا— نون ثقلیه آمنن آمنان آمنن تا آخر— نون خفیفه آمنن آمنن آمنن— اسم فاعل مؤمن اسم مفعول مؤمن—

باب تفعیل این باب برای تکثیر بود— چون فتح الباب و فتحت الابواب— و مات الابل و موتت الابال— و از برای مبالغه نیز آید چون صرح هویدا شد— صرح نیک هویدا شد— و از برای تعدیه آید چون فرح زید و فرحته— و از برای نسبت آید چون فسقته و کفرته— یعنی او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به کفر— و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید— و بر وزن فعال نیز آید چون کذبوا بایاتنا کذابا— و بر وزن تفعله و فعال هم می آید— چون تبصره و سلاما و کلاما و وداعا— و صحیح و مثال و اجوف— و مضاعف این باب بر یک قیاس است—

ناقص یائی از باب تفعیل ثنی یثنی— تثنیه المثنی المثنی ثن لا تثن— و مصـدر وی دائما بر وزن تفعله آیـد— و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهه ضـروره چون شـعر— فهی تنزی دلوها تنزیا کما تنزی شـهله صبیا و مهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد— چنانکه دانسته شد— و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد— چون وصی یوصی توصیه و طوی یطوی تطویه—

بـاب مفـاعله اصـل ایـن بـاب آن است که— در میـان دو کس باشـد— یعنی هر یـک به دیگری آن کنـد— که دیگری بـا وی همچنین کند— لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد— چون ضارب زید عمروا— و شاید که بین اثنین نباشد— چون سـافرت دهرا و عاقبت اللص— و مصـدر این باب بر وزن مفاعله و فعالا و فیعالا آیـد— چون قاتل یقاتل مقاتله قتالا و قیتالا— و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید— چون ضارب و واعد و قاول—

نـاقص یـائی المرامـاه با یکـدیگر تیر انـداختن— رامی یرامی مراماه المرامی المرامی رام لا یرام— و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است

ص :۱۴۲

۱۴۳ مضاعف المحابه و الحباب با یکدیگر دوستی کردن— حاب یحاب مجهول آن حوب یحاب اصل معلوم یحابب— و اصل مجهول یحابب بود— بعد از ادغام هر دو یکسان شدند— مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب— چون یحابین و تحابین— و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در لفظ— چون محاب— لکن در تقدیر مختلفند— اصل فاعل محابب و اصل مفعول محابب بود— امر حاضر حاب حاب حابب— نهی لا یحاب لا یحاب لا یحابب—

باب افتعال این باب برای مطاوعه فعل است— چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر— و معنی مطاوعه آن است که آن چیز فعل را قبول کند— و ممتنع نشود— چون کسرت الکوز فانکسر— یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد— و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل— چون اختصم زید و عمرو— و بمعنی فعل باشد چون جذب فاجتذب—

ص :۱۴۳

مثال واوی الاتهاب قبول هبه کردن— اتهب یتهب اتهابا المتهب المتهب اتهب لا تتهب— اصل اوتهب یوتهب اوتهابا بود— واو را قلب به تاء کردند و تاء در تاء ادغام نمودند— و گاه باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا—

مثال یائی ایتسر یاتسر ایتسارا— و اتسر یتسر اتسارا اتسر لا تتسر—

اجوف واوی الاجتیاب قطع کردن بیابان— اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل و اسم مفعول مجتاب— لکن اسم فاعل در اصل مجتوب بود— و اسم مفعول مجتوب بود— امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا— لفظ ماضی و امر بهم مشتبه شدند در تثنیه و جمع— لکن اصل ماضی اجتوبا اجتوبوا— و اصل امر اجتوبا اجتوبوا— ماضی مجهول اجتیب اصل اجتوب بود— کسره واو را به ما قبل دادند— بعد از حذف حرکه ما قبل واو قلب به یاء شد—

و در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن— ماضی معلوم اختار الخ— مستقبل معلوم یختار— و در ماضی مجهول گوئی اختیر اصلش اختیر بود— کسره یاء را بما قبل

دادند— بعد از سلب حرکه ما قبل اختیر شد— امر حاضر اختر اختارا اختاروا تا آخر— نهی لا یختر اسم فاعل و مفعول مختار بر قیاس مجتاب—

ناقص یائی الاجتباء برگزیدن— اجتبی یجتبی اجتباء— المجتبی المجتبی اجتب لا یجتب—

مضاعف الامتداد کشیدن— امتد یمتد اسم فاعل و مفعول ممتد— لکن اصل فاعل ممتدد و اصل مفعول ممتدد است— امر حاضر امتد امتد امتدد— نهی لا یمتد لا یمتد لا یمتدد— لفظ ماضی و امر در این باب به یک طریقند— لکن بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت—

باب انفعال این باب متعدی نباشد— از برای مطاوعه فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر— و شاید که مطاوعه افعل باشد— چون ازعجته فانزعج— و بنا نمی شود این باب— مگر از چیزی که در آن علاج و تاثیری باشد— یعنی گفته نمی شود مثلا انکرم و انعدم و غیر اینها— زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را بمطاوعه— پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب— از چیزهایی که

اثرش ظاهر باشد—از جهه تقویه این معنی که ذکر کرده شد—و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است—

اجوف واوی الانقیاد رام شدن—ماضـی معلوم انقاد تا آخر—و مجهول انقید که اصل انقود بود—کسـره بر واو ثقیل بود به ما قبـل دادنـد—بعـد از سـلب حرکه ما قبل—واو ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردنـد انقیـد شـد—مسـتقبل معلوم ینقاد تا آخر—و مجهول ینقاد اسم فاعل و مفعول منقاد—امر حاضر انقد نهی لا ینقد جحد لم ینقد—نفی لا ینقاد استفهام هل ینقاد—

نـاقص یـائی الانمحـاء سـوده شـدن—انمحی ینمحی انمحـاء—المنحمی المنحمی انمـح لاـ ینمـح—و بر این قیـاس بـود لفیف مقرون—چون انزوی ینزوی فهو منزو و ذاک منزوی انزو لا ینزو—

مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن— انصب ینصب فهو منصب و ذاک منصب فیه— امر حاضر انصب انصب انصبب— نهی لا ینصب لا ینصب لا ینصبب—

باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد— چون استکتب و استخرج یعنی طلب کتابه و بدرآمدن کرد— و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی— چون استحجر الطین و استنوق الجمل— و شاید که بمعنی اعتقاد باشد یعنی استکبر و استعظم—

مثال واوی الاستیجاب سزاوارچیزی شدن— ماضی معلوم استوجب یستوجب استیجابا— فهو مستوجب و ذاک مستوجب— استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح—

ص :۱۴۷

اجوف واوی الاستقامه راست شدن—استقام یستقیم استقامه—المستقیم المستقام—استقم لا یستقم بر قیاس اقام یقیم اقامه—

ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن—استخبی یستخبی استخباء—المستخبی المستخبی استخب لا یستخب—

لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن—استحیی یستحیی استحیاء—فهو مستحی و ذاک مستحیا استحی لا یستحی—و شاید که گویند استحی یستحی استحاء—فهو مستح و ذاک مستحی—امر استح نهی لا یستح—و در حیی جایز است که ادغام کنند—و گویند حی حیا حیوا تا آخر—

مضاعف الاستتباب تمام شدن—استتب یستتب استتبابا—اسم فاعل مستتب اسم مفعول مستتب—امر حاضر استتب استتب استتبب—و بر این قیاس

است امر غایب و نهی و جحد—

باب تفعل این باب مطاوعه فعل باشد—چون قطعته فتقطع—و بمعنی تکلف و تشبه نیز آید—چون تحلم و تزهد—و بمعنی مهلت آید چون تجرع—و چون در مستقبل—باب تفعل و تفاعل و تفعلل دو تاء جمع شود—جایز باشد که یکی را بیندازند—چون تنزل الملائکه و تزاور عن کهفهم و تصدی—

ناقص یائی تمنی یتمنی تمنیا—اصل مصدر تمنیا بود—ضمه را بجهه یاء بدل به کسره کردند تمنیا شد—اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنی—امر حاضر تمن نهی لا یتمن جحد لم یتمن—

مضاعف التحبب دوستی نمودن—تحبب یتحبب تحببا المتحبب المتحبب—تحبب لا یتحبب بر قیاس صحیح—

باب تفاعل اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد— همچنانکه در باب مفاعله— لکن اینجا مجموع بحسب صوره فاعل باشند— چون تضارب زید و عمرو— و در مفاعله بحسب صوره یکی فاعل باشد— و دیگری مفعول— و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد— که آن چیز حاصل نباشد— چون تجاهل زید و تمارض عمرو— یعنی جهل و بیماری را آشکار کرد— و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند— و شاید که بمعنی افعل آید چون تساقط ای اسقط— کقوله تعالی تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا ای تسقط

ص: ۱۵۰

ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن— تصابا یتصابا تصابیا— ضمه در مصدر بدل به کسره شد— چنانکه در باب تفعل گذشت— المتصابی المتصابی تصاب لا یتصاب—

ناقص یائی الترامی با یکدیگر تیر انداختن— ترامی یترامی تراميا بر قیاس تصابی—

مضاعف التحابب یکدیگر را دوست داشتن— تحاب یتحاب تحابيا فهو و ذاک متحاب— امر حاضر تحاب تحابب— نهی لا یتحاب لا یتحاب لا یتحابب— و بر این قیاس بود جحد و امر غایب— و در این باب ماضی و امر یک صورتند— لکن فرق قراین است

فصل:بدان که فاء الفعل در باب تفعل و تفاعل—

هر گاه یکی از یازده حرف باشد— که تاء و ثاء و دال و ذال و زا و سین و شین— و صاد و ضاد و طا و ظا است— روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند— و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند— و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل درآورند— پس در تطهر یتطهر تطهرا فهو متطهر و ذاک متطهر— گویی اطهر یطهر اطهرا فهو مطهر و ذاک مطهر— و ٠در تدارک یتدارک تدارکا— فهو متدارک و ذاک متدارک— گویی ادارک یدارک ادارکا— فهو مدارک و ذاک مدارک— و در قرآن مجید آمده است— اَلْمُزَّمِّلُ و اَلْمُدَّثِّرُ و اِزَّیَّنَتْ فَادّارَأْتُمْ فِیها — و بر این قیاس بود— اترب یترب اتربا— فهو مترب و ذاک مترب— و اتابع یتابع اتابعا— و اثبت یثبت اثبتا— و اثاقل یثاقل اثاقلا— و ادثر یدثر ادثرا و ادارک چنانکه گذشت— و اذکر یذکر اذکرا و اذابح یذابح اذابحا— و ازمل یزمل و ازملا— و ازاور یزاور ازاورا— و اسرع یسرع اسرعا— و اسارع یسارع اسارعا— و اشجع یشجع اشجعا— و اشاعر یشاعر اشاعرا— و اصعد یصعد اصعدا— و اصاعد یصاعد اصاعدا— و اضرع یضرع اضرعا— و اضارع یضارع اضارعا و اطهر

چنانکه گذشت— و اطابق یطابق اطابقا و اطرق یطرق اطرقا— و اظهر یظهر اظهرا و اظاهر یظاهر اظاهرا

فصل:بدان که عین الفعل در باب افتعال—

چون یکی از این یـازده حروف باشـد— روا بود که تـاء افتعال را ساکن سازنـد— و در عین ادغام کننـد— پس دو ساکن جمع شونـد فاء و تاء— بعضـی حرکه تاء را بر فاء دهنـد— و در اختصم یختصم اختصاما— چنین گوینـد خصم یخصم خصاما— فهو مخصم و ذاک مخصم امر حاضر خصم— و بعضی فاء را حرکه بکسره می دهند— گویند خصم یخصم خصاما—

باب افعلال الاحمرار سرخ شدن— احمر یحمر احمرارا فهو و ذاک محمر— ماضی

مجهول احمر مستقبل مجهول یحمر- امر حاضر احمر احمر احمرر- و نهی و جحد بر این قیاس است-

باب افعیلال الا-حمیرار احمار یحمار احمیرارا- اسم فاعل و اسم مفعول محمار- امر حاضر احمار احمار احمارر- بر این قیاس است نهی و جحد-

باب فعلل دحرج یدحرج دحرجه و دحراجا- فهو مدحرج و ذاک مدحرج- امر دحرج نهی لا یدحرج-

باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا- فهو متدحرج و ذاک متدحرج- امر تدحرج نهی لا یتدحرج-

باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما- فهو محرنجم و ذاک محرنجم- امر حاضر احرنجم نهی لا یحرنجم-

ص :۱۵۴

باب افعللال اقشعر یقشعر اقشعرارا—فهو مقشعر و ذاک مقشعر—امر حاضر اقشعر اقشعر اقشعرر—

بدان که باب افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است—چون اقعنسس یقعنسس

ص :155

اقعنساسا— که حروف اصولش قعس است— و افعول نیز آمده است چون اجلوز یجلوز اجلوازا—

افعیعال نیز آمده است— چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا— و افعنلی نیز آمده است— چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء—

ص :۱۵۶

بـدان که مجموع همزه هـا که— در اول ماضـی ثلاـثی مزیـد فیه و رباعی مزیـد فیه است— همزه وصل است که در درج کلام بیفتـد— و هم چنین همزه هائی که در اول مصـدرها— و امرهای این ابواب است— الا همزه باب افعال که همزه قطع است— و ساقط نمی شود در درج کلام— نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر

فصل:بدان که ذهب را چون به باء متعدی کنیم—

چنـان گوئی ذهب به ذهب بهمـا ذهب بهم— ذهب بهـا ذهب بهما ذهب بهن— ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم— ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن— ذهب بی ذهب بنا— و در اسم مفعول گوئی— مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا آخر—

بدان که الف فاعل و سین استفعال— گاه باشد که لازم را متعدی کنند— چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته

کتاب التصریف

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم— اعلم ان التصریف فی اللغه التغییر— و فی الصناعه تحویل الاصل الواحد الی امثله مختلفه— لمعان مقصوده لا تحصل الا بها —

ص :۱۶۱

ثم الفعل اما ثلاثی و اما رباعی— و کل واحد منهما اما مجرد او مزید فیه— و کل واحد منها اما سالم او غیر سالم— و نعنی بالسالم ما سلمت حروفه الاصلیه— التی تقابل بالفاء و العین و اللام— من حروف العله و الهمزه و التضعیف —

اما الثلاثی المجرد— فان کان ماضیه علی فعل مفتوح العین— فمضارعه یفعل بضم العین او یفعل بکسرها— نحو نصر ینصر و ضرب یضرب— و قد یجیء علی یفعل بفتح العین— اذا کان عین فعله او لامه حرفا من حروف الحلق— و هی سته احرف— الهمزه و الهاء و العین و الحاء و الغین و الخاء— نحو سئل یسئل و منع یمنع—

ص :۱۶۲

و ابی یابی شاذ— و ان کان ماضیه علی فعل مکسور العین— فمضارعه علی یفعل بفتح العین— نحو علم یعلم الا ما شذ من نحو حسب یحسب و اخواته— و ان کان ماضیه علی فعل مضموم العین— فمضارعه علی یفعل و بضم العین نحو حسن یحسن—

و اما الرباعی المجرد— فهو فعلل کدحرج دحرجه و دحراجا—

و اما الثلاثی المزید فیه فهو علی ثلاثه اقسام— الاول ما کان ماضیه علی اربعه احرف— کافعل نحو اکرم یکرم اکراما— و فعل نحو فرح یفرح تفریحا— و فاعل نحو قاتل یقاتل مقاتله و قتالا و قیتالا—

الثانی ما کان ماضیه علی خمسه احرف— اما اوله التاء مثل تفعل— نحو

تکسر یتکسر تکسرا— و تفاعل نحو تباعد یتباعد تباعدا— و اما اوله الهمزه مثل انفعل— نحو انقطع ینقطع انقطاعا— و افتعل نحو اجتمع یجتمع اجتماعا— و افعل نحو احمر یحمر احمرارا—

الثالث ما کان ماضیه علی سته احرف— مثل استفعل نحو استخرج یستخرج استخراجا— و افعال نحو احمار یحمار احمیرارا— و افعوعل نحو اعشوشب یعشوشب اعشیشابا— و افعول نحو اجلوز یجلوز اجلوازا— و افعنلل نحو اقعنسس اقعنساسا— و افعنلی نحو اسلنقی اسلنقاء—

و اما الرباعی المزید فیه— فامثلته تفعلل کتدحرج تدحرجا— و افعنلل نحو احرنجم احرنجاما— و افعلل نحو اقشعر اقشعرارا—

تنبیه الفعل اما متعد و هو الفعل الذی یتعدی من الفاعل الی المفعول به —

ص :۱۶۴

کقولک ضربت زیدا و یسمی ایضا واقعا و مجاوزا— و اما غیر متعد و هو الفعل الذی لم یتجاوز الفاعل — نحو حسن زید و یسمی لازما و غیر واقع— و تعدیته فی الثلاثی المجرد بتضعیف العین— او بالهمزه— کقولک فرحت زیدا و اجلسته— و بحرف الجر فی الکل نحو ذهبت بزید و انطلقت به

فصل فی امثله تصریف هذه الافعال

اما الماضی فهو الفعل— الذی دل علی معنی وجد فی الزمان الماضی — فالمبنی للفاعل منه ما کان اوله مفتوحا— او کان اول متحرک منه مفتوحا— نحو نصر نصرا نصروا الی آخره— و قس علی هذه المذکوره— افعل و فاعل و فعلل و تفعلل و افتعل و انفعل— و استفعل و افعلل و افعوعل و کذا البواقی— و لا تعتبر حرکات الالفات فی الاوائل—

فانهـا زائـده تثبت فی الابتـداء و تسـقط فی الـدرج— و المبنی للمفعـول منه— و هو الفعـل الـذی لم یسم فـاعله— مـا کـان اوله مضـموما— کفعل و فعلل و افعل و فعل و فوعل— و تفعل و تفوعل و تفعلل— او کان اول متحرک منه مضـموما— نحو افتعل و استفعل— و همزه الوصل تتبع هذا المضموم فی الضم و ما قبل آخره— یکون مکسورا ابدا تقول نصر زید و استخرج المال—

و امـا المضارع فهو ما اوله احـدی الزوایـد الاربع — و هی الهمزه و النون و الیاء و التاء— تجمعها انیت او اتین او ناتی— فالهمزه للمتکلم وحـده— و النون له اذا کـان معه غیره— و التـاء للمخـاطب مفردا او مثنی او مجموعـا— مـذکرا کان او مؤنثا— و للغایبه المفرده و لمثناهـا— و الیـاء للغـایب المـذکر مفردا او مثنی او مجموعـا— و لجمـع المـؤنث الغـایبه— و هـذا یصـلح للحـال و الاسـتقبال— تقول یفعل الان و یسمی حالا و حاضرا— و یفعل غدا و یسمی مستقبلا— فاذا ادخلت علیه السین او سوف— فقلت سیفعل او سوف یفعل— اختص بزمان الاستقبال— فاذا ادخلت علیه اللام

ص :۱۶۶

المفتوحه— اختص بزمان الحال كقولك ليفعل— و فى التنزيل إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ —

و المبنى للفاعل منه— ما كان حرف المضارعه منه مفتوحا— الا ما كان ماضيه على اربعه احرف— فان حرف المضارعه منه يكون مضموما ابدا— نحو يدحرج و يكرم و فرح و يقاتل— و علامه بناء هذه الاربعه للفاعل— كون الحرف الذى قبل آخره مكسورا ابدا— مثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرون الى آخر— و قس على هذا يضرب و يعلم و يدحرج— و يكرم و يقاتل و يفرح و يتكسر و يتباعد— و ينقطع و يجتمع و يحمر و يحمار— و يستخرج و يعشوشب و يقعنسس— و يسلنقى و يتدحرج و يحرنجم و يقشعر—

و المبنى للمفعول منه— ما كان حرف المضارعه منه مضموما— و ما قبل آخره مفتوحا— نحو ينصر و يدحرج و يكرم و يقاتل و يفرح و يستخرج—

و اعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما و لا النافيتان— فلا تغيران صيغته—

ص: ۱۶۷

تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الى آخره— و كذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الى آخره و يدخل الجازم فيحذف منه حركه الواحد— نون التثنيه و الجمع المذكر و الواحده المخاطبه— و لا يحذف نون جماعه المؤنث فانها ضمير— كالواو فى جمع المذكر فتثبت على كل حال— تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الى آخره—

و يدخل الناصب فيبدل من الضمه فتحه— و يسقط النونات سوى نون جماعه المؤنث— فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الى آخره—

و من الجوازم لام الامر فتقول فى امر الغايب— لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن— و كذلك ليضرب و ليعلم و ليدحرج و غيرها—

و منها لاء الناهيه فتقول فى نهى الغايب— لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا— لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن— و فى نهى الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الى آخره— و كذا قياس ساير الامثله—

و اما الامر بالصیغه فهو امر الحاضر— و هو جار علی لفظ المضارع المجزوم— فان کان ما بعد حرف المضارعه متحرکا— فتسقط منه حرف المضارعه— و تاتی بصوره الباقی مجزوما— و تقول فی الامر من تدحرج— دحرج دحرجا دحرجا دحرجوا— دحرجی دحرجا دحرجن— و هکذا فرح و قاتل و تکسر و تباعد و تدحرج الی آخره—

فان کان ما بعد حرف المضارعه ساکنا— فتحذف منه حرف المضارعه— و تاتی بصوره الباقی مجزوما— مزیدا فی اوله همزه وصل مکسوره— الا ان یکون عین

ص :۱۶۹

المضارع منه مضموما— فتضمها و تقول انصر انصرا انصروا الی آخر— و کذلک اضرب اضربا اضربوا الی آخره— و اعلم و انقطع و اجتمع و استخرج— و فتحوا همزه اکرم بناء علی الاصل المرفوض— فان اصل تکرم تاکرم—

و اعلم انه اذا اجتمع تاءان— فی اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل— فیجوز اثباتهما نحو تتجنب و تتقاتل و تتدحرج— و یجوز حذف احدیهما کما ورد فی التنزیل— فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّی و ناراً تَلَظّی و تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ —

ص :۱۷۰

و متی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء— قلبت تائه طاء— تقول فی افتعل من الصلح اصطلح— و من الضرب اضطرب و من الطرد اطرد— و من الظلم اضطلم و کذلک جمیع متصرفاته— نحو یصطلح فهو مصطلح و ذاک مصطلح— اصطلح لا یصطلح—

و متی کان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء— قلبت تائه دالا— و تقول فی افتعل من الدرء و من الذکر و من الزجر— ادرء و اذکر و ازدجر—

و تلحق الفعل غیر الماضی و الحال نونان للتاکید— خفیفه ساکنه و ثقیله مفتوحه— الا فیما تختص به— و هو فعل الاثنین و جماعه النساء— فهی مکسوره فیهما ابدا— فتقول اذهبان للاثنین و اذهبنان للنسوه— و تدخل الفا بعد نون جمع المؤنث— لتفصل بین النونات— و لا تدخلهما الخفیفه— لانه یلزم التقاء الساکنین علی غیر حده—

فـان التقاء الساكنين انما يجوز— اذا كان الاول حرف مـد— و الثانی مـدغما فيه نحو دابه— و يحـذف من الفعل معهما النون فی الا ـمثله الخمسه— و هی يفعلا ـن و تفعلا ـن و يفعلون و تفعلون و تفعلين— و يحـذف واو يفعلون و تفعلون و ياء تفعلين— الا اذا انفتـح ما قبلهما— نحو لا تخشون و لا تخشـين و لتبلون و اما ترين— و يفتـح معهما آخر الفعل اذا كان فعل الواحد— و الواحده الغايبه— و يضم اذا كان فعل جماعه

الـذكور— و يكسـر اذا كان فعل الواحـده المخاطبه— فتقول فى امر الغايب مؤكدا بالنون الثقيله— لينصـرن لينصـران لينصـرن— لتنصرن لتنصران لينصرنان— و بالخفيفه لينصرن لينصرن لتنصرن—

و فى امر الحاضـر مؤكدا بالثقيله— انصـرن انصـران انصـرن انصرن انصران انصرنان— و بالخفيفه انصرن انصرن انصرن— و قس على هذا نظائره—

و اما اسم الفاعل و المفعول من الثلاثى المجرد— فالاكثر ان يجىء اسم الفاعل منه على فاعل— تقول ناصـر ناصـران ناصرون— ناصـره ناصـرتان ناصـرات و نواصـر— و اسم المفعول منه على مفعول— تقول منصور منصوران منصورون— منصوره منصورتان منصورات و مناصـر— و تقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم— ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن— فتثنى و تجمع و تـذكر و تؤنث الضمير— فيما يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول—

و فعيـل قـد يجىء بمعنى الفاعـل كـالرحيم بمعنى الراحم— و بمعنى المفعول كالقتيـل بمعنى المقتول— و امـا مـا زاد على الثلثه فالضابطه فيه— ان تضع فى مضارعه الميم المضـمومه موضع حرف المضارعه— و تكسر ما قبل آخره فى اسم الفاعل— و تفتحه فى اسم المفعول— نحو مكرم و مكرم و مدحرج و مدحرج— و مستخرج و مستخرج— و قد

یستوی لفظ الفاعل و المفعول فی بعض المواضع— کمحاب و متحاب و مختار و مضطر و معتد— و منصب و منصب فیه و منجاب و منجاب عنه— و یختلف فی التقدیر

فصل:المضاعف و یقال له الاصم—

هو من الثلاثی المجرد و المزید فیه— ما کان عینه و لامه من جنس واحد کرد و اعد— فان اصلهما ردد و اعدد— و هو من الرباعی— ما کان فائه و لامه الاولی من جنس واحد— و کذلک عینه و لامه الثانیه— و یقال له المطابق ایضا نحو زلزل زلزله و زلزالا—

و انما الحق المضاعف بالمعتلات— لان حرف التضعیف یلحقه الابدال— کقولهم املیت بمعنی امللت— و یلحقه الحذف کقولهم مست و ظلت— بفتح الفاء و کسرها— و احست ای مسست و ظللت و احسست— و المضاعف یلحقه الادغام— و هو ان تسکن الاول و تدرج فی الثانی— و یسمی الاول مدغما و الثانی مدغما فیه—

و ذلک واجب فی نحو مـد یمـد و اعـد یعـد— و انقد ینقد و اعتد یعتد و اسود یسود— و اسـتعد یسـتعد و اطمان یطمان و تماد یتماد— و کـذا هـذه الافعال اذا بنیتها للمفعول— نحو مـد یمد و اعد یعد و انقد ینقد و کذا نظائرها— و فی نحو مد مصدرا— و کذلک اذا اتصل بالفعل الف الضـمیر— او واو الضـمیر او یائه نحو مدا مدوا مدی— و ممتنع فی نحو مددت و مددنا و مددن— الی مـددتن و یمـددن— و تمـددن و امـددن و لاـ تمـددن— و جایز اذا دخل الجازم علی فعل الواحـد— فان کان مکسور العین کیفر او مفتوحه کیعض—

فتقول لم یفر و لم یعض بکسر اللام و فتحها— و لم یفرر و لم یعضض بفک الادغام— و هکذا حکم یقشعر و یحمر و یحمار— و ان کان العین منه مضموما— فیجوز الحرکات الثلث مع الادغام— و فکه فتقول لم یمد بحرکات الدال— و لم یمدد بفک الادغام—

و هکذا حکم الامر فتقول فر و عض بکسر اللام و فتحها— و افرر و اعضض و مد بحرکات الدال و امدد— و تقول فی اسم الفاعل— ماد مادان مادون ماده مادتان مادات و مواد— و المفعول ممدود کمنصور

فصل: المعتل هو ما کان احد اصوله حرف عله—و هی الواو و الیاء و الالف —

و تسمی حروف المد و اللین— و الالف حینئذ تکون منقلبه عن واو او یاء— و انواعه سبعه—

الاول المعتل الفاء و یقال له المثال— لمماثلته الصحیح فی احتمال الحرکات— اما الواو فتحذف من الفعل المضارع— الذی یکون علی یفعل بکسر العین— و من مصدره الذی علی فعله— و تسلم فی سائر تصاریفه— تقول وعد یعد عده و وعدا— فهو واعد و ذاک موعود و عد لا یعد— و کذلک ومق یمق مقه— فاذا ازیلت کسره ما بعدها اعیدت الواو المحذوفه نحو لم یوعد— و تثبت فی یفعل بالفتح کوجل یوجل ایجل—

قلبت الواو یاء لسکونها و انکسار ما قبلها—فان انضم ما قبلها اعیدت الواو فتقول یا زید ایجل—تلفظ بالواو و تکتب بالیاء—و تثبت فی یفعل بضم العین—کوجه یوجه اوجه لا توجه—و حذفت الواو من یطا و یضع و یسع و یقع و یدع—لانها فی الاصل یفعل بالکسر—ففتح العین لحروف الحلق—و من یذر لکونه بمعنی یدع و اماتوا ماضی یدع و یذر—و حذف الفاء دلیل علی انه واو—

و اما الیاء فتثبت علی کل حال—نحو یمن ییمن و یسر ییسر و یئس ییئس—و تقول فی افعل من الیاء ایسر یوسر ایسارا—فهو موسر—تقلب الیاء فیهما واوا لسکونها و انضمام ما قبلها—و فی افتعل منهما تقلبان تاء و تدغمان فی التاء—نحو اتعد یتعد فهو متعد—و اتسر یتسر اتسارا فهو متسر—و یقال ایتعد یاتعد فهو موتعد و ذاک موتعد—و ایتسر یاتسر فهو موتسر—و هذا مکان موتسر فیه—و حکم ود یود کحکم عض یعض—

و تقول ایدد کاعضض—

الثانی المعتل العین و یقال له الاجوف و ذو الثلثه— لکون ماضیه علی ثلاثه احرف اذا اخبرت عن نفسک— فالمجرد تقلب عینه فی الماضی الفا— سواء کان واوا او یاء— لتحرکهما و انفتاح ما قبلهما— نحو صان و باع— فان اتصل ضمیر المتکلم او المخاطب— او جمع المؤنث الغایبه— نقل فعل من الواوی الی فعل و من الیائی الی فعل— دلاله علیهما— و لم یغیر فعل و لا فعل اذا کانا اصلیین— و نقلت الضمه و الکسره الی الفاء— و حذف العین لالتقاء الساکنین— فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن— صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن— صنت صنا— و تقول باع باعا باعوا باعت باعتا بعن— بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا— و اذا بنیته للمفعول کسرت الفاء من الجمیع— فقلت صین و اعتلاله بالنقل و القلب— و بیع و اعتلاله بالنقل— و تقول فی المضارع یصون و یبیع— و اعتلالهما بالنقل— و یخاف و یهاب و اعتلالهما بالنقل و القلب— و یدخل الجازم فیسقط العین اذا سکن ما بعده— و تثبت

اذا تحرك— تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا— لم تصن لم تصونا لم يصن الی آخره— و كذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا— و لم يخف لم يخافا لم يخافوا و قس عليه الامر— نحو صن صونا صونوا صونی صونا صن— و بالتاكيد صونن صونان صونن صونن صونان صنان— و بع بيعا بيعوا بيعی بيعا بعن— و خف خافا خافوا خافی خافا خفن— و بالتاكيد بيعن و خافن—

و مزيد الثلاثی لا يعتل منه الا اربعه ابنيه— و هی اجاب يجيب اجابه— و

ص :۱۷۹

استقام یستقیم استقامه— و انقاد ینقاد انقیادا و اختار یختار اختیارا— و اذا بنیتها للمفعول— قلت اجیب یجاب و استقیم و یستقام— و انقید ینقاد و اختیر یختار—

و الامر منها اجب اجیبا اجیبوا— و استقم استقیما و انقد انقادا و اختر اختارا— و یصح نحو قول و قاول و تقول و تقاول— و زین و تزین و سایر و تسایر و اسود و اسواد— و ابیض و ابیاض و کذا سایر تصاریفها—

و اسم الفاعل من الثلاثی المجرد یعتل بالهمزه— کصائن و بائع— و من المزید فیه یعتل بما اعتل به المضارع— کمجیب و مستقیم و منقاد و مختار—

و اسم المفعول من الثلاثی المجرد— یعتل بالنقل و الحذف— کمصون و مبیع— و المحذوف واو مفعول عند ؟سیبویه"— و عین الفعل عند ؟ابی الحسن الاخفش"— و ؟بنو تمیم" یثبتون الیاء— فیقولون مبیوع— و من المزید فیه یعتل بالنقل و القلب— ان اعتل فعله کمجاب و مستقام و منقاد و مختار

الثالث المعتل اللام و يقال له الناقص و ذو الاربعه— لكون ماضيه على اربعه احرف— اذا اخبرت عن نفسک نحو غزوت و رميت— فالمجرد تقلب فيه الواو و الياء الفا— اذا تحركتا و انفتح ما قبلهما— كغزى و رمى و عصا و رحى— و كذلك الفعل الزايد على الثلثه— كاعطى و اشترى و استقصى— و كذلك اسم المفعول كالمعطى— و المشترى و المستقصى— و كذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع— كقولک يعطى و يغزى و يرمى— و اما الماضى فتحذف اللام منه فى مثال فعلوا مطلقا— و فى مثال فعلت و فعلتا اذا انفتح ما قبلها— و تثبت فى غيرها— فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الى آخره— و رمى رميا رموا الى آخره— و رضى رضيا رضوا الى آخره—

و كذلك سرو سروا سروا الى آخره— و انما فتحت ما قبل واو الضمير فى غزوا و رموا— و ضمت فى رضوا و سروا— لان واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص— بعد حذف اللام— فان انفتح ما قبلها ابقى على الفتحه— و ان انضم او انكسر ضم— و اصل رضوا رضيوا فنقلت ضمه الياء الى الضاد— و حذفت الياء لالتقاء الساكنين—

و اما المضارع— فتسكن الواو و الياء و الالف منه فى الرفع— و يحذفن فى الجزم— و تفتح الواو و الياء فى النصب— و تثبت الالف و يسقط الجازم و الناصب— النونات الا نون جماعه المؤنث— فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا— و لم يرم و لم يرميا لم يرموا— و لم يرض لم يرضيا لم يرضوا— و لن يغزو و لن يرمى و لن يرضى— و تثبت لام الفعل فى فعل الاثنين و جماعه الاناث— و تحذف من فعل جماعه الذكور و فعل الواحده المخاطبه— فتقول يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون— تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون— اغزو نغزو— و يستوى فيه لفظ جماعه الذكور و الاناث— فى الخطاب و الغيبه— و يختلف فى التقدير— فوزن المذكر يفعون و تفعون— و وزن المؤنث يفعلن

و تفعلن— و تقول یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین— ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمین— ارمی نرمی— و اصل یرمون یرمیون ففعل به ما فعل برضوا— و هکذا حکم ما کان قبل لامه مکسورا— کیهدی و یناجی و یرتجی و ینبری— و یستدعی و یرعوی و یعروری— و تقول یرضی یرضیان یرضون— ترضی ترضیان یرضین— ترضی ترضیان ترضون— ترضین ترضیان ترضین ارضی نرضی—

و هکذا قیاس کل ما کان قبل لامه مفتوحا— نحو یتمطی و یتصابی یتقلسی— و لفظ الواحده المؤنث فی الخطاب— کلفظ الجمع فی بابی یرمی و یرضی— و التقدیر مختلف فوزن الواحده تفعین و تفعین— و وزن الجمع تفعلن و تفعلن—

و الامر منها اغز اغزوا اغزوا اغزی اغزوا اغزون— و ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین— و ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین— و اذا ادخلت علیها نون التاکید— اعیدت اللام المحذوفه— فتقول اغزون اغزوان و ارمین و ارضین— و اسم الفاعل منها—

غـاز غازيـان غـازون غـازيه غازيتـان غازيـات و غواز— و كـذلك رام و راض و اصـل غـاز و غازو— فقلبت الواو ياء لتطرفها و انكسار ما قبلها— كما قلبت فی غزی— ثم قالوا غازيه— لان المؤنث فرع المذكر و التاء طاريه—

و تقول فی المفعول من الواوی مغزو— و من اليائی مرمی تقلب الواو ياء و يكسر ما قبلها— لان الواو و الياء اذا اجتمعتا فی كلمه واحـده— و الاولی منهما ساكنه تقلب الواو ياء— و ادغمت الياء فی الياء— و تقول فی فعول من الواوی عدو و من اليائی بغی— و فی فعيل من الواوی صبی و من اليائی شـری— و المزيـد فيه تقلب واوه ياء— لان كل واو وقعت رابعه فصاعدا— و لم يكن ما قبلها مضموما تقلب ياء—

فتقول اعطی یعطی و اعتدی یعتدی— و استرشی یسترشی— و تقول مع الضمیر اعطیت و اعتدیت و استرشیت— و کذلک تغازینا و تراجینا—

الرابع المعتل العین و اللام— و یقال له اللفیف المقرون— فتقول شوی یشوی شیا مثل رمی یرمی رمیا— و قوی یقوی قوه و روی یروی ریا— مثل رضی یرضی رضیا فهو ریان و امراه ریی— مثل عطشان و عطشی— و اروی کاعطی و حیی کرضی و حی یحیی حیوه— فهو حی و حیا و حییا فهما حیان— و حیوا و حییوا فهم احیاء— و یجوز حیوا بالتخفیف کرضوا— و الامر احی کارض و احیی یحیی کاعطی یعطی— و حایا یحائی محایاه و استحیا یستحیی استحیاء— و منهم من یقول استحی یستحی استحاء— و ذلک لکثره الاستعمال— کما قالوا لا ادر فی لا ادری الخامس المعتل الفاء و اللام— و یقال له اللفیف المفروق— فتقول وقی کرمی یقی یقیان یقون الی آخره—

و الامر منه ق فیصیر علی حرف واحد— و یلزمه الهاء فی الوقف نحو قه— و تقول فی

التاکید قین قیان قن قن قیان قینان—و بالخفیفه قین قن قن—و تقول فی وجی و یوجی کرضی یرضی ایج کارض—

السادس المعتل الفاء و العین—کیین فی اسم مکان و یوم و ویل و لا یبنی منه فعل—

السابع المعتل الفاء و العین و اللام—و ذلک واو و یاء لاسمی الحرفین

فصل:حکم المهموز فی تصاریف فعله کحکم الصحیح—

لان الهمزه حرف صحیح—لکنها قد تخفف اذا وقعت غیر اول—لانها حرف شدید من اقصی الحلق—فتقول

امل یامل کنصر ینصر اومل بقلب الهمزه واوا— لان الهمزتین اذا التقتا فی کلمه واحده— ثانیهما ساکنه— وجب قلبها بحرکه ما قبلها— کامن و اومن و ایمانا— فان کانت الاولی همزه وصل— تعود الثانیه عند الوصل اذا انفتح ما قبلها— و حذفوا الهمزه فی خذ و کل و مر علی غیر القیاس— لکثره الاستعمال— و قد یجیء اومر علی الاصل عند الوصل— کقوله تعالی وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاٰهِ — و ازر یازر و هنا یهنا کضرب یضرب ایزر— و ادب یادب ککرم یکرم اودب— و سئل یسئل کمنع یمنع اسئل— و یجوز سال یسال سل و آب یؤب اب— و ساء یسوء سؤ کصان یصون صن—

و جاء یجیء جیء— ککال یکیل کل فهو ساء و جاء— و اسا یاسو کدعا یدعو— و اتی یاتی کرمی یرمی ایت— و منهم من یقول ت تشبیها له بخذ و وای یای— کوقی یقی و اوی یاوی ایا کشوی یشوی شیا ایو کاشو— و نای ینای کرعی یرعی— و کذا قیاس رای یرای— لکن العرب قد اجتمعت— علی حذف الهمزه من مضارعه— فقالوا یری یریان یرون تری تریان یرین الخ— و اتفق فی الخطاب المؤنث لفظ الواحده و الجمع— لکن وزن الواحده تفین و الجمع تفلن— فاذا امرت منه قلت علی الاصل ارء کارع— و علی الحذف ر و یلزمه الهاء فی الوقف— نحو ره ریا روا ری ریا رین—

ص :۱۸۸

و بالتاکیـد رین ریان رون رین ریان رینان— فهو راء رائیان راؤن کراع راعیان راعون— و ذاک مرئی کمرعی— و بناء افعل منه مخالف لاخواته ایضا— فتقول اری یری اراء و ارائه و ارایه— فهو مر و ذاک مری مریان مرون مراه مراتان مریات—

و الامر منه ار اریـا اروا اری اریـا ارین— و بالتاکیـد ارین اریان ارن ارن اریان ارینان— و فی النهی لا یر لا یریا لا یروا الـخ— و بالتاکیـد لا ـ یرین لا ـ یریـان لا ـ یرن— لا ـ ترین لا ـ تریـان لا ـ یرینـان— و تقول فی افتعـل من مهموز الفـاء ایتال— کاختار و ایتلی کاقتصی

فصل:فی بناء اسمی الزمان و المکان—

و هو من یفعـل بکسـر العین علی مفعـل مکسور العین— کـالمجلس و المـبیت— و من یفعـل بفتـح العین و ضـمها— علی مفعل مفتوح العین— کالمذهب و المقتل و المشرق و المقام— و شذ المسجد و المشرق و المغرب

ص :۱۸۹

و المطلع— و المجزر و المرفق و المسكن— و المنسك و المنبت و المسقط— و حكى الفتح فى بعضها— و اجيز الفتح فيها كلها— هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء و اللام— و اما فى غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا— كالموعد و الموضع— و من المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى و الماوى— و قد تدخل على بعضها تاء التانيث— كالمظنه و المقبره و المشرقه— و شذ المقبره و المشرقه بالضم— و مما زاد على الثلاثه كاسم المفعول— كالمدخل و المقام— و اذا كثر الشىء فى المكان— قيل فيه مفعله من الثلاثى المجرد— فيقال ارض مسبعه و ماسده و مذئبه و مبطخه و مقثاه—

و اما اسم الاله فهو ما يعالج به الفاعل المفعول— لوصول الاثر اليه — فيجىء على

محلب و مکسحه و مفتاح و مصفاه— و قالوا مرقاه علی هذا— و من فتح المیم اراد به المکان— و شذ مدهن و مسعط و مدق و منخل— و مکحله و محرضه مضمومه المیم و العین— و جاء مدق و مدقه علی القیاس—

تنبیه المره من مصدر الثلاثی المجرد علی فعله بالفتح— تقول ضربت ضربه و قمت قومه— و مما زاد بزیاده الهاء کالاعطائه و الانطلاقه— الا ما فیه تاء التانیث منهما— فالوصف بالواحده— کقولک رحمته رحمه واحده— و دحرجته دحرجه واحده—

و الفعله بالکسر لنوع من الفعل— تقول هو حسن الطعمه و الجلسه

كتاب شرح التصريف

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم— ان اروى زهر تخرج فى رياض الكلام من الاكمام— و ابهى حبر تحاك ببنان

ص: ۱۹۵

و ترادف آلائه المتوافره المتكاثره— ثم الصلوه على نبيه محمد— المبعوث من اشرف جراثيم الانام— و على آله و اصحابه الائمه الاعلام و ازمه الاسلام—

ص :۱۹۷

اما بعد فيقول الحقير الفقير الى الله— ؟المسعود بن عمر القاضى التفتازانى "— بيض

ص :١٩٨

الله غره احواله و اورق اغصان آماله— لما رايت مختصر التصريف— الذی صنفه

الامـام الفاضـل العـالم الكامـل— قـدوه المحققين عز المله و الـدين— ؟عبـد الوهاب بن ابراهيم الزنجانى" رحمه الله— مختصـرا ينطوى على مباحث شـريفه— و يحتوى على قواعد لطيفه— سـنح لى ان اشـرحه شرحا— يذلل من اللفظ صعابه— و يكشف عن وجوه

ص :٢٠٠

المعانی نقابه- و یستکشف مظنون غوامضه- و یستخرج سر حلوه و حامضه- مضیفا الیه فوائد شریفه و ذوائد لطیفه- مما عثر علیه فکری الفاتر و نظری القاصر- بعون الله الملک القادر- و المرجو ممن اطلع فیه علی عثره- ان یدرء بالحسنه السیئه- فانه اول ما افرغته فی

ص :٢٠١

غـالب الترتيب و الترصـيف— مختصـرا فى هـذا المختصـر ما قراته فى علم التصـريف— و من الله الاسـتعانه و اليه الزلفى— و هو حسب من توكـل عليه و كفى— فهـا انـا اشـرع فى المقصود بعون الملـك المعبود— فـاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشىء— ان يتصور ذلك الشىء اولا— ليكون على بصيره فى طلبه و ان يتصور غايته— لانه هو

السبب الحامل على الشروع فى طلبه— بدء المصنف بتعريف التصريف— على وجه يتضمن فائدته— متعرضا لمعناه اللغوى— اشعارا بالمناسبه بين المعنيين— فقال مخاطبا بالخطاب العام— اعلم ان التصريف — و هو تفعيل من الصرف للمبالغه و التكثير— فى اللغه التغيير — تقول صرفت الشىء اى غيرته— يعنى ان للتصريف معنيين لغوى— و هو ما وضعه له واضع لغه العرب— و اللغه هى الالفاظ الموضوعه

ص :٢٠٣

من لغی بالکسر— یلغی لغی اذا لهج بالکلام— و اصلها لغی او لغو— و الهاء عوض عنهما—

و جمعها لغی مثل بره و بری- و قد جاء اللغات ایضا- و صناعی و هو ما وضعه له اهل هذه الصناعه- و الیه اشار بقوله و فی الصناعه بکسر الصاد- و هی العلم الحاصل من التمرن علی العمل- و المراد هیهنا صناعه التصریف- ای التصریف فی الاصطلاح- تحویل الاصل الواحد ای تغییره - و الاصل ما یبنی علیه شیء- و المراد هیهنا المصدر الی امثله ای ابنیه و صیغ- و هی الکلم باعتبار هیئات- تعرض لها من الحرکات و السکنات- و تقدیم بعض الحروف علی بعض و تاخیره عنه- مختلفه باختلاف الهیئه- نحو ضرب و یضرب و نحوهما من المشتقات- لمعان جمع معنی- و هو فی الاصل

مصدر میمی من العنایه— ثم نقل الی معنی المفعول— و هو ما یراد من اللفظ— ای التصریف تحویل المصدر الی امثله مختلفه— لاجل حصول معان مقصوده— لا تحصل تلک المعانی الا بها ای بهذه الامثله— و فی هذا الکلام تنبیه— علی ان هذا العلم محتاج الیه— مثلا الضرب هو الاصل الواحد— فتحویله الی ضرب و یضرب و غیرهما— لتحصیل المعانی المقصوده— من الضرب الحادث— فی الزمان الماضی او الحال او غیرهما—

ص: ۲۰۶

هو التصریف فی الاصطلاح و المناسبه بینهما ظاهره—

و المراد بالتصریف هیهنا— غیر علم التصریف الذی هو معرفه احوال الابنیه— و اختار التحویل علی التغییر— لما فی التحویل من معنی النقل— قال فی ؟المغرب "— التحویل نقل الشیء من موضع الی موضع آخر و قال فی ؟الصحاح "— التحویل نقل الشیء من موضع الی موضع آخر تقول حولته فتحول و حول ایضا— یتعدی بنفسه و لا یتعدی و الاسم منه الحول— قال الله تعالی لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً — فهو اخص من

التغییر—و لا یخفی انک تنقل حروف الضرب—الی ضرب و یضرب و غیرهما—فیکون التحویل اولی من التغییر—و لا یجوز ان یفسر التصریف لغه بالتحویل—لانه اخص من التصریف— ثم التعریف یشتمل علی العلل الاربع—قیل التحویل هی

الصوره— و يـدل بالالـتزام على الفاعل و هو المحول— و الاصل الواحـد هى الماده— و حصول المعانى المقصوده هى الغايه— فـان قلت المحـول هـو الواضـع ام غيره— قلت الظـاهر انه كـل من يصـلح لـذلك فهـو المحول— كمـا يقـال فى العرف صـرفت الكلمه— لكنه فى الحقيقه هو الواضع— لانه هو الـذى حول الاصل الواحـد الى الامثله— و انما قلنا انه حول الاصل الواحـد الى الامثله— اى اشـتق الامثله منه— و لم يجعـل كلا من الامثله صـيغه موضوعه براسـها— لان هـذا ادخل فى المناسـبه و اقرب الى الضـبط— و اختار الاصل الواحـد على المصـدر— ليصـح على المذهبين— فان ؟الكوفيين" يجعلون المصدر مشـتقا من الفعل— فالاصل

ص :۲۰۹

الواحد عندهم هو الفعل— و العمده فى استدلالهم— ان المصدر يعل باعلال الفعل— فهو فرع الفعل— و اجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته فى الاعلال— فرعيته فى الاشتقاق— كما

ص :۲۱۰

ان نحو تعد و اعد و نعد فرع یعد فی الاعلال— مع انه لیس بمشتق منه— و تاخر الفعل عن نفس المصدر فی الاشتقاق— لا ینافی کون اعلال المصدر— متاخرا عن اعلال الفعل فتامل—

و اعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد— لان المزید فیه مشتق منه— لموافقته ایاه بحروفه و معناه— فان قلت نحن نجد بعض الامثله— مشتقا من الفعل کالامر— و اسم

الفاعل و المفعول و نحوها— قلت مرجع الجميع الى المصدر— فالكل مشتق منه اما بواسطه او بلا واسطه— و يجوز ان يقال— اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر— ليكون اعم من المصدر و غيره— فيشتمل على تحويل الاسم— الى المثنى و المجموع و المصغر و المنسوب و نحو ذلك— و هذا اقرب الى الضبط— فان قلت لم اختار التصريف على الصرف— مع انه بمعناه— قلت لان فى هذا العلم تصرفات كثيره— فاختير لفظ يدل على المبالغه و التكثير— فهذا اوان نرجع الى المقصود— فنقول معلوم ان الكلمات ثلاث اسم و فعل و حرف— و لما كان بحثه عن الفعل و ما يشتق منه— شرع فى بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام—

فقال ثم الفعل بكسر الفاء— لانه اسم لكلمه مخصوصه— و اما بالفتح فمصدر فعل يفعل— اما ثلاثى و اما رباعى — لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصليه ثلثه او

اربعه— فالاول الثلاثی و الثانی الرباعی— اذ لم یبن منه الخماسی— و لا الثنائی بشهاده التتبع و الاستقراء— و للمحافظه علی الاعتدال— لئلا یؤدی الخماسی الی الثقل و الثنائی الی الضعف— عن قبول ما یتطرق الیه من التغییرات الکثیره— و لم یمنع الخماسی فی الاسم— حطا لرتبه الفعل عن رتبته— و لکونه اثقل من الاسم— لدلالته علی الحدث و الزمان و الفاعل— لا یقال هذا التقسیم— تقسیم الشیء الی نفسه و الی غیره— لان مورد القسمه فعل— و کل فعل اما ثلاثی و اما رباعی— فمورد القسمه ایضا احدهما— و ایا ما

ص :۲۱۳

كان يكون تقسيمه الى الثلاثى و الرباعى— تقسيما للشىء الى نفسه و الى غيره— لانا نقول الفعل الذى هو مورد القسمه— اعم من الثلاثى و الرباعى— فان المراد به مطلق الفعل— من غير نظر الى كونه على ثلاثه احرف او اربعه— و هكذا جميع التقسيمات—

و تحقيق ذلك ان مورد القسمه هو مفهوم الفعل— لا ما صدق عليه مفهوم الفعل— و المحكوم عليه فى قولنا كل فعل اما ثلاثى و اما رباعى— ما يصدق عليه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه— فلا يلزم النتيجه— و كل واحد منهما اى من الثلاثى و الرباعى— اما مجرد او مزيد فيه —لانه لا يخلو— اما ان يكون باقيا على حروفه الاصليه او لا— فالاول المجرد

و الثانی المزید فیه— و کل واحد منها ای من هذه الاربعه— اما سالم او غیر سالم — لانه ان خلت اصوله— عن حروف العله و الهمزه و التضعیف— فسالم و الا فغیر سالم— فصارت الاقسام ثمانیه— و الامثله نصر و وعد و اکرم و اوعد— و دحرج و زلزل و تدحرج و تزلزل— و نعنی فی صناعه التصریف بالسالم— ما سلمت حروفه الاصلیه— التی تقابل بالفاء و العین و اللام من حروف العله — و هی الواو و الیاء و الالف— و الهمزه و التضعیف و انما قید الحروف بالاصلیه— لیخرج عنه نحو مست و ظلت— بحذف احد حرفی

التضعیف-فانه غیر سالم لوجود التضعیف فی الاصل-و کذا نحو قل و بع و امثال ذلک-و لیدخل فیه نحو اکرم و اعشوشب و احمار-فانها من السالم لخلو اصولها عما ذکرنا-

و کذا ما ابدل عن احد حروفه الصحیحه حروف العله-مما هو مذکور فی

المطولات — و یسمی سالما لسلامته عن التغییرات الکثیره — الجاریه فی غیر السالم — و اشار بقوله التی تقابل الخ — الی تفسیر الحروف الاصول — لکن ینبغی ان یستثنی الزائد للتضعیف نحو فرح — او للالحاق نحو جلبب — و الی ان المیزان هو الفاء و العین و اللام — اعنی فعل لانه اعم الافعال معنی — لان الکل فیه معنی الفعل — فهو الیق من

جعل لخفته— و لمجیء جعل لمعنی آخر مثل خلق و صیر— و لما فیه من حروف الشفه و الوسط و الحلق— ثم الثلاثی المجرد هو الاصل لتجرده عن الزواید— و لکونه علی ثلاثه احرف فلهذا قدمه

و قال اما الثلاثی المجرد و فی بعض النسخ السالم— و ينافيه التمثيل بسئل يسئل— و لا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن فعل مفتوح العين— او فعل مكسور العين او فعل مضمومها— لان الفاء لا يكون الا مفتوحا— لرفضهم الابتداء بالساكن— و كون الفتحه اخف و اللام مفتوح لما سنذكره— و العين لا يكون الا متحركا— لئلا يلزم التقاء الساكنين فی نحو ضربت و ضربن— و الحركات منحصره فی الفتح و الكسر و الضم— و اما ما جاء من نحو نعم و شهد— بفتح الفاء و كسرها مع سكون العين— فمزال عن الاصل— لضرب من الخفه و الاصل فعل بكسر العين— و فيه اربع لغات— كسر الفاء مع

سکون العین و کسرها— و فتح الفاء مع سکون العین و کسرها— و هذه القاعده جاریه فی کل اسم و فعل— علی وزن فعل مکسور العین و عینه حرف حلق—

ص :۲۲۰

فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين— فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها— نحو نصر ينصر مثال لضم العين— يقال نصره اى اعانه— و نصر الغيث الارض اى اعانها— قال ؟ابو عبيده" فى قوله تعالى— مَنْ كانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللّٰهُ — اى ان لن يرزقه الله— و ضرب يضرب مثال لكسر العين— يقال ضربته بالسوط او غيره— و ضرب فى الارض اى سار— و ضرب مثلا كذا اى بين— و قد يجىء مضارع فعل مفتوح العين— على وزن يفعل بفتح العين— اذا كان عين فعله او لامه اى لام فعله— حرفا من حروف الحلق نحو سئل يسئل— و انما اشترط هذا— ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحه العين— فان حروف الحلق اثقل الحروف— و لا يشكل

ما ذکرناه— بمثل دخل یدخل و نحت ینحت— و جاء یجیء و ما اشبه ذلک مما عینه او لامه— حرف من حروف الحلق— و لا یجیء علی یفعل بالفتح— لانا نقول انه لا یجیء علی یفعل بالفتح— الا اذا وجد هذا الشرط— فمتی انتفی الشرط لا یکون علی یفعل بالفتح— لا انه اذا وجد هذا الشرط— یجب ان یکون علی یفعل بالفتح— اذ لا یلزم من وجود الشرط وجود المشروط—

و هی ای حروف الحلق سته— الهمزه و الهاء و العین و الحاء المهملتان— و الغین و الخاء المعجمتان— نحو سئل یسئل و منع یمنع — قدم الهمزه لان

ص :۲۲۲

مخرجها من اقصی الحلق— ثم الهاء لان مخرجها اعلی من مخرج الهمزه— و البواقی علی هذا الترتیب— ثم استشعر اعتراضا— بان ابی یابی جاء علی فعل یفعل بالفتح— مع انتفاء الشرط— فاجاب عنه بقوله و ابی یابی شاذ — ای مخالف للقیاس فلا یعتد به— فلا یرد نقضا— فان قیل کیف یکون شاذا و هو وارد فی افصح الکلام— قال الله تعالی وَ یَأْبَی اللّٰهُ إِلاّٰ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ — قلت کونه شاذا لا ینافی وقوعه فی الکلام الفصیح— فانهم قالوا الشاذ علی ثلثه اقسام— قسم مخالف للقیاس دون الاستعمال—

و قسم مخالف للاستعمال دون القياس— و كلاهما مقبولان— و قسم مخالف للقياس و الاستعمال و هو مردود— لا يقال ان ابى يـابى لامه حرف الحلق— اذ الالف من حروف الحلق فلهـذا فتـح عينه— لانا نقول لا نسـلم انها من حروف الحلق— و لئن سـلمنا انهـا من حروف الحلق— لكن لاـ يجوز ان يكون الفتـح لاجلهـا للزوم الـدور— لاـن وجود الالف موقوف على الفتـح— لانه فى الاصل ياء— قلبت الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها—

فلو كان الفتح بسببها لزم الدور— لتوقف الفتح عليها و توقفها عليه— فهو مفتوح العين فى الاصل— فلهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق— اذ هى لا تكون هيهنا الا منقلبه من الواو او الياء— و غرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها—

و اما قلى يقلى بالفتح فلغه ؟بنى عامر"— و الفصيح الكسر فى المضارع— و اما بقى يبقى فلغه ؟طى"— و الاصل كسر العين فى الماضى— فقلبوها فتحه و اللام الفا تخفيفا— و هذا قياس مطرد عندهم— و اما ركن يركن فمن تداخل اللغتين— اعنى انه جاء من باب نصر ينصر و علم يعلم— فاخذ الماضى من الاول و المضارع من الثانى— و ان كان

ماضـیه علی وزن فعل مکسور العین— فمضارعه یفعل بفتـح العین نحو علم یعلم— الا ما شذ من نحو حسب یحسب و اخواته — فانها جائت بکسـر العین فیهما— و قل ذلک فی الصحیح— نحو حسب یحسب و نعم ینعم— و کثر فی المعتل نحو ورث یرث و ورع یرع— و ورم یرم و ومق یمق و یئس ییئس— و وسع یسع و اخواتها— و اما فضل یفضل و نعم ینعم و میت یموت— بکسـر العین فی الماضـی و ضمها فی المضارع— فمن تداخل اللغتین— لانها جائت من باب علم یعلم و نصر ینصر— فاخذ الماضی من الاول و المضارع من الثانی—

و ان کـان ماضـیه علی وزن فعـل مضـموم العین— فمضـارعه علی وزن یفعل بضم العین— نحو حسن یحسن و اخواته نحو کرم یکرم— لان هذا الباب موضوع للصفات

اللازمه— فاختیر للماضی و المضارع حرکه— لا تحصل الا بانضمام الشفتین— رعایه للتناسب بین الالفاظ و معانیها— و یکون من افعال الطبایع— کالحسن و الکرم و القبح و نحوها— و لا یکون الا لازما نحو رحبتک الدار— و الاصل رحبت بک الدار—

ص :۲۲۷

فحذف الباء اختصارا لكثره الاستعمال— و اما الرباعی المجرد فهو فعلل — بفتح الفاء و اللامین و سکون العین— کدحرج فلان الشیء ای دوره دحرجه و دحراجا — لان فعل الماضی لا یکون اوله و آخره الا مفتوحین— و لا یمکن سکون اللام الاولی— لالتقاء الساکنین فی نحو دحرجت و دحرجن— فحرکوها بالفتحه لخفتها و سکون العین— لانه لیس فی الکلام— اربع حرکات متوالیه فی کلمه واحده— و یلحق به نحو جورب و جلبب— و بیطر و بیقر و هرول و شریف— و دلیل الالحاق اتحاد المصدرین—

ص :۲۲۸

و اما الثلاثی المزید فیه فهو علی ثلاثه اقسام — لان الزاید فیه اما حرف واحد او اثنان او ثلاثه— لئلا یلزم مزیه الفرع علی الاصل— و اعلم ان الحروف التی تزاد— لا یکون الا من حروف سئلتمونیها— الا فی الالحاق و التضعیف— فانه تزاد فیهما ای

ص :۲۲۹

حرف کان— القسم الاول من الاقسام الثلاثه— ما کان ماضیه علی اربعه احرف — و هو ما یکون الزائد فیه حرفا واحدا— و هو ثلاثه ابواب— کافعل بزیاده الهمزه نحو اکرم یکرم اکراما — و هو للتعـدیه غالبا نحو اکرمته— و لصـیروره الشـیء منسوبا الی ما اشتق منه الفعل— نحو اغد البعیر ای صار ذا غده— و منه اصبحنا ای

دخلنا فی الصبح— لانه بمنزله صرنا ذوی صباح— و لوجود الشیء علی صفه نحو احمدته— ای وجدته محمودا— و للسلب نحو اعجمت الکتاب ای ازلت عجمته— و للزیاده فی

المعنی نحو شغلته و اشغلته— و للتعریض للامر نحو اباع الجاریه ای عرضها للبیع—

و اعلم انه قد ینقل الشیء الی افعل فیصیر لازما— و ذلک نحو اکب و اعرض— یقال کبه ای القاه علی وجهه فاکب— و عرضه ای اظهره فاعرض— قال ؟الزوزنی" و لا ثالث لهما فیما سمعنا و فعل بتکریر العین نحو فرح یفرح تفریحا — و اختلف فی ان

الزايـد هو الاولى ام الثانيه— فقيل الاولى— لان الحكم بزياده الساكن اولى من المتحرك— ذلك عنـد ؟الخليل "— و قيل الثانيه لان الزياده بالاخر اولى— و الوجهان جايزان عنـد ؟سـيبويه "— و هو للتكثير غالبا فى الفعل نحو طوفت و جولت— او فى الفاعل نحو موتت الابال— او فى المفعول نحو غلقت الابواب— و لنسـبه المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته— اى نسبته الى الفسق— و للتعـديه نحو فرحته— و للسـلب نحو جلـدت البعير اى ازلت جلـده— و لغير ذلک نحو قـدم بمعنى تقدم و فاعل بزياده الالف— نحو قاتل يقاتل مقاتله و قتالا و قيتالا — و من قال

کـذب کـذابا قـال قاتـل قیتالا— و روی ماریته مراء و قاتلته قتالا— و تاسـیسه علی ان یکون بین اثنین فصاعـدا— یفعل احـدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به— نحو ضارب زید عمرا— و قد یکون بمعنی فعل ای للتکثیر نحو ضاعفته و ضـعفته— و بمعنی افعل نحو

عافـاك الله ای اعفـاك الله— و بمعنی فعـل نحـو واقع بمعنی وقع— و دافع بمعنی دفع و سـافر بمعنی سـفر— و القسم الثـانی من الاقسام الثلاثه— ما كان ماضـيه علی خمسه احرف —و هو ما يكون الزايد فيه حرفين و هو نوعان— و المجموع خمسه ابواب— امـا اوله التـاء مثـل تفعـل بزياده التاء و تكرار العين— نحو تكسـر يتكسـر تكسـرا —و هو لمطاوعه فعل نحو كسـرته فتكسـر— و المطاوعه حصول الاثر— عند تعلق الفعل المتعدی بمفعوله— فانک اذا قلت كسـرته فالحاصل له التكسـر— و للتكلف نحو تحلم ای تكلف الحلم— و لاتخاذ الفاعل المفعول اصل الفعل— نحو توسدته ای اخذته وساده—

ص :۲۳۵

و للـدلاله علی ان الفاعل جانب الفعل— نحو تهجـد ای جانب الهجود— و للـدلاله علی حصول اصل الفعل مره بعـد مره— نحو تجرعته ای شربته جرعه بعد جرعه— و للطلب نحو تکبر ای طلب ان یکون کبیرا—

و تفاعل بزیاده التاء و الالف— نحو تباعـد یتباعـد تباعدا — و هو لما یصدر من اثنین فصاعدا— فان کان من فاعل المتعدی الی مفعولین— یکون متعدیا الی مفعول واحد— نحو نازعته الحدیث فتنازعناه— و علی هذا القیاس— و ذلک لان وضع فاعل لنسبه

الفعل— الی الفاعل المتعلق بغیره— مع ان الغیر ایضا فعل ذلک— و تفاعل وضعه لنسبه الفعل الی المشترکین فیه— من غیر قصد الی ما تعلق به الفعل— و لمطاوعه فاعل نحو

ص: ۲۳۷

باعـدته فتباعد— و للتكلف نحو تجاهل ای اظهر الجهل من نفسه— و الحال انه منتف عنه— و الفرق بین التکلیف فی هذا الباب و بینه فی باب تفعل— ان المتحلم یرید وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل—

و امـا اوله الهمزه مثل انفعل بزیاده الهمزه و النون— نحو انقطع ینقطع انقطاعا و هو لمطاوعه فعل— نحو قطعته فانقطع— فلهـذا لا یکون الا لازما— و مجیئه لمطاوعه افعل— نحو اسـقفت الباب ای رددته فانسفق— و ازعجته ای ابعدته فانزعج— من الشواذ و لا یبنی

الا ـ ممـا فيه علاـج و تـاثير — فلا ـ يقال انكرم و انعـدم و نحوهما — لانهم لما خصوه بالمطاوعه — التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره — و هو علاج تقويه للمعنى الذى ذكر — من ان المطاوعه هى حصول الاثر —

و افتعـل بزيـاده الهمزه و التـاء نحو اجتمع اجتماعـا — و هو لمطـاوعه فعـل نحو جمعته فـاجتمع — و للاتخـاذ نحو اختـبر اى اخذ الخبر — و لزياده المبالغه فى المعنى نحو

اکتسب ای بالغ— و اضطرب فی الکسب— و یکون بمعنی فعل نحو جدب و اجتدب— و بمعنی تفاعل نحو اختصموا ای تخاصموا— و افعل بزیاده الهمزه و اللام الاولی او الثانیه— نحو احمر یحمر احمرارا و هو للمبالغه— و لا ـ یکون الا ـ لازما و اختص بالالوان و العیوب—

و القسم الثالث من الاقسام الثلاثه— ما کان ماضیه علی سته احرف — و هو ما کان الزائد فیه علی ثلاثه احرف— مثل استفعل بزیاده الهمزه و السین و التاء— نحو استخرج یستخرج استخراجا و هو لطلب الفعل— نحو استخرجته ای طلبت خروجه— و لاصابه الشیء

ص: ۲۴۰

على صفه— نحو استعظمته ای وجدته عظيما— و للتحول نحو استحجر الطين ای تحول الى الحجريه— و يكون بمعنى فعل نحو قر فاستقر— و قيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه—

و افعال بزياده الهمزه و الالف و اللام— نحو احمار احميرارا و حكمه كحكم احمر— الا ان المبالغه فيه زايده—

و افعوعل بزياده الهمزه و الواو و احدى العينين— نحو اعشوشب الارض اعشيشابا — ای كثر عشبها و هو للمبالغه و فی بعض النسخ— و افعول نحو اجلوز اجلوازا و هو بزياده الهمزه و الواوين—

و افعنلل بزياده الهمزه و النون و احدى اللامين— نحو اقعنسس اقعنساسا ای خلف و رجع— قال ؟ابو عمرو" سئلت ؟الاصمعی" عنه— فقال هكذا فقدم بطنه و اخر صدره—

و افعنلى بزياده الهمزه و النون و الالف— نحو اسلنقى اسلنقاء ای نام على

ظهره و وقع على القفا— و البابان الا-خيران من الملحقات باحرنجم— فلا وجه لذكرهما فى سلك ما تقدم— و كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بتدحرج— و المصنف لم يفرق بين ذلك—

ص :۲۴۲

و اما الرباعی المزید فیه فامثلته — ای ابنیته بحکم الاستقراء ثلاثه— تفعلل بزیاده التاء کتدحرج تدحرجا — و یلحق به نحو تجلبب ای لبس الجلباب— و تجورب ای لبس الجورب و تفیهق ای اکثر فی کلامه— و ترهوک ای تبختر فی المشی— و تمسکن ای اظهر الذل و المسکنه—

و افعنلل بزیاده الهمزه و النون— کاحرنجم ای ازدحم احرنجاما — و یقال حرجمت الابل فاحرنجمت— ای رددت بعضها الی بعض فارتددت— و یلحق به نحو اقعنسس و اسلنقی— و لا یجوز الادغام و الاعلال فی الملحق— لانه یجب ان یکون الملحق مثل

الملحق به لفظا— و الفرق بين بابى اقعنسس و احرنجم— انه يجب فى الاول تكرير اللام دون الثانى—

و افعلل بزياده الهمزه و اللام— و هو بسكون الفاء و فتح العين— و فتح اللام الاولى مخففه— و الثانيه مشدده كاقشعر جلده اقشعرارا — اى اخذته قشعريره—

تنبيه الفعل اما متعد و هو الفعل الذى يتعدى بنفسه— من الفاعل اى يتجاوز الى المفعول به- كقولك ضربت زيدا — فان الفعل الذى هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد— فالدور مدفوع— فان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوى— و انما

ص :۲۴۴

قیـد المفعول بقوله به— لان المتعدی و غیره متساویان— فی نصب ما عدی المفعول به— نحو اجتمع القوم و الامیر فی السوق— یوم الجمعه اجتماعا تادیبا لزید— و نحو ذلک— و لا یعترض بنحو ما ضـربت زیدا— لان الفعل الذی هو ضـربت قد یتعدی الی المفعول به— فی نحو ضربت زیدا— و ان ارید به لفظ الفاعل و المفعول به— فهذا مدفوع بلا خفاء—

ص: ۲۴۵

و یسمی ایضا المتعدی واقعا لوقوعه علی المفعول به— و مجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم— و اما غیر متعد و هو الفعل الذی لم یتجاوز الفاعل — کقولک حسن زید — فان الفعل الذی هو حسن— لم یتجاوز الفاعل الذی هو زید بل ثبت فیه— و یسمی غیر المتعدی ایضا لازما — للزومه علی الفاعل و عدم انفکاکه عنه— و غیر واقع لعدم وقوعه علی المفعول به— و فعل واحد قد یتعدی بنفسه فیسمی متعدیا— و قد

ص :۲۴۶

یتعدی بالحرف فیسمی لازما— و ذلک عند تساوی الاستعمالین— نحو شکرته و شکرت له و نصحته و نصحت له— و الحق انه متعد و اللام زایده مطرده— لان معناه مع اللام هو المعنی بدونها— و المتعدی و اللازم بحسب المعنی— و تعدیته ای تعدی انت الفعل اللازم— و فی بعض النسخ و تعدیته فی الثلاثی المجرد — خاصه بشیئین بتضعیف العین — ای بنقله الی باب التفعیل— او بالهمزه ای بنقله الی باب الافعال کقولک فرحت زیدا — فان قولک فرح زید لازم فلما قلت فرحته صار متعدیا— و اجلسته فان قولک جلس زید لازم— فلما قلت اجلسته صار متعدیا— و تعدیته بحرف الجر فی الکل — ای من الثلاثی و الرباعی المجرد و المزید فیه— لان حروف الجر وضعت— لتجر معنی الافعال الی الاسماء— نحو ذهبت بزید و انطلقت به — فان قولک ذهب و انطلق لازمان— فلما قلت ذلک صارا متعدیین—

ص :۲۴۷

و لا- یغیر شیء من حروف الجر معنی الفعل الا الباء —فی بعض المواضع نحو ذهبت به بخلاف مررت به— و الذی یغیر الباء معناه— یجب فیه عند ؟المبرد" مصاحبه الفاعل للمفعول به— لان الباء التی للتعدیه عنده بمعنی مع— و قال ؟سیبویه" الباء فی مثله کالهمزه و التضعیف— فمعنی ذهبت به اذهبته و یجوز المصاحبه و عدمها— و اما فی الهمزه و التضعیف فلا- بد فیه من التغییر— و لا حصر لتعدیه حروف الجر فعلا واحدا— بل یجوز ان یجتمع علی فعل واحد حروف کثیره— الا اذا کانت بمعنی واحد نحو مررت بزید

بعمرو— فانه لا ـ يجوز بخلاف مررت بزيد بالبريه اى فى البريه— و لا ـ يتعدى كل فعل بالهمزه و التضعيف— فان النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبه— موكول الى السماع— فلا تقول انصرت زيدا عمروا— و لا ذهبت خالدا و نحو ذلك— كذا قال بعض المحققين— و الحق انه لا ـ بد فى الفعل المتعدى الذى نبحث عنه— و نجعله مقابلا ـ للازم من تغيير الحرف معناه— لما مر من انه بحسب المعنى— فلا بد من معنى التغيير كما فى ذهبت

به— بخلاف مررت به— نعم يصح ان يقال فى كل جار و مجرور— ان الفعل متعد اليه— كما يقال يتعدى الى الظرف و غيره— لكن لا باعتبار هذا التعدى الذى نحن فيه— على ان فى قوله— و لا يغير شىء من حروف الجر معنى الفعل— الا الباء نظرا

هذا فصل فى امثله تصريف

هذه الافعال المذكوره— من الثلاثى و الرباعى المجرد و المزيد فيه— يعنى اذا

صرفت هـذه الافعـال حصـلت امثله— كالماضـی و المضـارع و الامر و غيرها— فهـذا الفصل فی بيانها— و قـدم الماضـی— لان الزمان الماضـی قبل زمان الحال و المستقبل— و لانه اصل بالنسبه الی المضارع— لانه يحصل بالزياده علی الماضی— و لا شک فی فرعيه مـا حصـل بالزياده— و اصاله ما حصل هو منه و اشـتق منه فقال— اما الماضـی فهو الفعل الـذی دل علی معنی — هـذا بمنزله الجنس لشـموله جميع الافعال— و خرج بقوله وجد هذا المعنی فی الزمان الماضی — ما سوی الماضی— و اراد بالماضی فی قوله فی الزمـان الماضـی اللغوی— و بالاـول الصـناعی— فلاـ يلزم تعريف الشـیء بنفسه— فان قيل هـذا الحـد غير مانع— اذ يصـدق علی المضـارع المجزوم بلم نحو لم يضـرب— فان لم قـد نقل معناه الی الماضـی— و غير جامع اذ لا يصـدق علی نعم و بئس—

و ليس و عسى و ما اشبه ذلك— فالجواب عن الاول— ان دلالته على الماضى عارض نشا من لم— و الاعتبار لاصل الوضع— و عن الثانى انه من الجوامد— و المراد هيهنا الماضى الذى هو احد الامثله— الحاصله من تصريف هذه الافعال— و ان اريد بالماضى المطلق— فالجواب عنه

ص :۲۵۲

ان تجردها عن الزمان الماضی عارض- فلا اعتداد به- و كذا الكلام فی صیغ العقود نحو بعت و امثاله- ثم اعلم ان الماضی اما مبنی للفاعل او مبنی للمفعول- فالمبنی للفاعل منه ای من الماضی- ما ای الفعل الماضی الذی كان اوله مفتوحا نحو نصر- او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع- فان اول متحرك

منه من اجتمع هو التاء— لان الفاء ساكنه و الهمزه غير متعد بها— لسقوطها فی الدرج و هو مفتوح— و لو قال ما کان اول متحرک منه مفتوحا— لاندرج فیه القسمان— لان اول متحرک من نصر هو النون کالتاء من اجتمع— و انما ذکر ذلک لزیاده التوضیح و لیس— او فی قوله او کان مما یفسد الحد— لان المراد بها التقسیم فی المحدود— ای ما کان علی احد هذین الوجهین— و انما یفسد اذا کان المراد بها الشک— و انما فتح اول متحرک منه— لرفضهم الابتداء بالساکن فی نحو نصر— و لئلا یلزم التقاء الساکنین— فی مثل افتعل و استفعل— و کون الفتح اخف الحرکات— کما بنی آخر الماضی علی الفتح— سواء کان مبنیا للفاعل او مبنیا للمفعول— اما البناء فلانه الاصل فی الافعال—

ص: ۲۵۴

و اما الحركه فلمشابهه الاسم— مشابهه ما فى وقوعه موقعه— نحو زيد ضرب موقع زيد ضارب— و اما الفتح فلخفته الا اذا اعتل آخره نحو غزا و رمى— او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك— نحو ضربت و ضربن— او واو الضمير نحو ضربوا— مثاله اى مثال المبنى للفاعل— و لم يقتصر بذكر الكلى لانه قد يراد ايضاحه و ايصاله— الى فهم المبتدى المستفيد— فيذكر جزئى من جزئياته— و يقال له انه مثاله— نصر للغايب المفرد نصرا لمثناه— نصروا لجمعه نصرت للغايبه المفرده— نصرتا لمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد— نصرتما لمثناه نصرتم لجمعه

ص: ۲۵۵

نصرت للواحده المخاطبه— نصرتما لمثناها نصرتن لجمعها— نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره—

و زادوا تاء فی نصرت— للدلاله علی التانیث کما فی الاسم نحو ناصره— و اختصوا المتحرکه بالاسم و الساکنه— بالفعل تعادلا بینهما— اذ الفعل اثقل کما تقدم— و حرکوها فی التثنیه لالتقاء الساکنین— و زادوا الفا و واوا— علامه للفاعل فی الاثنین و الجماعه— و قد یحذف الواو فی الندره— کقوله فلو ان الاطباء کان حولی— و کان مع الاطباء

الشفاء— و زادوا تاء للمخاطب و تاء للمخاطبه و تاء للمتكلم— و حركوها فى الجميع خوفا للبس بتاء التانيث— و ضموها للمتكلم— لان الضم اقوى و المتكلم مقدم فى الرتبه— لانه اعرف فاخذه— و فتحوها للمخاطب— اذ لم يكن الضم للالتباس بالمتكلم— و الفتح راجح لخفته و المذكر مقدم فاخذه— فبقيت الكسره للمخاطبه— فاعطيتها لئلا يلتبس بالمتكلم و المخاطب— و لان الياء يقع ضميرها فى نحو اضربى— و الكسره اخت الياء— فتناسب اعطاؤها المخاطبه— و لم يفرقوا بينهما فى المثنى— لكن زادوا ميما فرقا بين

المخاطبين و بين المغايبين— و ضموا ما قبلها لان الميم شفويه كالواو— فيناسبها الضم— و وضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا آخر— و هو نا كما فى المنفصلات نحو نحن— فقالوا فعلنا— و فرقوا بين الجمع المذكر الغايب— و بين الجمع المؤنث الغايبه— باختصاص المذكر بالواو و المؤنث بالنون دون العكس— لان الواو هنا اقوى من النون— لانها من حروف المد و اللين— و هى بالزياده اولى و المذكر مقدم على المؤنث فاخذه— و كذا فرقوا بين الجمع المخاطب و المخاطبه— باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو— و التى هى علامه له فى الغيبه— و اختصاص المؤنث بالنون كما فى جمع الغايبه— و شددوا النون لانهم قالوا نصرتن— اصله نصرتمن— فادغمت الميم فى النون ادغاما واجبا— و كذا ضموا ما قبل النون اعنى التاء— لمناسبه الضم الميم— و هذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع— و الا

فالحاكم بذلك الواضع لا غيره—

و قس على هذا المذكور من تصريف نصر— افعل و فاعل و فعل و فعلل و تفعلل— و افتعل و انفعل و استفعل و افعلل — نحو اقشعر اقشعرا اقشعروا الخ— و افعوعل نحو اعشوشب الخ— و كذلك البواقى — فتركه لانه لما ذكر واحد فالبواقى على نهجه— فلا وجه الى تكثير الامثله— اذ ليس الادراك بكثره النظائر— فالفهم الذكى يدرك بالنظير الواحد— ما لا يدركه البليد بالف شاهد—

و لا- تعتبر انت — و فى بعض النسخ و لا تعتبر مبنيا للمفعول— حركات الالفات اى الهمزات— و انما عبر عنها بها— لان الهمزه اذا كانت اولا- تكتب على صوره الالف— و يقال لها الالف— قال فى ؟الصحاح" الالف على ضربين لينه و متحركه— فاللينه تسمى الفا و المتحركه تسمى همزه— فى الاوائل اى فى اوائل انفعل و افتعل و استفعل— و ما اشبهها مما فى اوله همزه زايده سوى افعل— فان همزته للقطع لانها

لا- تسقط فی الدرج— و لهذا فتحت— یعنی لا- یقال ان اوائل هذه الافعال لیست مفتوحه— بل مکسوره— فلا- یکون مبنیا للفاعل— فانها ای لان هذه الالفات زایده — لدفع الابتداء بالساکن— تثبت فی الابتداء للاحتیاج الیها— و تسقط فی الدرج ای فی حشو الکلام— لعدم الاحتیاج الیها نحو و افتعل و استفعل و انفعل— بحذف الهمزه باتصال الواو بالکلمه—

و المبنی للمفعول منه ای من الماضی— اراد ان یذکر تعریفا له باعتبار اللفظ— فذکر علی سبیل الاستطراد— و تعریفا لمطلق الفعل المبنی للمفعول باعتبار المعنی— فقال و هو ای المبنی للمفعول مطلقا— سواء کان من الماضی او المضارع الفعل الذی لم یسم فاعله — کما تقول ضرب زید فترفع زیدا— لقیامه مقام الفاعل— و لا یذکر الفاعل اما لتعظیمه— فتصونه عن لسانک— او لتحقیره فتصون لسانک عنه— او لعدم

العلم به— او لقصد صدور الفعل عن ای فاعل کان— و لا غرض فی الفاعل کقتل الخارجی— فان الغرض المهم قتله لا قاتله— او لغیر ذلک مما تقرر فی علم المعانی— و ینتقض بالمبنی للفاعل عند من یجوز حذف الفاعل— ما کان خبر المبتدا ای المبنی للمفعول— من الفعل الماضی الذی کان اوله مضموما— کفعل و فعلل و فعل و افعل و فوعل — بقلب الالف واوا لانضمام ما قبلها— و تفعل بضم التاء و الفاء ایضا— لانک لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل— و کذلک قالوا

فی تفاعـل تفوعـل — بضم التـاء و الفـاء — اذ لو اقتصـر علی ضم التـاء لاـلتبس بمضـارع فاعل — و قلب الالف واوا لانضـمام ما قبلهـا — او کـان اول متحرک منه مضـموما — نحو افتعـل بضـم التـاء — لاـنه اول متحرک منه کمـا ذکرنـا فی المبنی للفاعـل — و اسـتفعل بضم التاو کذا قیاس کل ما کان اوله همزه وصل — و لم یذکر انفعل و افعل و افعول و افعال — و افعوعل و افعلل و نحو ذلـک — لانهـا من اللـوازم — و بنـاء المفعول منهـا لاـ یکـاد یوجـد — و همزه الوصـل فی مـا اول متحرک منه مضـموم تتبع هـذا المضـموم — الذی هو اول متحرک منه فی الضم — یعنی تکون مضـمومه عند الابتداء — کقولک مبتدئا اسـتخرج المال مثلا — بضم الهمزه لمتابعه التاء — و ما قبل آخره ای آخر المبنی للمفعول — یکون مکسورا ابدا نحو نصر زید و استخرج المال — و فی نحو افعل و افعول یقدر الاصل — و هو

افعلـل و افعولـل فی نحو افعلـل— كاقشـعر الاصـل افعللـل— فنقلت كسـره اللام الثـانيه الى الاولی— و ادغمت الثانيه فى الثالثه فليتامل— و لو قال ما كان اول متحرك منه مضـموما— لكان كافيا كما تقدم— و السر فى الضم الاول و كسر ما قبل الاخر— انه لا بد من تغيير ليفصل من المبنى للفاعل— و الاصل فعل فغيروه الى فعل بضم الاول و كسر الثانى— دون ساير الاوزان ليبعد عن اوزان الاسم— و لو كسـر الاول و ضم الثانى لحصل هذا الغرض— لكن الخروج من الضـمه الى الكسره اولى من العكس— لانه طلب الخفه بعد الثقل— ثم حمل غير الثلاثى المجرد عليه— فى ضم الاول و كسر ما قبل

الاخر— و ما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف— فليس بشيء لان المفعول المرفوع عوض عنه و هو كاف— و جاء فزد له بسكون الزاء— و الاصل فصد له اسكن الصاد و ابدل بالزاء— و حكى ؟قطرب" ضرب زيد بنقل كسره الراء الى الضاد — و جاء عصر بسكون ما قبل الاخر— و قرء قوله رُدَّتْ إِلَيْنا بكسر الراء— و كل ذلك مما لا يعتد به نقضا— و جاء نحو جن و سل و زكم و حم فئد و وعك— مبنيه للمفعول ابدا— للعلم

ص :۲۶۴

بفاعلها فی غالب العاده— انه هو الله تعالی— و عقب الماضی بالمضارع— لان الامر فرع علیه— و کذا اسم الفاعل و المفعول لاشتقاقهما منه فقال— و اما الفعل المضارع فهو ما کان — ای الفعل الذی یکون فی اوله احدی الزواید الاربع— و هی ای الزواید الاربع الهمزه و النون و التاء و الیاء— یجمعها ای یجمع تلک الزواید الاربع— قولک انیت او اتین او ناتی — و انما زادوها فرقا بینه و بین الماضی— و اختصوا الزیاده به لانه مؤخر بالزمان عن الماضی— و الاصل عدم الزیاده فاخذه المقدم— و لقائل ان یقول هذا التعریف— شامل لنحو اکرم و تکسر و تباعد— فان اوله احدی الزواید الاربع و لیس بمضارع— و یمکن ان یجاب عنه— بانا لا نسلم ان اوله احدی الزواید الاربع— لانا نعنی بها الهمزه التی تکون للمتکلم وحده— و النون التی تکون له مع غیره— و کذا التاء و الیاء کما اشار الیه بقوله— فالهمزه للمتکلم وحده نحو انا انصر— و النون له ای للمتکلم— اذا کان معه غیره مذکرا کان او مؤنثا— نحو نحن

ص: ۲۶۵

نتصر— و يستعمل فى المتكلم وحده فى موضع التعظيم و التفخيم— نحو قوله تعالى نَحْنُ نَقُصُّ و التاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر— او مثنى نحو انتما تنصران او مجموعا كانتم تنصرون— مذكرا كان المخاطب فى هذه الثلاثه او مؤنثا— و للغائبه المفرده نحو هى تنصر— و لمثناها نحو هما تنصران— و الياء للغايب المذكر— مفردا كان نحو هو ينصر او مثنى نحو هما ينصران— او مجموعا نحو هم ينصرون— و لجمع المؤنث الغايبه نحو هن ينصرن— و اعترض عليه بانه يستعمل فى الله تعالى— نحو يفعل الله ما يشاء— و يحكم ما يريد و ليس بغايب— و لا ـ مذكر و لا ـ مؤنث تعالى الله عن ذلك— فالاولى ان يقال و الياء لما عدا ما ذكرناه— و اجيب عنه بان المراد بالغايب اللفظ— فاذا قلت الله تعالى علوا

كبيرا يحكم بكذا— فالله لفظ مذكر غايب— لانه ليس بمتكلم و لا مخاطب— و هو المراد بالغايب— فان قلت لم زادوا هذه الحروف دون غيرها— و لم اختصوا كلا منها بما اختصوا— قلت لان الزياده مستلزمه للثقل— و هم احتاجوا الى حروف تزاد لنصب العلامه— فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد و اللين— لكثره دورانها فى كلامهم— اما بانفسها او بابعاضها اعنى الحركات الثلاث— فزادوها و قلبوا الالف همزه— لرفضهم الابتداء بالساكن— و مخرج الهمزه قريب من مخرجها— و اعطوها للمتكلم لانه مقدم— و الهمزه ايضا مخرجها مقدم على مخرجها— لكونها من اقصى الحلق— ثم قلبوا الواو

تاء لانه تؤدی زیادتها الی الثقل- لا سیما فی مثل و وجل بالعطف- و قلبها تاء کثیر فی کلامهم نحو تراث و تجاه- و الاصل وراث و وجاه فقلبوها هیهنا ایضا تاء- و اعطوها المخاطب لانه مؤخر عنهما- بمعنی ان الکلام انما ینتهی الیه- و الواو منتهی مخرج الهمزه- و الیاء لکونها شفویه- و اتبعوه الغایبه و الغایبتین- لئلا یلتبسا بالغائب و الغائبین- و حینئذ و ان التبسا بالمخاطب و المخاطبین- لکن هذا اسهل-

و یوجد الفرق بین جمع المذکر و جمع المؤنث- فی الغایب بالواو و النون- نحو

یضربون و یضربن— و لم یجعل الجمع بالتاء کما فی واحده و المثنی— بل بالیاء کما هو مناسب للغایب— لکون مخرج الیاء متوسطا بین مخرج الهمزه و الواو— و کون ذکر الغایب دائرا بین المتکلم و المخاطب— و لما کان فی الماضی فرق بین المتکلم وحده و مع غیره— ارادوا ان یفرقوا بینهما فی المضارع ایضا— فزادوا النون لمشابهتها حرف المد و اللین— من جهه الخفاء و الغنه— فان قلت لم سمی هذا القسم مضارعا— قلت لان مضارعه فی اللغه المشابهه من الضرع— کان کلا الشبهین ارتضعا من ضرع واحد— فهما اخوان رضاعا— و هو مشابه لاسم الفاعل فی الحرکات و السکنات— و لمطلق الاسم فی وقوعه— مشترکا بین الاستقبال و الحال— و تخصیصه بالسین او سوف او اللام— کما ان رجلا— یحتمل ان یکون زیدا و عمروا و خالدا و غیرهم— فاذا عرفته باللام و قلت الرجل اختص بواحد— و بهذه المشابهه التامه اعرب من بین سائر الافعال—

ص :۲۶۹

و هذا اى المضارع يصلح للحال — و المراد بها اجزاء من طرفى الماضى— و المستقبل يعقب بعضها بعضا من غير فرط مهله و تراخ— و الحاكم فى ذلك هو العرف لا غير— و الاستقبال و المراد به ما يترقب وجوده— بعد زمانک الذى انت فيه— تقول يفعل الان و يسمى حالا و حاضرا— او يفعل غدا و يسمى مستقبلا — و المشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول— و القياس يقتضى كسرها ليكون اسم فاعل— لانه يستقبل كما يقال الماضى— و لعل وجه الاول ان الزمان يستقبل— فهو مستقبل اسم مفعول— لكن الاولى ان يقال المستقبل بكسر الباء— فانه الصحيح

و توجیه الاـول لاـ یخلو من حزازه قیـل ان المضـارع موضوع للحـال— و الاسـتعمال فی الاسـتقبال مجـاز— و قیل بالعکس — و الصـحیح انه مشـترک بینهمـا— لاـنه یطلـق علیهمـا اطلاـق کـل مشـترک علی افراده— هـذا و لکن تبـادر الفهم الی الحـال عند الاطلاـق— من غیر قرینه ینبیء عن کونه اصـلا فی الحـال— و ایضـا من المنـاسب ان تکون لها صـیغه خاصه— کما للماضـی و المستقبل—

و اذا دخلت علیه ای علی المضارع السین او سوف— فقلت سیفعل او سوف

يفعل— اختص بزمان الاستقبال — لانهما حرفا استقبال وضعا و سميا حرفى تنفيس— و معناه تاخير الفعل فى الزمان المستقبل— و عدم التضييق فى الحال يقال نفسته اى وسعته— و سوف اكثر تنفيسا— و قد يخفف بحذف الفاء فيقال سو— و قد يقال سى بقلب الواو ياء— و قد يحذف الواو— فتسكن الفاء الذى كان متحركا لاجل الساكنين— و يقال سف افعل— و قيل ان السين منقوص من سوف— دلاله بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل—

و اذا ادخلت عليه لام الابتداء— اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل— و فى التنزيل إِنِّى لَيَحْزُنُنِى — اما فى قوله تعالى— وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ — و لَسَوْفَ

أَخْرَجُ حَيًّا — فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما— مضمحلا عنها معنى الحاليه— لانها انما تفيد ذلک— اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما— لا- المستقبل الصرف— و فى قوله إِنَّ رَبَّکَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَهِ — ينزل منزله الحال— اذ لا- شک فى وقوعه و امثال ذلک فى كلام الله كثيره—

و عند ؟البصريين" اللام للتاكيد فقط— و اعلم ان المضارع ايضا— اما مبنى للفاعل او مبنى للمفعول فالمبنى للفاعل منه اى من الفعل المضارع— ما اى الفعل المضارع— الذى كان حرف المضارعه منه مفتوحا— الا ما كان ماضيه على اربعه احرف — نحو دحرج و اكرم و فرح و قاتل— فان حرف المضارعه منه — اى مما كان ماضيه على اربعه احرف— يكون مضموما ابدا— نحو يدحرج يكرم و يفرح

و یقاتـل — امـا الفتـح فلكونه الاصـل لخفته و كسـر غير اليـاء— فيمـا كـان ماضـيه مكسور العين لغه غير ؟الحجـازيين"— و هم يكسرون الياء اذا كان بعده ياء اخرى— فلا ينطبق التعريف على ذلك—

و اما الضم فیما کان ماضیه علی اربعه احرف- فلانه لو فتح فی یکرم مثلا و یقال یکرم- لم یعلم انه مضارع المجرد او المزید فیه- ثم حمل علیه کل ما کان ماضیه علی اربعه احرف- فان قلت فلم لم یفتح حرف المضارع- فی یدحرج و یقاتل و یفرح- و لا ـ التباس فیها- ثم یحمل یکرم علیها- و حمل الاقل علی الاکثر اولی- قلت لانه لو حمل الاقل علی الاکثر لزم الالتباس- و لو فی صوره واحده بخلاف العکس- فانه لا التباس فیه اصلا- فان قلت لم اختص الضم بهذه الامثله الاربعه- و الفتح بما عداها دون العکس- قلت لانها اقل مما عداها- و الضم اثقل من الفتح- فاختص الضم بالاقل و الفتح بالاکثر تعادلا بینهما- هذا و قد عرفت جواب ذلک مما مر- و لقائل ان

يقول و لا يدخل فى هذا التعريف— اهراق يهريق و اسطاع يسطيع بضم حرف المضارعه— و الاصل اراق و اطاع زيدت الهاء و السين— فانهما مبنيان للفاعل— و ليس حرف المضارعه منهما مفتوحا— و ليسا ايضا مما كان ماضيه على اربعه احرف—

و يمكن الجواب عنه— بان الهاء و السين زائدتان على خلاف القياس— فكانهما على اربعه احرف تقديرا— او بانهما من الشواذ— و لا يجب ان يدخل فى الحد الشواذ— و نحو خصم و قتل بالتشديد— و الاصل اختصم و اقتتل— ادغمت التاء فيما بعدها و حذفت

الهمزه لعدم الاحتياج— فيكون على خمسه احرف تقديرا— فلهذا يفتح حرف المضارعه— و يقال يخصم و يقتل— و هيهنا موضع بحث— و لما ضم حرف المضارعه من هذه الاربعه— كما فى المبنى للمفعول— اراد ان يذكر علامه كون هذه الاربعه مبنيا للفاعل—

فقال و علامه بناء هذه الاربعه — يعنى يكرم و يدحرج و يقاتل و يفرح للفاعل— كون الحرف التى قبل الاخر منه — اى آخر كل واحد من هذه الاربعه— حالكونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا — بخلاف المبنى للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا— كما سنذكره فى بحثه— مثاله اى مثال المبنى للفاعل— من يفعل بضم العين— ينصر ينصران ينصرون الخ — و قد يستعمل لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد— كقول الشاعر—

فان تزجرانی یا بن عفان فانزجر

و ان ترعیانی احم عرضا ممنعا

و کقوله—فقلت لصاحبی لا تحبسانا بنزع اصوله و اجذر شیحا

ص :۲۷۸

و قس على هـذا المـذكور من التصـريف— يضـرب و يعلم و يدحرج و يقاتل— و يكرم و يفرح و يتكسـر و يتباعد— و ينقطع و يجتمع و يحمار و يسـتخرج— و يتدحرج و يعشوشب و يجلوز و يقعنسـس— و يسـلنقى و يحرنجم و يقشـعر — و نحن لا نشتغل بتفصـيلها— فانه لا يخفى على من له ادنى تامل و تميز— و لو اشـكل شـىء من نحو يقشـعر و يسلنقى— يعرف فى المضاعف و الناقص—

و المبنى للمفعول منه اى من المضـارع— مـا اى الفعـل المضـارع الـذى— كـان حرف المضـارعه منه مضـموما — حملا ـ على الماضـى— و كـان مـا قبـل الا ـخر منه مفتوحـا — فـان كان مفتوحا فى الاصل بقى عليه— و الا يفتـح ليعـدل الضم بالفتـح— فى المضارع الذى هو اثقل من الماضـى— نحو ينصر و يدحرج و يكرم و يقاتل و يفرح و يستخرج — و تصريفها على قياس المبنى للفاعل— و فى نحو يفعل و يفعال و يفعلل بتقدير الاصل— و هو يفعلل و يفعالل و يفعلل— بفتح ما قبل الاخر— و لم يذكر

المصنف غير المتعدی— لانه قل ما يوجد منه—

و اعلم انه الضمير للشان— تدخل على الفعل المضارع ما و لا ـ النافيتان — للفعل المضارع فلا تغيران صيغته اى صيغه فعل المضارع— و قد مر تفسير الصيغه فى صدر الكلام— يعنى لا يعملان فيه لفظا— و قد سمع من العرب الجزم بلاء النافيه— اذا صلح ما قبلها كى— نحو جئته كى لا يكن له على حجه— و تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ — كما تقدم فى ينصر بعينه— و كذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ —

و اعلم انه يدخل على الفعل المضارع الجازم— و هو لم و لما و لاء فى النهى و اللام فى امر الغايب— و ان للشرط و الجزاء و الاسماء التى تضمنت معناها— و الغرض

ص :٢٨٠

فی هـذا الفن بیان آخر الفعل— عنـد دخول الجازم علیه— فیحـذف حرکه الواحـد نحو لم ینصـر بسـکون الراء— و یحذف نون التثنیه نحو لم ینصـرا— و یحـذف نون الجمع المـذکر نحو لم ینصـروا— و یحذف نون الواحده المخاطبه نحو لم تنصـری— لان النون فی هـذه الامثله علامه الرفع— کالضـمه فی الواحـد— فکما یحـذف حرکه الواحـد کذا یحذف النون— و انما جعلت هذه النون علامه الاعراب کـالحرکه— لانه لما وجب ان تکون هـذه الافعال معربه— و الاعراب انما یکون فی آخر الکلمه— و کان اواخر هذه الافعال ساکنه— و هی الضـمایر— لانها لما اتصلت بالافعال صارت کاجزاء منها— و لم یکن اجراء الاعراب علیها— فوجب زیاده حرف الاعراب— و لم یمکن زیاده حرف المد و اللین— فزادوا النون لعلامه الاعراب— لمناسبتها ایاها کما سبق—

و لا یحذف الجازم نون جماعه المؤنث — فلا یقال لم ینصر فی ینصرن— فانه

اى لان نون جماعه المؤنث— ضـمير كالواو فى جمع المـذكر — و هو فاعل فلا يحذف— فتثبت على كل حال بخلاف النونات الاـخر— فانهـا علامات للاعراب— و هـذه ضـمير الفاعل لا علامه للاعراب— لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا— لانه انمـا اعرب لمشـابهه الاـسم— و لمـا اتصل به النون التى لاـ يتصـل الا بالفعل— فرجـح جانب الفعليه— فصارت النون من الفعل بمنزله الجزء من الكلمه— كمـا فى بعلبـك— و تعـذر الاـعراب بالحروف و الحركه— على ما لا يخفى رد الى ما هو الاصل فى الفعـل اعنى البنـاء— و اشار الى الامثله بقوله— تقول لم ينصـر لم ينصـرا لم ينصـروا — و جاء لم فى الضـروره غير جازمه كقول الشـاعر— هجوت زبـان ثم جئت معتـذرا من هجو زبـان كان لم تهجو و لم تـدع و جاء ايضا مفصولا بينها و بين المجزوم كقول الشاعر—

فاضحت مغانیها قفارا رسومها

کان لم سوی اهل من الوحش توهل

و جاء حذف المجزوم بعده کقوله— و احفظ ودیعتک التی استودعتها یوم الاغاره ان وصلت و ان لم و اعلم انه یدخل علی الفعل المضارع الناصب — و هو ان و لن و کی و اذن— و الاصل ان و البواقی فرع علیه— و انما عمل النصب لکونها مشابها— لان المشدده و هو ینصب الاسماء— فهذا ینصب الافعال فتبدل من الضمه فتحه — کما هو مقتضی الناصب— فان النصب یکون بالفتحه— کما ان الرفع یکون بالضمه و الجزم بالسکون— فان قیل کان من الواجب ان یقول من الرفع نصبا— لانه معرب و الفتح و الضم انما

يستعملان فى المبنيات— فالجواب ان الغرض هيهنا بيان الحركه— دون التعرض للاعراب و البناء— و الحركه من حيث هى حركه— هى الضم و الفتح و الكسر لا الرفع و النصب و الجر— فان هذا امر زايد فليتامل و تسقط النونات لانها علامه الرفع— سوى نون جماعه المؤنث — لما ذكرنا من انه ضمير لا علامه الاعراب— و انما اسقط الناصب هذه النونات حملا له على الجازم— لان الجزم فى الافعال بمنزله الجر فى الاسماء— فكما حمل النصب على الجر فى الاسماء— فى التثنيه و الجمع— فكذا هيهنا حمل النصب على الجزم— و حذفت النونات المحذوفه فى حال الجزم— فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ —

و معنى لن نفى الفعل مع التاكيد— و من الجوازم لام الامر — لان المضارع لما

دخله لام الامر– شابه امر المخاطب و هو مبنى– و لم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعه– مع عدم تعذر الاعراب– فاعرب باعراب يشبه البناء و هو السكون– لانه الاصل فى البناء– فاللام لكون المشابهه مستفاده منه يعمل عمل الجزم– و تكون مكسوره تشبيها باللام الجاره– لان الجزم بمنزله الجر و فتحها لغه– لكن اذا دخل عليها الواو او الفاء او ثم جاز سكونها– قال الله تعالى فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً – و قال ايضا ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا – و قرىء بسكون اللام و كسرها–

و قوله فتقول فى امر الغائب – اشاره الى انه لا يؤمر به المخاطب– لان المخاطب له صيغه مختصه– و قرء فلتفرحوا بالتاء خطابا– و هو شاذ و جايز فى المجهول– نحو لتضرب

انت الخ—لان هذا الامر ليس للفاعل المخاطب—لان الفاعل محذوف فيه—و كذا لاضرب انا و لنضرب نحن و نحو ذلك—لان الامر بالصيغه يختص بالمخاطب—فلا بد من استعمال اللام فى هذه المواضع—لانها غير المخاطب—فكان الواجب على المصنف—ان يقول فى امر غير المخاطب—و يمثل بالمتكلم و المخاطب المجهول—

و فى الحديث\قوموا فلاصل معكم —و فى التنزيل وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ —و اذا كان المامور جماعه بعضهم حاضر و بعضهم غايب—فالقياس تغليب الحاضر على الغائب—نحو افعلا و افعلوا—و يجوز

على قله ادخال اللام فى المضارع المخاطب— لتفيد التاء الخطاب و اللام الغيبه— مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا و بعضهم غائبا—

كقوله ص\لتاخذوا مصافكم —

و قد جاء فى الشذوذ حذفها و جزم الفعل كقوله— محمد تفد نفسك كل نفس اذا ما خفت من امر تبالا

اى لتفـد نفسك— و اجاز ؟الفراء" حـذفها فى النثر— كقولك قل له يفعل— و فى التنزيل قُلْ لِعِبٰادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلاٰةَ — و الحق انه جواب الامر و الشرط—

لا یلزم ان یکون عله تامه للجزاء- و انما اختص هـذا الامر باللام و المخاطب بغیرها- لان امر المخاطب اکثر اسـتعمالا- فکان بالتخفیف اولی- و امثلته لینصر لینصـرا لینصـروا- لتنصـر لتنصرا لینصرن- و فی المتکلم لانصر لننصر- و فی المجهول لینصر لینصـرا لینصـروا الـخ- و قس علی هـذا لیضـرب و لیعلم و لیـدحرج- و غیرها من نحو لیکرم و لیقاتل- و لیتکسـر و لیتباعد و لینقطع- و لیجتمع و لیفرح الی آخر الامثله- علی قیاس المجزوم-

و منهـا ای من الجوازم لاـء النـاهیه -و هی التی یطلب بهـا ترک الفعـل- و اسـناد النهی الیهـا مجـاز- لاـن الناهی هو المتکلم بواسـطتها- و انما عملت الجزم لکونها نظیره لام الامر- من جهه انهما للطلب او نقیضـها- من جهه ان لام الامر لطلب الفعل- و هی لطلب ترکه بخلاف لاء النافیه- اذ لا طلب فیها اصـلا- فتقول فی نهی الغایب- لا ینصـر لا ینصرا لا ینصروا الخ- و فی نهی الحاضر لا تنصر لا تنصرا

ص :۲۸۹

لا تنصروا الخ— و هكذا قياس ساير الامثله— من نحو لا يضرب و لا يعلم و لا يدحرج الى غير ذلك— كما مر فى المجزوم— و قد جاء فى المتكلم قليلا كلام الامر—

و اما الامر بالصيغه يسمى بذلك— لان حصوله بالصيغه المخصوصه دون اللام— و هو امر الحاضر اى المخاطب— فهو جار على لفظ المضارع المجزوم— فى حذف الحركات و النونات التى تحذف فى المضارع المجزوم— و كون حركاته و سكناته— مثل حركات المضارع و سكناته— اى لا تخالف صيغه الامر صيغه المضارع— الا بان تحذف حرف المضارعه منه— و تعطى آخره حكم المجزوم— و انما قال جار على لفظ المضارع المجزوم— لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب— كما هو مذهب ؟الكوفيين" فانه ليس بمجزوم— بل هو مبنى اجرى مجرى المضارع المجزوم—

امـا البناء فلانه الاصل فى الفعل— و انما اعرب منه فلمشابهه الاسم— و هـذا لم يشـبه الاسم فلم يعرب— و اما ؟الكوفيون" فعلى انه مجزوم— و اصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثره الاستعمال— ثم حذف حرف المضارعه خوف الالتباس بالمضارعه— ليس

بالوجه—لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار—و ما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه—

و اما الاجراء مجرى المجزوم—فلان الحركات و النونات علامه الاعراب—فينافى البناء—فلهذا لم يحذف نون جماعه المؤنث—و اذا اجرى على المضارع المجزوم—فان كان ما بعد حرف المضارعه متحركا كتدحرج—فتسقط انت منه اى من المضارع حرف المضارعه —ليفرق من المضارع—و تاتى انت بصوره الباقى — بعد حذف حرف المضارعه مجزوما—و فى هذا اللفظ حزازه لان صورت الباقى—ليست بمجزومه بل مثل المجزوم—فالتوجيه ان يقال حذف المضاف—و هو اداه التشبيه تنبيها على المبالغه—

و الاصل مثل المجزوم— و مثل هذا كثير فی الكلام— او يقال المجزوم بمعنی المعامل معامله المجزوم مجازا— و يجعل مجزوما مفعول تـاتی و البـاء لغير التعـديه— ای تـاتی مجزومـا— يكون بصوره البـاقی— فيكون من بـاب القلب و المعنی— تـاتی البـاقی بصوره المجزوم— و لم يقل

ص :۲۹۳

مجزومه— لانه حال من الباقی— او لانه وصف الفعل مقدرا— ای حالکونها فعلا مجزوما علی احد التاویلین— فاذا حذفت حرف المضارعه— و عاملت آخره معامله المجزوم—

فتقول فی الامر الحاضر من تدحرج— دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن —و قد یستعمل لفظ الجمع للواحد— فی موضع التعظیم و التفخیم کقول الشاعر— الا فارحمونی یا اله محمد فان لم اکن اهلا فانت له اهل و هکذا تقول فی کل ما یکون— بعد حرف المضارعه منه متحرکا— نحو قاتل

ص :۲۹۴

و فرح و تكسر و تباعد و تدحرج — و انما اشتق من المضارع— لان الماضی لا يؤمر به— فلا مناسبه بينهما— و ان كان ما بعد حرف المضارعه ساكنا — كما فی تنصر فتحذف منه حرف المضارعه— و تاتی بصوره الباقی مجزوما — حالكون هذا الباقی مزيدا فی اوله همزه وصل مكسوره — اما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن— و اما تخصيصها بالزياده دون غيرها من الحروف— فلانها اقوی الحروف— و الابتداء بالاقوی اولی— و اما كسرها فلانها زيدت ساكنه عند ؟الجمهور"— لما فيها من تقليل الزياده— ثم لما احتيج الی تحريكها— حركت بالكسره كما هو الاصل— و ظاهر مذهب ؟سيبويه" انها زيدت متحركه بالكسره— التی هی اعدل الحركات— لانا نحتاج الی متحرك لسكون اول الكلمه— فزيادتها ساكنه ليست بوجه—

ص :۲۹۵

و انما سـميت همزه وصل— لانها للتوصل بها الى النطق بالساكن— و يسـميها ؟الخليل" سـلم اللسان لـذلک— ای لـدفع الابتداء بالسـاکن— فتکـون مکسوره فی جمیع الاـحوال— الاـ فی حـال ان یکون عین المضـارع منه— ای من البـاقی او من المضـارع— مضـموما فتضـمها — ای تلـک الهمزه لمناسـبه حرکه العین— لانها لو کسـرت لثقل الخروج من الکسـر الی الضم— و لو فتحت لالتبس بالمضارع اذا کان للمتکلم— فتقول انصـر انصـرا انصـروا الخ— و کذا اعلم و اضـرب و انقطع و اجتمع و استخرج — ثم استشعر— اعتراضا بان اکرم بفتح الهمزه امر من تکرم— و ما بعد حرف المضارعه ساکن و عینه مکسور— فلم تزد فی اوله همزه الوصـل مکسوره— فاجـاب بقوله— و فتحوا همزه اکرم بناء علی الاصل المرفوض — ای الاصل المتروک فان اصل تکرم تاکرم — لان حروف المضارعه هی حروف الماضی— مع زیاده حرف المضارعه— فحذفوا الهمزه لاجتماع الهمزتین فی نحو ءاکرم— ثم حملوا یاکرم و تاکرم و ناکرم علیه— و قد استعمل الاصل المرفوض من قال شعرا—

شیخا علی کرسیه معمما

فانه اهل لان یاکرما

فلما راوا انه تزول عله الحذف— عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعه— ردوها لان همزه الوصل انما هی عند الاضطرار— فقالوا من تاکرم اکرم کما قالوا من تدحرج دحرج— فلا یکون من القسم الثانی بل من القسم الاول— و قوله بناء

ص :۲۹۷

نصب علی المصدریه لفعل محذوف-او فی موضع الحال او علی المفعول له و هذا اولی-

و اعلم انه الضمیر للشان اذا اجتمع تاءان-فی اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل -و ذلک حالکونه فعل المخاطب او المخاطبه مطلقا-او الغایبه المفرده او المثناه-احدیهما حرف المضارعه-و الثانیه التاء التی کانت فی اول الماضی-فیجوز اثباتهما ای اثبات التائین-لان الاثبات هو الاصل-نحو تتحبب و تتدحرج و تتقاتل-و یجوز حذف احدیهما ای احدی التائین تخفیفا-لانه لما اجتمع مثلان و لم یمکن الادغام-لرفضهم الابتداء بالساکن-حذفوا احدی التائین لیحصل التخفیف-کما تقول

انت تحبب و تقاتل و تـدحرج— کما ورد و فی التنزیل فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّٰی و الاصل تتصدی ای تتعرض— و لو کان ماضیا لوجب ان یقال تصـدیت— لانه خطاب و ناراً تَلَظّٰی ای تتلهب— و الاصل تتلظی— و لو کان فعل الماضی لوجب ان یقال تلظت— لانه مؤنث— و تَنَزَّلُ الْمَلاٰئِکَهُ و الاصل تتنزل— و اختلف فی المحذوف— فذهب ؟البصریون" الی انه هو الثانیه— لان الاولی حرف المضارعه و حذفها مخل— و قیل الاولی لان الثانیه للمطاوعه و حذفها مخل— و الوجه هو الاول— لان رعایه کونه مضارعا

ص :۲۹۹

اولى— و لاـن الثقـل انمـا يحصل عنـد الثانيه— و انما قال مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل— بلفظ المبنى للفاعل للتنبيه— على ان الحذف لا يجوز فى المبنى للمفعول اصـلا— لانه خلاف الاصل— فلا يرتكب الا فى الاقوى— و هو المبنى للفاعل— و لانه من هـذه الاـبواب— اكثر استعمالا من المبنى للمفعول— فـالتخفيف به اولى— و لاـنه لو حـذفت التـاء الاولى المضـمومه— لالتبس بـالمبنى للفاعـل المحـذوف عنه التـاء— لاـن الفـارق هو التاء المضـمومه— و لو حـذفت الثانيه— لالتبس بالمبنى للمفعول— من المضارع فعل و فاعل و فعلل— و اعلم انه

ص :٣٠٠

متی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تائه — ای تاء افتعل طاء — لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف— و اختیر الطاء لقربها من التاء مخرجا— و الحاصل عندنا یرجع الی السماع— و عند العرب الی التخفیف— فتقول فی افتعل من الصلح اصطلح — و الاصل اصتلح— و فی افتعل من الضرب اضطرب — و الاصل اضترب و الاضطراب الحرکه و الموج— یقال البحر یضطرب ای یموج بعضها بعضا— و فی افتعل من الطرد اطرد — و الاصل اطترد و فی افتعل من الظلم اضطلم — و الاصل اظتلم و اعلم ان الوجه فی نحو اصطلح و اضطرب عدم الادغام— لان حروف الصفیر— و هی الزاء المعجمه و السین و الصاد المهملتان— لا تدغم فی غیرها— و حروف ضوی مشفر بالضاد— و الشین المعجمتین و الراء المهمله— لا تدغم فیما یقاربها— و قلیلا ما جاء

ص :۳۰۱

اصلح و اضرب— بقلب الثانی الی الاول ثم الادغام— و هذا عکس قیاس الادغام— و انما فعلوه رعایه لصفیر الصاد و استطاله الضاد— و ضعف اطجع فی اضطجع— ای نام علی الجنب— و قریء فی لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ — و نَخْسِفْ بِهِمُ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ و ذِی الْعَرْشِ سَبِیلاً — بالادغام— و اما فی نحو اطرد فلا یجوز الا الادغام— لاجتماع المثلین مع عدم المانع من الادغام— و اما فی نحو اظطلم فثلثه اوجه— الاول اظطلم بلا ادغام— و الثانی اطلم

بالطـاء المهمله— بقلب المعجمه اليها كما هو القياس— و الثالث اظلم بالظاء المعجمه بقلب المهمله اليها— و رويت الوجوه الثلثه فی قول ؟زهير"— هو الجواد الـذی يعطيك نائله عفوا و يظلم احيانا فيظطلم و كذلك جميع متصـرفاته ای متصـرفات كل واحد منها— فانها يجری فيها ذلك— نحو اصطلح يصطلح— فهو مصطلح و ذاك مصطلح عليه— و الامر اصطلح

ص :۳۰۳

و النهی لا یصطلح —و کذلک اضطرب یضطرب—فهو مضطرب و ذاک مضطرب—و یطرد فهو مطرد و یظطلم—فهو مظطلم و کذا باقی الامثله باسرها—

و اعلم انه متی کان فاء افتعل—دالا-او ذالا او زاء معجمتین—قلبت تائه ای تاء افتعل دالا مهمله تخفیفا—فتقول فی افتعل من الدرء و هو الدفع—و الذکر و هو خلاف النسیان—و الزجر و هو المنع و النهی ادرء و الاصل ادترء—و لا-یجوز فیه الا الادغام—و اذکر و الاصل اذتکر—و فیه ثلاثه اوجه اذذکر

ص:۳۰۴

بلا ادغام— و اذكر بالذال المعجمه بقلب المهمله اليها— و ادكر بالدال المهمله بقلب المعجمه اليها قال الشاعر— تنحى على الشوك جرازا مقضبا و الهرم تذريه ادراء عجبا و فى التنزيل وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ و ازدجر — و الاصل اذتجر و فيه وجهان البيان و هو ازدجر و فى التنزيل قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ و الاصل ازتجر— و الادغام بقلب الدال زاء نحو ازجر دون العكس— لفوات صفير الزاء— و اما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما فى قوله—

فقلت لصاحبى لا تحبسانا

بنزع اصوله و اجدز شيحا

و الاصل اجتز اى اقتطع فشاذ لا يقاس عليه غيره— و القلبان المتقدمان على سبيل الوجوب— و يلحق الفعل حالكون ذلك الفعل غير الماضى— و الحال نونان للتاكيد — و لا تلحقان الماضى و الحال— لاستدعائهما الطلب— اذ الطالب انما يطلب فى العاده ما هو

ص :٣٠۶

المراد له— فکان ذلک مقتضیا للتاکید لان غرضه فی تحصیله— و الطلب انما یتوجه الی المستقبل الغیر الموجود— و قیل لان الحاصل فی زمان الماضی لا یحتمل التاکید— و اما الحاصل فی زمان الحال— فهو و ان کان محتملا للتاکید بان یخبر المتکلم— بان الحاصل فی الحال متصف بالمبالغه و التاکید— لکنه لما کان موجودا— و امکن للمخاطب فی الاغلب الاطلاع علی ضعفه و قوته— اختص نون التاکید بغیر الموجود— فهو اولی بالتاکید ای الاستقبال— و لا یتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصرف— نحو سیضربن و سوف یضربن— فانهما لا تلحقان بالمستقبل الصرف فی السعه— الا بما فیه معنی الطلب او ما اشبهه— و علیه جمیع المحققین حیث قالوا— و لا تلحقان الا مستقبلا فیه معنی الطلب— کالامر و النهی و الاستفهام و التمنی و العرض و القسم— لکونه غالبا علی ما هو المطلوب— و یشبه بالقسم نحو اما تفعلن— فی ان ما للتاکید کلام القسم— و لانه لما اکد حرف الشرط— بما کان تاکید الشرط اولی— و قد تلحق بالنفی تشبیها له بالنهی— و هو قلیل و منه قول الشاعر— یحسبه الجاهل ما لم یعلما شیخا علی کرسیه معمما ای ما لم یعلمن قلبت النون الفا للوقف— قال الله تعالی لَنَسْفَعاً اصله

لنسفعن— فان قلت لم الحق بالمستقبل الصرف— فی قوله ربما اوفیت فی علم ترفعن ثوبی شمالات —قلت لانه مشبه بالنفی— من حیث ان ربما للقله و القله تناسب النفی و العدم— و النفی مشبه بالنهی— و هو مع ذلک خلاف الاصل و القیاس

لا یعتد به—

و قال ؟سیبویه" یجوز فی الضروره انت تفعلن —و هاتان النونان احدیهما— خفیفه ساکنه کقولک اذهبن—و الاخری ثقیله مفتوحه نحو اذهبن—و فی بعض النسخ بالنصب—ای حالکون احدیهما خفیفه ساکنه—و الاخری ثقیله مفتوحه فی جمیع الاحوال—الا فیما ای فی الفعل الذی— تختص النون الثقیله به ای بذلک الفعل— یعنی من بین النونین یختص الثقیله به ای بذلک الفعل—ای تتفرد بلحوق هذا الفعل—کما یقال نخصک بالعباده ای لا نعبد غیرک و بهذا ظهر فساد ما قیل—انه کان من حق العباره—ان یقول الا فی الفعل الذی یختص بالثقیله ای لا یعم الثقیله و الخفیفه—لان الثقیله لا تختص بفعل الاثنین و جماعه النساء—بل یعم الجمیع—و هو

اى مـا يختص به فعـل الاـثنين —و فعـل جمـاعه النسـاء فهى اى النـون الثقيله— مكسوره فيه ابـدا اى فى فعـل الاـثنين و جمـاعه النساء— فالضمير عايد الى الفعل و يجوز ان يكون عائدا الى ما— فتقول اذهبان للاثنين و اذهبنان للنسوه — بكسر النون فيهما— تشبيها لها بنون التثنيه— لانها واقعه بعد الالف مثل نون التثنيه—

و امـا مـا اجـازه ؟يـونس" و ؟الكوفيـون"— مـن دخـول الخفيفـه فى فعـل الاـثنين و جمـاعه النسـاء— بـاقيه على السـكون عند ؟يونس"— و متحركه بالكسر عند بعض— و قد حمل عليه قوله تعالى— وَ لاٰ تَتَّبِعٰانِّ سَبِيلَ المفسدين بتخفيف النون— فلا يصلح للتعويل لمخالفه القياس— و استعمال الفصحاء— و هى ليست فى تتبعان للتاكيد— فتدخل انت الفا

بعـد نون جمع المؤنث كمـا تقول اذهبنـان و الاصـل اذهبنن— فادخلت الفا بعـد نون جمع المؤنث و قبل النون الثقيله— لتفصـل تلك الالف بين النونات الثلث— نون جمع المؤنث و المـدغمه و المـدغم فيها و اختصوا الالف لخفتها— و لا تـدخلهما اى فعل الاثنين و جماعه النساء— النون الخفيفه لا يقال اضـربان و لا اضـربنان بالسكون— لانه يلزم من دخولهما فيهما— التقاء الساكنين على غير حـده — و هما الالف و النون— و حينئـذ لو حركتها لاخرجتها عن وضـعها— و لانها لا تقبل الحركه بـدليل حـذفها فى نحو اضـرب القوم— و الاصـل اضـربن دون تحريكها كقول الشاعر— لا تهين الفقير علك ان تركع يوما و الـدهر قـد رفعه اى لا تهينن

و الا ـ لوجب ان يقـال لا ـ تهن لانه نهى — فحـذفت النون لالتقاء الساكنين — و لم تتحرك كما مر — و لو حـذفت الالف من فعل الاثنين — لالتبس بفعل الواحـده — و لو حـذفتها من فعل جماعه النساء — لادى الى حذف ما زيد لغرض — هكذا ذكروه و لقائل ان يقول — لا ـ نسـلم انه يلزم — من دخولهـا فى فعـل جمـاعه النسـاء التقـاء السـاكنين — و هو ظـاهر — لانك تقول اضـربن — فلو ادخلتهـا الخفيفه و قلت اضـربنن — لا ـ يكون من التقـاء السـاكنين فى شـىء — و اشار ؟ابن الحاجب" الى جوابه — بان الثقيله هى الاصل — و الخفيفه فرعها — و اذا دخلت الالف مع الثقيله — فيلزم مع الخفيفه و ان لم يجتمع النونات — لئلا يلزم مزيه الفرع على الاصـل — ا لا ـ ترى ان ؟يونس" — اذا ادخلهـا فى فعـل الا ـ ثنين و جمـاعه النسـاء — ادخـل الالف و قال اضـربان و اضـربنان دون اضربنن

و فیه نظر— لان اصاله الثقیله انما هی عند ؟الکوفیین" علی ما نقل— مع ان الفرع لا یجب ان یجری مجری الاصل— فی جمیع الاحکام— ثم المناسبه المعلومه من قوانینهم— تقتضی بینهما اصاله الخفیفه— لان التاکید فی الثقلیه اکثر منه فی الخفیفه— فالمناسب ان یقال انه یعدل من الخفیفه الیها— و لما قال— لانه یلزم التقاء الساکنین علی غیر حده— کانه قیل ما حده و متی یجوز— فقال فان التقاء الساکنین انما یجوز — ای لا یجوز الا اذا کان الاول من الساکنین حرف مد — و هو الواو و الالف و الیاء السواکن— و کان الثانی منهما مدغما فیه — ای فی حرف آخر نحو دابه — فان الالف و الیاء ساکنان و الالف حرف مد— و الباء مدغم فجاز— لان اللسان یرتفع عنهما دفعه واحده من غیر کلفه— و المدغم فیه متحرک— فیصیر الثانی من الساکنین کلا ساکن—

فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون— و كان الاولى ان يقول حرف لين— ليدخل فيه نحو خويصه و دويبه— لان حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره— لكن المصنف لا يفرق بينهما و فى عبارته نظر— لان لفظه انما تفيد الحصر كما بيناه آنفا— و هذا غير مستقيم على ما لا يخفى— فان التقاء الساكنين جايز فى الوقف مطلقا— لانه محل التخفيف نحو زيد و عمرو و بكر— سلمنا انه اراد غير الوقف— لكن يجوز فى غير الوقف فى الاسم المعرف باللام— الداخله عليه همزه الاستفهام— نحو آلحسن عندك بسكون الالف و اللام— و هذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر—

ص :٣١۴

و فی التنزیل آلآن بسکون اللام و الالف— و فی بعض القرائه من بعد ذلک— و فی لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ و ذِی الْعَرْشِ سَبِیلًا — و اللامی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی و نحو ذلک— فلا وجه

ص: ۳۱۵

للحصر— و يمكن الجواب عنه— بان كل ذلك من الشواذ و مراده غير الشاذ— فان قلت فلم لا يجوز فى عقبى الدار و فى الدار— قالوا ادارانا مع ان الاول حرف مد و الثانى مدغم— فقلت جوازه مشروط بذلك— و لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط— كما تقدم فى دخل يدخل— و يحذف من الفعل معهما— اى مع الحاق النونين النون التى فى الامثله الخمسه— و هى يفعلان و تفعلان و يفعلون— و تفعلون و تفعلين— لما سبق من ان النون فى هذه الامثله علامه الاعراب— و الفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا— كما

ذکرنا فی نون جماعه النساء—

و اعلم ان قوله معهما هذا— یوهم منه جواز دخول کل من النونین— فی الامثله الخمسه و اثنان منها— و هما یفعلان و تفعلان— قد تقرر ان الخفیفه لا تدخلهما— فاجاب بعضهم بانه تنبیه— علی ان النون یحذف معهما علی مذهب ؟یونس"— حیث اجاز دخولها فی یفعلان و تفعلان— و فساده یظهر بادنی تامل— اذ لا اثر فی الکتاب من مذهب ؟یونس"— لکن یمکن ان یجاب عنه بان یقال— ان النون فی الامثله الخمسه— یحذف مع النون الثقیله و الخفیفه— و هذا انما یکون عند ثبوت المعیه— و اما ما لا یثبت معه المعیه کیفعلان و تفعلان— فلا یکون الحذف ثمه— و قد تقدم انه لا معیه بین الخفیفه و فعل الاثنین— فلا یکون فیه ذلک فافهم فانه لطیف—

و یحذف مع حذف النون واو یفعلون و تفعلون— ای فعل جماعه الذکور الغایب و المخاطب— و یاء تفعلین ای فعل المخاطبه الواحده— لان التقاء الساکنین و ان کان علی حده— علی ما ذکره المصنف— لکنه ثقلت الکلمه و استطالت— و کانت الضمه و الکسره— تدلان علی الواو و الیاء فحذفتا— هذا مع الثقیله— و اما مع الخفیفه فان التقاء

الساکنین علی غیر حده-و لم یحذف الالف من یفعلان و تفعلان-لئلا یلتبسا بالواحد-و القیاس یقتضی ان لا تحذف الواو و الیاء ایضا-کما هو مذهب بعضهم-اذ کل منهما فی هذه الامثله ضمیر الفاعل-و التقاء الساکنین علی حده-و لکن قد ذکرنا انه لا یجب ان یحذف بل یجوز-و ان کان علی حده-و قیل حد التقاء الساکنین-ان یکون الاول حرف لین و الثانی مدغما-و یکونان فی کلمه واحده-فهو هیهنا لیس علی حده-لانه فی کلمتین الفعل و نون التاکید-لکن اغتفر فی الالف و ان لم یکن علی حده-لدفع الالتباس و لکونها اخف-

و لعله مراد المصنف و لم یصرح به-اکتفاء بتمثیله بکلمه واحده اعنی دابه-و کذا

فعل ؟جار الله العلامه" و هنا موضع تامل— ففى الامثله الثلاثه يحذف الواو و الياء— الا اذا انفتح ما قبلها— فانهما لا يحذفان حينئذ— لعدم ما يدل عليهما اعنى الضم و الكسر— بل تحرك الواو بالضم و الياء بالكسر— لدفع التقاء الساكنين— نحو لا تخشون اصله تخشيون— حذفت ضمه الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين— و قيل تخشون و ادخل لاء الناهيه فحذفت النون— فقيل لا تخشوا— فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان— الواو و النون المدغمه— و لم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه— بل حرك بما يناسبه و هو الضمه لكونها اخته— فقيل لا تخشون و هى نهى المخاطب لجماعه الذكور—

و لا تخشين اصله تخشيين— حذفت كسره الياء ثم الياء— و ادخل لا و حذفت النون فقيل لا تخشى— فلما الحق نون التاكيد— التقى الساكنان الياء و النون— فلم يحذف الياء لما مر بل حرك الياء بالكسر— لكونه مناسبا له و هى نهى المخاطبه—

و لتبلون اصله لتبلوون فاعل اعلال تخشون— فقيل لتبلون و ادخل نون

التاکید— و حذفت نون الاعراب— و ضمت الواو کما فی لا تخشون— و هو فعل جماعه الذکور المخاطبین— مبنیا للمفعول من البلاء و هو التجربه— و اما ترین اصله تراءیین علی وزن تفعلین— حذفت همزته کما سیجیء— فقیل تریین— ثم حذفت کسره الیاء ثم الیاء لالتقاء الساکنین— و لک ان تقول فی الجمیع— قلبت الواو و الیاء الفا لتحرکهما و انفتاح ما قبلهما— ثم حذفت الالف و هذا اولی— و ایاک ان تظن المحذوف واو الضمیر و یائه— کما ظن ؟صاحب الکواشی" فی تفسیره — فانه من بعض الظن بل

ص :۳۲۰

المحذوف لام الفعل— لانه اولی بالحذف من ضمیر الفاعل و هو ظاهر— و قیل ترین فادخل علیه اما— و هی من حروف الشرط— فحذفت النون علامه للجزم— فالحق نون التاکید و کسر الیاء— و لم یحذف لما ذکر فی لا تخشین— فصار اما ترین— و قد اخطا من قال حذفت النون لاجل نون التاکید— لانه لا یلحقه قبل دخول اما— لما تقدم فی اول البحث— و کذا لا تخشون و لا تخشین بخلاف لتبلون— فانه لحقه لکونه جواب القسم—

ص :٣٢١

و على هـذا الخفيفه نحو لا تخشون و لا تخشـين— و لم يقلب الواو و الياء من هـذه الامثله الفا— لان حركتهما عارضه لا اعتـداد بها— و هـذا هو السر فی عدم اعاده اللام المحذوفه— حیث لم یقل لا تخشاون و قال ؟المالکی" حذف یاء الضـمیر بعد الفتحه لغه طائفه — نحو ارضن فی ارضـی و کـذا لا تخشن فی لا تخشـی— و یفتح مع النونین آخر الفعل— اذا کان الفعل فعل الواحد — و الواحـده الغایبه لانه اصل لخفته— فالعـدول عنه انما یکون لغرض و یضم آخر الفعل— اذا کان الفعل فعل جماعه الـذکور — لیـدل الضم علی الواو المحـذوفه— و یکسـر آخر الفعـل— اذا کان الفعل فعل الواحـده المخاطبه — لیـدل الکسـره علی الیاء المحـذوفه— و قیـل کان الاولی ان یقول ما قبل النون بـدل آخر الفعل— لیشـمل نحو لا تخشون و لا تخشـین— فان الواو و الیاء فیهمـا لیسـا آخر الفعل— بل کل واحـده منهما اسم براسه— لان الفعل تخشـی و هما ضـمیر الفاعل— فالجواب ان هـذا الضـمیر کجزء من الفعل— فکانه آخر الفعل— و قیل الغرض بیان آخر الفعل غیر الناقص— لان الناقص قد

علم حکمه فی لا تخشون و لا تخشین—

فتقول فی امر الغایب مؤکدا بالنون الثقیله—لینصرن بالفتح لکونه فعل الواحد—لینصران لینصرن بالضم—لکونه فعل جماعه الذکور اصله لینصرون—حذفت الواو لالتقاء الساکنین—لتنصرن بالفتح ایضا لانه فعل الواحده الغایبه—لتنصران لینصرنان—و بالخفیفه لینصرن بالفتح—لینصرن بالضم لتنصرن بالفتح—لما علم و ترک البواقی—لان الخفیفه لا تدخلها—و تقول فی امر الحاضر مؤکدا بالنون الثقیله—انصرن انصران انصرن انصرن بالکسر—لانه فعل الواحده المخاطبه انصران انصرنان—و بالخفیفه انصرن انصرن انصرن—

و قس علی هذا نظائره —ای نظائر کل واحد من لینصرن و انصرن الخ—من نحو اضربن و اعلمن و لیضربن—و لیعلمن و غیر ذلک الی سایر الافعال و الامثله—و اما اسم الفاعل و المفعول من الثلاثی المجرد—فالاکثر ان یجیء اسم الفاعل منه—ای من الثلاثی المجرد علی وزن فاعل—تقول ناصر للواحد ناصران للاثنین حال الرفع—ناصرین حال النصب و الجر—ناصرون لجماعه الذکور فی الرفع—و ناصرین فی النصب و الجر—و ذلک لانهم لما جعلوا اعرابهما بالحروف—و کانت الحروف ثلاثه اعنی الواو و الیاء و الالف—جعلوا رفع المثنی بالالف لخفتها—و المثنی مقدم فاخذها—و رفع الجمع بالواو لمناسبه الضمه—ثم جعلوا جر المثنی و المجموع بالیاء—و فتحوا ما قبل

الیاء فی المثنی— و کسروه فی الجمع فرقا بینهما— و لما راوا انه یفتح فی بعض الصور فی الجمع ایضا— نحو مصطفین— فتحوا النون فی الجمع و کسروه فی المثنی— ثم جعلوا النصب فیهما تابعا للجر— ناصره للواحده ناصرتان للمثنی— ناصرات لجماعه الاناث— و نواصر ایضا لها— و الاکثر ان یجیء اسم المفعول منه علی مفعول— تقول منصور منصوران منصورون الی آخره —

و انما قال فالاکثر— لانهما قد یکونان علی غیر فاعل و مفعول— نحو ضراب و ضروب و مضراب— و علیم و حذر فی اسم الفاعل— و نحو قتیل و حلوب فی اسم المفعول— و هذا الصفه المشبهه— اسم فاعل عند اهل هذه الصناعه— و تقول رجل ممرور به

و رجلان ممرور بهما — و رجال ممرور بهم و امرئه ممرور بها — و امرئتان ممرور بهما و نساء ممرور بهن — ای لا يبنی اسم المفعول من اللازم — الا بعد ان تعديه اذ ليس له مفعول — فتثنی انت و تجمع و تذكر و تؤنث الضمير — فيما ای فی اسم المفعول — الذی يتعدی بحرف الجر لا اسم المفعول — فلا تقول ممروران بهما و لا ممرورون بهم — و لا ممرورة بها و نحو ذلک — لان القائم مقام الفاعل لفظا اعنی الجار و المجرور — من حيث هو هو ليس بمؤنث و لا مثنی و لا مجموع —

فلا وجه لتانيث العامل و تثنيته و جمعه — و ظاهر كلام ؟صاحب الكشاف" — ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم — فيقال زيد به ممرور — لانه ذكر فی قوله تعالی أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً — ان عنه فاعل مسئولا قدم عليه — و فعيل قد يجیء بمعنی الفاعل كالرحيم بمعنی الراحم — مع المبالغه — و بمعنی المفعول كالقتيل بمعنی المقتول — و امثلتهما فی التثنيه

و الجمع و التـذكير و التانيث— كامثله اسم الفاعل و المفعول— الا انه يسـتوى لفظ المـذكر و المؤنث— فى الفعيل الـذى بمعنى المفعول— اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل و امرئه قتيل— بخلاف مررت بقتيل فلان و قتيله فلانه— فانهما لا يستويان لخوف اللبس— هذا فى الثلاثى المجرد—

و اما ما زاد على الثلاثه ثلاثيا كان او رباعيا— فالضابط فيه اى فى بناء اسم الفاعل و المفعول منه— و المراد بالضابط الامر الكلى— الذى ينطبق على جميع الجزئيات— ان تضع فى مضارعه— الميم المضمومه موضع حرف المضارعه— و تكسر ما قبل آخره اى آخر المضارع— فى الفاعل اى فى اسم الفاعل— كما فعلت فى اكثر فعله— و هو المبنى للفاعل— و تفتح ما قبل الاخر فى اسم المفعول — كما فتحت فعله اعنى المبنى للمفعول— نحو مكرم بالكسر اسم الفاعل— و مكرم بالفتح اسم المفعول— و مدحرج و مدحرج و متدحرج— و متدحرج و مستخرج و مستخرج —

و كذا قياس بواقى الامثله— الا ما شذ من نحو اسهب اى اطنب— و اكثر فى الكلام فهو مسهب— و احصن فهو محصن و الفج اى افلس— فهو ملفج بفتح ما قبل الاخر فى

الثلثه اسم فاعل— و کذا اعشب المکان فهو عاشب و اورس— فهو وارس و ایفع الغلام ای ارتفع فهو یافع— و لا یقال معشب و لا مورس و لا موفع—

ص :۳۲۷

و قـد یسـتوی لفظ اسم الفاعل و اسم المفعول— فی بعض المواضع کمحاب و متحاب— و مختار و معتد و مضـطر و منصب فی اسم الفاعـل— و منصب فیه فی اسم المفعول— و منجـاب ای منقطع و منکشف فی اسم الفاعـل— و منجـاب عنه فی المفعول— فـان لفظی اسم الفاعـل و اسم المفعول— فی هـذه الامثله مسـتویان— لسـکون مـا قبـل الاـخر بالادغام فی بعض— و بالقلب فی بعض— و الفرق انما کان بحرکته— فلما ازال الحرکه اسـتویا— و یختلف فی التقـدیر —لانه یقـدر کسـر ما قبل الاخر فی اسـم الفاعـل— و فتحه فی اسم المفعول— و یفرق فی الاـخرین— بـانه یلزم مع اسم المفعول ذکر الجار و المجرور— لکونهما لازمین بخلاف اسم الفاعل— لا یقال لا نسلم استوائهما فی الاخرین—

ص :۳۲۸

لانا نقول اسم الفاعل و المفعول فيهما لفظا— منصب و منجاب— و الجار و المجرور شرط لا شطر— و اذ قد فرغنا من السالم— فقد حان ان نشرع فی غيره— فنقول قد تبين من تعريف السالم— ان غير السالم ثلاثه— و هی المضاعف و المعتل و المهموز— و المصنف يذكرها فی ثلاثه فصول مقدما المضاعف— فانه و ان كان ملحقا بالمعتلات— فناسب ان يذكر عقيبها— لكن قدمه لمشابهه السالم فی قله التغيير— و كون حروفه حروف الصحيح قائلا

فصل [فی المضاعف]

المضاعف و هو اسم مفعول من ضاعف— قال ؟الخليل" التضعيف ان يزاد على الشیء مثله— فيجعل اثنين او اكثر— و كذلك الاضعاف و المضاعفه— و يقال له ای للمضاعف الاصم لتحقق الشده فيه بواسطه الادغام— يقال حجر اصم ای صلب— و كان اهل الجاهليه يسمون رجبا بشهر الله الاصم— قال ؟الخليل" انما سمی بذلك— لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث— لانه من الاشهر الحرم و لا يسمع فيه ايضا حركه قتال و لا قعقعه سلاح— و لما كان المضاعف فی الثلاثی غيره فی الرباعی— لم يجمعهما فی تعريف واحد— بل ذكر اولا مضاعف الثلاثی—

و قال هو ای المضاعف من الثلاثی المجرد و المزيد فيه— ما كان عينه و لامه

ص :٣٢٩

من جنس واحد — يعنى ان كان العين ياء كان اللام ايضا ياء— و ان كان دالا كان ايضا دالا و هكذا— كرد فى الثلاثى المجرد و اعد الشىء— اى هياه فى المزيد فيه— فبين كون عينهما و لامهما من جنس واحد— بقوله فان اصلهما ردد و اعدد فالعين و اللام دالان كما ترى— فاسكنت الاولى و ادغمت فى الثانيه— فقوله المضاعف مبتدا و هو مبتدا ثان— خبره ما كان و الجمله خبر المبتدا الاول— و قوله من الثلاثى حال— و يقال له الاصم جمله معترضه و يجوز ان يكون فصل المضاعف بالاضافه— و هو اعنى المضاعف من الرباعى — مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فائه و لامه الاولى من جنس واحد— و كذلك عينه و لامه الثانيه ايضا من جنس واحد— و يقال له اى للمضاعف من الرباعى المطابق ايضا — بالفتح اسم مفعول من المطابقه اى الموافقه— تقول طابقت بين الشيئين— اذا جعلتهما على حد واحد— و قد طوبق فيه الفاء و اللام الاولى— و العين و اللام الثانيه— نحو زلزل الشىء زلزله و زلزالا اى حركه— و يجوز فى مصدره فتح الفاء و كسرها بخلاف الصحيح— فانه بالكسر لا غير نحو دحرج دحراجا—

و قوله ایضا اشاره الی انه یسمی الاصم ایضا— لانه و ان لم یکن فیه ادغام لیتحقق شدته— لکنه حمل علی الثلاثی— و لان عله الادغام اجتماع المثلین— فاذا کان مرتین کان ادعی الی الادغام— لکن لم یدغم لمانع— و هو وقوع الفاصله بین المثلین— فکان مثل ما امتنع فیه الادغام من الثلاثی نحو مددن— فانه یسمی بذلک حملا علی الاصل— و لما کان هیهنا مظنه السؤال— و هو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات— و جعل من غیر السالم مثلها— مع ان حروفه حروف الصحیح— اشار الی جوابه بقوله— و انما الحق المضاعف بالمعتلات— لان حروف التضعیف یلحقه الابدال — و هو ان تجعل حرفا موضع حرف آخر— و الحروف التی تجعلها موضع آخر— حروف انصت یوم جد طازل— و کل واحد منها یبدل من عده حروف— لا یلیق بیان ذلک هیهنا— و ذلک

الابـدال— كقولهم امليت بمعنى امللت — يعنى ان اصـله امللت قلبت اللاـم الاـخيره ياء— لثقل اجتماع المثلين مع تعـذر الادغام بسـكون الثانى— و امثال ذلك كثيره فى الكلام— نحو تقضـى البازى اى تقضـض— و حسيت بالخير اى حسست به و تلعيت به اى تلععت—

ص :٣٣٣

و كذا الرباعى نحو مهمهت اى معمعت— و دهديت اى دهدهت— و صهصيت اى صهصهت و امثال ذلک— و لانه يلحقه الحذف— كقولهم مست و ظلت بفتح الفاء و كسرها— و احست اى مسست و ظللت و احسست — يعنى ان اصل مست مسست بالكسر— فحذفت السين الاولى— لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين— و التخفيف مطلوب— و اختص الاولى بالحذف— لانها تدغم و قيل حذفت الثانيه— لان الثقل انما يحصل عندها— و اما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها— فبقى الباقى مفتوحه بحالها— و اما الكسر— فلانه نقل حركه السين الى الميم بعد اسكانها— و حذفت السين— فقيل مست بكسر الميم— و كذلک ظلت بلا فرق— و اصل احست احسست— نقلت فتحه السين الى الحاء— و حذفت احدى السينين فقيل احست— و انشد ؟الاخفش"

ص :۳۳۴

مسنا السماء فنلناها— و دام لنا

حتی نری احدا یمشی و شهلانا

— و فی التنزیل فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ — و روی ؟ابو عبیده" قول ؟ابی زبید"— خلا ان العتاق من المطایا

احسن به— فهن اليه شوس

— و هذا من الشواذ للتخفيف— قال فی ؟الصحاح" مست الشیء بالکسر— امسه بالفتح مسا فهذه اللغه النصیحه—

و حکی ؟ابو عبیده" مست الشیء بالفتح— امسه بالضم امسه بالکسر — و یقال ظلت افعل کذا بالکسر ظلولا— اذا عملته بالنهار دون اللیل— و احست بالخیر و احسست ای ایقنت به— و ربما قالوا احسست بالخیر— و حسیت یبدلون من السین یاء— قال ؟ابو زبید" حسین به فهن الیه شوس— فلما الحق الابدال و الحذف حرف التضعیف— کما یلحقان حرف العله کما سنذکره فی بابه— الحق المضاعف بالمعتلات

و جعل من غير السالم مثلها—

و فيه نظر لان الابدال و الحذف كما يلحقان المضاعف— يلحقان الصحيح ايضا— اما الحذف ففى نحو تجنب و تقاتل و تدحرج كما مر— و اما الابدال فاكثر من ان يحصى— و يمكن ان يجاب— بانهما يلحقان المضاعف فى الحروف الاصليه— كالمعتل بخلاف الصحيح— فانهما لا يلحقان الحروف الاصليه— بل الابدال يلحقهما دون الحذف— و قوله كقولهم امليت رمز خفى الى ذلك— و كان الاولى ان يقول— لان حرف التضعيف يصير حرف عله— كما فى امليت احسيت—

و المضاعف يلحقه الادغام — و هو فى اللغه الاخفاء و الادخال— يقال ادغمت

ص :۳۳۷

اللجـام فی فم الفرس— ای ادخلت فی فیه— و ادغمت الثوب فی الوعـاء— و الادغـام افعال من عبارات ؟الکوفیین "— و الادغام افتعـال من عبارات ؟البصـریین "— و قـد ظن ان الادغام بالتشدیـد— افتعال غیر متعـد و هو سـهو— لما قال فی ص یقال ادغمت الحرف— و ادغمتـه علی افتعلته— و هـو ای الادغـام فی الاصـطلاح— ان تسـکن الحرف الاـول من المتجانسـین— و تـدرج فی الثانی ای فی الحرف الثانی نحو مد— فان اصـله مدد اسـکنت الدال الاولی— و ادرجتها فی الثانیه— و انما اسـکن الاول لیتصـل بالثـانی— اذ لو حرک لم یتصل به لحصول الفاصل— و هو الحرکه و الثانی لا یکون الا متحرکا— لان الساکن کالمیت لا یظهر نفسه— فکیف یظهر غیره—

و یسمی الحرف الاول من المتجانسین اذا ادغمته— مدغما اسم مفعول

ص :۳۳۸

لادغامک ایاه— و یسمی الحرف الثانی مدغما فیه — لادغامک الاول فیه— و الغرض من الادغام التخفیف— فان التلفظ بالمثلین فی غایه الثقل حسا— لا یقال ان قوله ان تسکن الاول— غیر شامل لنحو مد مصدرا— لان الاول ساکن فلا یسکن— لانا نقول انه لما ذکر— ان المتحرک یسکن عند ادغامه— علم منه ان بقاء الساکن بحاله بالطریق الاولی— و ذلک ای الادغام واجب فی الماضی و المضارع— من الثلاثی المجرد مطلقا— و من المزید فیه من الابواب التی یذکرها— ما لم یتصل بها الضمایر البارزه المرفوعه المتحرکه— فان اتصلت ففیه تفصیل یذکر— فعبر عما ذکرنا

بقوله— نحو مد یمد و اعد یعد و انقد ینقد و اعتد یعتد — و لما کان هیهنا افعال— یجب فیها الادغام مثل المضاعف— و ان لم تکن مضاعفا ذکرها استطرادا بین ذلک— لکنه خلطها و کان الاولی ان یمیزهافقال و اسود یسود من باب الافعلال— و اسواد یسواد من باب الافعیلال— و لیسا من باب المضاعف— لان عینهما و لامهما لیسا من جنس واحد— فان عینهما الواو و لامهما الدال— و استعد یستعد مضاعف من باب الاستفعال— و اطمان یطمئن ای سکن اطمینانا و طمانینه— لیس من باب المضاعف— لان عینه المیم و لامه النون— و هو من باب الافعلال کالاقشعرار— و تماد یتماد مضاعف من باب التفاعل— فیجب فی هذه الصور الادغام— لاجتماع المثلین مع عدم مانع من الادغام— و کذا اذا لحقها تاء التانیث— نحو مدت و اعدت و انقدت الخ—

ص: ۳۴۰

و کـذا هذه الافعال التی یجب فیها الادغام— اذا بنیتها للفاعل یجب فیها الادغام ایضا— اذا بنیتها للمفعول ماضـیا کان او مضارعا نحو مـد — و الاصل مـدد و یمـد و الاصل یمـدد— و کـذا تمد و امد و نمد و کذا نظائره ای نظائر مد یمد— کاعد یعد و انقد ینقـد فیه— و اعتـد یعتد به و اسـتعد یسـتعد— و تمود یتماد بالتقاء الساکنین علی حده— و کذا البواقی— فهذه هی الابواب التی یـدخل فیها الادغام— و ما بقی فبعضه لم یجیء منه المضاعف— و بعضه جاء و لکن لیس للادغام الیه سبیل— نحو مـدد یمـدد فی التفعیل— و تمـدد یتمـدد فی التفعل— و ذلک لان العین و هو الـذی یـدغم متحرک ابـدا— لادغام حرف آخر فیه— فهو لا یدغم فی حرف آخر لامتناع اسکانه— و فی نحو مد اعنی مصدرا — ای و کذلک الادغام واجب فی کل مصدر

مضاعف— لم يقع بين حرفى التضعيف حرف فاصل— و يكون الثانى متحركا— و عقب نحو مد بقوله مصدرا— دفعا لتوهم انه ماض او امر—

و كذلك الادغام واجب— اذا اتصل بالفعل المضاعف— او ما شاكله مما مر— الف ضمير او واوه او يائه — سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا مجردا— او مزيدا فيه مجهولا- او معلوما— و لذا قال بالفعل و لم يقل بهذه الافعال— و ذلك لان ما قبل هذه الضماير— و هو الثانى من المتجانسين— يجب ان يكون متحركا— لئلا- يلزم التقاء الساكنين— و حينئذ الاول ان كان ساكنا يدرج— و الا يسكن و يدرج فى الثانى— فالالف نحو مدا بفتح الميم— او ضمه فعل الاثنين من الماضى او الامر— و الواو نحو

مدوا بفتح الميم او ضمه— فعل جماعه الذكور من الماضى او الامر— و الياء نحو مدى بضم الميم— و هو فعل الامر من المؤنث من تمدين— فان المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير— كالف يفعلان و واو يفعلون و خالفهم ؟الاخفش "—

و قس على هـذا البواقى— من المزيـد فيه و المضارع و غير ذلك— و الضابط انه يجب فى كل فعل اجتمع فيه متجانسان— و لم يقع بينهمـا فاصـل— و يكون الثانى متحركا— و اما نحو قولهم قطط شـعره اذا اشـتدت جعورته— و ضـبب البلـد اذا كثر ضـبابها بفك الادغام— فشاذ جىء به لبيان الاصل و ضننوا فى قوله— مهلا اعاذل قد جربت من خلقى انى اجود لاقوام و ان ضننوا

محمول على الضروره— و الشايع الكثير ضنوا اى بخلوا و الادغام— ممتنع فى كل فعل— اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك— كتاء الخطاب و تاء المتكلم و نونه فى الماضى— و نون جماعه النساء مطلقا ماضيا كان او غيره— مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول— لان هذه الضماير تقتضى ان يكون ما قبلها ساكنا— و هو الثانى من المتجانسين فلا يمكن الادغام—

و عبر عن جميع ذلك بقوله— نحو مددت مددنا و مددن الى مددتن — يعنى مددت مددتما مددتم مددت مددتما مددتن— و يمددن و تمددن و امددن و لا تمددن — فهذه امثله نون جماعه النساء—

و الادغام جايز اذا دخل الجازم على فعل الواحد — اى جازم كان فيجوز عدم

الادغـام— نظرا الی ان شـرط الادغـام تحرک الحرف الثـانی— و هـو سـاکن هنـا فلاـ یـدغم— و یقـال لـم یمـدد و هـو لغه ؟الحجـازیین" قـال الشـاعر— و من یک ذا فضل فیبخل بفضـله علی قومه یسـتغن عنه و یـذمم فان قوله و یـذمم مجزوم— لکونه عطفا علی قوله یستغن— و هو جواب الشرط اعنی من یک—

و یجوز الادغام— نظرا الی ان السکون عارض لا اعتـداد به— فیحرک الساکن الثانی و یدغم فیه الاول— فیقال لم یمد— بضـم الدال او الکسـر او الفتح لما سـیاتی— و هو لغه ؟بنی تمیم" و الاول هو الاقرب الی القیاس— و فی التنزیل وَ لاٰ تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ — فان قلت ان السـکون فی مـددت و نحوه ایضا عارض— فلم لا یجوز فیه الادغام— قلت لان هذه الضـمایر کجزء من الکلمه— و یسـکن مـا قبلهـا دلاـله علی ذلـک— فلو حرک لزال ذلـک الغرض— و لان الادغام موقوف علی تحرک الثانی— و هو موقوف علی الادغام— لئلا یتوالی الحرکات الاربع فیلزم الدور—

و فی هـذا نظر اذ تحرک الثانی لا یتوقف علی الادغام— بل علی اسـکان الاول و هو جزء الادغام لا نفسه— و انما قال علی فعل الواحد— لان الادغام واجب فی فعل الاثنین— و فعل جماعه الذکور و فعل الواحده المخاطبه کما مر— و ممتنع فی فعل جماعه النسـاء— فالجـایز فی فعـل الواحـد— غایبـا کـان او مخاطبـا او متکلما— و کـذا فی الواحـده الغایبه— و لفظ المصـنف لا یشـعر بـذلک— اذ لا ینـدرج فی فعل الواحـد الواحـده— و لا یصح ان یقال المراد فعل الشـخص الواحد— مذکرا کان ام مؤنثا— لانه ینـدرج فیه حینئـذ فعـل الواحـده المخـاطبه— و الادغـام فیه واجب لا جایز— اللهم الا ان یقال قـد علم حکمه من قبل— فهو فی حکم المثنی— و لاـ یخلو عن تعسف— فهـذا المضارع المجزوم لا یخلو— من ان یکون مکسور العین او مفتوحه او مضـمومه— فـان کـان مکسـور العین کیفر ای یهرب— او مفتوحه کیعض الشـیء و یعض علیه ای یاخـذه بـالسن— فتقول لم یفر و لم یعض بکسـر اللام و فتحها — اما الکسـر فلان الساکن اذا حرک حرک بالکسـر— لما بین الکسر و السکون من التاخی— و لان الجزم قد جعل عوضا عن الجر عند تعذر الجر— اعنی فی الافعال— فکذا جعل الکسر عوضا عن السکون عند تعذر السکون

و اما الفتح فلكونه اخف— و لك ان تقول الكسر فى نحو لم يفر لمتابعه العين— و كذا الفتح فى لم يعض— و تقول لم يفرر و لم يعضض بفك الادغام — كما هو لغه ؟الحجازيين"— و هكذا حكم يقشعر و يحمار و يحمر — يعنى تقول لم يقشعر و لم يحمر— و لم يحمار بكسر اللام و فتحها كما مر— و لم يقشعرر و لم يحمرر و لم يحمارر— بفك الادغام و كسر ما قبل الاخر— لانا نقول الاصل فى يحمر و يحمار— و يقشعر يحمرر يحمارر يقشعرر— بكسر ما قبل الاخر فى المضارع— و فى الماضى مفتوحا حملا على الاخوات— نحو اجتمع يجتمع و استخرج يستخرج— و قولهم ارعوى يرعوى— و احواوى يحواوى يدل

علیه— و ان کان العین منه ای من المضارع مضموما— فیجوز عند دخول الجازم علیه— الحرکات الثلث الضم و الفتح و الکسر— مع الادغام — و یجوز فکه ای فک الادغام— تقول لم یمد بحرکات الدال — الفتح للخفه و الکسر لانه الاصل فی حرکه الساکن— و الضم لاتباع العین— و و تقول لم یمدد بفک الادغام لما تقدم—

و هکذا حکم الامر یعنی امر المخاطب— و الا فامر الغایب قد دخل تحت المجزوم— یعنی یجوز فی امر المخاطب— اذا کان فعل الواحد ما یجوز فی المضارع المجزوم— فلا تنس ما تقدم— من انه یجب الادغام— اذا اتصل بالفعل الف الضمیر او واوه او یائه— و یمتنع اذا اتصل به نون جماعه النساء— فان کان مکسور العین او مفتوحه— فتقول فر و عض بکسر اللام و فتحها کما تقدم— و افرر و اعضض بفک الادغام— و ان کان مضموم العین—

فتقول مد بحركات الدال الضم و الفتح و الكسر— و امدد بفك الادغام لما ذكر فى المضارع— و قد رويت الحركات الثلث فى قول ؟جرير"— ذم المنازل بعد منزله اللوى و العيش بعد اولئك الايام و الاعرف الافصح الكسر فى هذه الصوره— اعنى التقاء الساكنين— و مما جاء بفك الادغام قوله— و اعدد من الرحمن فضلا و نعمه عليك اذا ما جاء للخير طالب

و المراد جواز الادغام و فكه عندنا— و الا ـ فالادغام واجب عند ؟بنی تمیم "— و ممتنع عند ؟الحجازیین "— قالوا اذا اتصل بالمجزوم فی حال الادغام هاء الضمیر— لزم وجه واحد نحو ردها بالفتح— و رده بالضم علی الافصح— و روی رده بالکسر و هو ضعیف—

و اعلم ان حکم الثلاثی المزید فیه— فی جمیع ما ذکر حکم المجرد— و ان لم یذکر المصنف اکتفاء بالاصل— فلیعتبره الناظر— اذ لا یخفی شیء منه علی من اطلع علی

ما ذكرناه — و تقول فى اسم الفاعل ماد بالادغام وجوبا — لاجتماع المثلين مع عدم المانع — و التقاء الساكنين على حده — و الاصل مادد مادان مادون ماده مادتان مادات و مواد — و تقول فى اسم المفعول ممدود كمنصور من غير ادغام — لحصول الفاصل بين حرفى التضعيف و هو الواو — فهو كالصحيح بعينه — و اما المزيد فيه فاسم الفاعل و اسم المفعول منه — تابع للمضارع — فان كان من الابواب المذكوره يجب و الا يمتنع — و اما الرباعى المجرد فلا مجال للادغام فيه اصلا — فهذا اوان ان نشمر الذيل — لتحقيق المعتل و المهموز مقدما للمعتل — لما له من الاقسام و الابحاث ليس للمهموز — فكانه تحرك نفس السامع فى طلبه لكونه اكثر بحثا

فصل [فى المعتل]

المعتل و هو اسم فاعل من اعتل اى مرض — و يسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلال — و اما فى الاصطلاح — فهو ما كان احد اصوله اى احد

حروفه الاصلیه حرف عله —و احترز بالاصلیه عن نحو اعشوشب—و قاتل و یقنهق و امثالها—و دخل فیه نحو قل و بع و امثالها—و لا یتوهم خروج اللفیف من هذا التعریف—فان اثنین من اصوله حرفا عله—لانه اذا کان اثنان منها حرفی عله—تصدق علیه ان احدها حرف عله ضروره—

و هی ای حروف العله الواو و الالف و الیاء —سمیت بذلک لان من شانها ان یقلب بعضها الی بعض—و حقیقه العله تغییر الشیء عن حاله—و عند بعضهم ان الهمزه من حروف العله—و الجمهور علی خلافه—اذ لا یجری فیها ما یجری فی الواو و الالف و الیاء—فی کثیر من الابواب—و بذلک خرج المهموز عن حد المعتل—

و يسمى حروف العله فى اصطلاحهم حروف المد و اللين – اطلق المصنف هذا الكلام الا ان فيه تفصيلا– فلا باس علينا ان نشير اليه– و هو ان حرف العله ان كانت متحركه– لا تسمى حرف المد و اللين– لانتفائهما فيها– و هذا غير الالف– و ان كانت ساكنه تسمى حرف اللين– لما فيها من اللين لاتساع مخرجها– و لانها تخرج فى لين من غير خشونه عن اللسان– و حينئذ ان كانت حركات ما قبلها من جنسها– بان يكون ما قبل الواو مضموما– و الالف مفتوحا و الياء مكسورا– تسمى حروف المد ايضا– لما فيها من اللين مع الامتداد– نحو قال و يقول و باع و يبيع– و الا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيها– هذا فى الواو و الياء– و اما الالف فتكون حرف مد ابدا– و هما تاره يكونان حرفى عله فقط– و تاره حرفى لين ايضا و تاره حرفى مد ايضا– فحروف

العله اعم منهما— و حروف اللین اعم من حروف المد— هذا و لکنهم یطلقون علی هذه الحروف— حروف المد و اللین مطلقا— و المصنف جری علی ذلک— و نقل عن المصنف فی تسمیتها حرف المد و اللین— انها تخرج فی لین من غیر کلفه علی اللسان— و ذلک لاتساع مخرجها— فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت و امتد و لان— و اذا ضاق انضغط فیه الصوت و صلب— و الالف حینئذ — ای حین اذا کان احد حروف الاصول من المعتل— تکون منقلبه عن واو او یاء نحو قال و باع— لان حروف الاصول هی حروف الماضی من المجرد—

و هی من الثلاثی متحرکه ابدا فی الاصل— و الالف ساکنه فلا یکون اصلا— و اما

الربـاعی فلاـن حروفه الاـصول— تکون متحرکه الاـ الثـانی— فلاـ یجوز ان یکون الثانی الفا— لالتباسه بفاعل من الثلاثی المزید فیه— و لاـنه امتنع کونه اصـلا فی الثلاـثی— فحمـل علیه الربـاعی— و احترز بقوله حینئـذ عن الاـلف— فی نحو قاتل و احمار و تباعد— مما لیس من حروفه الاصول— فانها لیست منقلبه بل هی زایده—

و اعلم ان الالف فی الافعال کلها— و فی الاسـماء المتمکنه— اما ان تکون زائده او منقلبه— بخلاف الاسماء الغیر المتمکنه— و الحروف نحـو مـتی و مهمـا و بلی و علی و مـا اشــبه ذلـک— فانهـا فیهـا اصـلیه— و اعلـم ان المعتـل جنس تحتـه انـواع مختلفه الحقـایق— کمعتل الفاء و العین و اللام و غیر ذلک— فاشار الی انحصار انواعه بقوله— و انواعه سـبعه —لان حرف العله فیه اما ان تکون متعـدده او لا— فان لم تکن متعـدده فاما ان تکون فاء او عینا او لاما— فهـذه ثلثه اقسام— و ان کانت متعدده— فاما ان یکون اثنین او اکثر— فالثانی قسم واحد— و الاول اما ان یفترقا او یقترنا— فان افترقا

فهـذا قسم آخر— و ان اقترنـا فامـا ان يكون فـاء و عينـا او عينـا و لاما— فهـذان قسـمان آخران فالمجموع سـبعه ابواب الاول من الانواع السـبعه المعتل الفاء — باضافه المعتل الى الفاء اضافه لفظيه— اى الـذى اعتل فائه— و قدم ما يكون حرف العله فيه— غير متعـدده لكثره ابحاثه— و اسـتعماله ثم قـدم معتل الفاء— لتقدم الفاء على العين و اللام— و هو ما يكون فائه فقط حرف عله— و يقال له المثال لمماثلته اى لمشابهته الصـحيح— فى احتمال الحركات فى الماضـى— تقول وعد وعدا وعدوا— كما تقول ضرب ضربا ضربوا— بخلاف الاجوف و الناقص— و الفاء اما يكون واوا او ياء اذا الالف ليس باصلى— و لا يمكن

ان یکون فائه الفا لسکونه— و قدم بحث الواو لان له احکاما لیست للیاء فقال— اما الواو فتحذف من الفعل المضارع— الذی یکون علی وزن یفعل بکسر العین — لانه لما وقع بین الیاء و الکسره ثقل— کالضمه بین الکسرتین— فحذف ثم حملت علیه اخواته— اعنی التاء و النون و الهمزه— و یحذف ایضا من مصدره ای مصدر المعتل الفاء— الذی یکون علی وزن فعله بکسر الفاء— و تسلم الواو فی سائر تصاریفه — ای فی سائر تصاریف المعتل الفاء— من الماضی و اسم الفاعل و اسم المفعول— تقول وعد بسلامه الواو و یعد بحذفها لما مر عده بحذفها— لانها علی وزن فعله— و الاصل وعده فنقلت کسره الواو الی العین لثقلها علیه— مع اعتلال

فعلها— و حذفت الواو فقيل عده على وزن عله— و قيل الاصل وعد حذفت الواو كما مر— ثم زيدت التاء عوضا منها—

و اعلم ان مراد المصنف بقوله— و من مصدره الذى على فعله— ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه— لان مصدر المعتل الفاء— اذا لم يكن للحاله ليس على فعله— الا- فيما يكون المضارع منه على يفعل بكسر العين— بحكم الاستقراء— و الوجهه اسم المصدر— و يجوز ان يكون الضمير فى مصدره— راجعا الى المضارع المذكور— فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء— لم يحذف الواو منه لعدم الثقل— كما مثل له— و اشار اليه بقوله و وعدا — و ان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله— لا يحذف منه

ایضا— نحو الوصال مما هو مصدر واصل یواصل— فهو واعد فی اسم الفاعل— و ذاک موعود فی اسم المفعول بسلامه الواو—
عد فی امر المخاطب بحذف الواو— فان قلت کان علیه ذکر حذفها فی الامر ایضا— قلت انه فرع لمضارعه—

و قد علمت الحذف فی الاصل فکذا فی الفرع— فلا حاجه الی ذکره— او نقول ان الامر لیست فیه واو فیحذف— لان المضارع هو تعد بلا واو— فحذفت حرف المضارعه— و اسکنت آخره فقیل عد— و اما الجحد و الامر باللام و النهی و النفی— فهی مضارع نحو لیعد و لا یعد و لا یعد و لم یعد— و کذلک ومق ای احب یمق مقه — بسلامتها فی الماضی و حذفها فی المضارع و المصدر— و هذا من باب حسب یحسب— و الاصل

یومق و مقه—

و اذا کـان الحـذف بسـبب اليـاء و الكسـره—فـاذا ازيلت كسـره ما بعـدها ای ما بعـد الواو—اعيـدت الواو المحـذوفه لزوال عله حـذفها—نحو لم يوعد فی المبنی للمفعول—لان ما قبل آخره و هو ما بعد الواو مفتوح ابدا—و فيه نظر—لانه ينتقض بنحو يطا و يسع و يضع—

و امثال ذلک کما سیجیء—و بنحو قولهم لم يلده بسكون اللام و فتح الدال—و الاصل لم يلده نحو لم يعده—و الواو محذوفه اسـكنت اللام تشبيهـا له بكتف—فـان اصـله كتف بكسـر التـاء—فاجتمع الساكنان و هما اللام و الـدال—ففتحوا الـدال لالتقاء الساكنين—اذ لو حرك الاول لزال الغرض—فقد زال كسـره ما بعد الواو فی الصورتين—و لم تعد قال الشاعر—عجبت لمولود و ليس له اب و ذی ولد لم يلده ابوان

ص :۳۶۰

و یمکن ان یدفع بالعنایه-

و تثبت عطف علی قوله فتحذف ای الواو تثبت-فی یفعل بالفتح لعدم ما یقتضی حذفها-اذ الفتحه خفیفه کوجل بالکسر ای خاف-یوجل بالفتح و فیه اربع لغات-الاولی یوجل و هو الاصل-و الثانیه ییجل بقلب الواو یاء-لانها اخف من الواو-و الثالثه یاجل بقلب الواو الفا لانها اخف-و الرابعه ییجل بکسر حرف المضارعه و قلب الواو یاء-لسکونها و انکسار ما قبلها-لانهم یرون الواو بعد

الیاء ثقیلا کالضمه بعد الکسره— فقلبوا الفتحه کسره لینقلب الواو یاء— و لیست هذه من لغه ؟بنی اسد"—

لانهم و ان کانوا یکسرون حرف المضارعه— الا انه مختص بغیر الیاء— فلا یکسرون الیاء و لا یقولون هو یعلم— لثقل الکسره علی الیاء— و اهل هذه اللغه یکسرون جمیع حروف المضارعه— یقولون هو ییجل— و انت تیجل و انا ایجل و نحن نیجل— کقول الشاعر— قعیدک الا ـ تسمعینی ملامه و لا تنکای قرح الفؤاد فییجعا بکسر الیاء و الاصل یوجع— ایجل امر من توجل و الاصل اوجل بکسر الهمزه— قلبت الواو یاء لسکونها و انکسار ما قبلها — و هذا قیاس مطرد— لتعسر النطق

ص :۳۶۲

بـالواو المكسور مـا قبلهـا— فـان الضم مـا قبلها اى ما قبل الياء— منقلبه عن الواو فى نحو ايجل— عادت الواو لزوال عله القلب— اعنى كسـره ما قبل الواو— و تقول يا زيـد ايجل تلفظ بالواو — لزوال عله القلب و هى الكسـره— بسـقوط الهمزه فى الدرج— و تكتب باليـاء لان الاصل فى كل كلمه— ان يكتب بصوره لفظها— بتقـدير الابتـداء بها و الوقف عليها— و الابتـداء فيه بالياء نحو ايجل— فتكتب بالياء— و لو كتب فى الكتب التعليميه بالواو— فلا باس به لتوضيحه و تفهيمه للمستفيدين—

و تثبت الواو فى يفعل بالضم ايضا— لانتفاء مقتضـى الحذف— كوجه اى صار شـريفا يوجه اوجه لا توجه — نحو حسن يحسـن احسن لا يحسن و كذا بواقى الامثله— ثم استشـعر اعتراضا على قوله و تثبت فى يفعل بالفتح— بان يطا و يسع الخ بالفتح— و قد حـذفت الواو فاجـاب بقوله— و حـذفت الواو من يطـا و يسع و يضع و يقع— و يـدع اى يترك— لانهـا فى الاصـل يفعل بكسـر العين— ففتـح العين بعـد حذف الواو لحرف الحلق — فيكون الحذف من يفعل بالكسـر— لكن يرد على المصـنف انه قال— اذا ازيلت كسـره مـا بعـد الواو اعيـدت الواو— فـان قلت كسـره العين مع حرف الحلق كثير فى الكلا‌م— فلم فتحت— قلت حاصـل الكلام— انه قد وقعت هذه

الافعال محذوفه الواو مفتوحه العين— فذكروا ذلک التاویل لئلا یلزم خرق قاعدتهم— و الا فمن این لهم بهذا— و کذا جمیع العلل فانها مناسبات تذکر بعد الوقوع— و الا فعلی تقدیر تسلیم ذلک فی یطا و یضع— یشکل فی مثل یسع— فان ماضیه وسع بکسر العین کسلم— فلم حکم بانه فی الاصل یفعل مکسور العین— و هو شاذ—

و حذفت ایضا من یذر مع انه لیس مکسور العین— و لیس فتحه لاجل حرف الحلق— لکن حذفت لکونه فی معنی یدع — فکما حذفت من یدع حذفت من یذر— و اماتوا ماضی یدع و یذر — یعنی لم یسمع من العرب ودع و لا وذر— و سمع یدع

ص: ۳۶۴

و یـذر— فعلم انهم اماتوهمـا ای ترکوا اسـتعمالهما— قال فی ؟الصـحاح" قولهم دعه ای اترکه— و اصـله ودع یـدع و قـد امیت ماضـیه— لا ـ یقـال ودعه و انمـا یقـال ترکه و لا ـ وادع و لکن یقال تارک— و ربما جاء فی الضـروره فی الشـعر ودع فهو مودوع قال— لیت شعری عن خلیلی ما الذی غاله فی الحب حتی ودعه و قال ایضا— اذا ما استحمت ارضه من سمائه جری و هو مودوع و وادع مصدق

ص :۳۶۵

و ذره ای دعه و هو یذره ای یدعه— اصله وذر یذر امیت ماضیه— لا- یقال وذر و لا- واذر— و لکن یقال ترک و هو تارک انتهی کلامه— و فی جعل مودوع من ضروره الشعر بحث— لانه جاء فی غیر الضروره— و لما کان هیهنا مظنه سؤال— و هو انه اذا لم یکن ماضیهما و لا فاعلهما— و لا مصدرهما مستعمله— فما الدلیل علی ان فائهما واو— فاجاب بقوله و حذف الفاء دلیل علی انه ای الفاء واو — اذ لو کان یاء لم یحذف کما سیجیء و اما الیاء فتثبت علی کل حال — سواء وقعت فی الماضی او فی المضارع— او فی الامر او غیرها و سواء ضم ما بعده او فتح او کسر— فانها اخف من الواو— نحو یمن ییمن کحسن یحسن— من الیمن و هو البرکه— یقال یمن الرجل اذا صار میمونا— و یسر ییسر کضرب یضرب من المیسر— و هو قمار العرب بالازلام— و جاء یسر ییسر بالضم فیهما— و لکن ینبغی ان یقید لفظ الکتاب علی الاول— لان مثال الضم مذکور— و یئس و ییئس کعلم یعلم ای قنط— و قد جاء ییئس بالکسر— لکن ینبغی ان

ص :۳۶۶

یقید لفظ الکتاب علی الاول—و قد جاء یئس بحذف الیاء—و یاس بقلب الیاء الفا تخفیفا—و هما من الشواذ—

و تقول فی افعل من الیاء ای مما فائه یاء—ایسر فی الماضی یوسر فی المضارع—ایسارا بقلب الواو یاء—و لما کانت الواو واقعه بین الیاء و الکسره—فی یوسر مثل یوعد و لم تحذف—اجاب بانه لم تحذف من یوسر مع مقتضی الحذف—بقوله و لا یقال یسر لان حذف الواو مع حذف الهمزه —اذ الاصل یایسر کما تقدم—اجحاف ای اضرار بالکلمه —لتادیه الی حذف حرفین ثابتین فی الکلمه—و هذا فی بعض النسخ—و الحق انه حاشیه الحقت بالمتن—و یمکن الجواب عنه ایضا—بان الواو لیست واقعه بین الیاء و الکسره—بل بین الهمزه و الکسره فی الحقیقه—لان

المحذوف فی حکم الثابت- و لان الثقل هیهنا منتف لانضمام ما قبل الواو- فهو موسر فی اسم الفاعل- تقلب الیاء منهما ای من المضارع و اسم الفاعل واوا - اذ الاصل ییسر و میسر لانه یائی- و انما قلبت لسکونها ای لسکون الیاء- و انضمام ما قبلها - و ذلک قیاس مطرد لتعسر النطق بالیاء الساکنه- المضموم ما قبلها بشهاده الذوق و الوجدان-

و تقول فی افتعل منهما ای من الیائی و الواوی- اتعد ای قبل الوعده- هذا فی الواوی اصله اوتعد قلبت الواو تاء- و ادغمت التاء فی التاء- اذ الادغام یدفع الثقل و لم تقلب یاء- علی ما هو مقتضاه- لانها ان قلبت یاء او لم تقلب- لزم قلبها تاء فی هذه اللغه- فالاولی الاکتفاء باعلال واحد- کذا ذکره ؟ابن الحاجب" و فیه نظر- لانه لو قلبت الواو یاء لا یجوز قلب الیاء تاء لیدغم- کما فی الیاء المنقلبه عن الهمزه- کما سنذکره فی المهموز و فی بعض النسخ- و فی افتعل منهما تقلبان ای الواو و الیاء تاء- و تدغمان ای التاءان المنقلبتان عنهما فی التاء - ای فی تاء افتعل نحو اتعد - و الاول اصح روایه و درایه- یتعد اصله یوتعد فهو متعد اصله موتعد- قلبت الواو فیهما تاء و ادغمت فی تاء افتعل- حملا لهما علی الماضی- و اتسر یتسر اتسارا فهو متسر - هذا فی الیائی- و الاصل ایتسر ییتسر فهو میتسر- قلبت الیاء تاء و ادغمت لاهتمامهم بالادغام- لانه یصیر

حرفين كحرف واحد— و لما جاء فى افتعل منهما لغه اخرى من غير ادغام— اشار اليها بقوله— و يقال ايتعد — بقلب الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها— فان زالت كسره ما قبلها— لم يجز قلب الواو ياء نحو اوتعد— و لهذا حمل ؟جار الله العلامه" قول الشاعر—

قامت بها تنشد کل المنشد

و ایتصلت بمثل ضوء الفرقد

علی ان الیاء بدل من التاء فی اتصلت— و لم یجعله بدلا من الواو — و لکن یلزم علی اهل هذه اللغه— ان یقولوا اوتعد و اوتصل باثبات الواو— اذ لا ـ عله للقلب— اللهم الا ـ ان یقال لکراهتهم اجتماع الواوین— و حینئذ یمکن حمل البیت علیه— لکن ذلک موقوف علی النقل منهم— یاتعد بقلب الواو الفا— لانه وجب قلبه کما فی الماضی— و لم

یمکن القلب بالیاء لثقلها— فقلبت الفا لخفتها— فهو موتعد علی الاصل ان کان من یوتعد— و ان کان من یاتعد قلبت الالف واوا— لانضمام ما قبلها— و ذلک قیاس مطرد— و ایتسر علی الاصل یاتسر بقلب الیاء الفا— تخفیفا لثقل اجتماع الیائین— فهو موتسر بقلب الیاء واوا— ان کان من ییتسر علی الاصل— و قلب الالف واوا ان کان من یاتسر— و هذا مکان موتسر فیه ای فی اسم المفعول— کما فی اسم الفاعل— و عبر عنه بهذه العباره لان الایتسار لازم— فیجب تعدیته بحرف الجر لیبنی منه اسم المفعول— فعداه بفی— و قال ذلک ای هذا مکان یلعب فیه بالقمار—

و حکم ود یود کحکم عض یعض — یعنی ان المعتل الفاء من المضاعف— حکمه کحکم المضاعف من غیر المعتل— فی وجوب الادغام و امتناعه و جوازه— و سایر الاحکام من الاعلال— و تقول فی الامر ایدد کاعضض و الاصل اودد— و یجوز ود بالفتح و الکسر کعض— و ذکر ایدد لما فیه من الاعلال— و اعلم ان المضاعف

المعتـل الفـاء الـواوى— لاـ يكـون مضـارعه الاـ مفتـوح العين— لكون ماضـيه على فعـل مكسور العين نحو ودد— اذ لم يبن منه مفتوح— لانه لو بنى منه ذلك لكان عين المضارع— اما مضـموما او مكسورا— و كلاهما لا يجوزان— اما الضم فلانه منتف من المثـال الواوى قطعا— الا ما جاء فى لغه ؟بنى عامر" من وجـد يجـد بالضم— و هو ضـعيف— و الصـحيح الكسـر— و اما الكسـر فلانه لو بنى مكسور العين— يجب حذف الواو و الادغام— لئلا ينخرم القاعده— و حينئذ يلزم تغييران و تغيير الكلمه عن وضعها جداالنوع الثانى من الانواع السـبعه المعتل العين —و هو ما يكون عين فعله حرف عله —و قدمه لتقدم العين على اللام— و يقال له الاجوف لخلو ما هو كالجوف له من

الصحه— و يقال له ذو الثلثه ايضا لكون ماضيه على ثلاثه احرف— اذا اخبرت انت عن نفسك نحو قلت و بعت— لما نذكر— فانه و ان كان جمله— لكن يسميه اهل التصريف فعل الماضى للمتكلم—

فالمجرد الثلاثى— تقلب عينه فى الماضى المبنى للفاعل الفا— سواء كان واوا او ياء— لتحركهما و انفتاح ما قبلهما نحو صان و باع — و الاصل صون و بيع قلبت الواو و الياء الفا— لان كلا منهما كحركتين— لان الحركات ابعاض هذه الحروف— و لما كانتا متحركتين و كان ما قبلهما مفتوحا— كان ذلك مثل اربع حركات متواليه— و هو ثقيل— فقلبوهما باخف الحروف و هو الالف— و هذا قياس مطرد— و العله حاصلها دفع

ص :۳۷۳

الثقـل— و علمنـا به بالاسـتقراء— و نحـو صـيد البعير و قـود من الشـواذ تنبيهـا على الاصـل— و كـذا مصـدرهما نحو القود و هو القصاص— و الصيد يقال صيد اذا مال الى جانب خلفه—

فـان قلت ان ليس اصـله ليس بالكسـر— فلم لم يقلب اليـاء الفـا— قلت لاـنه لمـا لم يكن من الافعال المتصـرفه— التى يجىء لها الماضـى و المضـارع و غيرهـا— و لم يجىء منه الاـ اربعه عشر بنـاء للماضـى— و كان الكسـر ثقيلا— نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفه— و هو اسكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو ليت—

فـان اتصـل به اى بالماضـى المجرد المبنى للفاعـل— ضـمير المتكلم مطلقـا او ضـمير المخاطب مطلقا— او ضـمير جمع المؤنث الغـايبه— نقـل فعـل مفتـوح العين من الواوى الى فعـل مضـموم العين— و نقـل فعـل مفتوح العين من اليـائى— الى فعـل مكسور العين— دلاله عليهما اى ليدل الضم على الواو و الكسر على الياء— لانهما

تحذفان کما سیقرر فی الامثله—

و لم یغیر فعل بضم العین و لا فعل بکسر العین—اذا کانا اصلیین —و فی بعض النسخ اذا کانا اصلیین— یعنی ان نحو طول بضم العین و هیب و خوف بکسر العین—لم ینقل الی باب آخر—لانک تنقل مفتوح العین الیهما—فیلزمک ابقائهما بطریق اولی—للدلاله علی الواو و الیاء—فعلی هذا لا فایده فی قوله اذا کان اصلیین—لان فعل

و فعل منقولین هیهنا کالاصلیین— فلم یغیرا عن حالهما— لانه ان اراد بعدم التغییر عدم النقل الی باب آخر— فهما کذلک— و ان اراد انهما لم یغیر عن حالهما اصلا فهو ممنوع— لانه ینقل الضمه و الکسره و یحذف العین— کما اشار الیه بقوله— و نقلت الضمه من الواو و الکسره من الیاء الی الفاء— و حذفت العین ای الیاء و الواو لالتقاء الساکنین — فکیف یحکم بعدم التغییر— فلا حاجه الی التقیید بالاصلی— و قیل احترز عن غیر الاصلیین— لانهما یغیران یعنی یرجعان الی اصلهما— عند زوال الضمیر المذکور بخلاف الاصلیین— فانه لیس لهما اصل آخر ینقلان الیه—

و فساده یظهر بادنی تامل فی سیاق الکلام— و غیر بعضهم هذا اللفظ الی اذ کانا— لیکون للتعلیل و لیس بشیء— و قد سنح لی ان هذا لیس بقید احترز به عن شیء— لکنه لما ذکر ان فعل الاصلی تغیر— اراد ان یبین ان فعل و فعل الاصلیین لا یغیران— فالتقیید به لازم لانه المقصود دون الاحتراز— فلیتامل اذا تقرر ما ذکرنا— فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن — و الاصل صون نقل فعل الواوی الی فعل مضموم العین— لاتصال ضمیر جمع المؤنث— و نقلت ضمه الواو الی ما قبله بعد

اسکانه تخفیفا— فحذف الواو لالتقاء الساکنین فصار صن— و کذلک بعینه صنت صنتما صنتم— صنت صنتما صنتن صنت صنا— و تقول فی الیائی باع باعا باعوا باعت باعتا بعن— بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا — و الاصل بیعن و بیعت و بیعتما و بیعتم الخ—

نقل فعل مفتوح العین یائی الی فعل مکسور العین— و نقلت الکسره الی الفاء— و حذفت الیاء لالتقاء الساکنین— و انتظم فی هذا السلک امثال ذلک— مما هو مفتوح العین— بخلاف نحو خاف و هاب و طال— فانه لا نقل فیها الی باب آخر— تقول خفت و الاصل خوفت و هبت و الاصل هیبت— و طلت و الاصل طولت— فاعلت بنقل حرکه العین ثم حذفت— و اعلم ان مذهب حدیث النقل هو مذهب الاکثرین—

و لبعض المتاخرين هيهنا کلام آخر- يطلب من کتبهم-

و اذا بنيته ای الماضی من المجرد للمفعول- کسرت الفاء من الجميع - ای من مفتوح العين و مضمومه و مکسوره- واويا کان او يائيا- فقلت صين فی الواوی و اعتلاله بالنقل و القلب - لان اصله صون- فنقل حرکه الواو الی ما قبله بعد اسکانه- ثم قلبت الواو ياء لسکونها و انکسار ما قبلها- و انما لم يذکر حذف حرکه الفاء- لانه لازم لنقل الحرکه اليه فعلم بالالتزام-

و بيع هذا فی اليائی و اعتلاله بالنقل - لان اصله بيع- نقلت کسره الياء

ص: ٣٧٨

الی ما قبله بعد حذف ضمته- فهذه هی اللغه المشهوره و فیه لغتان ایضا اخریان- احدیهما صون و بوع بالواو- بحذف حرکه العین و قلب الیاء واوا- لسکونها و انضمام ما قبلها- و هذه عکس اللغه الاولی- و الاخری الاشمام- لدلالته علی ان الاصل فی هذا الباب الضم- و حقیقه الاشمام ان تنحو بکسره فاء الفعل نحو الضمه- فتمیل الیاء الساکنه بعدها نحو الواو قلیلا- اذ هی تابعه لحرکه ما قبلها- و هذا مراد النحاه و القراء- لا ضم الشفتین فقط مع کسره الفاء کسرا خالصا- کما فی الوقف- و لا الاتیان بضمه خالصه بعدها یاء ساکنه- کما قیل- لانه هیهنا حرکه بین حرکتین- الضم و الکسر بعدها حرف بین الواو و الیاء و تقول فی المضارع یصون من الواوی- و یبیع من الیائی- و اعتلالهما بالنقل - ای بنقل ضمه الواو و کسره الیاء الی ما قبلهما- اذ الاصل یصون و یبیع کینصر و یضرب- و یخاف من الواوی و یهاب من الیائی- و اعتلالهما بالنقل و القلب - اما النقل فهو نقل حرکتی الواو و الیاء الی ما قبلهما- فان الاصل یخوف و یهیب کیعلم- و اما القلب فهو قلب الواو و الیاء الفا- لتحرکهما فی الاصل و انفتاح

ما قبلهما— حملا للمضارع على الماضى—

و انما مثل باربعه امثله لانه اما واوى او يائى— و الواوى اما مفتوح العين او مضموم‌ه— و اليائى اما مفتوح العين او مكسوره— و اعتلال المبنى للمفعول من الجميع بالنقل و القلب— نحو يصان و يباع و يخاف و يهاب—

و يدخل الجازم على الفعل المضارع— فيسقط العين اى عين الفعل و هو الواو و الياء و الالف— اذا سكن ما بعده اى ما بعد العين لالتقاء الساكنين— كما تبين فى الامثله— و تثبت العين اذا تحرك ما بعده بحركه اصليه— او مشابهه لها لعدم عله الحذف— و تقول عند دخوله فى يصون لم يصن — بحذف حركه الواو— ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين— لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما لتحرك ما بعده— لم تصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن — كما تقول يصن— لان الجازم لا عمل له فيه— و الواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين— لم تصن لم

تصونـا لم تصونوا— لم تصونى لم تصونـا لم تصن— لم اصن لم نصن و كـذا قياس — كل ما كان عينه ياء او الفا— نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده— لم يبيعا بالاثبات لتحركه— و لم يخف بالحذف لم يخافا بالاثبات— و الضابط ان المحذوف ان كان النون— فلا يحذف العين و الا يحذف—

و قس عليه اى على المضارع الـداخل عليه لجازم الامر — بان يحذف العين اذا سـكن ما بعده نحو صن — و تثبت اذا تحرك ما بعـده— نحو صونـا صونوا صونى صونـا — و اما جمع المؤنث نحو صن فقـد حـذف عينه فى المضارع— و الامر بالتاكيـد اى مع نون التاكيـد— صونن صونان صونن صونن صونان — باعاده العين المحـذوفه لزوال عله الحـذف— لتحرك ما بعده— لما تقدم من انه يفتح آخر الفعل و يضم و يكسـر— دفعا لالتقاء الساكنين— و اما جمع المؤنث نحو صننان — فحذف عينه لازم قطعا— و نحو بع بحـذف الياء بيعا بيعوا بيعى— بيعا بالاثبات بعن بالحـذف كما مر— و نحو خف بحـذف الالف خافا خافوا خافى— خافا بالاثبات خفن بالحذف كما تقدم— و بالتاكيد بيعن و خافن — كصونن باعاده العين لزوال عله الحذف—

و كذا تقول فى الخفيفه— صونن و بيعن و خافن الخ بلا فرق— و لم يعد العين فى نحو

صن الشـیء و بع الفرس— و خف القوم لاـن الحرکات عارضه— لا اعتـداد بها— فوجودها کعـدمها بخلاف الحرکه— فی نحو صونا و صونوا و صونی و صونن و امثالها— فانها کالاصـلیه لاتصال ما بعـدها بالکلمه— اتصال الجزء بالکل— اما فی نحو صونا فلان ضمیر الفاعل المتصل کالجزء— و اما فی نحو صونن— فلان نون التاکید مع ضمیر المستتر کالمتصل—

و تحقیق هذا الکلام انا نشـبه ضمیر الفاعل المتصل— و نون التاکید مع المستتر بجزء من الکلمه— فی امتناع وقوع الفاصل بینهما اصـلا— فنشـبه الحرکـه الـواقعه قبلهمـا بحرکـه اصـل الکلمه— حـتی کـان المجمـوع کلمه واحـده— ثم نسـتعیر احکـام الحرکه الاصـلیه— لهذه الحرکه العارضه— فتثبت معها العین مثله مع الحرکه الاصـلیه— و هذا انما یکون— اذا لم یکن الحرف التی قبل ضمیر الفاعل— موضوعه علی السکون— کتاء التانیث فی الفعل— نحو دعت دعتا دون دعاتا فلیتامل—

فـان قلت فلم لم یعـد المحـذوف— فی نحو لا تخشون و ارضون و امثال ذلک— و لم یقل لا تخشاون و ارضاون— مع ان هیهنا ایضا نون التاکید کجزء من الکلمه— قلت لان

کون نون التاکید کجزء من الکلمه— انما هو مع غیر الضمیر البارز— و الضمیر فی نحو لا تخشون و ارضون بارز— و هو الواو بخلاف نحو بیعن و خافن— و السر فی ذلک ان الاصل فیه ان یکون کالجزء— لانه حرف التصق به لفظا و معنی— فاشبهت ضمیر الفاعل المتصل— و هذا انما یتحقق فی غیر البارز— اذ لا فاصل بینهما بخلاف البارز— فانه فاصل بین الفعل و النون— فلا یتحقق الاتحاد اللفظی— و لا یشبه ضمیر الفاعل المتصل—

هذا ما اظن و هیهنا فائده لا بد من التنبیه علیها— و هی ان المراد بالمتصل فی هذا المقام— الالف الذی هو ضمیر الاثنین دون واو الضمیر و یائه— و الا یجب ان لا یجوز فی اغزوا اغزن بدون اعاده اللام— لانه لا یعاد عند المتصل الذی هو الواو— و کذا فی نحو اغزی بالکسر— اغزن بدون اعاده اللام و هو ظاهر—

و مزید الثلاثی لا یعتل منه الا الاربعه ابنیه —اعلم ان زیاده جائت متعدیه و غیرها— یقال زاد الشیء و زاد غیره— و ما وقع فی الاصطلاح غیر متعد— لانهم یقولون للحرف الزاید دون المزید— فالمزید عندهم ان کان مع فی فهو اسم المفعول— و الا فیحتمل ان یکون اسم المفعول— علی تقدیر حذف حرف الجر ای المزید فیه— و یحتمل ان یکون اسم مکان علی معنی موضع الزیاده— فمعنی مزید الثلاثی المزید فیه من

الثلاثی– او محل الزیاده منه– و یحتمل ان یکون الاضافه بمعنی اللام–

فالمراد ان الثلاثی المزید فیه المعتل العین– لا یعتل منه الا الاربعه ابنیه– و هی افعل نحو اجاب یجیب – و الاصل اجوب یجوب– نقلت حرکه الواو منهما الی ما قبلهما– و قلبت فی الماضی الفا– لتحرکها فی الاصل و انفتاح ما قبلها– و فی المضارع یاء لسکونها و انکسار ما قبلها– اجابه اصلها اجوابا– نقلت حرکه الواو و قلبت الفا کما فی الفعل– ثم حذفت الالف لالتقاء الساکنین– فعوضت عنها تاء فی الاخر–

و قد یحذف نحو قوله تعالی إِقامَ الصَّلاٰهِ – و المحذوف الف افعال لا عین الفعل– عند ؟الخلیل" و ؟سیبویه"– و الوزن افعله و عین الفعل عند ؟الاخفش"– و الوزن افاله– و لکل مناسبات تطلع علیها فی مصون و مبیع– و کلام ؟صاحب المفتاح" و ؟صاحب المفصل" صریح– فی ان المحذوف العین– و انما فعلوا هذا الاعلال حملا له علی المجرد– و لذا لم یعلوا نحو اعور و اسود من الالوان و العیوب– کما لم یعلوا نحو اعور و اسود– لانهم یقولون

الاصل فی الالوان و العیوب افعل و افعال— بدلیل اختصاصهما بهما و البواقی محذوفات منهما— فلا یعل کما لا یعل الاصل— و هذا عکس سایر الابواب— و منهم من لا یلمح الاصل فیعل— و یقول اعار و اساد و هو قلیل قال الشاعر—

ص: ۳۸۵

اعارت عینه ام لم تعارا

و نحو اغیلت و اخیلت و اغیمت و اطیبت— و احوش و اطولت و احول من الشواذ—

ص :۳۸۶

جیء بها تنبیها علی الاصل و کذا سایر تصاریفها— و جاء فی هذه الافعال الاعلال— و الاول هو الفصیح و علیه قول ؟امرء القیس"—

ص :387

فمثلك حبلى قد طرقت و مرضع

فالهيتها عن ذی تمائم محول

و روی ؟الاصمعی" مغیل— و استفعل نحو استقام یستقیم استقامه — کاجاب یجیب اجابه بعینها— نحو استحوز و استصوب و استجوب— و استنوق الجمل من الشواذ— تنبیها علی الاصل— قال ؟ابو زید" هذا الباب کله— یجوز ان یتکلم به علی

الاصل کذا فی ؟الصحاح" و انفعل نحو انقاد ینقاد — و الاصل انقود ینقود انقیادا — و الاصل انقوادا قلبت الواو یاء— لانکسار ما قبلها مع اعلال الفعل— و کذا کل مصدر اعل فعله— نحو قام یقوم قیاما و الاصل قواما— و قولهم حال یحول حولا شاذ— کذا ذکروه و فیه نظر— لانه اسم مصدر کما مر— و لم ینقل حرکه الواو الی ما قبلها— حتی تقلب الفا کما فی اقامه— لان ذلک فرع الفعل فی الاعلال— و لا نقل فی فعله و لئلا یلتبس بمصدر افعل—

و افتعل نحو اختار یختار — و الاصل اختیر یختیر اختیارا علی الاصل— لعدم موجب الاعلال— و ان کان واویا تقلب الواو فی المصدر یاء— کما ذکرنا فی الانقیاد— و لم یعلوا نحو اجتوروا و احتوشوا— لانهما بمعنی تفاعلوا فحمل علیه—

و اذا بنیتها للمفعول ای هذه الاربعه— قلت اجیب یجاب و الاصل اجوب یجوب— نقلت حرکه الواو الی ما قبلها— و قلبت فی الماضی یاء کما فی یجیب— و فی المضارع الفا کما فی اجاب— و استقیم یستقام — و الاصل استقوم یستقوم— فنقلت و قلبت الواو یاء فی الماضی— و فی المضارع الفا— و انقید اصله انقود نقلت حرکه الواو الی ما قبلها— و قلبت یاء کما فی صین— ینقاد اصله ینقود قلبت الواو الفا—

و اختیر اصله اختیر— نقلت کسره الیاء الی ما قبلها کما فی بیع یختار اصله یختیر— و یجوز فیها الیاء و الواو و الاشمام— کما فی صین و بیع— لانهما مثلهما فی ضم ما قبل حرف العله فی الاصل— بخلاف اجیب و استقیم— فانه ساکن فلا وجه للواو و الاشمام— و الانقیاد لازم فلا بد من تعدیته بحرف الجر— لیبنی منه المفعول نحو انقید له فهو محذوف— فهذه الاربعه مثل المجرد فی الاعلال— فاجری علیها احکامه من

حذف العين— عند اتصال الضمير المرفوعه المتحركه— و عند دخول الجازم اذا سكن ما بعده و نحو ذلک—

و الامر منها ای من هذه الاربعه اجب من تجوب— و الاصل اجوب اعل اعلال تجیب— و قس علی ذلک البواقی— و ان شئت قلت انه مشتق من تجیب بعد الاعلال— و حذفت العین لسکون ما بعدها کما فی بع— و اثبت فی اجیبا کما فی بیعا و استقم استقیما— و انقد انقادا و اختر اختارا کذلک— و الضابط ما ذکرنا من انه یحذف اذا سکن ما بعده— و یسکن اذا تحرک بحرکه اصلیه او مشابهه لها— نحو اجیبا و اجیبن— بخلاف نحو اجب القوم و استقم الامر— فتذکر لما تقدم اذ لا حاجه

ص :۳۹۱

الی اعادته— فمن لم یستضیء بمصباح لم یستضیء باصباح— و یصح ای لا یعل جمیع ما هو غیر هذه الاربعه— نحو قول و قاول و تقول و تقاول— و زین و تزین و سایر و تسایر— و اسود و اسواد و ابیض و ابیاض— و کذا یصح سایر تصاریفها — ای جمیع تصاریف هذه المذکورات— من المضارع و الامر و اسم الفاعل— و اسم المفعول و المصدر و غیر ذلک— فصرف جمیعها تصریف الصحیح بعینه— لعدم عله الاعلال— و کون العین فی هذه الامثله فی غایه الخفه— لسکون ما قبلها—

فان قلت ما قبل العین فی افعل و استفعل ایضا ساکن— و قد اعلا حملا للمجرد— فلم لم یعل هذه ایضا حملا علیه— قلت لانه لا مانع من الاعلال فیهما— لان ما قبل

العین یقبل نقل الحرکه الیه بخلاف هذه— لانه لا یقبله— اما الالف فظاهر و اما الواو و الیاء— فلانه یؤدی الی الالتباس فتدبر—

و اعلم ان المبنی للمفعول من قاول قوول— و من تقاول تقوول بلا ادغام— لئلا

يلتبس بالمبنى للمفعول من قول و تقول— و كذا سوير و تسوير بلا قلب الواو ياء— لئلا يلتبس بنحو زين و تزين—

و اسم الفاعل من الثلاثى المجرد يعتل عينه بالهمزه — سواء كان واويا او يائيا كصائن و بائع — و الاصل صاون و بايع قلبت الواو و الياء همزه— لان الهمزه فى هذا المقام اخف منهما— هكذا قال بعضهم— و الحق انهما قلبتا الفا كما فى الفعل— ثم قلبت الالف المنقلبه همزه— و لم يحذف لالتقاء الساكنين— اذ الحذف يؤدى الى الالتباس— و اختص الهمزه لقربها من الالف— و انما كان الحق هذا— لان الاعلال فيه انما هو

لحمله على الفعل—فالمناسب ان يعل مثله—و يشهد بذلك صحه عاور و صايد بدون القلب—

و رجح الاول لقله الاعلال—و وقع فى ؟المفصل" فى بحث الابدال—ان الهمزه منقلبه عن الالف المنقلبه—و فى بحث الاعلال انها منقلبه عن الواو و الياء—فكانه قصر المسافه فى بحث الاعلال—لما علم ذلك من بحث الابدال—و لفظ المصنف يصح ان يحمل على كل من الوجهين—و يكتب الهمزه بصوره الياء—لان الهمزه المتحركه الساكن ما قبلها—تكتب بحرف حركتها—و قد جاء فى الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزه—كقولهم شاك و الاصل شاوك—قلبت الواو الفا و حذفت الالف و وزنه قال—و ليس المحذوف الف فاعل—لان حروف العله كثيرا ما تحذف بخلاف العلامه—

ص :۳۹۵

قال ؟صاحب الكشاف" فى قوله تعالى شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ —وزنه فعل قصر عن فاعل— و نظيره شاك فى شاوك و الفه ليست بالف فاعل— و انما هو عينه و اصله هور و شوك— و قال فى ؟المفصل" و ربما يحذف العين— فيقال شاك و الصواب هذا—

و منهم من يقلب اى يضع العين موضع اللام— و اللام موضع العين— و يقول شاكو— ثم يعله اعلال قاض و جاء كما يذكر— و يقول الشاكى و وزنه فالع— فعلى هذا تقول جائنى شاك— و مررت بشاك بالكسر و حذف الياء فيهما— و رايت شاكيا باثبات الياء لخفه الفتحه— و على الحذف تقول جائنى شاك— و رايت شاكا و مررت بشاك بالكسر—

و اسم الفاعل من الثلاثى المزيد فيه— يعتل بما اعتل به المضارع

كمجيب —و الاصل مجوب— و مستقيم و الاصل مستقوم— و منقاد و الاصل منقود— و مختار و الاصل مختير— و ان لم يكن من الابنيه الاربعه لا يعتل كما تقدم— و اسم المفعول من الثلاثى المجرد— يعتل بالنقل و الحذف— كمصون و مبيع و المحذوف واو مفعول عند ؟سيبويه" —لانها زايده و الزايد بالحذف اولى—و الاصل مصوون و مبيوع— نقلت حركه العين الى ما قبلها— فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين— ثم كسر ما قبل الياء فى مبيع— لئلا ينقلب الياء واوا فيلتبس بالواوى— فمصون مفعل و مبيع مفعل و المحذوف عين الفعل عند ؟ابى الحسن الاخفش" —لان العين كثيرا ما يعرض له الحذف فى غير هذا الموضع— فحذفه اولى—فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمه الياء الى ما قبلها— و حذفت الياء ثم قلبت الضمه كسره— ليقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوى—

و مـذهب ؟سـيبويه" اولی—لان التقاء الساکنین انما یحصل عنـد الثانی—فحذفه اولی—و لان قلب الضـمه الی الکسـره خلاف قیاسـهم—و لا عله له—و لو قیل العله دفع الالتباس—فالجواب انه لو قیل—بما قال ؟سیبویه" لدفع الالتباس عنه ایضا—فان قیل الواو علامه و العلامه لاـ تحـذف—قلنا لا نسـلم انها علامه بل هی من اشـباع الضـمه—لرفضـهم مفعلا فی کلامهم الا مکرما و معونا—و العلامه انما هی المیم—یدل علی ذلک—کونها علامه للمفعول فی المزید فیه من غیر واو—فان قیل اذا اجتمع الزاید مع الاصلی فالمحذوف—و هو الاصلی کالیاء من غاز مع وجود التنوین—

ص :۳۹۸

و اذا التقى الساكنان و الاول حرف مد يحذف الاول— كما فى قل و بع و خف— قلنا كل من ذلك انما يكون— اذا كان الثانى من الساكنين حرفا صحيحا— و اما هيهنا فليس كذلك بل هما حرفا عله— و اما قولهم مشيب فى الواوى من الشوب و هو الخلط— و مهوب فى اليائى من الهيبه فمن الشواذ— و القياس مشوب و مهيب—

و ؟بنو تميم" يثبتون الياء — و فى بعض النسخ يتممون الياء دون الواو— لانها اخف من الواو— فيقولون مبيوع كما يقولون مضروب— و ذلك القياس مطرد عندهم و قال الشاعر— حتى تذكر بيضات و هيجه يوم رذاذ عليه الدجن مغيوم

ص :۳۹۹

و قال ایضا— قد کان قومک یحسبونک سیدا و اخال انک سید معیون و لم یجیء ذلک فی الواوی— قال ؟سیبویه" لان الواوات اثقل من الیاءات —و روی ثوب مصوون و مسک مدووق ای مبلول— و ضعف قول مقوول و فرس مقوود—

و اسم المفعول من الثلاثی المزید فیه یعتل بالقلب — ای قلب العین الفا— کما فی المبنی للمفعول من المضارع— ان اعتل فعله ای فعل اسم المفعول— و هو المبنی للمفعول من المضارع— بان یکون الابنیه من الاربعه— کمجاب و مستقام و منقاد و مختار — و الاصل مجوب و مستقوم و منقود و مختیر— و انما قال هیهنا بالقلب— و فی اسم الفاعل بما اعتل به المضارع— لان القلب هیهنا لازم کفعله بخلاف اسم الفاعل— فانه قد یکون فیه و قد لا یکون کمبیع من اباع— فانه لا قلب فیه—

النوع الثالث من الانواع السبعه المعتل اللام — و هو ما یکون لامه حرف عله و یقال له الناقص — لنقصان آخره من بعض الحرکات— و یقال له ذو الاربعه ایضا—

لکون ماضیه علی اربعه احرف—اذا اخبرت عن نفسک نحو غزوت و رمیت —فان قلت هذه العله موجوده—فی کل ما هو غیر الاجوف من المجردات—قلت هو فی غیر ذلک علی الاصل بخلاف الناقص—فان کونه علی ثلاثه احرف هیهنا اولی منه فی الاجوف—لکون حروف العله هیهنا فی الاخر الذی هو محل التغییر—فلما خالف ذلک و بقی علی الاربعه سمی بذلک—و ایضا تسمیه الشیء بالشیء لا یقتضی اختصاصه به—

فالمجرد تقلب الواو و الیاء منه اللتان—هما لام الفعل من الناقص الفا—اذا تحرکتا و انفتح ما قبلهما—کغزی و رمی فی الفعل—و الاصل غزو و رمی او عصا

و رحی فی الاسم— و الاصل عصو و رحی— قلبتا الفا و حذفت الالف— لالتقاء الساکنین بین الالف و التنوین— و الالف المنقلبه من الیاء تکتب بصوره الیاء— فرقا بینها و بین المنقلبه من الواو— و قوله اذا تحرکتا احتراز عن نحو غزوت و رمیت— و قوله و انفتح ما قبلهما احتراز عن نحو الغزو و الرمی— و نحو لن یغزو و لن یرمی—

و کان علیه ان یقول اذا تحرکتا و انفتح ما قبلهما— و لم یکن ما بعدهما ما یوجب فتح ما قبله— احترازا عن نحو غزوا و رمیا و عصوان و رحیان— و یرضیان و ارضیا و یغزوان و یرمیان— مبنیین للمفعول— فان الف التثنیه یقتضی فتح ما قبلها—

ص :۴۰۲

فلا يقلب اللام فى هذه الامثله الفا— لئلا تزول الفتحه— و لو قلبتا الفا و تحذف الالف لادى الى الالتباس— و لو فى صوره فتدبر— و اما نحو ارضين و اخشين من الواحد المؤكد بالنون— فلم تقلب يائه الفا— لانه مثل ارضيا و اخشيا— لما مر من ان النون مع المستتر كالف التثنيه— و المصنف ترک هذا القيد— اعتمادا على الامثله على ما سياتى—

و كذلك الفعل الذى زاد على ثلثه احرف — تقلب لامه الفا عند وجود العله المذكوره— و كذلك اسم المفعول من المزيد فيه— فان ما قبل لامه يكون مفتوحا البته— ثم اشار الى امثله الفعل و اسم المفعول— على طريق اللف و النشر— بقوله كاعطى

ص: ۴۰۳

و الاصل اعطو و اشتری و الاصل اشتری- و استقصی و الاصل استقصو- قلبت الواو من اعطو و استقصو یاء کما سیجیء-

ثم قلبت الیاء من الجمیع الفا- و هذا هو السر فی فصل ذلک و ما یلیه عما قبله- بقوله و کذلک فافهم- فانه رمز خفی- فالواو و انما ینقلب الفا بمرتبتین- و المعطی و المشتری و المستقصی ایضا کذلک- و لما ذکرنا من ان الالف فی الجمیع منقلبه عن الیاء- یکتبونها بصوره الیاء- و مثل بثلثه امثله- لان الزاید اما واحد او اثنان او ثلثه- و ذکر اسم المفعول مع اللام لیبقی الالف- فیتحقق ما ذکرناه- اذ لو لا اللام لحذفت الالف- بالتقاء الساکنین بینها و بین التنوین- و کان الاولی فیما تقدم ان

يقول كالعصى و الرحى—

و كـذلك تقلبان الفا و لو كان فى الواو بمرتبتين—اذ لم يسم فاعله اى فى المبنى للمفعول—من المضارع مجردا كان او مزيـدا فيه—لاـن ما قبل لامه مفتوح البته—كقولك يعطى و يغزى—و الاصل يعطو و يغزو قلبت الواو ياء—و يرمى اصـله يرمى قلبت الياء من الجميع الفا—و كذا يكتب بصوره الياء—و انما قال من المضارع—لان المبنى للمفعول من الماضى سنذكر حكمه—

و امـا الماضـى—فيحـذف اللاـم منه فى مثال فعلوا مطلقا—اى اذا اتصل به واو ضـمير جماعه الـذكور—سواء كان ما قبل اللام مفتوحـا او مضـموما او مكسورا—واوا كـان اللاـم او يـاء مجردا كان الفعل او مزيـدا فيه—لان اللام و ما قبله متحركان فى هـذا المثـال البته—و حركه اللام الضـمه لاجل الواو كنصـروا و ضـربوا—فحركه ما قبلها ان كانت فتحه تقلب اللام الفا—و يحـذف الالف لالتقاء الساكنين—و ان كانت ضمه او

کسره فتسقطان او تنقلان— کما سنذکره مفصلا لثقلهما علی اللام— فیسقط اللام لالتقاء الساکنین— ففی الکل وجب حذف اللام—

و یحذف اللام فی مثال فعلت و فعلتا — ای اذا اتصلت بالماضی تاء التانیث— اذا انفتح ما قبلها ای ما قبل اللام— کغزت غزتا و رمت رمتا و اعطت اعطتا— و اشترت اشترتا و استقصت استقصتا— و الاصل غزوت غزوتا و رمیت رمیتا الخ— قلبت الواو و الیاء الفا لتحرکهما و انفتاح ما قبلهما— ثم حذفت الالف

ص :۴۰۶

لالتقاء الساكنين— و هو فی فعل الاثنین تقدیری— لان التاء ساکنه تقدیرا— لان المتحرکه من خواص الاسم— فعرضت الحرکه هیهنا لاجل الف التثنیه— فلا عبره بحرکته— و منهم من لا یلمح هذا— و یقول غزاتا و رماتا و لیس بالوجه و تثبت اللام فی غیرها ای فی غیر مثال فعلوا مطلقا— و فی مثال فعلت و فعلتا مفتوحی ما قبل اللام— و هو ما لا یکون علی هذه الامثله— او یکون علی فعلت و فعلتا— لکن لا یکون مفتوح ما قبل الاخر— نحو رضیت و رضیتا و سروت و سروتا— لعدم موجب الحذف— و اذا تقرر هذا فتقول فی فعل مفتوح العین واویا— غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الخ —و فیه یائیا رمی رمیا رموا الخ —و فی فعل مکسور العین رضی رضیا رضوا الخ —و هو سواء کان واویا او یائیا لامه یاء— لان الواو تقلب یاء لتطرفها— و انکسار ما قبلها کرضی اصله رضو بدلیل رضوان— و بهذا صرح فی ؟الصحاح"— و الیائی کخشی و لذا لم یذکر المصنف الا مثالا واحدا—

و کذلک تقول سرا ای صار سیدا— سروا سروا سروت سروتا سرون الخ —و انما قال و کذلک لانه لم یذکر جمیع تصاریفه— فاشار الی ان تصاریفه کالمذکور—

ص :۴۰۷

و ذکر مثالا واحدا لانه لا یکون یائیا— و انما فتحت انت ما قبل واو الضمیر— فی غزوا و رموا و هو الزاء و المیم— و ضممت ما قبلها فی رضوا و سروا — و هو الضاد و الراء— لان واو الضمیر اذا اتصلت بالفعل الناقص— بعد حذف اللام— فان انفتح ما قبلها ای ما قبل واو الضمیر— ابقی ما قبلها علی الفتح اذ لا منع منها—

و ان انضم ما قبلها او کسر ضم — لمناسبه الواو الضمه— ففتح فی غزوا و رموا— لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح— لانهما مفتوح العین فابقی الفتحه و ضم فی سروا— لانه مضموم العین و کذا فی رضوا— لانه مکسور العین بعد حذف اللام— فقلبت الکسره ضمه لتبقی الواو— و فی هذا الکلام نظر من وجوه— الاول ان قوله و ان انضم او کسر ضم لا یخلو عن حزازه—

فانه ان انضم فکیف یضم— فالعباره الصحیحه ان یقال— ان انفتح او انضم ابقی و ان کسر ضم الثانی— ان کلامه هذا یدل علی انه— لم ینقل ضمه الیاء الی الضاد— بل حذفت ثم قلبت الکسره ضمه— حیث قال و ان کسر ضم— و قوله و الاصل رضوا

رضیوا یعنی بعد قلب الواو یاء— اذ الاصل رضووا— نقلت حرکه الیاء الی الضاد— و حذفت الیاء لالتقاء الساکنین و هما الواو و الیاء— هو صریح فی ان الضمه نقلت من الیاء الی ما قبلها— فبین الکلامین تباین— و الثالث ان قوله بعد حذف اللام— الظاهر انه متعلق بقوله اتصل— اذ لا یجوز تعلقه بقوله ان انفتح— لان معمول الشرط لا یتقدم علیه—

و کذا معمول ما بعد فاء الجزاء— و لا یصح تعلقه بقوله اتصل— لان الاتصال لیس بعد حذف اللام— و الا لم یبق لحذفها عله— فان عله الحذف اجتماع الساکنین واحدهما الواو— فکیف یکون الاتصال بعد حذفها— و هذا ظاهر— فالتوجیه ان یقال— تقدیره اذا اتصل اتصالا و باقیا بعد حذف اللام—

و هذا التوجیه لو صح لاندفع الاعتراض الثانی— بان یقال المراد بقوله ان انکسر ضم— ان ینقل ضم اللام الیه اذ لا منافاه— فانه اذا نقلت الضمه الیه صدق انه ضم— و کذا الاعتراض الاول— بان یقال انه لم یقل— و ان ضم ابقی تنبیها علی ان هذا الضم— لیس هو الضم الذی کان فی الاصل— لانه اسکن ثم نقل ضم اللام الیه— کما ذکر فی رضوا— فنقول اصل سروا سرووا نقلت ضمه الواو الی ما قبلها— فصح انه ضم—

فاندفع الاعتراضات الثلاث و هذا موضع تامل—

و اما المضارع فتسكن الواو و الياء و الالف —ای اللام منه فی الرفع — نحو يغزو و يرمی و يخشی— و الاصل يغزو و يرمی و يخشی— و يحذف فی الجزم لانها قائمه مقام الاعراب كالحركه— فكما يحذف الحركه فكذا هذه الحروف و قد شذ قوله— هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو و لم تدع حيث اثبت الواو و قوله—ا لم ياتيك و الانباء تنمی بما لاقت لبون بنی زياد

ص :۴۱۰

حیث اثبت الیاء و قوله— و تضحک منی شیخه عبشمیه کان لم تری قبلی اسیرا یمانیا حیث اثبت الالف— و تفتح الواو و الیاء فی النصب لخفه الفتحه— و تثبت الالف فی الواحد بحالها— لانها لا تقبل الحرکه— و لا موجب للحذف— و قد جاء اثبات الواو و الیاء ساکنین— فی النصب مثلهما فی الرفع کقوله— فما سودتنی عامر عن وراثه ابی الله ان اسمو بام و لا اب

و القیاس ان اسمو بالفتح- و یحتمل ان یکون ان غیر عامله- تشبیها لها بما المصدریه- کما فی قرائه ؟مجاهد" أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ بالرفع- منه قول الشاعر- ان تقرءان علی اسماء و یحکما منی السلام و ان لا تشعرا احدا حیث اثبت النون فی تقرءان و کلاهما من الشواذ و قوله- فالیت لها ارثی لها من کلاله و لا من حفی حتی نلاقی محمدا

ص: ۴۱۲

حیث لم یقل نلاقی بالفتح— و یسقط الجازم و الناصب النونات— سوی نون جمع المؤنث — هذا لا طائل تحته اذا تقرر هذا— فتقول لم یغز بحذف الواو— و لم یغزوا بحذف النون— و لم یرم بحذف الیاء— لم یرمیا بحذف النون لم یرض بحذف الالف— لم یرضیا بحذف النون و لن یغزو بفتح الواو— و لن یرمی بفتح الیاء و لن یرضی باثبات الالف— و تثبت لام الفعل واوا کان او یاء— فی فعل الاثنین متحرکه مفتوحه— نحو یغزوان و یرمیان و یرضیان بقلب الالف یاء—

اما فی یغزوان و یرمیان فلعدم موجب الحذف— و اما فی یرضیان فلان الالف یقتضی فتح ما قبله— فلم تقلب الیاء الفا— اذ لو قلبت و حذف لادی الی الالتباس

ص :۴۱۳

حال النصب—

و تثبت لام الفعل فی فعل جماعه الاناث ایضا—ساکنه نحو یغزون و یرمین و یرضین—لعدم مقتضی الحذف—و یحذف لام الفعل من فعل جماعه الذکور—مخاطبین کانوا او غایبین نحو یغزون و یرمون و یرضون—و الاصل یغزوون و یرمیون و یرضیون—فحذفت حرکات اللام ثم اللام—و ان شئت قل فی یغزون و یرمون—نقلت حرکه اللام الی ما قبلها—و فی یرضون قلبت اللام الفا ثم حذفت—

و یحذف ایضا من فعل الواحده المخاطبه —نحو تغزین و ترمین و ترضین—و الاصل تغزوین و ترمیین و ترضیین—فاعلت کما مر آنفا—و قد عرفت فی بحث نون التاکید السر—فی ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمیر و یائه—اذا تقرر ذلک فتقول فی یفعل بالضم—یغزو یغزوان یغزون الخ—و یستوی فیه ای فی مضارع نحو غزا—لفظ جماعه الذکور و الاناث—فی الخطاب و الغیبه جمیعا—اما فی الخطاب فلانک تقول—انتم تغزون و انتن تغزون بالتاء الفوقانیه فیهما—و اما فی الغیبه فلانک تقول—هم یغزون و هن یغزون بالیاء التحتانیه فیهما—

لکن التقدیر مختلف—فوزن جمع المذکر یعفون فی الغیبه—و تعفون فی الخطاب

بحذف اللام فيهما— لما ذكرنا من ان الاصل يغزوون و تغزوون— حذف اللام دون واو الضمير—

و وزن جمع المؤنث يفعلن فی الغيبه— و تفعلن فی الخطاب— لما تقدم من ان اللام تثبت فی فعل جماعه الاناث— و تقول فی يفعل بالكسر يرمی يرميان يرمون— ترمی ترميان يرمين ترمی ترميان ترمون— ترمين ترميان ترمين ارمی نرمی— اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل برضوا — يعنی نقلت ضمه الياء الی الميم— و حذفت الياء لالتقاء الساكنين— و خصصه بالذكر لانه خالف يغزون و يرمون— فی عدم بقاء عينه علی حركته الاصليه— فنبه علی كيفيه ضم العين و انتفاء الكسر و هكذا ای مثل يرمی— حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا — فی جميع ما مر— كيهدی و يرتجی و يناجی و ينبری ای يعترض— و يستدعی فاجر عليها

ص: ۴۱۵

احکـام یرمی— فصـرفها تصـریفه— فـان کنت ذکیـا کفـاک هـذا— و الا ـ فالبلیـد لا ـ یفیـده التطویل— و لو تلیت علیه التوریه و الانجیـل— و یرعـوی ای یکـف یرعویـان یرعـوون— ترعوی ترعویـان یرعوین— ترعوی ترعویـان ترعوون— ترعوین ترعویـان ترعوین ارعوی نرعوی— هـذا من بـاب الافعلال— و الاصل ارعوو یرعوو و لم یـدغم للثقل— و لانهم انما یـدغمون بعـد اعطاء الکلمه— ما تستحقه من الاعلال— کما یشهد به

ص: ۴۱۶

کثیر من اصولهم— فلما اعلوا فات اجتماع المثلین— و لما یلزم فی المضارع من یرعو مضموم الواو— و هو مرفوض— و لم یقبلوا الواو الاولی الفا— بل قلبوا الثانیه یاء— لوقوعها خامسه مع عدم انضمام ما قبلها— ثم قلبت الیاء الفا لتحرکها و انفتاح ما قبلها—

و انما یقال فی فعل جماعه الذکور و الواحده المخاطبه— یرعوون و ترعوین— و لم یحذف هذه الواو کما فی یرضون و ترضین— لانه قد حذفت لام الفعل— اذ الاصل یرعوون

ص: ۴۱۷

و ترعووين—فلو حذفت هذه الواو ايضا—لكان اجحافا بالكلمه و التباسا بالثلاثى المجرد—و لم تقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعه—

و عدم انضمام ما قبلها لما سنذكره فى هذا البحث—و قيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين—اعنى اعلال حرفين من كلمه واحده بنوع واحد—و هو مرفوض و فيه نظر—لانه ينتقض بنحو يقون و تقين—و نحو ايقاء و الاصل اوقايا و ما اشبه ذلك—مما قلب او حذف منه حرفان فافهم—فان امتناع اجتماع الاعلالين و ان اشتهر فيما بينهم—لكنه كلام من غير رويه—اللهم الا ان يخصص على ما قيل—المراد باجتماع الاعلالين

ص: ۴۱۸

تقاربهما— بان لا يكون بينهما فاصل— و حينئذ لا يلزم الانتقاض بما ذكر— يعروری يعروريان يعرورون— تعروری تعروريان يعرورين— تعروری تعروريان تعرورون— تعرورين تعروريان تعرورين اعروری نعروری— و هو افعوعل مثل اعشوشب— يقال اعروريت الفرس ای رکبته عريانا— و الاصل اعرورو يعرورو— قلبت الواو ياء— و اصل يعرورون يعروريون— و اصل تعرورين تعروريين— اعل اعلال يرمون و ترمين و ذلک بعد قلب الواو ياء—

و تقول فی يفعل بالفتح— يرضی يرضيان يرضون— ترضی ترضيان يرضين بالياء دون الالف— لان الاصل الياء و الالف منقلبه عنه— و هيهنا ليست متحرکه فلا تقلب— ترضی ترضيان ترضون— ترضين ترضيان ترضين ارضی نرضی— و هکذا قياس کل ما کان قبل لامه مفتوحا— نحو يتمطی و الاصل يتمطو— مصدره التمطی اصله التمطو لانه من المطو— و هو المد قلبت الواو ياء و الضمه کسره لرفضهم— الواو المتطرفه المضموم ما قبلها— و يتصابی اصله يتصابو فمصدره التصابی—

ص :۴۱۹

اصله التصابو لانه من الصبوه فاعل باعلال المذکور— و یتقلسی اصله یتقلسو مصدره التقلسی— اصله التقلسو کتدحرج—

و لا یخفی علیک تصاریف هذه الافعال و احکامها— ان احطت علما بیرضی— فلا اذکر خوف الاعلال— و لفظ الواحده المؤنث فی الخطاب کلفظ الجمع — ای لفظ جمع المؤنث فی الخطاب— فی بابی یرمی و یرضی — ای فی کل ما کان قبل لامه مکسورا او مفتوحا— فانه یقال فی الواحده— و الجمع ترمین و تهدین ترتجین و تناجین الخ— و کذا ترضین و تتمطین و تتصابین— و تتقلسین فیهما جمیعا و التقدیر مختلف—

فوزن الواحده من ترمی تفعین بکسر العین— و من ترضی تفعین بالفتح— و اللام محذوفه کما تقدم— و وزن الجمع من ترمی تفعلن بالکسر— و من ترضی تفعلن بالفتح باثبات اللام— لانها تثبت فی فعل جماعه الاناث— و علی هذا القیاس تفاعین و تفاعلن— و تتفعین و تتفعلن الی الاخر—

و الامر یعنی تقول فی الامر منها — ای من هذه الثلاثه المذکوره— و هی یغزو و یرمی و یرضی— اغز اغزوا اغزوا اغزی اغزوا اغزون— و ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین— ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین — و لیس فی ذلک بحث—

و اذا دخلت علیه نون التاکید — ای علی نحو اغز و ارم و ارض— خفیفه کان النون او الثقیله— اعیدت اللام المحذوفه فقلت اغزون باعاده الواو— و ارمین باعاده الیاء

و ارضین باعاده الالف– و ردها الی الاصل و هو الیاء ضروره تحرکها– و ذلک لان هذه الحروف– اعنی الیاء و الواو و الالف فی الامثله الثلاثه– بمنزله الحرکه فی الصحیح– و انت تعید الحرکه ثمه– فکذا هیهنا تعید اللام– و لا یعاد فی فعل جماعه الذکور–

و الواحده المخاطبه اما من ارض– فلان التقاء الساکنین لم یرتفع حقیقه– لعروض حرکه الواو و الیاء الضمیرین– و اما من اغز و ارم فلان سبب الحذف باق– اعنی التقاء الساکنین لو اعیدت اللام– و لغه ؟طی" علی ما حکی عنهم القراء– حذف

الیاء الذی هو لام الفعل—فی الواحد المذکر بعد الکسر و الفتح—نحو و الله لیرمن و ارمن یا زید—و ارضن و لیخشن زید و یا زید اخشن—

و اسم الفاعل منها ای من هذه الثلثه المذکوره—غاز اصله غازو غازیان اصله غازوان—غازون اصله غازوون غازیه اصله غازوه—غازیتان اصله غازوتان غازیات اصله غازوات—و غواز اصله غوازو—و کذلک رام رامیان رامون—رامیه رامیتان رامیات و روام—و راض راضیان راضون راضیه—راضیتان راضیات و رواض—و اصل غاز غازو کناصر کما مر—قلبت الواو یاء لتطرفها و انکسار ما قبلها —

و ذلک قیاس مستمر—و کذا راض اصله راضو جعل راضی—و اصل رام رامی فحذفت ضمه الیاء من الجمیع استثقالا—فاجتمع ساکنان الیاء و التنوین—فحذفت الیاء لالتقاء الساکنین دون التنوین—لانها حرف عله و التنوین حرف صحیح—فحذفها اولی—فان زالت التنوین اعیدت الیاء—نحو الغازی و الرامی و الراضی—و انما لم

یـذکر المصـنف هـذا الاعلال— لانه قد تقدم فی کلامه مثله— اعنی حذف الضمه ثم اللام— بخلاف قلب الواو المتطرفه المکسور ما قبلها یاء— کما قلبت الواو یاء فی المبنی للمفعول من الماضی— نحو غزی و الاصل غزو— و قبیله ؟طی" یقلبون الکسره من المبنی للمفعول— من المعتل اللام فتحه و اللام الفا— و یقولون غزی و رمی و رضی و نحو ذلک قال قائلهم—
نستوقد النبل بالحضیض و نصطاد نفوسا بنت علی الکرم

ص :۴۲۳

و الاصـل بنیت قلبت الکسـره فتحه و الیـاء الفـا— و حـذفت الالـف لالتقـاء السـاکنین— ثم قـالوا غـازیه بقلب الواو یـاء مع عـدم تطرفهـا— لان المؤنث فرع المـذکر — لکون المؤنث غالبا علی زیاده— لا سـیما فیمن یقول رجل و رجله و غلام و غلامه و نحو ذلـک— فلمـا قلبوهـا فی الاصـل قلبوها فی الفرع— فقالوا غازیه و راضـیه و فی التنزیل فِی عِیشَهٍ رٰاضِیَهٍ و التاء طاریه علی اصـل الکلمه و لیست منهـا— فکـان الواو متطرفه حقیقه— فـان قلت— انهم یقلبون الواو المکسور مـا قبلهـا یـاء— طرفا او غیر طرف— فقلبـت فی غـازیه کـذلک— کمـا ذکره ؟العلامه" فی ؟المفصـل"— قلـت قـول المصـنف اقرب الی الصـواب— لان قلـب غیر المتطرفه بسبب حملها علی الفعل— کما فی المصادر— او علی المفرد کما فی المجموع— فمجرد

ص :۴۲۴

کسر ما قبلها لا یقتضی القلب— فان قلت التاء معتبره بدلیل قولهم قلنسوه و قمحد— فلو لم تعتبر التاء لوجوب قلب الواو یاء— و الضمه کسره— کما مر فی التمطی— و حینئذ لا یکون الواو کالمتطرفه— قلت الاصل فی قلنسوه و قمحد— و هو المفرد علی التاء و الحذف طار بخلاف ما نحن فیه— فان الاصل بدون التاء نحو غاز و التاء طاریه— و لا یبعد عندی ان یقال فی مثل ذلک— قلبت الواو یاء لکونها رابعه— مع عدم انضمام ما قبلها— هذا کله ظاهر— و انما الاشکال فی اعلال نحو غواز و روام

و رواض— و لیس علینا الا ان نقول ان الاصل غوازی بالتنوین— اعل باعلال قاض— و لا بحث لنا عن انه منصرف او غیره— و ان تنوینه ای تنوین—

و اعلم ان هذا الاعلال انما هو حال الرفع و الجر— و اما حال النصب فتقول رایت غازیا و رامیا— و غوازی و روامی کالصحیح—

و تقول فی المفعول من الواوی — ای فی اسم المفعول من الثلاثی المجرد الواوی— مغزو اصله مغزوو— و ادغمت الواو بالواو— و من الیائی مرمی بقلب الواو یاء— و یکسر ما قبلها — ای ما قبل الیاء یعنی ان اصله مرموی— قلبت الواو یاء و ادغمت الیاء فی الیاء— و کسرت ما قبل الیاء لتسلم الیاء— و انما قلبت الواو یاء— لان الواو و الیاء اذا اجتمعتا فی کلمه واحده— و الاولی منهما ساکنه سواء کانت واوا او یاء— قلبت الواو یاء و ادغمت الیاء فی الیاء — و ذلک قیاس مطرد عندهم طلبا للخفه— و اشترط سکون الاولی لتدغم— و اختیر الیاء لخفتها— و فی کلام المصنف نظر— لانه ترک شرائط لا بد منها— و هی انه

یجب فی الـواو— اذا کـانت الاـولی ان لاـ یکـون بـدلا— لیتحرز به من نحـو سـویر تسـویر کمـا تقـدم— و ان تکونـا فی الکلمه الواحـده— او ما هو فی حکمها کمسـلمی— و الاصل مسـلموی— لیتحرز عما اذا کانتا فی کلمتین مسـتقلتین— نحو یغزو یوما و یقضی وطرا— و فی بعض النسخ اذا اجتمعتا فی کلمه واحده— و هو الصواب— و ان لا تکونا فی صیغه

افعل نحو ايوم— و لا ـ فی الاعلام نحو حیوه— و ان لا ـ تکون الیاء— اذا کانت الاولی بدلا من حرف آخر— لیتحرز من نحو دیوان اصله دووان— فان الواو لا تقلب فی مثل هذه

ص :۴۲۸

الصور یاء— و ایضا یجب ان لا تکون الیاء للتصغیر— اذا لم تکن الواو طرفا— حتی لا ینتقض بنحو اسیود و جدیول— فانه لا یجب القلب بل یجوز— لا- یقال ان قوله اذا اجتمعتا مهمله— و هی لا یجب ان تصدق کلیه— لانا نقول قواعد العلوم یجب ان یکون علی وجه— تصدق کلیه— و اما قولهم هذا امر ممضو علیه فشاذ— و القیاس ممضی

لانه من اليائی— و منهم من یقول فی الواوی ایضا مغزی و معدی و مرضـی— بقلب الواوین یاء— لکراهه اجتماع الواوین و علیه قول الشاعر— لقـد علمت عرسـی ملیکه اننی انا اللیث معـدیا علیه و عادیا و القیاس الواو لکن الیاء ایضا کثیر فصـیح— و ان کان مخالفا للقیاس— تشبیها

ص :۴۳۰

بنحو عنی و جثی و فی مرضی امر آخر— و هو اجرائه مجری فعله الاصلی اعنی رضی— فان اصله رضو—

و تقول فی فعول من الواوی عـدو و الاصل عدوو— و من الیائی بغی و اصـله بغوی— اجتمعت الواو و الیاء— و سـبقت احدیهما الاخری بالسـکون— قلبت الواو یاء و ادغمت الیاء فی الیاء— و کسـر ما قبلها— فقیل بغی— و فی التنزیل وَ مٰا کٰانَتْ أُمُّکِ بَغِیًّا و لَمْ أَکُ بَغِیًّا — ای فاجره و قال ؟ابن جنی" هو فعیل— و لو کان فعولا لقیل بغو— کما قیل فلان نهو عن المنکر—

کـذا ذکر ؟صاحب الکشاف" منه — و هـذا عجیب من مثل الامام ؟ابن جنی"— و اظن انه سـهو منه— لانه لو کان فعیلا لوجب ان یقال بغیه— لان فعیلا بمعنی الفاعل— لا یسـتوی فیه المذکر و المؤنث— اللهم الا ان یقال شـبه بما هو بمعنی المفعول— کما فی قوله تعالی— إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ — و هو تکلف— و لان قوله لو کان فعولا لقیل بغو غیر مستقیم بلا خفاء— لانه یائی و اما نهو فشاذ و القیاس نهی— فان قلت الواو فی

عـدو رابعه- و ما قبلها غير مضـمومه- فلم لم يقلب ياء- قلت لان المـده لا اعتـداد بها- فكان ما قبلها مضـموما- و لان الواو الساكنه كالضمه- و لان الغرض هو التخفيف و هو يحصل بالادغام-

و كذا الكلام فى اسم المفعول الواوى نحو مغزو- فان قلت ما السر فى جواز مدعى و مغزى- بقلبها ياء مع الكسره و الاطراد و لا سيما فى مرضى- و امتناع ذلك فى عدو- قلت السر ان نحو مغزو طال فثقل و الياء اخف- فعدل اليه بخلاف فعول- او انه محمول على فعله فافهم-

و تقول فى فعيـل من الواوى صبى - و الاصـل صبيو قلبت الواو يـاء و ادغمت اليـاء فى اليـاء- و هو من الصـبوه- و من اليـائى شرى اصله شريى- ادغمت الياء فى

الیاء و الفرس الشری— هو الذی یشری فی سیره ای یلج—

و الثلاثی المزید فیه تقلب واوه یاء— لان کل واو وقعت رابعه فصاعدا— و لم یکن ما قبلها مضموما قلبت الواو یاء — تخفیفا لثقل الکلمه بالطول— و المزید فیه کذلک لا محاله— فتقلب فیه الواو یاء— و قوله رابعه احتراز من نحو غزو— و قوله فصاعدا لیدخل فیه نحو اعتدی و استرشی— و قوله و لم یکن ما قبلها مضموما— احتراز من نحو یغزو— فتقول اعطی یعطی اصله اعطو یعطو— و اعتدی یعتدی و الاصل اعتدو یعتدو— و استرشی یسترشی و الاصل استرشو یسترشو— و مثل بثلاثه امثله— لانها اما رابعه او خامسه او سادسه— و تقول مع الضمیر اعطیت و اعتدیت و استرشیت— و کذلک تعازینا و تراجینا— بقلب الواو یاء من الجمیع— کما ذکرنا فاحفظ هذه الضابطه—

و لکن اعلم ان المصنف و غیره— اطلقوا الحکم فی هذا القلب علی سبیل الکلیه— و قالوا کل واو الخ و لی فیه نظر— لان هذا القلب انما هو فی لام الفعل فقط— لان وقوعه رابعا اکثر فهو الیق بالتخفیف— بدلیل انهم لا یقلبونه من نحو استقوم— و فی التنزیل اِسْتَحْوَذَ و کذا اعشوشب— و اجتور و تجاور و ما اشبه ذلک— و فی نحو افعل و افعال لا تقلب اللام الاولی— لان الاخیره منقلبه لا محاله— فلو انقلبت الاولی ایضا لوقع الثقل

المهروب عنه— لا سیما فی المضارع بدلیل ارعوی یرعوی— و احواوی یحواوی و ما اشبه ذلک— و لانه ینتقض بنحو مدعو و عدو— و کانهم اعتمدوا— علی ایراد هذا البحث فی المعتل اللام— و علی انه لا- اعتداد بالمده— او ان المده قائمه مقام الضمه— هذا آخر الکلام فیما یکون حرف العله فیه واحدا— فلنشرع فیما تعدد فیه حرف العله فنقول النوع الرابع من الانواع السبعه المعتل العین و اللام — و هو ما یکون عینه و لامه حرفی عله — و قدمه لکثره ابحاثه بالنسبه الی ما یلیه— و یقال له اللفیف المقرون —

اما اللفیف فلاجتماع حرفی العله فیه— و یقال للمجتمعین من قبائل شتی

ص :۴۳۴

لفيف— و اما المقرون فلمقارنه الحرفين— و عدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجیء بعده— و القسمه تقتضى ان يكون هذا النوع اربعه اقسام— لكن لم يجیء ما يكون عينه ياء و لامه واوا— فبقى ثلاثه— و لا يكون الا من باب ضرب يضرب و علم يعلم— و التزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين— كسر العين فى الماضى نحو قوى يقوى— ليقلب الواو الاخيره ياء دفعا للثقل— و انما جاز فى هذا النوع— يفعل بالكسر حالكون العين واوا— لان العبره فى هذا الباب باللام— و لذا لا يعل العين—

فتقول شوى يشوى شيا مثل رمى يرمى رميا — فجميع ما عرفته فى رمى يرمى فاعرفه هيهنا بعينه— و الاصل شوى يشوى اعل اعلال رمى يرمى— و اصل شيا شويا اجتمعت الواو و الياء— و سبقت احديهما بالسكون— فقلبت الواو ياء و ادغمت الياء فى الياء— و لا يجوز قلب الواو الفا— لئلا يلزم حذف احدى الالفين— فيختل الكلمه— فان قيل اذا كان الاصل شوى— فلم اعل اللام دون العين— مع ان العله موجوده فيهما— قلت لان آخر الكلمه اولى بالتغيير و التصرف فيه— فلا يعل العين فى صيغه من الصيغ— لانه

لم یعل فی الاصل الذی هو شوی— فلا یقال فی اسم الفاعل شاء بالهمزه بل شاو بالواو— و یقال فی اسم المفعول مشوی لا مشیی—

فالحاصل انه یجعل مثل الناقص بعینه لا مثل الاجوف— و تقول قوی یقوی قوه و الاصل قوو یقوو— فاعل اعلال رضی یرضی— و لم یدغم لان الاعلال فی مثل هذه الصوره واجب— فلا یجوز ان یقال رضو مثلا بلا اعلال— بخلاف الادغام فانه لا یجب— اذ یجوز ان یقال حیی بلا ادغام— فقدم الواجب فلم یبق سبب الادغام— و لان قوی اخف من قو بالادغام— و اغتفر اجتماع الواوین فی القوه للادغام— فانه

موجب للخفه و نظیره الجو او البو— و لم یعل العین— لئلا یلزم فی المضارع یقای کیخاف بیاء مضمومه— و هو مرفوض و قیل لئلا یلزم اجتماع الاعلالین—

و روی یروی ریا و اصله رویا— و لم تقلب العین من روی الفا— و ان لم یلزم اجتماع اعلالین— لئلا یلزم فی المضارع— ان یقال یرای کیخاف بیاء مضمومه— و هم رفضوا ذلک— و لان فعل مکسور العین فرع فعل مفتوح العین— و لم یقلب فی المفتوح فلم یقلب فی المکسور— فقوی یقوی و روی یروی— مثل رضی یرضی رضیا فی جمیع احکامه بلا مخالفه—

و علیک ان لا تعل العین اصلا— و لما لم یکن اسم الفاعل من روی— مثل اسم الفاعل من رضی یرضی— و من شوی یشوی— اشار الیه بقوله فهو ریان و امرئه ریا— مثل عطشان و عطشی — یعنی لا یقال راو و لا راویه بل یبنی الصفه المشبهه— لان

المعنى لا يستقيم الا عليها—لان صيغه فاعل تدل على الحدوث—و الصفه المشبهه على الثبوت—و المعنى فى هذا على الثبوت لا على الحدوث فتامل—

و اصل ريان رويان فاعل اعلال شيا—تقول ريان ريانان رواء ريا رييان رواء ايضا—و تقول فى التثنيه المؤنث حال النصب و الخفض—مضافه الى ياء المتكلم رييى بخمس ياءات—الاول منقلبه عن الواو التى هى عين الفعل—و الثانى لام الفعل—الثالث المنقلبه عن الف التانيث—الرابع علامه التثنيه الخامس ياء المتكلم—

و اروى كاعطى يعنى ان المزيد فيه من هذا النوع—مثل الناقص بعينه و قد

ص :۴۳۸

عرفته— فوازن هذا علیه و لا تفرق و لا تعتل العین اصلا— فانی لو اشتغل بتفصیل ذلک لیطول الکتاب من غیر طائل— و تقول فی فعل مکسور العین مما الحرفان فیه یاءان— حیی کرضی بلا اعلال العین لما تقدم— و جاز عدم الادغام— نظرا الی ان قیاس ما یدغم فی الماضی— ان یدغم فی المضارع—

و هیهنا لا یجوز الادغام فی المضارع— لئلا یلزم ما تقدم من یحی مضموم الیاء و هو مرفوض— و یجوز حی بالادغام لاجتماع المثلین— و هذا هو الکثیر الشایع— و قال تعالی وَ یَحْییٰ مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ — و یجوز فی الحاء الفتح علی الاصل— و الکسر بنقل حرکه الیاء الیه— و تقول فی مضارع حی— یحیی بلا ادغام لئلا یلزم الیاء المضمومه— و تقلب اللام الفا لتحرکها و انفتاح ما قبلها— و تقول حیوه فی المصدر بقلب الیاء الفا— و تکتب بصوره الواو علی لغه من یمیل الالف الی الواو— و کذلک الصلوه و الزکوه و الربوا— کذا ذکره ؟صاحب الکشاف" فیه — و الحق ان امثال ذلک تکتب فی المصحف

بالواو— اقتداء بنقل عثمان— و فی غیره بالالف کحیاه— لانها و ان کانت منقلبه عن الیاء— لکن الالف المنقلبه عن الیاء اذا کان ما قبلها یاء— تکتب بصوره الالف— الا فی یحیی و ریی اذا کان علمین— فهو حی فی النعت— و لم یقل حای لما ذکر فی روی— من ان المعنی علی الثبوت دون الحدوث— و لم یجز حیی بلا ادغام حملا علی الفعل— لان اسم الفاعل فرع علی الفعل فی الاعلال— دون الادغام— و علی تقدیر حمله علیه فالحمل علی ما هو الاکثر— اعنی الادغام اولی— و حیا فی فعل الاثنین من حی بالادغام— و حییا فیه بلا ادغام— فهما حیان فی تثنیه حی— و حیوا فی فعل جماعه

الـذكور من حى بالادغـام— قـال الشـاعر عيوا بامرهم كما عيت ببيضـتها الحمامه و حييوا فهم احياء فى جمع حى— و يجوز فى فعـل جمـاعه الـذكور— حيوا كرضوا بـالتخفيف من حيى بلا ادغام— و الاصل حييوا كرضـيوا نقلت ضـمه الياء الى ما قبلها— و حذفت لالتقاء الساكنين— و وزنه فعوا قال الشاعر— و كنا حسبناهم فوارس كهمس حيوا بعد ما ماتوا من الدهر اعصر

ص: ۴۴۱

و اما عنـد اتصال الضـماير فلا مـدخل للادغام— كما تقدم فی المضاعف— و لذا لم یذکره— و یجوز عند اتصال تاء التانیث— حییت و حیت کحیی و حی—

و الامر احی من تحیی کارض من ترضی— فی سائر التصاریف مؤکدا او غیره— تقول احی احییا احیوا احیی— ساکنه احییا بعد یـاء مفتـوحه الی احیین— و بالتاکیـد احیین احییـان احیـون— و الـوزن افعـون احیین بکسـر الیـاء الثـانیه— و الوزن افعین احییـان احیینان—

و تقول فی افعـل احیی یحیی کـاعطی یعطی بعینه— و لاـ یـدغم حـال النصب ایضـا— لا تقول ان یحی حملا علی الاصل— قال تعالی أَ لَیْسَ ذٰلِکَ بِقٰادِرٍ عَلیٰ

أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتىٰ — تقول احیی یحیی احیاء فهو محی و ذاک محیا— لم یحی لیحی احی لا تحی— بحذف اللام و ابقاء العین بحاله— و لا یحیی باثبات اللام— و بالتاکید احیین باعاده اللام کاعطین— و تقول فی فاعل حایا یحایی محایاه — فهو محای و ذاک محایا لم تحای— لیحای حای لا یحای لا یحایی کناجی بعینه—

و فی استفعل استحیی یستحیی استحیاء — فهو مستحی و ذاک مستحیا— لیستحی استحی لا یستحی لم یستحی— لا یستحیی کاسترشی بعینه— و منهم ای من العرب من یحذف احدی الیائین— و یقول استحی یستحی استحاء —

فهو مستح و ذاک مستحا— لیستح لا یستح لم یستح— لا یستحی استح— بکسر الحاء و حذف الیاء الاخیره علامه للجزم— و هذه لغه تمیمیه و الاولی حجازیه و هو الاصل الشایع— قال تعالی لاٰ یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً مٰا بَعُوضَةً — و قال یَسْتَحْیُونَ نِسٰاءَکُمْ — و یقولون علی اللغه الثانیه استحی استحیا— بحذف العین علی وزن استفلا— استحوا علی وزن استفوا— استحت استحتا علی وزن استفت استفتا— استحین علی وزن استفلن الخ— و یستحی یستحیان یستحون علی وزن یستفون— تستحی تستحیان یستحین علی وزن یستفلن الخ— استح استحیا استحوا استحی استحیا استحین— و بالتاکید استحین باعاده اللام— استحیان استحن استحن— استحیان استحینان— و لما تقرر ان هذا النوع لا تعل عینه البته— و هیهنا قد حذفت اشار الی الجواب بقوله و ذلک ای الحذف لکثره الاستعمال— کما قالوا لا ادر فی لا ادری — یعنی لیس الحذف للاعلال— بل علی سبیل الاعتباط مثل لا ادر— و اصله لا ادری— فحذفت

الیاء لکثره استعمالهم هـذه الکلمه— کـذا حکاه ؟الخلیل" و ؟سیبویه"— و نظیره حـذف النون من یکون حال الجزم— نحو لم یک و لم تک و لم اک و لم نک— و هذا کثیر فی الکلام— قال ؟سیبویه" فی استحی حذف الیاء لالتقاء الساکنین— لان الیاء الاولی تقلب الفا لتحرکها و انفتاح ما قبلها— بعد قلب الثانیه الفا— و انما فعلوا ذلک حیث کثر فی کلامهم— و قال ؟المازنی" لم یحذف الیاء لالتقاء الساکنین— و الا لردوها اذا قالوا هو یستحی— و لقالوا هو یستحیی —قلت فیه نظر— لانه کما نقلت حرکه الیاء من استحی الی ما قبلها— و قلبت الفا— فکذلک هیهنا— نقلت حرکه الیاء من یستحیی الی ما قبلها—

و حذفت الیاء لالتقاء الساکنین— و العله فیهما کثره الاستعمال—

و فی کلام ؟سیبویه" نظر ایضا— لانه یوهم ان المحذوف اللام— و الحق انه العین— و الا لوجب ان یقال فی المجزوم و الامر— لم یستحی و استحی باثبات الیاء— لان حذف اللام انما هو لکونه قائما مقام الحرکه— و لیس العین کذلک— فالمحذوف العین— و حذف اللام فی المجزوم و الامر مثله فی الناقص— لا لکثره الاستعمال— بدلیل اعادتها فی استحیا و استحین— فلیتامل— و حینئذ لا حاجه الی قلب الیاء الفا— لانه یحذف قلب ام لم یقلب— بل نقل حرکته و حذف— فالتشبیه بلا ادر فی الحذف لکثره الاستعمال— لا فی حذف اللام—

النوع الخامس من الانواع السبعه المعتل الفاء و اللام — و هو الذی فائه و لامه حرفا عله و یقال له اللفیف المفروق — لاجتماع حرفی العله فیه مع الفارق بینهما اعنی العین— و القسمه تقتضی ان یکون اربعه اقسام— و لیس فی الکلام من هذا النوع

ما كان فائه و لامه ياء— الا يديت بمعنى انعمت— فيقال يدى بيدى و الفاء فى غيره واو فقط— و اللام لا يكون الا ياء— لانه ليس فى كلامهم ما كان فائه و لامه واوا— الا لفظه واو— و لم يجىء الا من باب ضرب يضرب و علم يعلم— و حسب يحسب— و لم يذكر المصنف مثال الاخير و هو ولى يلى—

فتقول من باب ضرب يضرب وقى اى حفظ— وقيا وقوا و الاصل وقيوا— وقت وقتا وقين وقيت وقيتما وقيتم— وقيت وقيتما وقيتن وقيت وقينا— كرمى رميا رموا الخ— و الاعلالات كالاعلالات— يقى يقيان يقون الخ — و لم يقل كيرمى لانه يخالفه فى حذف الفاء— اذ الاصل يوقى— و اما حكم اللام منه فكحكم يرمى— و الاصل فى يقون يقيون— و فى تقين فى فعل الواحده المخاطبه تقيين كتعدين— فحذفت اللام كما فى يرمون و ترمين— و الوزن يعون و تعين— و اما تقين فى الجمع فوزنه تعلن و الياء لام الفعل—

و تقول فى الامر منه ق يا رجل على وزن ع— فيصير على حرف واحد كما ترى— لان الفاء محذوفه و قد حذفت حرف المضارعه و لام الفعل— فلم يبق غير العين— و كذا تقول فى ساير المجزومات— نحو لا يق و لم يق و ليق على وزن لا يع و لم يع و ليع—

و يلزمه اى الامر لحوق الهاء فى الوقف نحو قه — لئلا يلزم الابتداء بالساكن ان اسكنت الحرف الواحد للوقف— او الوقف على الحركه ان لم تسكن— و كلاهما

ممتنع—و اما حال الوصل فتقول ق یا رجل—قیا قوا اصله قیوا قی اصله قیی قیا قین علی وزن علن—فهو واق—و الاصل واقی و ذاک موقی و الاصل موقوی—فحکم اللام فی الجمیع حکم لام رمی بلا فرق فقس—

و تقول فی التاکید بالنون قین باعاده اللام—لما عرفته فی اغزون—قیان قن بضم القاف فی فعل جماعه الذکور—و حذف الواو لالتقاء الساکنین و دلاله الضمه علیها—قن بکسر القاف فی فعل الواحده المخاطبه—و حذف الیاء لالتقاء الساکنین و دلاله الکسره علیها—قیان قینان و بالخفیفه قین قن قن —

و تقول من باب علم یعلم—وجی یوجی کرضی یرضی —فی جمیع الاحکام و التصاریف بلا فرق اصلا—

و الامر فیها ایج کارض — یقال ایج ایجیا ایجوا ایجی ایجیا ایجین—و بالتاکید ایجین الخ—و ذکر ذلک لفائده—و هی ان الواو تقلب یاء لسکونها و انکسار ما قبلها—فان الاصل اوج—و یقال وجی الفرس اذا وجد فی حافره وجع—

النوع السادس من الانواع السبعه—المعتل الفاء و العین و هو ما یکون فائه و عینه حرفی عله —و القسمه تقتضی ان یکون اربعه اقسام—و لم یجیء منه ما یکون الفاء و العین واوین—لکونه فی غایه الثقل—فبقی ثلاثه اقسام—اشار الی امثلته بقوله کیین—

فی اسم مکان مخصوص و یوم و ویل —و هو واد فی جهنم و ویل ایضا کلمه عـذاب—و لا یبنی منه ای من هـذا النوع فعل — لان الفعل اثقل من الاسم—و هـذا النوع اثقل من الانواع المتقـدمه—لما فیه من الابتـداء بحرفین ثقیلین—و لهـذا لم یجیء مما هو اثقل—اعنی ما یکون فائه و عینه واوین اسم و لا فعل—

النوع السـابع من الانواع السـبعه—المعتـل الفـاء و العین و اللام —و هو مـا یکون فـائه و عینه و لامه حروف عله —و القسـمه تقتضی ان یکون تسعه اقسام—و لم یجیء فی

الکلام من هذا النوع الا مثالان—

و ذلک واو و یاء لاسمی الحرفین و هما و و ی—فان الهمزه و الیاء و الجیم الی الاخر اسماء—و مسمیاتها آ ب ج الی الاخر—کالرجل و الفرس—قال ؟الخلیل" لاصحابه کیف تنطقون بالجیم من جعفر—فقالوا جیم—قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه—و هو المسمی—و انما الجواب عنه ج لانه المسمی—و ترکیب الیاء من

الیاءات بالاتفاق- و یجعلون لامه همزه تخفیفا-

و قال ؟الاخفش" الف الواو منقلبه من الواو - و قیل من الیاء و الاول اقرب- لان الواوی اکثر من الیائی- فالحمل علی الاکثر اولی- قلبت العین منهما الفا دون اللام- کراهیه اجتماع حرفی عله متحرکتین فی الاول

فصل فی بیان المهموز و هو الذی احد حروفه الاصول همزه-

و لفظ المهموز مشعر بذلک- و هو ثلثه انواع- لان الهمزه اما فاء و یسمی مهموز الفاء- او عین و یسمی مهموز العین و الاوسط- او لام و یسمی مهموز اللام و العجز-

و حکم المهموز فی تصاریف فعله حکم الصحیح- لان الهمزه حرف صحیح - بدلیل قبولها الحرکات الثلث بخلاف حروف العله- یعنی ان تصاریف الفعل المهموز- الخالی عن التضعیف و حروف العله- کتصاریف الصحیح- فان لفظ المهموز اذا اطلق- یفهم منه الخالی عن التضعیف و حروف العله- و الا فیقال- المضاعف المهموز و الاجوف المهموز و نحو ذلک-

و الاولی ان یقال حکم المهموز فی تصاریف فعله- حکم مماثله من غیر المهموز- ان کان مضاعفا فمضاعف- و ان کان مثالا- فمثال الی غیر ذلک- و انما جعل المهموز من غیر السالم- لما فیه من التغییرات التی لیست فی السالم- و ایضا کثیرا ما تقلب الهمزه حرف عله- لکنها ای الهمزه قد تخفف اذا وقعت غیر اول - ای غیر مبتدء بها-

فانها تخفف اذا وقعت فی اول الکلمه— ان لم تکن مبتدءا بها نحو و امر بالالف— و الاصل و امر بالهمزه— فالمراد بغیر الاول ان لا ـ یکون فی اول الکلمه— بل یتقدم علیها شیء— و الا لم تخفف حینئذ— لان الابتداء بحرف شدید مطلوب— ا لا تری زیادتها عند الوصل—

و اما حذف الهمزه من نحو خذ و الاصل ءاخذ— فلیس من هذا الباب— فان الهمزه الوصل— حذفها لازم عند فقد الاحتیاج الیها— و انما تخفف لانها حرف شدید من اقصی الحلق — فتخفف رفعا لشدتها— و تخفیفها یکون بالقلب و الحذف و غیرهما— و استقصاء ذلک لا یلیق بهذا الکتاب— فانه باب طویل الذیل ممتد السبیل— اذا تقرر

ان حکمه حکم الصحیح—

فتقول امل یامل کنصر ینصر فی سایر التصاریف—و الامر اومل بقلب الهمزه التی هی فاء الفعل واوا —فان الاصل ءامل بهمزتین الاولی للوصل و الثانیه الفاء—فقلبت الثانیه واوا لسکونها—و کون ما قبلها همزه مضمومه—و ذلک لان الهمزتین اذا التقتا —حالکونهما فی کلمه واحده ثانیتهما ساکنه وجب قلبها —ای قلب الثانیه الساکنه بجنس حرکه ما قبلها—ای بحرکه الهمزه التی قبلها طلبا للخفه—اذ لا یخفی ثقل ذلک—و قوله ثانیتهما ساکنه جمله حالیه—و جاز خلوها عن الواو—لکونها عقیب حال غیر جمله کقوله—و الله یبقیک لنا سالما برداک تبجیل و تعظیم—فان کانت حرکه ما قبلها فتحه—تقلب بحرف الفتحه و هو الالف—کامن اصله اءمن قلبت الهمزه الثانیه الفا—و ان کانت ضمه—تقلب بحرف الضمه و هو الواو—نحو اومن مجهول اصله ءامن بهمزتین—و ان کانت کسره تقلب بحرف الکسره و هی الیاء—نحو ایمانا مصدر آمن و الاصل ءامانا—

و انما قال اذا التقتا—لان الهمزه الساکنه التی ما قبلها حرف غیر همزه—لا یجب قلبها بحرف حرکه ما قبلها—بل یجوز نحو راس و یؤس و ریم—و قال فی کلمه واحده

ص :۴۵۳

لانها لو كانتا فی كلمتين — لا- يجب ذلک ايضا بل يجوز نحو يا فاریء ازر بالهمزه — و يجوز بالواو و كذا قياس الفتح و الكسر — لان ذلک لم يبلغ مبلغ ما فی كلمه واحده — لجواز انفكاكهما — و قال ثانيتهما ساكنه — لانهما لو التقتا فی كلمه واحده — و لم تكن الثانيه ساكنه — فلها احكام اخر لا تليق بهذا الكتاب و فيه نظر — لانه ينتقض بنحو ائمه — و الاصل اءممه كاحمره فانه لم تقلب الثانيه الفا — كما مر فی آمن بل نقلت حركه الميم اليها — و قلبت ياء و ادغمت الميم فی الميم فقيل ايمه — و يمكن الجواب بانه شاذ — اذا عرفت هذا فنقول اذا قلبت الثانيه — فان كانت الهمزه الاولی من الهمزتين — المنقلبه ثانيتهما واوا او ياء همزه وصل — تعود الهمزه الثانيه ای تصير الهمزه المنقلبه — واوا او ياء همزه خالصه عند الوصل — ای وصل تلک الكلمه بكلمه ما قبلها — يعنی عند سقوط همزه الوصل فی الدرج — لانه يرتفع حينئذ التقاء الهمزتين — و لا تبقی عله القلب فتعود المنقلبه —

و قوله الهمزه الثانيه المراد بها الواو و الياء — لكن اطلق عليهما الهمزه لكونها فی

الاصل همزه— و لصیرورتهما همزه— و لان قوله الاولی یقتضی الثانیه— قال فی مقابلته هذا— و لو قال تعود الثانیه بمعنی ترجع لکـان اخصـر و اوضـح— لکن لما اردفه بقوله همزه— قلنا ان عاد من الافعال الناقصه بمعنی صار— لیکون همزه خبره و لک ان تجعل همزه حالا—

و هذا اسهل— لکن قوله اذا انفتح ما قبلها ای ما قبل الثانیه— بعد حذف همزه الوصل فیه نظر— بل هو وهم محض— لان الهمزه الثـانیه تعود عنـد سـقوط همزه الوصـل— سواء انفتـح مـا قبلها او انضم او انکسـر— لزوال العله اعنی اجتماع الهمزتین— مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالی إِلَی الْهُدَی ائْتِنَا — الاصل ایتنا بالیاء— فلما سقط همزه الوصل عادت الهمزه المنقلبه—

و مثال ما انضم ما قبلها قوله تعالی— وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی — و الاصل

ایـذن لی بیـاء— فلما سـقط همزه الوصل اعیـدت الثانیه— و مثال ما انکسـر ما قبلها قوله تعالی— فَلْيُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ — و الاصـل اوتمن بالواو— فعند سقوط الهمزه الاولی عادت الثانیه— و کذا فی المنقلبه واوا— تقول فی اومل یا زید ءامل— و یا قطام اءملی باعاده الهمزه— و لم یجیء مما تکون الاولی همزه الوصل— قلب الثانیه الفا لان همزه الوصل لا تکون مفتوحه— الا فی مواضـع متعدده معینه—

و حذفت الهمزه علی غیر قیاس من خذ و کل و مر — یعنی ان القیاس یقتضی ان یکون الامر— من تاخذ و تاکل و تامر اوخذ و اوکـل و اومر کاومـل— لکنهم لمـا اشـتقوا الامـر حـذفوا الهمزه الاصـلیه— لکثره الاسـتعمال — ثم حـذفت همزه الوصـل لعـدم الاحتیاج الیها— لزوال الابتـداء بالساکن— و هـذا حـذف غیر قیاسـی— و فی نظم هـذه الثلثه فی سـلک واحد تسامح— لان هذا الحذف واجب فی خذ و کل بخلاف مر— لانهما اکثر استعمالا—

و قد یجیء اومر علی الاصل عند الوصل— کقوله تعالی وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاٰةِ اصله اومر— حذفت همزه الوصل و اعیدت الثانیه فقیل و امر— و هـذا افصـح من مر لزوال الثقل بحـذف همزه الوصل— و جاء فی الحـدیث فمر براس التمثال— و مر بالستر و مر براس الکلب— و ازر ای عاون— یازر و هنا یهنا کضرب یضرب بلا

ص :۴۵۶

فرق— و التخفیف علی القیاس المذکور— و الامر من تازر ایزر کاضرب اصله اءزر— قلبت الثانیه یاء کما فی ایمان— و خصصه بالذکر لما فیه من قلب لیس فی هنا— و ادب یادب ککرم یکرم و الامر اودب— و الاصل ءادب قلبت الثانیه واوا و لذا ذکره—

و سئل یسئل کمنع یمنع و الامر اسئل — کامنع ذکره و ان لم یکن فیه تغییر— تفریعا له علی تسئل کتفریع سل علی تسال— کما قال و یجوز فی سئل یسئل اسئل سال یسال سل— بقلب الهمزه الفا— و لیس بقیاس مستمر— و لما فعل ذلک فی الامر استغنی عن همزه الوصل— و حذفت الالف لالتقاء الساکنین— فقیل سل و فی قرائه السبعه سال سائل بالالف و قیل هو اجوف واوی مثل خاف یخاف— و قیل یائی مثل هاب یهاب— فان قلت لم لم یبقوا همزه الوصل— لعدم الاعتداد بحرکه السین لکونها عارضه— کما قالوا فی الامر من تجار و تراف اجار و اراف— ثم نقل حرکه الهمزه الی ما قبلها— و حذفوها ثم ابقوا همزه الوصل— فقالوا اجر و ارف لعدم الاعتداد بالحرکه العارضیه— قلت لان سل اکثر استعمالا— فاحبوا فیه التخفیف بحیث یمکن بخلاف ذلک— او قلت ان سل

ص :۴۵۷

مشتق من تسال بالالف— فحذف حرف المضارعه و اسکن الاخر— ثم حذف الالف لالتقاء الساکنین فبقی سل— و لیس کذلک اجر و ارف— فان التخفیف انما هو فی الامر دون المضارع—

و آب ای رجع یؤب اب و ساء یسوء سؤ— کصان یصون صن و جاء یجیء جیء— ککال یکیل کل کما تقدم فی باع یبیع— یقال کال الزند اذا لم یخرج ناره— فهو ساء فی اسم الفاعل من ساء— و جاء فیه من جاء— و ذکر ذلک لانه لیس مثل صائن و بایع— و لان فی اعلاله بحثا و هو ان الاصل ساوء و جایء—

قلبت الواو و الیاء همزه— کما فی صائن و بائع— فقیل ساءء و جاءء بهمزتین— ثم قلبت الهمزه الثانیه یاء لانکسار ما قبلها— کما فی ایمه— فقیل ساءی و جاءی— ثم اعلا اعلال غاز و رام فقیل ساء و جاء علی وزن فاع— هذا قول ؟سیبویه"

و قال ؟الخلیل" اصلها ساوء و جایء— نقلت العین الی موضع اللام— و اللام الی موضع العین— فقیل ساءو و جاءی و الوزن فالع— ثم اعل اعلال غاز و رام— فقیل ساء و جاء و الوزن فال —

و رجح قول ؟الخلیل" بقله التغییر— لما فی قول ؟سیبویه" من اعلالین لیسا فیه— و هما قلب العین همزه و قلب اللام یاء— و قلب المکانی قد ثبت فی کلامهم کثیرا— مع عدم الاحتیاج الیه کشاک و ناء ینا‌ء— و الاصل نائی ینائی و ایس یایس— و الاصل یئس ییئس و نحو ذلک— و هیهنا قد احتیج الیه لاجتماع الهمزتین—

و قال ؟ابن حاجب" قول ؟سیبویه" اقیس— و ما ذکره ؟الخلیل" لا یقوم علیه دلیل — و هو جار و علی قیاس کلامهم— و القلب لیس بقیاس— و اسا ای داوی یاسو— کدعا یدعو و اتی یاتی کرمی یرمی —

و الامر ایت اصله ائت قلبت الثانیه یاء کایمان— و لذا ذکره و منهم ای و من

العرب من يحذف الهمزه الثانيه— ثم يستغنى عن همزه الوصل— و يقول ت يا رجل كق و فى الوقف قه— تشبيها له بخذ كما مر— و واى اى وعد ياى كوقى يقى ق —

و اصل ياى يوئى حذفت الواو كيقى— و لا فايده فى ذكر الامر— فان المصنف لا يذكر شيئا من التصاريف— غير الماضى و المضارع— الا و فيه امر زايد ليس فى المشبه به— و اوى ياوى ايا كشوى يشوى شيا— و اصل ايا اويا و لا فايده فى ذكره— اذ ليس فيه امر زايد—

و كان فائدته انه قال حكمه فى التصاريف— حكم شوى يشوى— و المصدر ليس من التصاريف— فلم يعلم ان مصدره ايضا كمصدره فى الاعلال— فاشار اليه بقوله ايا و الامر من تاوى— ايو كاشو من تشوى— و الاصل اءو قلبت الثانيه ياء— و لذا ذكره و لا يخفى عليك— ان الياء فى ايت و ايزر و ايو— نحو ذلك يصير همزه عند سقوط همزه الوصل فى الدرج— كما تقدم و منه قوله تعالى— فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ و هو فعل جماعه الذكور— و تقول ايو ايويا ايووا اصله اءووا بهمزتين و واوين— فلما اتصل به الفاء سقطت همزه الوصل— و عادت الهمزه المنقلبه فصار فاووا و قس على هذا—

و ناى اى بعد يناى كرعى يرعى— و انا كارع و عليك بالتدبر فى هذه الابحاث— و مقايستها بما تقدم فى المعتلات— و بما مر من الاعلالات عند التاكيد و غيره— و لا ـ اظنها تخفى عليك ان اتقنت ما تقدم— و الا ـ فالاعاده مع تاديتها الى الاطاله لا تفيدك—

و هكذا قياس راى يراى اى قياس يرى— ان يكون كيناى و يرعى— لانه من بابهما لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزه — التى هى عين الفعل من

مضارعه —ای مضارع رای—و الاولی ظاهرا ان یقول علی حذف الهمزه منه—لان بحثه انما هو فی یری و هو مضارع—و انما عـدل عنه الی ذلـک—لئلاـ یتوهم ان الحـذف مخصوص بیری—فعلم من عبـارته ان الحـذف جـار فی المضارع مطلقا فافهم—فقالوا یری یریان یرون الخ —و الاصل یرای نقلت حرکه الهمزه الی ما قبلها—و حذف الهمزه فقیل یری—و هذا حذف یستلزم تخفیفا لانه کثر اسـتعمال ذلک—لا یقال یرای اصـلا الا فی ضـروره الشـعر کقوله—ا لم تر ما لاقیت و الدهر اعصـر و من یتمل العیش یرای و یسمع و القیاس یری و کقوله—اری عینیی ما لم ترایاه کلانا عالم بالترهات

و قد حذف الشاعر الهمزه من ماضیه ایضا فقال— صاح هل ریت او سمعت براع رد فی الضرع ما قری فی الحلاب و القیاس رایت بالهمزه و لم یلزم الحذف فی ینای— لانه لم یکثر کثره یری—

و اتفق فی خطاب المؤنث لفظ الواحده و الجمع — لانک تقول ترین یا امراه و ترین یا نسوه— لکن وزن ترین الواحده تفین — بحذف العین و اللام— لان اصله ترایین کترضیین— حذفت الهمزه ثم قلبت الیاء الفا— و حذف الالف— فبقی ترین بحذف العین و اللام— و وزن الجمع تفلن — لان اصله تراین کترضین— حذفت الهمزه لما ذکرنا— فبقی ترین باثبات الفاء و اللام— و الیاء هیهنا لام الفعل— و فی الواحده ضمیر الفاعل—

فاذا امرت منه ای اذا بنیت الامر من تری— فقلت علی الاصل اره کارع — لانه من ترای حذفت حرف المضارعه و لام الفعل— و اتی بهمزه الوصل مکسوره— فقیل اره و تصریفه کتصریف ارض— و فی عبارته حزازه— لان الجزاء اذا

كان ماضيا بغير قد— لم يجز دخول الفاء فيه— فحقها ان يقول اذا امرت منه— قلت كما هو فى بعض النسخ— و كان هذا سهو من الكاتب— فحينئذ لا بد من تقدير قد ليصح— و قلت على تقدير الحذف ر من ترى— بحذف حرف المضارعه و اللام و الوزن ف—

و يلزمه الهاء فى الوقف كما ذكره فى قه— فتقول ره ريا روا اصله ريوا— رى اصله ريى ريا رين — و الراء فى الجميع مفتوحه— اذ لا داعى الى العدول عنه— و بالتاكيد رين باعاده اللام المحذوفه— كما مر فى اغزون— ريان رون بضم الواو دون الحذف— كما فى اغزن— لانه لا ضمه هيهنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح— رين بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلك— ريان رينان و بالخفيفه رين رون رين— فهو

راء فی اسم الفاعل- اصله رائی اعل اعلال رام- رائیان فی التثنیه راءون فی الجمع اصله رائیون- نقلت ضمه الیاء الی الهمزه- و حذفت الیاء و وزنه فاعون- و هو کراع راعیان راعون- و ذاک مرئی کمرعی فی اسم المفعول- اصله مرؤوی قلبت الواو یاء و ادغمت- و کسر ما قبلها کما مر فی مرمی و بناء افعل منه ای من رای مخالف لاخواته ایضا - یعنی کما کان یری مخالفا لاخواته- من نحو ینای فی التزام حذف الهمزه منه دون الاخوات- کذلک بناء باب الافعال مطلقا- سواء کان ماضیا او مضارعا او امرا او غیر ذلک- مخالف لاخواته من نحو انای- فی التزام حذف الهمزه منه دون الاخوات- و ذلک لکثره الاستعمال- فتقول اری فی الماضی اصله اری کاعطی- نقلت حرکه الهمزه الی الراء و حذفت الهمزه- و کذا اریا اروا ارت ارتا ارین الخ یری فی المضارع اصله یرئی کیعطی- نقلت حرکه الهمزه الی الراء و حذفت الهمزه- و کذا یریان یرون- و الاصل یرئیون فوزنه یفون- تری تریان یرین و الاصل یرئین و الوزن یفعلن-

ارائه فی المصدر و الاصل ارآیا علی وزن افعالا- قلبت الیاء همزه لوقوعها بعد

الالف الزایده- فصار ارآءا نقلت حرکه الهمزه الی الراء- و حذفت الهمزه کما فی الفعل- و عوضت التاء عن الهمزه- کما عوضت عن الواو فی اقامه فقیل ارائه-

و یجوز ان تقول اراء بلا تعویض- لان ذلک لیس مثل اقامه- لانها لم تحذف من فعل اقامه بخلاف ذلک- فلما حذف من اقامه و لم یحذف من فعله- التزموا التعویض فی الاکثر- و هیهنا حذفت فی المصدر ما حذف فی فعله- فلم یحتج الی لزوم التعویض- فجوزوا اراء کثیرا شایعا- و تقول ارایه بالیاء ایضا- لانها انما تقلب همزه اذا وقعت طرفا- و من قلب نظر الی التاء- حکمها حکم کلمه اخری فکانها متطرفه-

فهو مر فی اسم الفاعل اصله مرئی- حذفت الهمزه کما ذکر- و اعل اعلال رام فقیل مر علی وزن مف- مریان اصله مرئیان مرون اصله مرئیون- و ارت فی فعل الواحده المخاطبه- اصله ارایت کاعطیت- حذفت الهمزه کما تقدم- و قلبت الیاء الفا و حذفت- فقیل ارت علی وزن افت- فهی مریه فی اسم الفاعل من المؤنث اصله مرایه- مریتان اصله مریتان مریات اصله مرئیات-

و ذاک مری فی اسم المفعول اصله مرای- حذفت الهمزه کما تقدم و قلبت الیاء الفا- ثم حذفت لالتقاء الساکنین بینها و بین التنوین- فوزنه مفا- و تقول فی اسم الفاعل جائنی مر و مررت بمر بالحذف- و رایت مریا بالاثبات لخفه الفتحه- و هیهنا اعنی فی اسم المفعول تقول جائنی مری- و رایت مری و مررت بمری بالحذف فی الجمیع- لبقاء العله اعنی التحرک و انفتاح ما قبلها-

و تقول فی تثنیه اسم المفعول مریان بفتح الراء- و لم تقلب الیاء الفا- لان

الف التثنيه يقتضـی فتـح ما قبلها البته— و لو قلبت و حـذفت— فقلت مران لزم الالتباس عنـد الاضافه— نحو مرا زيد و فی الجمع مرون بفتـح الراء— اصـله مرئيون حـذفت الهمزه كمـا تقـدم— قلبت الياء الفا و حـذفت مراه فی المؤنث— اصـله مريه قلبت الياء الفا— مراتان اصـله مريتان مريات بفتح الراء— اصله مرايات و لم يقلب الياء الفا— لئلا يلتبس بالواحده و تقول— فی الامر منه ار بناء علی الاصل المرفوض— و هو من تاری حذفت حرف المضارعه و اللام— فبقی اريا اروا اصـله اريوا— نقلت ضـمه الياء الی ما قبلها— اری اصله اريی— نقلت كسره الياء فحذفت— و الوزن افو و افی اريا ارين علی وزن

ص :۴۶۶

افلن— فالیاء هو اللام بخلاف الواحده فانها فیها ضمیر— و بالتاکید ارین باعاده اللام کاغزون— اریان ارن بحذف الواو— لدلاله الضمه علیها— ارن بحذف الیاء لدلاله الکسره علیها— اریان ارینان و بالنهی ای— و فی النهی لا تر لا تریان لا تروا — لا تری لا تریا لا ترین الخ— و بالتاکید لا یرین لا یریان لا یرن— لا ترین لا تریان لا یرینان —

و کل ذلک ظاهر کما عرفت فیما تقدم— من حذف اللام فی لا۔ تر لا۔ تروا لا۔ تری— و الاثبات فی البواقی و الاعاده فی الواحد— و حذف واو الضمیر و یائه عند التاکید فتامل— فانی ذکرت کثیرا مما یستغنی عنه— تسهیلا علی المستفیدین—

و اعلم ان ما ترک المصنف من المجرد— ان المنشعبات حکمها ایضا حکم غیر المهموز— الا ان الهمزه قد تخفف علی حسب المقتضی— و فیما ذکرنا ارشاد—

و تقول فی افتعل من المهموز الفاء ایتال ای اصلح— کاختار و ایتلی ای قصر کاقتضی — و الاصل ءاتال و ائتلی قلبت الثانیه یاء کما فی ایمان— و خصص هذا بالذکر— لئلا یتوهم انه لما قلبت الهمزه یاء صار مثل ایتسر— فیجوز قلب الیاء تاءا— و ادغام التاء فی التاء کاتعد و اتسر— فقال تقول ایتال کاختار و ایتلی کاقتضی— من غیر ادغام لا کاتعد و اتسر بالادغام— لان الیاء هیهنا عارضه غیر مستمره— و یحذف فی

اکثر المواضع— اعنی حذف همزه الوصل فی الدرج— و قول من قال اتزر فی ایتزر خطاء— و اما اتخذ فلیس من اخذ بل من تخذ بمعنی اخذ— فلذلک ادغم— و الا لوجب ان یقال ایتخذ— هذا آخر الکلام فی المهموز— فلنشرع فی الفصل الذی به نختم الفصول و هو

فصل فی بناء اسمی الزمان و المکان

و هو اسم وضع لمکان او زمان— باعتبار وقوع الفعل فیه مطلقا— من غیر تقیید بشخص او زمان— و هو من الالفاظ المشترکه— مثلا- المجلس یصلح لمکان الجلوس و زمانه— فنقول فی بناء اسم الزمان و المکان— من یفعل بکسر العین علی مفعل مکسور العین للتوافق— کالمجلس فی السالم و المبیت فی غیر السالم— اصله مبیت نقلت کسره الیاء الی ما قبله—

ص :۴۶۸

و هو من یفعل بفتح العین و ضمها علی مفعل بالفتح — اما فی مفتوح العین فللتوافق— و اما فی المضموم فلتعذر الضم— لرفضهم مفعلا فی الکلام الا مکرما و معونا— و یرجح الفتح علی الکسر للخفه— کالمذهب من یذهب بالفتح— و المقتل من یقتل بالضم— و المشرب من یشرب بالفتح— لکن من باب علم یعلم— و المقام من یقوم اجوف— و الاصل مقوم اعل اعلال اقام— و لما کان هیهنا مظنه اعتراض— بانا نجد اسماء من یفعل بالفتح و الضم— علی مفعل بالکسر— اشار الی جوابه بقوله— و شذ المسجد و المشرق و المغرب و المطلع و المجزر — لمکان نحر الابل— و المرفق مکان الرفق و المفرق مکان الفرق— و منه مفرق الراس و المسکن مکان السکون— و المنسک مکان العباده— و المنبت مکان النبات و المسقط مکان السقوط— و منه مسقط الراس— یعنی ان هذه الکلمات کلها جائت مکسوره العین— علی خلاف القیاس—

و القیاس الفتح لان المجزر مفتوح العین— و البواقی من مضمومه و حکی الفتح

فی بعضها – ای فتح العین فی بعض هذه الکلمات مذکوره– علی ما هو القیاس و هو المسجد و المسکن و المطلع–

و اجیز الفتح کلها علی القیاس– لکن لم یحک فی الجمیع– قال ؟ابن السکیت" فی اصلاح المنطق– الفتح فی کلها جایز و لم یسمع فی الکل– هذا ای الذی ذکرنا– انما یکون اذا کان الفعل صحیح الفاء و اللام و اما غیره – ای غیر الصحیح الفاء و اللام–

فمن المعتل الفاء اسم الزمان و المکان– مکسور عینه ابدا کالموضع

ص: ۴۷۰

و الموعد — لان الكسر هيهنا اسهل بشهاده الوجدان— قال ؟ابن السكيت" و زعم ؟الكسائى "— انه سمع موحلا بالفتح— و سمع ؟الفراء" موضعا بالفتح— قال الشاعر على ما رواه ؟الكسائى "— فاصبح العين ركودا على الاوشان ان يرسخن فى الموحل و نحو ذلك شاذ—

و من المعتل اللام — اسم الزمان و المكان مفتوح عينه ابدا — سواء كان الفعل— مفتوح العين او مضمومه او مكسوره واويا او يائيا— قلبت اللام الفا

ص :۴۷۱

کالماوی و المرمی – مثل بمثالین تنبیها علی ان الحکم واحد– فیما عینه ایضا حرف عله– و فیما لیس کذلک– و روی ماوی الابل و ماتی العین بالکسر فیهما– و لی هیهنا نظر– لانهم یقولون معتل الفاء یکسر ابدا– و معتل اللام یفتح ابدا– فلا یعلم ان المعتل الفاء و اللام– کیف حکمه ا یفتح ام یکسر– و کثیرا ما ترددت فی ذلک– حتی وجدت فی تصانیف بعض المتاخرین– بانه مفتوح العین کالناقص نحو موقی بفتح القاف–

و فی کلام ؟صاحب المفتاح" ایضا ایماء الی ذلک

و قد یدخل علی بعضها تاء

التانيث — اما للمبالغه او لاراده البقعه— و ذلک مقصور علی السماع— کالمظنه للمکان الذی یظن ان الشیء فیه— و المقبره بالفتح لموضع الذی یقبر فیه المیت— و المشرقه للموضع الذی یشرق فیه الشمس— و شذ المقبره و المشرقه بالضم —لان القیاس الفتح لکونهما من یفعل مضموم العین— قیل انما یکون شاذا اذا ارید به مکان الفعل— و لیس کذلک— فان المراد هنا المکان المخصوص قال ؟ابن الحاجب" و اما ما جاء علی مفعل بضم العین— فاسماء غیر جاریه علی الفعل— لکنها بمنزله قاروره و شبهها و قال بعض المحققین ان ما جاء علی مفعله بالضم— یراد انها موضوعه لذلک—

ص :۴۷۳

و متخـذه له فالمقبره بالفتح مكان الفعل— و بالضم البقعه التی من شانها ان یقبر فیها— ای التی هی المتخذه لذلک— و کذلک المشرقه— للموضع الذی یشرق فیه الشمس المهیاء لذلک — فنحو ذلک لم یذهب به مذهب الفعل— و جعل خروج صیغته عن صیغه الجـاری علی الفعـل— دلیلاـ علی اختلاـف معناه— و کان ینبغی ان ینبه علی ان المظنه ایضا شاذ— لانها بالکسـرو القیاس الفتـح لانهـا من یظن بـالضم— و بنـاء اسـمی الزمان و المکان مما زاد علی الثلاثه — ثلاثیا مزیـدا فیه کان او رباعیا مزیـدا فیه او مجردا— کـاسم المفعـول لاـن لفـظ اسم المفعـول اخـف— لفتـح مـا قبـل الاـخر— و لاـنه مفعـول فیه فی المعنی— فیکون لفظ الموضوع له اقیس— کالمدخل و المقام و المدحرج و المنطلق—

و المستخرج و المحرنجم قال الشاعر محرنجم الجامل و النوى و لما كان هيهنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشار اليه بقوله— و اذا كثر الشیء بالمکان قیل فیه مفعله — بفتح المیم و العین و اللام و سکون الفاء— مبنیه من الثلاثی المجرد ای اذا کان الاسم مجردا یبنی— و ان کان مزیدا فیه رد الی المجرد و یبنی— فیقال ارض مسبعه ای کثیره السبع— و ماسده ای کثیره الاسد— و مذئبه ای کثیره الذئب من المجرد— و مبطخه ای کثیره البطیخ— و مقثاه ای کثیره القثاء من المزید فیه— حذفت احدی الطائین و الیاء من بطیخ— و احدی التائین و الالف من القثاء— و وجدت فی بعض النسخ مطبخه بتقدیم الطاء علی الباء— و هو سهو لکن توجیهها ان یکون من الطبیخ—

قال فی ؟دیوان الادب" الطبیخ لغه فی البطیخ— و هی لغه اهل ؟الحجاز"

و فی حدیث

ص :۴۷۵

عـايشه\ان رسـول الله ص ياكـل الطبيـح بـالرطب — و ان كـان غير الثلاـثى — سـواء كـان رباعيـا مجردا كثعلب او مزيـدا فيه كعصـفور — او خماسيا كذلك كجحمرش و عضـرفوط — فلا يبنى منه ذلك للثقل — بل يقال كثير الثعلب و العصـفور الى غير ذلك — و مما يناسب هـذا الموضع اسم الاله فنقول — و اما اسم الاله فهو اى الاله — ما يعالـج به الفاعل المفعول — لوصول الاثر اليه اى المفعول — مثلاـ المنحت مـا يعالـج به النجار الخشب — لوصول الاثر الى الخشب — و قوله و هو راجع الى اسم الاله و ان كان مؤنثا — لان ما يعالج الخ عباره عنها و هو مذكر — فيجوز ان يقال الاله هى ما و هو ما — و لا يجوز ان يكون راجعا الى اسم الاله — لان التعريف انما يصدق على الاله لا على اسمها — الا على تقدير مضاف محذوف — اى اسم الاله اسم ما يعالج به —

و ليس بصحيح ايضا لانه يدخل القدوم و امثاله — و ليس باسم الاله فى

الاصطلاح— و قد علم من تعريف الاله— انها انما تكون للافعال العلاجيه— و لا تكون للافعال اللازمه اذ لا مفعول لها— فيجىء جواب اما اى اسم الاله— فيجىء على مثال محلب اى على مفعل— و مثال مكسحه اى على مفعله بالحاق التاء— و يقتصر ذلک على السماع— و مثال مفتاح اى على مفعال— و انما قال كذلك لئلا يحتاج الى التمثيل— و مصفاه هى ايضا على وزن مكسحه— لان اصلها مصفوه قلبت الواو الفا— لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها— حيث لم تكن على وزن مكسحه ظاهرا—

و قالوا مرقاه بكسر الميم على هذا — اى انها اسم الاله كمصفاه— لانه اسم لما يرتقى به اى يصعد و هو السلم— و انما ذكرها لان فيها بحثا— و هو انها جائت بفتح الميم و هو ليس من صيغ اسم الاله— و معناهما واحد فقال— و من فتح الميم و قال المرقاه اراد المكان — اى مكان الرقى دون الاله— و قال ؟ابن السكيت"— و قالوا مطهره و مطهره و مرقاه و مرقاه— و مسقاه و مسقاه فمن كسرها شبهها بالاله التى يعمل بها— و من فتحها قال هذا موضع يجعل فيه— فجعله مخالفا لاسم الاله بفتح الميم—

و تحقیق هـذا الکلام— ان المرقاه و المسـقاه و المطهره لها اعتباران— احـدهما انها امکنه— فان السـلم مکان الرقی من حیث ان الراقی فیـه— و الاـخر انهـا آلـه— لاـن السـلم آله الرقی— فمن نظر الی الاـول فتـح المیم— و من نظر الی الثـانی کسـرها— فـان المکسور و المفتوح انمـا یقالاـن لشـیء واحـد— لکن النظر مختلف فـافهم— و لما قال ان صـیغ الاله هـذه المـذکورات— و قد جائت اسـماء آلات مضـمومه المیم و العین— فاشار الیها بقوله و شـذ مـدهن — للاناء الـذی جعل فیه الـدهن— و مسعط الذی یجعل فیه السـعوط— و مـدق لما یدق به و منخل لما ینخل به— و مکحله للاناء الذی یجعل فیه الکحل— و محرضه للذی جعل فیه الاشنان— حالکونها مضمومه المیم و العین —

و القیـاس کسـر المیـم و فتـح العیـن و فیـه نظر— لانهـا لیسـت بـاسم الاـله الـتی یبحـث عنـه— بـل هی اسـماء موضـوعه للاـت مخصوصه— فلا وجه للشذوذ— و قال ؟سـیبویه" لم یذهبوا بها مذهب الفعل— و لکنها جعلت اسـماء لهذه الاوعیه الا المنخل و المدق— فانهما من اسماء الاله فیصح ان یقال انهما من الشواذ و جاء مدق و مدقه بکسر المیم و فتح العین علی القیاس —

هذا تنبیه علی کیفیه بناء المره— و هی المصدر الذی قصد به الی الواحد من

مرات الفعل— باعتبار حقیقه الفعل لا باعتبار خصوصیه نوع—

المره من مصدر الثلاثی المجرد تکون علی فعله بالفتح— تقول ضربت ضربه فی السالم— و قمت قومه فی غیر السالم— ای ضربا واحدا و قیاما واحدا— و قد شذ علی ذلک اتیته اتیانه و لقیته لقائه— و القیاس آتیه و لقیته— و المره فیما زاد علی الثلاثه— رباعیا کان او ثلاثیا مزیدا فیه— یحصل بزیاده الهاء هی تاء التانیث— الموقوف علیها هاء فی آخر المصدر— کالاعطائه و الانطلاقه و الاستخراجه و التدحرجه—

و هذا هو الحکم فی الثلاثی المجرد— و المزید فیه و الرباعی کلها— الا ما فیه تاء التانیث منهما — ای من الثلاثی و الرباعی— فانه ان کان فیه تاء التانیث— فالوصف بالواحده واجب— کقولک رحمته رحمه واحده و دحرجته دحرجه واحده — و قاتلته مقاتله واحده— و اطماننته طمانینه واحده— و المصادر التی فیه تاء التانیث قیاسی و سماعی—

فالقیاسی مصدر فعلل و فاعل مطلقا— و مصدر فعل ناقصا و مصدر افعل و استفعل اجوفین— و السماعی نحو رحمه و نشده و کدره و علیک بالسماع— و یبنی منه ایضا ما یدل علی نوع من انواع الفعل— نحو ضربت ضربه ای نوعا من الضرب—

ص :۴۷۹

و جلست جلسه ای نوعا من الجلوس— فاشار الیه بقوله— و الفعله بالکسر ای بکسر الفاء للنوع من الفعل— تقول هو حسن الطعمه و الجلسه — ای حسن النوع من الطعم و الجلوس— قال المصنف فی ؟شرح الهادی"— المراد بالنوع الحاله التی کان علیها الفاعل— تقول هو حسن الرکبه اذا کان رکوبه حسنا— یعنی ذلک عاده له فی الرکوب و هو حسن الجلسه— یعنی ان ذلک لما کان موجودا منه صار حاله له— و مثله العذره لحاله وقت الاعتذار— و القتله للحاله التی قتل علیها— و المیته للحاله التی مات علیها— هذا فی الثلاثی المجرد الذی لا تاء فیه—

و اما غیره فالنوع منه کالمره بلا فرق فی اللفظ— و الفارق القرائن الخارجه— تقول رحمته رحمه واحده للمره— و رحمه لطیفه و نحوها للنوع— و کذا دحرجه واحده و دحرجه لطیفه و نحوها— و انطلاقه واحده للمره— و حسنه او قبیحه او غیرهما للنوع— و کذا البواقی و لیکن هذا آخر الکلام— و الحمد لله رب العالمین— هذا تمام الشرح للتصریف

ص :۴۸۰

کتاب عوامل جرجانی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین— الحمد لله رب العالمین— و الصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد صلی الله علیه و آله اجمعین— اما بعد فان العوامل فی النحو ماه عامل— و هی لفظیه و معنویه فاللفظیه سماعیه و قیاسیه— فالسماعیه احد و تسعون عاملا— و القیاسیه سبعه عوامل و المعنویه عددان— و تتنوع السماعیه علی ثلاثه عشر نوعا—

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط— و هی تسعه عشر حرفا— الباء و من و الی و فی و اللام و رب و واو— و عن و علی و الکاف و مذ و منذ و حتی— و واو القسم و باء القسم و تاء القسم— و حاشا و عدا و خلا—

النوع الثانی حروف تنصب الاسم و ترفع الخبر— و هی سته احرف ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل—

النوع الثالث حرفان— ترفعان الاسم و تنصبان الخبر— و هما ما و لا المشبهتان بلیس—

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط— و هی سبعه احرف— الواو و الا و یا و ایا و ای و هیا و الهمزه المفتوحه—

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع— و هی اربعه احرف ان و لن

ص :۴۸۳

و کی و اذن—

النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع—و هی خمسه احرف—لم و لما و لام الامر و لاء النهی و ان الشرطیه—

النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع علی معنی ان—و هی تسعه اسماء من و ما و ای و متی و مهما—و این و حیثما و انی و اذما—

النوع الثامن اسماء تنصب علی التمیز اسماء النکرات—و هی اربعه اسماء—احدها عشره—اذا رکبت مع احد و اثنین الی تسع و تسعین—نحو احد عشر درهما—و ثانیها کم و ثالثها کاین و رابعها کذا—

النوع التاسع کلمات تسمی اسماء الافعال—بعضها تنصب و بعضها ترفع—و هی تسع کلمات الناصبه منها ست کلمات—و هی روید و بله و دونک و علیک و هاء و حیهل—و الرافعه منها ثلاث کلمات هیهات و شتان و سرعان—

النوع العاشر الافعال الناقصه—ترفع الاسم و تنصب الخبر—و هی ثلاثه عشر فعلا—کان و صار و امسی و اضحی و اصبح—و ظل و بات و ما زال و ما فتیء و ما برح و ما دام—و ما انفک و لیس و ما یتصرف منهن—

النوع الحادی عشر افعال المقاربه—ترفع اسما واحدا و هی اربعه افعال—عسی و کاد و کرب و اوشک—

النوع الثانی عشر افعال المدح و الذم—ترفع اسم الجنس المعرف باللام—و بعده اسم آخر مرفوع—و هو المخصوص بالمدح و الذم—و هی اربعه افعال نعم و بئس و ساء و حبذا—

النوع الثالث عشر افعال الشک و الیقین—تدخل علی اسمین ثانیهما عباره عن الاول—تنصبهما جمیعا و هی سبعه افعال—حسبت و خلت و ظننت و وجدت—و علمت و زعمت و رایت—

و القیاسیه منها سبعه عوامل—الفعل علی الاطلاق و اسم الفاعل و المفعول—و الصفه المشبهه و المصدر—و کل اسم اضیف الی اسم آخر—و کل اسم تم بالتنوین—و المعنویه منها عددان—العامل فی المبتدء و الخبر و العامل فی الفعل المضارع—فهذه ماه عامل لا یستغنی الصغیر و الکبیر—و الوضیع و الشریف من معرفتها—و استعمالها علی النحو المذکور و الحمد لله

کتاب عوامل منظومه

بسم الله الرحمن الرحیم—

بعد توحید خداوند و درود مصطفی

نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو قاضی معز الدین حسین

حامی دین آفتاب معدلت ظل اله

بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین

چون دعای شاهزاد صبح و شام و سال و ماه

نصرت و فتح و ظفر اقبال جاه و سلطنت

باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعض دیگر

معنوی می دان تو ای خوش طینت و نیکو لقا

ص :۴۸۵

باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن

قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا

پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار

تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده است

؟شیخ عبد القاهر جرجانی" آن مرد خدا

زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی

باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها

نوع اول نوزده حرفند جر می دان یقین

کاندرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا

با و تاء و کاف و لام و واو و منذ مذ خلا

رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

ان و ان کان لیت لکن لعل

ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

واو و یاء و همزه و الا ایا و ای هیا

ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر

نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا

ان و لم لما و لام امر و لاء نهی هم

پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا

من و ما مهما و ای حیثما اذما متی

اینما انی نه اسم جازمند مر فعل را

ص :۴۹۰

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم

هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تا تسعه و تسعین شنو این حکم را

باز ثانی کم چه استفهام باشد یا خبر

ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

نه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند

دونک بله علیک حیهل باشد هیا

پس روید باز رافع اسم را هیهات دان

باز شتان است و سرعان یاد گیر این حرفها

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند

رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات

ما فتیء ما انفک ما دام لیس در قفا

ما برح ما زال افعالی که زینها مشتق اند

هر کجا یابی همین حکم است در جمله درا

دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند

هست اول کاد و ثانی کرب اوشک عسی

رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود

چار باشد نعم بئس ساء آنگه حبذا

دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم

چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را

ص :۴۹۱

خلت باشد با زعمت پس حسبت با علمت

پس ظننت با رایت پس وجدت بی خفا

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است

اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است

هفتم اسمی کو بود تمییز را ناصب روا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا

شد تمام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق

ناظم و بانی و کاتب را بکن هر دم دعا

ص :۴۹۲

کتاب عوامل ملا محسن

بسم الله الرحمن الرحیم— احمدک یا من یرفع الیه صالح العمل— و اصلی علی نبیک محمد و آله— المبنی لهم کرامه المحل— اما بعد النحو علم باصول— تعرف بها احوال اواخر الکلمه اعرابا و بناء — و الکلمه اسم و فعل و حرف— و هی اما تعمل و تعمل او تعمل و لا تعمل او تعمل— و لا تعمل او لا تعمل و لا تعمل—

و العوامل منها تتنوع علی عشرین نوعا— سماعیه و قیاسیه— فالسماعیه منها

ص :۴۹۵

ثلاثه عشر نوعا— و القیاسیه منها سبعه انواع— و نحن نذکر العوامل و نشیر الی اصناف معمولاتها— بعون الله تعالی و حسن توفیقه و مشیته—

النوع الاول من العوامل السماعیه— حروف تجر الاسم فقط— و هی علی المشهور سبعه عشر حرفا نظمتها بالفارسیه— با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی و هی الظرف حکما فلا بد لها من متعلق مثله— فعلا کان او شبهه او معناه— فان کان عاما مقدرا فمستقر و الا فلغو—

فمن لابتداء الغایه مکانا— نحو سرت من البصره الی الکوفه— او زمانا نحو

صمت من یوم الجمعه— او غیرهما نحو قرات من آیه کذا— و للتبیین نحو قوله تعالی فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ — و عندی عشرون من الدراهم— و للتبعیض نحو اخذت من الدراهم— و للبدل نحو قوله تعالی وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً — و للتعلیل کقول الشاعر— یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم و للظرفیه کقوله تعالی ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ — و تکون زائده فی غیر الموجب ای المنفی— نحو ما من اله الا الله— و هل من خالق غیر الله و لا تؤذ من احد—

و الی لانتهاء الغایه مکانا— نحو سرت من البصره الی الکوفه— او زمانا نحو أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ — او غیرهما نحو قلبی الیک— و تکون بمعنی مع قلیلا— نحو وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ —

و الباء للاستعانه نحو بسم الله الرحمن الرحیم— و للمصاحبه نحو دخلت

ص: ۴۹۷

علیه بثیاب السفر— و منه سبحان ربی العظیم و بحمده— و للالصاق اما حقیقه نحو به داء— او مجازا نحو مررت بزید— ای قرب مروری منه— و للمقابله نحو بعت هذا بهذا— و للتعدیه نحو ذهبت بزید ای صیرته ذاهبا— و للقسم نحو بالله لافعلن کذا— و للسببیه نحو ضربت بسوء ادبه— و للبدل نحو— فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الاغاره فرسانا و رکبانا و للتفدیه نحو بابی انت و امی— و بمعنی عن نحو سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ — و بمعنی فی نحو بیدک الخیر— و بمعنی اللام نحو وَ إِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ — و بمعنی من نحو عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ — و تکون زائده قیاسا فی ثلثه اخبار— الاول خبر لیس نحو لیس زید بقائم— و الثانی خبر ما النافیه نحو ما زید بقائم— و الثالث خبر مبتدء مقرون بهل نحو هل زید بقائم—

و سماعا اما فی غیر الخبر نحو بحسبک زید— و کَفی بِاللّهِ شَهِیداً و القی بیده—

ص :۴۹۸

و اما فی الخبر غیر ما ذکر نحو حسبک بزید—

و فی للظرفیه حقیقه نحو الماء فی الکوز—و مجازا نحو النجاه فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب—و بمعنی علی قلیلا نحو وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ —و بمعنی اللام—نحو ان امرئه دخلت النار فی هره حبستها—و تکون فعلا نحو فی بعهدک—

و علی للاستعلاء اما حسا و هو ما یشاهد—نحو زید علی السطح—او حکما و هو ما لا یشاهد نحو علیه دین—و بمعنی فی نحو دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهٰا —و تکون اسما و یلزمها من لا غیر—نحو رکبت من علیه ای من فوقه—و قد تکون فعلا نحو إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاٰ فِي الْأَرْضِ —

و اللام للاختصاص الملکی نحو المال لزید—و لغیر الملکی نحو الحمد لله—و للتعلیل نحو ضربته للتادیب—و للقسم فی التعجب کقول الشاعر—لله یبقی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان و الاس

و للتوقيت— نحو أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ —و بمعنى عن مع القول— نحو قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا —
و بمعنى الى نحو سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ —

ص: ٥٠٠

و تکون زائده نحو قوله ردف لکم ای ردفکم— و تکون فعلا نحو ل زیدا— و فیها معنی النفع کما ان فی علی معنی الضرر— نحو دعا لی و دعا علیه— و یفتح فی الاستغاثه و التعجب و التهدید— نحو یا لزید و یا للماء و یا لعمرو لاقتلنک— و فی کل مضمر الا الیاء و یکسر فی غیرها—

و عن للمجاوزه نحو رمیت السهم عن القوس— و للبدل نحو لاَ تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً — و بمعنی بعد نحو لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ ای حالا بعد

ص :۵۰۱

حـال— و بمعنی علی نحو— لاه ابن عمك لا افضلت فی حسب عنی و لا انت دیانی فتخزونی و لاه مخفف لله— و تکون اسـما مع من لا غیر نحو جلست من عن یمینك—

و حتی للانتهاء— و مدخولها اما جزء ما قبلها— نحو اکلت السـمکه حتی راسـها— او متصل به نحو نمت البارحه حتی الصباح— و تفیـد لمـدخولها قوه نحو مـات النـاس حتی الانبیـاء— او ضـعفا نحو قـدم الحـاج حتی المشـاه— و تکون للاستیناف فما بعـده مبتدء— و للعطف فکالمعطوف علیه— و اول الامثله یحتمل

ص :۵۰۲

هـذین ایضا— و شـذ دخولها علی الضـمیر نحو— فلا و الله لا یبقی اناس فتی حتاک یا بن ابی زیاد و رب للتقلیل نحو رب رجل کریم لقیته— و رب رجـل صالـح عنـدی— و تکـون للتکـثیر نحـو رب رجـل فقیر اغنیته— و لهـا صـدر الکلام و تختص بنکره موصوفه— و فعلها ماض محذوف غالبا نحو رب عصی کسرته— و تدخل علی مضمر

ص :۵۰۳

مبهم مميز— بنكره منصوبه على طبق ما قصد افرادا و تثنيه و جمعا— و تذكيرا و تانيثا—

و المضمر مفرد مذكر لا غير— نحو ربه رجلا و رجلين و رجالا و امرئه و امراتين و نساء— و تلحقها ما فتكفها عن العمل غالبا— و تدخل على قبيلتين نحو ربما قام زيد— و ربما زيد قائم— و قد تخفف نحو قوله تعالى— رُبَمٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كٰانُوا مُسْلِمِينَ

و الواو تكون بمعنى رب— فتدخل على النكره الموصوفه و فعلها كفعلها نحو— و بلده ليس لها انيس الا اليعافير و الا العيس و للقسم نحو و الله ما فعلت كذا— و يختص بالظاهر و يحذف فعله و يجاب بغير الطلب— فلا يقال و ك و لا اقسم و الله— و لا و الله اخبرنی او لا تخبرنی—

و التاء للقسم و يختص بلفظ الله— و يحذف فعله و شذ مع السؤال نحو— تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلای منكن ام ليلى من البشر

ص :۵۰۵

و بـاء القسم اعم منهمـا— نحو لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَهِ و بك اخبرنی— و لا بـد لجواب القسم فی غير السؤال من احـدی الاربعه— اللام و ان و ما و لا و لو تقـديرا— نحو تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَـذْكُرُ يُوسُفَ ای لا تفتؤ— و يحـذف الجواب— اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدل عليه او تاخر عنها— نحو زيد و الله قائم و زيد قائم و الله—

و الكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد— و للتعليل نحو قوله تعالی وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ —و تلحقها ما الكافه نحو—

اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد

کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه

و المصدریه نحو— فلما اصبح الشر و امسی و هو عریان فلم یبق سوی العدوان دناهم کما دان و الزایده نحو زید اخی کما ان عمرا اخوک— و قد تکون زایده نحو قوله تعالی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ — و تدخل الضمیر علی قله نحو ما انت الا کانا—

ص :۵۰۷

و مذ و منذ لابتداء الغایه فی الماضـی— نحو ما رایته مذ و منذ یوم الجمعه— و للظرفیه فی الحاضـر نحو مذ یومنا و منذ شهرنا— و یختص بالظاهر— و یکونان اسـمین بمعنی اول المده فیلیهما المفرد— نحو ما رایته مذ یوم الجمعه او جمیعها فیلیهما ما قصد— نحو ما رایته مذ یومان او ایام— فهما مبتدئان و ما بعدهما الخبر—

و حاشا و عـدا و خلا للاسـتثناء— ای اخراج الشـیء عن حکم ما قبلها— نحو ساء القوم حاشا و عـدا و خلا زیـد— و تکون فعلا فتنصب ما بعدها علی المفعولیه— و الفاعل

ص :۵۰۸

يستتر فيها وجوبا— و الجمله منصوب المحل على الحاليه— نحو جائنى القوم حاشا زيدا— اى حالكونهم خاليا مجيئهم من زيد— و تدخل على الاخيرتين ما المصدريه— فالجمله فى تاويل المصدر— منصوب على الظرفيه بتقدير الوقت— نحو جائنى القوم ما عدا زيدا او ما خلا عمرا— اى وقت عدوهم عن زيد و وقت خلوهم عن عمرو—

و من جر الاسم بهما جعلها زايده— و لا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزايده— نحو كَفى بِاللّهِ شَهِيداً — و كذا رب و الكاف و حاشا و عدا و خلا—

النوع الثانى حروف مشبهه بالافعال— و هى سته احرف ان و ان و كان و لكن و ليت و لعل— و تدخل على المبتدء و الخبر— فتنصب الاول اسما و ترفع الثانى خبرا—

ص :۵۰۹

و لما سوی ان المفتوحه صدر الکلام و لها التوسط—

فالاولان لتاکید مضمون الجمله—لکن المکسوره لا تغیرها—و المفتوحه مع جملتها فی حکم المفرد—نحو ان زیدا قائم و بلغنی ان زیدا راکب—و قد تخففان فان المکسوره قد تعمل—نحو وَ إِنَّ کُلاًّ لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ رَبُّکَ أَعْمالَهُمْ —و قد تلغی فیلزمها اللام نحو ان زید لقائم—فرقا بینها و بین ان النافیه—و المفتوحه تعمل وجوبا فی ضمیر الشان مقدرا—نحو أَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ —و یلزمها مع الفعل

ص:۵۱۰

المتصرف السین — او سوف او قد او حرف النفی — لئلا یلتبس بالمصدریه او لیکون کالعوض — نحو علمت ان سیقوم او سوف یقوم — او قد قمت او لا یقوم — و اما مع غیر المتصرف فلا — نحو بلغنی ان لیس زید قائما — و أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی — و تکونان فعلین نحو ان زید و ان یا زید — و تکون المکسوره اسما نحو سمعت ان زید — و یکون حرف ایجاب نحو إِنْ هذانِ لَساحِرانِ —

ص: ۵۱۱

و كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد— و قد تخفف فتلغى عن العمل— نحو و نحر مشرق اللون كان ثدياه حقان —

و لكن للاستدراك— و يقع بين الكلامين المتغايرين— نحو جائنى زيد لكن عمرا لم يجىء— و تخفف فتلغى عن العمل— و يجوز معها مطلقا الواو للعطف— او

ص :۵۱۲

الاعتراض على خلاف فيها— نحو وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا —

و ليت للتمنى و يعم للممكن و المحال— نحو ليت زيـدا فاضل و نحو— فيا ليت الشباب لنا يعود فاخبره بما فعل المشيب و لعل للترجى و يختص بالممكن— نحو لعل زيـدا فاضل— و فيها لغات كثيره منها عل— قوله تعالى علك تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحىٰ — و منه قول الشاعر— لا تهين الفقير علك ان تركع يوما و الدهر قد رفعه

ص :۵۱۳

و یلحق الکل ما فتکفها عن العمل علی الافصح—نحو انما قام زید و انما زید قائم—

تنبیه وجه مشابهه تلک الحروف بالافعال—انها مثلها لفظا و معنی—اما لفظا فلکونها ثلاثیه و رباعیه و خماسیه—و مبنیه علی الفتح—و موازنه لها مدغمه—و اما معنی فلکونها بمعنی حققت و شبهت—و استدرکت و تمنیت و ترجیت—

النوع الثالث ما و لا المشبهتان بلیس فی النفی—و الدخول علی المبتدء و الخبر—ترفع الاسم و تنصب الخبر مثله و ما اشبه بلیس من لا—لکونها لنفی الحال بخلاف لا—و من ثم

يعمـل ما مطلقا و لا يختص بالنكرات— نحو ما زيـد قائما و ما احـد خيرا منك— و لا رجل افضل منك— و قـد تزاد التاء مع لا فی الاحيـان للتـانيث او المبـالغه— فيجب حـذف احـد معموليهـا و الاشـهر الاسم— قال الله تعالی وَ لاٰتَ حِينَ مَنٰاصٍ — و كقول الشاعر— ندم البغاه و لات ساعه مندم و البغی مرتع مبتغيه وخيم ای و لات الساعه ساعه مندم— و ان تعمل قليلا كقول الشاعر—
ان هو مستوليا علی احد الا علی اضعف المجانين

ص: ۵۱۵

و اذا انتقض النفی بالا— او تقـدم الخبر او زید ان بطل العمل— نحو ما زید الا قائم و ما قائم زید و ما ان زید قائم— و قد یکون لا لاسـتغراق النفی للجنس— فینعکس العمل ان تلیها نکره مضافه او مشـبهه بها— نحو لا غلام رجل افضل منک— و لا عشـرین درهما لک— و مع الافراد البناء علی ما ینصب به— نحو لا مسلم او لا مسلمین او لا مسلمات فیها— و فی التعریف او الفصل بینه و بین لا— وجب الرفع و التکریر— نحو لا زیـد فی الـدار و لا عمرو— و لا فی الـدار رجل و لا امرئه— و کثیرا ما یحـذف احد معمولیها و یبقی الاخر— نحو لا علیک ای لا باس علیک— و منه لا اله الا الله

النوع الرابع حروف تنصب اسما واحدا— و هی سبعه احرف— یا و ایا و هیا و ای و الهمزه المفتوحه و الواو و الا—

فالخمسه الاول حروف النداء و مدخولها المنادی— و هو ینصب بها ان کان نکره— کقول الاعمی یا رجلا خذ بیدی— او مضافا نحو یا عبد الله— او مضارعا له نحو یا طالعا جبلا— اذا الاول عامل فی الثانی— و الثانی مخصص للاول کالاول— و یبنی علی ما یرفع به ان کان مفردا معرفه— نحو یا زید و یا زیدان و یا زیدون— و یفتح بالف الاستغاثه نحو یا زیداه— و یخفض بلامها و لامی التعجب و التهدید— نحو یا لله للمظلوم و یا للماء و یا لعمرو لاقتلنک—

و اما موارد استعمالاتها فالهمزه للقريب— و ايا و هيا للبعيد و اى للمتوسط— و يا اعم و يتعين فى اسم الله تعالى— و الاستغاثه و الندبه نحو يا ويلتا— و قد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان اصله يا الله— فحذفت ياء و عوضت عنها الميم—

فايدتان— الاولى لا تدخل حرف النداء على الالف و اللام— الا فى يا الله— فلا يقال يا الرجل بل يتوسط اما باى— نحو يا ايها الرجل فاى منادى مفرد معرفه— و الرجل صفه له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشاره— نحو يا هذا الرجل كالاول— او باجتماعهما نحو يا اى هذا الرجل— فهذا مرفوع محلا صفه لاى—

ص :۵۱۸

و الرجل مرفوع— على انه صفه لهذا او بدل عنه او عطف بیان له—

الثانیه قد یضاف المنادی الی الیاء— نحو یا غلامی فیجوز قلبها الفا نحو یا غلاما— او تاء مع الالف نحو یا ابتا— او بدونه نحو یا ابت فتحا و کسرا— و یجوز الحاق هاء السکت وقفا— نحو یا غلاماه و یا ابتاه—

تنبیه قد اختلف فی نصب المنادی— فقیل بتلک الحروف و هو ما اخترناه— و قیل بفعل محذوف من نحو ادعو او اطلب—

و الواو بمعنی مع— نحو استوی الماء و الخشبه و کفاک و زیدا درهم— و یسمی منصوبها مفعولا معه—

و الا للاستثناء و منصوبها المستثنی— و ما اعتبر مغایرته له فی الحکم المستثنی

منه— و شرط نصبه ان يكون المستثنى فى كلام تام— اى ما ذكر فيه المستثنى منه موجب— نحو جائنى القوم الا زيدا— او مقدما على المستثنى منه— نحو ما جائنى الا زيدا احد— او منقطعا الى غير داخل فى المستثنى منه قصدا— نحو ما جائنى احد الا حمارا— و يجوز النصب— و يختار البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب— نحو مَا فَعَلُوهُ إِلاّ قَلِيلٌ و إِلاّ قَلِيلاً — و يعرب بحسب العوامل اذا كان مفرغا— اى لم يذكر معه المستثنى منه— نحو ما ضربنى الا زيد— و لست الا قائما و ما مررت الا بزيد—

تنبيه قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر— اى استثنى و قيل بالمذكور لكن بتوسطها—

تتميم قد يستثنى بغير و سوى و سواء— و المستثنى بها مجرور بالاضافه— و غير اعرب كالمستثنى بالا على التفصيل— و سوى و سواء ينصب على الظرفيه— و بحاشا و عدا و خلا و ما عدا و ما خلا— على ما مضى و بليس و لا يكون— نحو سيجىء اهلك

ليس زيدا و لا يكون بشرا— و المستثنى بهما نصب على الخبريه— و الاسم مستتر فيهما وجوبا— و الجمله منصوب المحل على الحاليه—

و بلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيدا و سيما زيدا— بتقدير لا و فيما بعدها ثلاثه اوجه— الرفع على الخبريه لمبتدء محذوف— و ما فيها موصوله او موصوفه— اى لا سى الذى او شىء هو زيد موجود— و الجر على اضافه سى اليه و ما زايده اى لا سى زيد موجود— و الجمله حال فى الحالين و النصب على الاستثناء— فيكون لا

سیما منقوله من احد الاولین— مبقاه علی ما کانت علیه و کخصوصا اعرابا و معنی—

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع— و هی اربعه احرف ان و لن و کی و اذن—

فان نحو أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ — و یجیء علی وجوه اخر غیرها کالمخففه عن المثقله— نحو عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ — و الزایده نحو فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ —

ص :۵۲۲

و المفسره لما هو بمعنى القول لا صريحه— نحو وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ —و التى بعد العلم هى المخففه لا الناصبه—و فيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم—

و لن لنفى الاستقبال و تنصب مطلقا— نحو فلن ابرح حتى ياذن لى—

و كى تفيد نوعا من التعليل—و تنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها— نحو اسلمت كى ادخل الجنه—

و اذن جواب و جزاء—و تنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها— كقولك

اذن تدخل الجنه لمن قال اسلمت— و اما مع الحال او الاعتماد فلا— كقولك لمن يحدثك اذا اظنك كاذبا— او ان اتيتنی اذن اکرمک— و مع العطف وجهان نحو آتيک فاذن اکرمک—

النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع— و هی خمسه احرف— لم و لما و لام الامر و لاء النهی و ان الشرطيه—

فلم و لما لقلب المضارع ماضيا و نفيه— نحو لم يضرب و لما يضرب— و يختص لم بمصاحبه حرف الشرط— نحو ان لم تفعل افعل— و جواز انقطاع منفيها نحو لم

يضرب ثم ضرب— و لما بجواز حذف فعلها— كشارفت المدينه فلما اى لما ادخلها— و يتوقع ثبوته نحو لما يذوقوا عذاب السعير— و هى مع المضارع جازمه— و مع الماضى ظرف— نحو لما قمت قمت و لما لم تقم قمت— و مع غيرهما بمعنى الا— نحو إِنْ كُلٌّ لَمّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ —

و لام الامر لطلب الفعل نحو ليضرب زيد— و يدخل على الغايب و المتكلم دون المخاطب— الا ان يكون مجهولا—

ص :۵۲۵

و لاء النهی لطلب الترک- و تدخل علی الصیغ مطلقا- نحو لا یضرب و لا تضرب و لا نضرب-

و ان یدخل علی فعلین- یسمی الاول شرطا و الثانی جزاء- فیجزم ما کان مضارعا و فیما قبله ماض وجهان- نحو ان تقم اقم و ان قمت اقم او اقوم-

فوائد الاولی فیما عطف علی الجزاء المجزوم- الجزم بالعطف و النصب باضمار ان- و الرفع علی الاستیناف- نحو ان تاتنی آتک فاحدثک- و فیما عطف علی الشرط المجزوم الاولان-

الثانیه یجوز حذف شرطها مع لا نحو قم و الا اقم-

الثالثه کثیرا ما یعطف جملتها- علی ما یحذف کلو الشرطیه- نحو تصدق و ان

کان درهما— ای ان کان زایدا و ان کان درهما— و اکرم الضیف و لو کان کافرا— ای لو کان مؤمنا و لو کان کافرا—

الرابعه الجزاء ان امتنع جعله شرطا یجب فیه الفاء— کالجمله الاسمیه و الطلبیه و الفعل الجامد کعسی— و المقرون بقد او السین او سوف— او لن او ما او لا— و ان لم یمتنع فان کان ماضیا لفظا او معنی بغیر قد— فیمتنع و الا فوجهان— نحو ان ضربتنی فاضربک او اضربک النوع السابع افعال تسمی الافعال الناقصه— تدخل علی المبتدء و الخبر— فترفع

ص :۵۲۷

الاول اسما لها و تنصب الثانی خبرا لها— و هی کثیره منها کان و صار و اصبح و امسی— و اضحی و ظل و بات و ما انفک و ما زال— و ما فتی و ما برح و ما دام و لیس—

فکان لثبوت الخبر للاسم— نحو کان زید قائما و بمعنی صار نحو— بتیهاء قفر و المطی کانها قطا الحزن قد کانت فراخا بیوضها و یکون فیها ضمیر الشان نحو— اذا مت کان الناس صنفان شامت و آخر مثن بالذی کنت اصنع تامه بمعنی ثبت و وقع— نحو کُنْ فَیَکُونُ و کانت الکاینه— و زایده نحو کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا — و قد تحذف اما وحدها—

نحو امـا انت منطلقا انطلقت ای لان کنت منطلقا—او مع احـد معمولیها نحو ان خیرا فخیرا— منصوبین او مرفوعین او مختلفین—
او معهما نحو افعل هذا—اما

ص :۵۲۹

لا ای ان کنت لا تفعل غیره—زید ما عوضا عن المحذوف—و قد یحذف النون من مضارعها المجزوم—اذا لم یتصل به ضمیر بارز و لم یسکن ما بعده—نحو لَمْ أَكُ بَغِيًّا —

و صار للانتقال نحو صار زید غنیا—و تکون تامه نحو صار زید الی عمرو ای انتقل الیه—

و اصبح و امسی و اضحی لاقتران مضمون الجمله باوقاتها—و هی الصباح و المسی و الضحی—نحو اصبح و امسی و اضحی زید امیرا—ای اقترن امارته بتلک الاوقات—و تکون بمعنی صار—نحو اصبح او امسی او اضحی زید غنیا—و تامه بمعنی الدخول فی تلک الاوقات—نحو اصبح او امسی او اضحی زید ای دخل فیها—

و ظل و بات لاقتران مضمون الجمله بوقتهما— نحو ظل او بات زید قائما ای قام فی جمیع نهاره او لیله— و یجیئان بمعنی صار نحو ظل او بات زید قائما— ای صار قائما— و تامتین علی قله نحو ظلت او بت بمکان کذا— ای کنت بها نهارا او لیلا—

و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک— لاستمرار ثبوت الخبر للاسم— نحو ما زال زید کریما ای استمر کرمه و کذا اخواته— و یلزمها النفی و لو تقدیرا— نحو تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ —

و ما دام للتوقیت و ما فیها مصدریه و ما زال قبله کلام— نحو اجلس ما دام زید جالسا—

و لیس لنفی مضمون الجمله حالا نحو لیس زید بخیلا— و یجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها— نحو کان قائما زید— و اما علیها فیمتنع فی ما دام— و اختلف فی لیس و ما یلزمه النفی— و یجوز فی البواقی—

تنبیه غیر الماضی منها یعمل عمله— و لیس فی لیس تصرف—

فایده تسمی تلک الافعال ناقصه— لانها لا تتم بالمرفوع کسایر الافعال—

النوع الثامن افعال تسمی افعال المقاربه— و هی کالافعال الناقصه— الا انه التزم فی خبرها المضارع الا ما شذ— و هی عسی و حری و اخلولق و کاد و کرب و اوشک— و انشا و طفق و جعل و اخذ و علق— و هی لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا فیه—

و الاول عسی و حری و اخلولق— و خبرها مع ان نحو عسی زید ان یقوم— و یجوز حذف ان فی خبرها— نحو عسی زید یخرج ای عسی زید خارجا— و اذا قدم الفعل نحو عسی ان یقوم زید— فیحتمل التام و النقص— نحو حری زید ان یقوم و اخلولق السماء ان تمطر—

الثانی کاد و کرب و اوشک نحو اوشک زید ان یقوم— و کثر ان فی اوشک و قلت فی اخویه—

الثالث البواقی— نحو وَ طَفِقٰا یَخْصِفٰانِ عَلَیْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِ — و انشا او جعل او اخذ او علق السایق یحدو— ای شرع فیه و لیس معها ان— لانها للحال و ان للاستقبال— و لم یستعمل غیر الماضی من تلک الافعال— الا یکاد و یوشک و موشک اسم فاعل—

النوع التاسع افعال تسمی افعال المدح و الذم— و یکون بعدها اسمان مرفوعان— احدهما الفاعل و الآخر المخصوص باحدهما— و هی اربعه نعم و حبذا للمدح و بئس و ساء للذم— و فاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زید— او مضاف الیه نحو نعم غلام الرجل زید— او مضمر مبهم ممیز بنکره منصوبه— نحو نعم رجلا زید— او بما نحو فنعما هی— و مخصوصها اما مبتدء و ما قبله الخبر— او خبر لمبتدء محذوف و هو هو او هی— و ابهام الضمیر انما هو علی الثانی دون الاول— و ساء و بئس مثلها و قد یحذف المخصوص— نحو فنعم العبد ای ایوب ع— و حبذا نحو

ص: ۵۳۳

حبذا الرجل زید— فحب فعل ماض و ذا فاعله و الرجل صفه للفاعل— و قد یحذف الصفه و یاتی بتمییز او حال— قبل المخصوص او بعده مطابقا له فی الافراد و التذکیر— و غیرهما نحو حبذا رجلا او راکبا زید— و حبذا زید رجلا او راکبا— و حبذا رجلین او راکبین الزیدان— و حبذا الزیدان رجلین او راکبین— و هکذا فی البواقی—

النوع العاشر افعال تسمی افعال القلوب— و افعال الشک و الیقین— تدخل علی المبتدء و الخبر و تنصبهما علی المفعولیه— و هی علمت و رایت و وجدت للیقین— و حسبت و خلت و ظننت للشک— و زعمت لهذا تاره و لذاک اخری— نحو علمت زیدا فاضلا و حسبت بکرا کریما— و زعمت بشرا اخاک— و هکذا سایر تصاریفها— و لا یجوز الاختصار علی احد معمولیها— و یجوز حذفهما معا— نحو من یسمع یخل ای یخل مسموعه صادقا—

تنبیه و الحق بها افعال اخر کاعطی و کسی و سمی— نحو اعطیت زیدا درهما—

ص :۵۳۴

و کسوته جبه و سمیته خلیلا- و افعال التصییر کصیر و جعل و رد و ترک- و اتخذ و ما یتصرف منها- نحو وَ اتَّخَذَ اللّهُ إِبْرٰاهِیمَ خَلِیلاً و کذا احوال البواقی-

النوع الحادی عشر اسماء تسمی اسماء الافعال- و هی انواع منها ما یرفع علی الفاعلیه فقط- و منها ما ینصب علی المفعولیه ایضا- و منها ما یستعمل علی الوجهین-

اما الاول فعلی ضربین- واحدهما ما یعمل فی الضمیر- و منه آمین بمعنی استجب و هیت بمعنی اسرع- و فی التنزیل هَیْتَ لَکَ - و قط بمعنی انته مثل اعطیته درهما فقط- و فائه جزائیه و الشرط محذوف ای اذا اعطیته درهما فقط- و اف بمعنی اتضجر نحو فَلاٰ تَقُلْ لَهُمٰا أُفٍّ - و وی و واها و آها بمعنی اتعجب- نحو وَیْکَأَنَّهُ لاٰ یُفْلِحُ الْکٰافِرُونَ - و واها لک ثم آها- و ثانیهما ما یعمل فی المظهر-

و منه هیهات نحو هیهات الامر ای بعد-

و شتان نحو شتان زید و عمرو ای افترقا- تقول شتان ما بین زید و عمرو و شتان ما بینهما-

و سرعان نحو سرعان زید ای سرع- و فی المثل سرعان ذا اهاله-

و اما الثانی فکلمات منها روید— نحو روید زیدا ای امهله— و رویدا فی امهلهم رویدا مصدر— و فی قولهم ساروا رویدا— اما حال ای ساروا مرودین— او نعت لمصدر تقدیرا— کما فی ساروا سیرا رویدا لفظا—

و علیک نحو علیک زیدا ای الزمه—

و فی الحدیث\علیک بصلوه اللیل —

و بله نحو بله زیدا ای دعه— و فی قولهم بله زید مصدر مضاف—

و دونک نحو دونک زیدا ای خذه— و امامک نحو امامک زیدا ای تقدمه— و حیهل نحو حیهل الثرید ای ایته— و ها نحو ها زیدا ای خذه— و فی التنزیل هٰاؤُمُ اقْرَؤُا کِتٰابِیَهْ —

و اما الثالث فنحو هلم جرا ای تعال تجر جرا— و هَلُمَّ شُهَدٰاءَکُمُ ای هاتوهم—

ص :۵۳۶

و منهـا فعال كنزال بمعنى انزل و تراك الامر اى اتركه— و هـذه الاسـماء اما لازم التعريف كنزال و بله و آمين— او التنكير نحو آهـا و واهـا— او جـايز الاـمرين كصه و صه و مه و مه و اف و اف— فمـا نون نكره و ما عرى معرفه النوع الثانى عشـر— اسـماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان الشـرط— و تسمى كلم المجازات— و هى متى و اذما و حيثما و اينما و انى و مهما— و ما و من و اى و كيفمـا و اذا— و لاـ جزم فى اذ و حيث الاـ مع مـا— فمتى و اذمـا للزمـان نحو متى تقم اقم و اذما تقم اقم— و اينما و حيثمـا للمكـان— نحو اينمـا تكن اكن و حيثمـا تخرج اخرج— و انى كاينمـا و متى نحو انى تقعـد اقعـد— و انى تصم اصم— و مهما كمتى نحو مهما تسافر اسافر— قيل هى بسيطه— و قيل مركبه اما من ما الشرطيه

و الزایده— فقلبت الالف الاولی هاء تحرزا عن التکرار— او من مه و ما الشرطیه— کانه قیل لک انت لا تفعل ما افعل— فقلت مهما تفعل افعل— و من لذوی العقول نحو من تکرم اکرم— و ما لغیرهم نحو ما تصنع اصنع— و منه مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللّٰهُ — و ای اعم نحو ایا تضرب اضرب و ایا ما تصنع اصنع— و لهذه الکلمات معان اخر لا تجزم بها— فمتی للاستفهام نحو متی تقوم— و متی القتال فیعم القبیلتین— و این کذلک نحو این تکون و این زید— و انی للاستفهام فی المکان و الحال— نحو انی زید بمعنی این هو و کیف هو— و بمعنی متی الاستفهامیه نحو انی القتال— و من للاستفهام نحو من انت— و مهما لاستفهام الزمان— نحو مهما لی اللیله و بمعنی ما— نحو مهما نذره من الهیئه المشروعه انعقد— و ما

للاستفهام نحو ما هذا— و موصوفه نحو مررت بما معجب لك— و صفه نحو اضربه ضربا ما— و موصوله نحو فيه ما فيه و تامه نحو ما احسن زيدا— و اى مثل ما الا فى التام— و من مثل اى الا فى الصفه— و من و ما قد يتعاطيان المعنى فتكون ما لذوى العقول— نحو وَ السَّمٰاءِ وَ مٰا بَنٰاهٰا — و من لغير ذوى العقول نحو وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِى عَلىٰ أَرْبَعٍ — و اما الجزم بكيفما و اذا فشاذ—

تنبيهان الاول كيف لاستفهام الحال— و يقع حالا و خبرا و مصدرا— نحو كيف سرت راكبا ام راجلا— و كيف انت و كيف قرات سرا ام جهرا—

الثانى اذا للمضى— نحو وَ إِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهٰا — و عاملها الجزاء و يكون للحال بعد القسم— نحو وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشىٰ — و هى مما يضاف الى الجمله

و یکون للمفاجاه— فیقع بعدها المبتدء و الخبر— نحو خرجت فاذا السبع بالباب— فقیل زمان و قیل مکان— و ناصبها معنی فاجات المفهوم من الفحوی— و التقدیر خرجت— ففاجات مکان وقوف السبع او زمانه—

النوع الثالث عشر— اسماء تنصب اسماء النکرات علی التمیز— و هی اربعه کم و کاین و کذا بمعنی العدد و بعض العدد— فکم تکون استفهامیه و خبریه— و الاستفهامیه تنصب بلا فصل و معه— نحو کم رجلا فی الدار و کم فی الدار رجلا— و مع حرف الجر تنصب و تجر— نحو بکم درهما او درهم اشتریت— و اما الخبریه و هی للتکثیر— فمع الفصل بالجمله تنصب وجوبا— نحو کم نالنی منهم فضلا— و بالظرف و شبهه علی المختار— نحو کم عندک او فی الدار رجلا— و بدونه تجر حملا علی رب— حمل النقیض علی النقیض او النظیر علی النظیر— نحو کم رجل کریم لقیته— و ؟تمیم" ینصبون بها— و ممیز الاستفهامیه یفرد و الخبریه یفرد و یجمع— و قد یجر بمن فیهما— نحو کم من رجل ضربته وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا — و قد یحذف نحو کم مالک و کم ضربت— کاین ککم الخبریه فی التکثیر— و دخول من علی ممیزها و یتصدر و ینصب غالبا— نحو کاین رجلا عندی— و فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا — و فیها خمس

لغات کاین کای بالکاف و کای کرای— و کاء کجاء و کیء کشیء و کا کید— و کذا لمطلق العدد و تنصب غالبا— نحو عندی کذا درهما و قد یجر الاسم بالاضافه— نحو عندی کذا درهم— و قد یرفع ما بعده علی البدل نحو عندی کذا درهم— و قد تکون کنایه عن غیر العدد— نحو خرجت یوم کذا فهو مضاف الیه— و اما بعض العدد— فهو من احد عشر الی تسعه و تسعین— نحو رایت احد عشر کوکبا— و له تسع و تسعون نعجه—

تنبیه اذا اردت التنصیص علی کمیه شیء— فتقول رجل و رجلان مثلا— ثم تاتی بالعدد و ما یمیزه علی ما نظمت— ثمانا بعد ما جاوزت الاثنین بمجموع و مجرور فمیز عدا ما کان منها قد اضیفت الی ماه بفرد فهو میز و فیما بعد عشر فردا انصب الی تسع و تسعین الممیز و لما جاز من تسع و تسعین فجر عند ذا فردا تمیز و اما کیفیه تذکیر الاعداد و تانیثه— فعلی ما نظمت ایضا تسهیلا للضبط—

فی ثلاث و سبعه بعده

ذکر انث بعکس ما اشتهرا

و فی الاثنین قبلها و کذا

بعدها ما هو القیاس جری

کل تلک الثمان فی الترکیب

ما خلا العشر فیه ما استطرا

و ادر فی العشر عکس ما معه

فی سوی کلها السواء تری

و اذا سمعت العوامل السماعیه فاستمع السبع القیاسیه—الاول منها الفعل غیر ما ذکر و هو معلوم و مجهول—و المعلوم لازم و متعد—فالمتعدی یرفع اسم من قام به علی الفاعلیه—و ینصب اسم من وقع علیه علی المفعولیه—نحو ضرب زید عمرا—و اللازم مثله فی الاول دون الثانی—اذ هو ما قام و لم یقع نحو قام عمرو—

و الفاعل اما ظاهر و قد ظهر او مضمر بارز او مستتر— و الاستتار يجب فی نحو انت تضرب و انا اضرب— و نحن نضرب و انت اضرب و ما احسن زیدا— و فی عدا و خلا و لیس و لا یکون— و اسماء الافعال ما کان لغیر الماضی— و یجوز فیما عداها— نحو هو ضرب و یضرب و هی ضربت و تضرب—

و المفعول ایضا یکون ظاهرا نحو ضربت زیدا— او مضمرا بارزا لا غیر نحو ضربته و الفعل قد یتعدی الی واحد و هو کثیر— و الی اثنین ثانیهما عین الاول او غیره— و قد مر و الی الثلاث— و هی اعلم و اری و نبا و انبا و خبر و اخبر و حدث— نحو اعلمت زیدا عمرا فاضلا و اریکهم کثیرا— و قد یحذف الاول و یذکر الاخیران معا—

ص :۵۴۳

او بالعکس کمفعولی باب اعطیت— فالاخیران متلازمان کمفعولی باب علمت— و له معمولات اخر غیرهما منصوبات— منها ما هو بمعناه و یسمی مصدرا و مفعولا مطلقا— نحو ضربت ضربا و قعدت جلوسا— و قمت مثل قیامک— و منها ما هو واقع فیه من زمان او مکان— و یسمی ظرفا و مفعولا فیه— نحو صمت یوم الجمعه و صلیت امامک— و منها ما فعل فعل لاجله و یسمی مفعولا له— نحو ضربته تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا— و منها ما هو فاعل له معنی— و یرفع الابهام عن ذات مقدره— نحو وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً — و طاب زید نفسا و ابا و ابوه و دارا و علما— و اما ما یرفع الابهام عن ذات مذکوره— فهو معمول لقسم آخر من القیاسیات— سیجیء ان شاء الله تعالی—

و کلاهما یسمی تمییزا و هو لا یکون الا نکره— و منها ما یبین هیئه الفاعل عند

صدوره عنه— و المفعول عند وقوعه علیه و یسمی حالا— نحو جئت راکبا و رایتها راکبه و رایته راکبین— و قد یحذف عاملها وجوبا— نحو زید ابوک عطوفا ای احقه عطوفا— و بعه بدرهم فصاعدا ای فاذهب صاعدا— و تلزم لها النکاره— و منها المنصوب بنزع الخافض— نحو جائنی و تعسفن رملا— ای جاء الی و صارت النعاج فی الرمل—

و اما المفعول معه و المستثنی فلیسا من معمولاته— بل عاملهما سماعی کما قدمناه—

و اما المجهول فیبنی من المعلوم بتغییر الصیغه— و یحذف الفاعل و یقام معمول آخر مقامه و مرتفع به— و یسمی مفعول ما لم یسم فاعله— و لا یصلح لذلک الثانی من باب علمت— و لا المفعول له و المفعول فیه و الحال— و التمییز کذلک— و اما غیرها فان

وجد المفعول به تعین له— و الاول من باب اعطیت اولی من الثانی— و الا فالجمیع سواء— نحو ضرب زید یوم الجمعه امام الامیر— ضربا شدیدا فی داره—

تنبیه قد یحذف الفعل اما جوازا— کقولک زید لمن قال من قام— و اما وجوبا کما

ص: ۵۴۶

فی باب التحذیر نحو ایاک و الاسد— ای بعد نفسک عن الاسد و الاسد من نفسک— و ایاک من الاسد ای بعد نفسک من الاسد— و ایاک ان تحذف بتقدیر من— ای بعد نفسک من حذف الارنب— و الطریق الطریق ای اتق— و باب ما اضمر عامله— و هو مفعول حذف فعله مع التفسیر— نحو زیدا ضربته ای ضربت زیدا— فحذف فعله و فسر بضربته—

و باب الاختصاص نحو نحن العرب اسخی الناس للضیف— ای نخص العرب—

و باب المدح و الذم و الترحم— نحو الحمد لله اهل الحمد— و مررت بزيد الفاسق و المسكين— ای اعنی اهل الحمد و اعنی الفاسق و المسکین— و باب الاغراء نحو الغزال الغزال ای ارمه—

الثانی المصدر— و هو یعمل عمل فعله لازما او متعدیا معلوما او مجهولا— فالمعلوم نحو بلغنی قیام زید— و اعجبنی ضرب زید عمرا یوم الجمعه— امام الامیر ضربا شدیدا تادیبا له و لله دره فارسا— و المجهول نحو وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ — ای من

بعد ان غلبوا— و اعماله باللام ضعیف— و قد یضاف الی الفاعل و المفعول علی اعرابه— نحو اعجبنی ضرب زید عمرا و بالعکس— نحو اعجبنی ضرب عمرو زید— و قد یحذف احدهما و الاخر علی اعرابه— او مجرورا بالاضافه— و لا یتقدم معموله علیه و لا یضمر فیه— و تابعهما فی الجر یتبع اللفظ و المحل— نحو عجبت من ضرب زید الظریف و الظریف— و من اکل الخبز و اللحم و اللحم— و فی الرفع و النصب اللفظ—

هدایه اسم الحدث— و هو ان کان علما کفجار للفجره او بمیم کالمحمده— او علی زنه مصادر الثلاثی و هو لغیره— نحو اغتسل غسلا و اتوضؤ وضوء— فاسم مصدر و الا فمصدر کالضرب و الاکرام—

الثالث اسم الفاعل— و هو يعمل عمل فعله المعلوم— بشرط الحال و الاستقبال— و الاعتماد على المخبر عنه— او اللام الموصوله او الموصوف— او كان حالا او بالهمزه او حرف النفى او النداء— نحو يا طالعا جبلا و ما قائم زيد— و ا ضارب زيد اخاه و جائنى زيد راكبا فرسه— و جاء رجل ضارب ابوه غلامه— و الضارب ابوه بكرا— و زيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعه— و ان كان باللام فيعمل مطلقا و التثنيه و الجمع كالمفرد— و هكذا صيغ المبالغه فى جميع ما ذكر— نحو جاء رجل ضراب غلامه— و يضاف الى فاعله و مفعوله— و تابعه كتابع المصدر— نحو زيد ضارب عمرو و بكر و بكرا—

الرابع اسم المفعول— و هو يعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل— نحو

ا مضروب زید یوم الجمعه— امام الامیر ضربا شدیدا فی داره— و الحوض مملو ماء— و یضاف الی فاعله نحو زید مضروب ابیه— و ان شئت تنصبه تشبیها بالمفعول— و الفاعل مستتر فیه— ففیه ثلاثه اوجه و کذا اسم الفاعل اللازم—

الخامس الصفه المشبهه— و هی مشتقه من فعل لازم— لمن قام به علی معنی الثبوت لا الحدوث— و یعمل عمله — نحو زید حسن وجهه و زید طیب ابوه—

و من العوامل القیاسیه اسم التفضیل— نحو ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید— و هذا بسرا اطیب منه رطبا—

السادس المضاف و هو کل اسم نسب الی شیء — و جره بتقدیر اللام او من او فی—

و یسمی المجرور مضافا الیه— نحو هذا غلام زید و خاتم فضه و ضرب الیوم— و قد یقع الفصل بینهما— نحو فی بئر لاحور و هذا غلام و الله زید—

السابع کل اسم مبهم قد تم باحد الاشیاء الاربعه— التنوین و نون التثنیه و شبه الجمع و الاضافه— و هی تنصب اسما منکرا— و یسمی المنصوب ممیزا— نحو عندی رطل زیتا و منوان سمنا— و عشرون درهما و ملؤه عسلا— و قد عد الثالث من السماعیه—

ص: ۵۵۲

العامل اما لفظی و قد بان و اما معنوی و هو معنیان— معنی یرفع غیر المبتدء و الخبر— و هو تجرده عن النواصب و الجوازم نحو تضرب تضربان— و معنی یرفع المبتدء و الخبر— و هو تجرده عن العوامل اللفظیه للاسناد نحو زید قائم— فزید مبتدء و عامله تجرده عن العوامل اللفظیه— لاسناد القیام الیه— و قائم خبره و عامله التجرد عنها لاسناده الی زید— و نحو ما قائم الزیدان و ا قائم الزیدان— فقائم فی المثالین مبتدء— و عامله التجرد لاسناده الی زید— و نعنی بالعوامل اللفظیه هنا ما لا یکون زایده— فدخل نحو هذا بحسبک و بحسبک هذا و الحمد لله— و هذا خلاصه ما اوردناه— و هو جزء مما یدخرون لیوم لا ینفع فیه مال و لا بنون— و لمثل هذا فلیعمل العاملون

کتاب شرح العوامل فی النحو

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین— و الصلوه و السلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین— اما بعد فان العوامل فی النحو علی ما الفه— الشیخ الفاضل ؟عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانی"— ماه عامل و هی تنقسم الی قسمین لفظیه و معنویه— فاللفظیه منها تنقسم الی قسمین سماعیه و قیاسیه— و السماعیه منها احد و تسعون عاملا— و القیاسیه منها سبعه عوامل— و المعنویه منها عددان— فالجمله ماه عامل— و السماعیه منها تتنوع علی ثلاثه عشر نوعا—

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط— و هی سبعه عشر حرفا—

ص :۵۵۷

الاول الباء و لها معان— الاول للالصاق اما حقيقه نحو بزيد داء— و اما مجازا نحو مررت بزيد— اى التصق مرورى بموضع يقرب منه زيد— الثانى للاستعانه نحو كتبت بالقلم اى باستعانته— الثالث للمصاحبه— نحو خرج زيد بعشيرته اى بصحبه عشيرته— و قد يجىء بمعنى من— نحو عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ اى منها— و بمعنى عن نحو فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً اى عنه—

الرابع للمقابله نحو بعت هذا بهذا— اى بعت هذا الشىء بمقابله هذا الشىء— الخامس للتعديه نحو ذهبت بزيد— السادس للسببيه نحو ضربته بسوء ادبه— السابع للظرفيه نحو جلست بالمسجد— الثامن للزياده قياسا فى النفى و الاستفهام— نحو ما زيد بقائم و هل زيد بقائم— و سماعا فى المرفوع نحو وَ كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً — و فى المنصوب نحو وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَهِ — و يعرف بانها لو اسقطت لم يخل بالمعنى— التاسع للتفديه نحو بابى و امى— و تدخل على

المظهر کما مر— و علی المضمر نحو به داء و بک شفاء—

الثانی من و لها معان— احدها لابتداء الغایه فی المکان— نحو سرت من البصره الی الکوفه— و قد یکون للزمان نحو لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ — و یعرف بصحه وضع زمان فی موضعه— الثانی لتبیین الجنس— نحو فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ — ای الذی هو الاوثان— و یعرف بصحه وضع الذی هو او التی هی مکانه— الثالث للتبعیض— نحو اخذت من الدراهم ای بعض الدراهم— الرابع بمعنی فی— نحو إِذا نُودِیَ لِلصَّلاهِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَهِ — ای فی یوم الجمعه— الخامس زایده فی الکلام المنفی نحو ما جائنی من احد— و تدخل علی المظهر کما مر— و علی المضمر نحو منه عطاء و منک ثناء—

ص :۵۵۹

الثالث الی و لها معنیان— احدهما لانتهاء الغایه فی المکان— نحو سرت من البصره الی الکوفه— و قد تستعمل فی الزمان— نحو شرع محمد ص مستمر الی یوم القیمه— و ثانیهما بمعنی مع و هو قلیل— نحو وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَهُمْ إِلىٰ أَمْوٰالِكُمْ ای مع اموالکم— و ما اشبه ذلک— نحو فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرٰافِقِ — ای مع المرافق— و تدخل علی المظهر کما مر— و علی المضمر نحو إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السّٰاعَةِ —

الرابع فی و لها معنیان— احدهما للظرفیه و هو حلول شیء فی غیره اما حقیقه— نحو زید فی الدار— او مجازا نحو النجاه فی الصدق— کما ان الهلاک فی الکذب— الثانی بمعنی علی و هو قلیل ایضا— نحو وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ — و قد یجیء بمعنی مع نحو لَوْ خَرَجُوا فِیكُمْ ای معکم— و تدخل علی المظهر کما مر— و علی المضمر نحو فیکم و فیهم—

الخامس اللام و لها معان— احدها للاختصاص و هو علی ضربین— اما للاختصاص الملکی نحو المال لزید— او للاختصاص الاضافی نحو الجل للفرس— الثانی للتعلیل نحو ضربت زیدا للتادیب— الثالث للقسم نحو لله لا یؤخر الاجل ای و الله— الرابع زایده للتاکید نحو رَدِفَ لَكُمْ ای ردفکم— و تدخل علی المظهر کما مر— و علی المضمر نحو لَهُ مُعَقِّبَاتٌ — لکن تفتح بالحاق الضمیر— الخامس

ص :۵۶۱

بمعنى عن اذا استعمل مع القول— نحو قوله تعالى قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا— لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ — و ليس معنى الايه ان الكافرين خاطبوا المؤمنين— لانه لو كان كذلك لوجب ان يقال— ما سبقتمونا اليه فعلم ان معناه— قال الذين كفروا عن الذين آمنوا—

السادس رب و هى للتقليل و لها صدر الكلام— و تختص باسم نكره موصوفه على الاصح— نحو رب رجل كريم لقيته— و قد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكره منصوبه— نحو ربه رجلا— و قد تستعمل للتكثير— نحو

رب تال القرآن و القرآن يلعنه — و واو رب نحو قال الشاعر— و بلده ليس لها انيس الا اليعافير و الا العيس

ص :۵۶۲

السابع علی و هی للاستعلاء— اما حقیقه نحو زید علی السطح— او مجازا نحو علیه دین— و قد یجیء بمعنی فی نحو إِذْ وُقِفُوا عَلَى النّارِ — ای فی النار و تدخل علی المظهر و المضمر کما مر—

الثامن عن و هی للمجاوزه— اما حقیقه نحو رمیت السهم عن القوس— ای تجاوز عن القوس— و اما مجازا نحو بلغنی عن زید حدیث— و معناه تجاوز عنه حدیث— و تدخل علی المظهر کما ذکر— و علی المضمر نحو و رضوا عنه—

التاسع الکاف و لها معنیان— احدهما للتشبیه فی الذات او الصفات— نحو زید کاخیه و زید کالاسد— الثانی زایده نحو لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ — و لا تدخل علی المضمر الا علی سبیل الحکایه کهو—

العاشر مذ و منذ— و هما لابتداء الغایه فی الزمان الماضی— نحو ما رایته مذ یوم

الجمعه— ای اول انتفاء رؤیتی یوم الجمعه— او للظرفیه فی الزمان الحاضر— نحو ما رایته منذ یومنا— ای عدم رؤیتی فی جمیع یومنا—

الحادی عشر حتی و لها معنیان— احدهما لانتهاء الغایه مثل الی— الا ان ما بعد حتی داخل فی حکم ما قبلها— نحو اکلت السمکه حتی راسها— بخلاف الی نحو أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ — الثانی بمعنی مع و هو کثیر— نحو جائنی الحاج حتی المشاه— و تدخل علی المظهر خاصه خلافا ؟للمبرد"— فانه جوز الدخول علی المضمر ایضا— مستدلا بقول الشاعر— فلا و الله لا یبقی اناس فتی حتاک یا بن ابی زیاد الثانی عشر باء القسم نحو بالله لافعلن کذا— و هی تستعمل مع الفعل نحو

اقسم بالله لافعلن کذا— و بدونه کما عرفت و تدخل علی المظهر کما مر— و علی المضـمر نحو بک لافعلن کذاالثالث عشر واو القسم نحو و الله لافعلن کذا— و تستعمل بدون الفعل کما مر— و لا تدخل علی المضمر فلا یقال و ک لافعلن کذا—

الرابع عشر تاء القسم نحو تالله لافعلن کذا— و هی تدخل علی لفظه الله فقط— فلا یقال ترب الکعبه بخلاف اخویه—

الخامس عشر حاشا للتنزیه— نحو ساء القوم حاشا زید— و قد تستعمل للاستثناء نحو جائنی القوم حاشا زیدا—

و اثنتان بقیتان و هما— خلا و عدا للاستثناء— و معنی الاستثناء اخراج الشیء عما دخل فیه هو و غیره—

ص :۵۶۵

نحو جائنی القوم عدا زید و اکرمت القوم خلا زید— و اعلم ان الحروف الثلثه الاخیره— قد یعملن عمل النصب علی انها افعال— و اعلم انه قد یحذف هذه الحروف من الاسم— و یقال انه منصوب بنزع الخافض— نحو وَ اخْتٰارَ مُوسیٰ قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلاً ای من قومه—

النوع الثانی حروف تنصب الاسم و ترفع الخبر— و هی سته احرف و تسمی الحروف المشبهه بالفعل— لکونها علی ثلاثه احرف فصاعدا کالفعل— و فتح آخرها کالماضی و وجود معنی الفعل فیها— و کما ان الفعل یرفع و ینصب— فکذلک هی ترفع و تنصب— و هی ان و ان بمعنی حققت و کان بمعنی شبهت— و لکن بمعنی استدرکت و لیت بمعنی تمنیت— و لعل بمعنی ترجیت— نحو ان زیدا قائم و بلغنی ان زیدا ذاهب— و الفرق بینهما— ان ان المکسوره مع اسمها و خبرها کلام تام— بخلاف ان المفتوحه— فانها مع اسمها و خبرها فی حکم المفرد— و لا تفید حتی یکون قبلها فعل کما مر او اسم— نحو حق ان زیدا قائم— او ظرف نحو عندی انک قائم— و تلحقهما ما الکافه— فتلغیان عن العمل و حینئذ تدخلان علی الجملتین— نحو

إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ و إِنَّمٰا يَعْمُرُ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ —

و اعلم انه تكسر ان فى احد عشر موضعا— الاول عند الابتداء نحو إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا — الثانى بعد الموصول نحو جائنى الذى ان اباه عالم— الثالث بعد القول نحو قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ — الرابع بعد القسم نحو وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِى خُسْرٍ — الخامس ما يكون فى خبرها اللام— نحو قٰالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ — و نحو وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ — لان اللام للتاكيد— السادس بعد ثم نحو ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنٰا بَيٰانَهُ — السابع بعد كلا نحو كَلاّٰ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ — الثامن من بعد الامر نحو ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ — التاسع بعد النهى نحو لاٰ تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنٰا — العاشر بعد الدعاء— نحو رَبَّنٰا إِنِّى أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِى بِوٰادٍ غَيْرِ ذِى زَرْعٍ — الحادى عشر بعد النداء نحو يٰا لُوطُ إِنّٰا رُسُلُ رَبِّكَ —

و منها كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد— و قد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر— و نحر مشرق اللون كان ثدياه حقان و معشوق بذى شاد كان عيناه ظبيان و لكن للاستدراك— و هو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين— بالنفى و الاثبات معنى سواء كان تغايرا لفظيا— او لم يكن فيستدرك بها النفى

بالایجاب- نحو ما جائنی زید لکن عمرا جاء- و فارقنی زید لکن بکرا حاضر- و یستدرک بها الایجاب بالنفی- نحو جائنی زید لکن عمرا لم یجیء- و جائنی زید لکن عمرا غائب- و قد تخفف لکن فتلغی حینئذ عن العمل کاخواتها- و یجوز معها ذکر الواو- کقوله تعالی وَ لٰكِنَّ الشَّيٰاطِينَ كَفَرُوا - بتخفیف لکن و رفع الشیاطین- فرقا بینها و بین لکن الذی هو حرف عطف- نحو ما جائنی زید لکن بکر جاء-

و لیت للتمنی و معناه طلب حصول الشیء- سواء کان ممکنا او ممتنعا- فالممکن نحو لیت زیدا قاعد- و الممتنع نحو لیت زیدا طائر و قول الشاعر- فیا لیت الشباب یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب و اجاز ؟الفراء" و ؟الکسائی" لیت زیدا قائما بنصب الجزئین- لکن ؟الفراء" اجری له مجری اتمنی- و ؟الکسائی" بتقدیر کان ای لیت زیدا کان قائما- فقائما فی المثال المذکور حال عند ؟الفراء"- و خبر کان عند ؟الکسائی"-

و لعل للترجی و تستعمل فی الممکن فقط- نحو لَعَلَّ السّٰاعَةَ قَرِيبٌ فیه ترج للعباد- و شذ الجر بها نحو لعل ابی المغوار منک قریب-

النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم و تنصبان الخبر- و هما ما و لا المشبهتان

بليس من حيث المعنى و العمل— نحو ما زيد قائما و لا رجل افضل منك— و الفرق بينهما ان ما لنفى الحال بخلاف لا— فانه للنفى مطلقا و قيل لنفى الاستقبال— و يدخل ما على المعرفه و النكره بخلاف لا— فانه يدخل على النكره فقط— و يختص دخول الباء على خبر ما دون لا— نحو ما زيد بقائم—

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط— و هى سبعه احرف— الواو بمعنى مع نحو جئت و زيدا— و ان اكدت بضمير منفصل جاز الرفع و النصب— نحو جئت انا و زيد و زيدا— و الا تعين النصب كما مر—

و منها الا للاستثناء فى كلام موجب— نحو جائنى القوم الا زيدا— و ان كان فى كلام غير موجب جاز الرفع و النصب— لكن البدل افصح— نحو مٰا فَعَلُوهُ إِلاّٰ قَلِيلٌ و إِلاّٰ قَلِيلاً —

و منها ياء نحو يا عبد الله و ايا نحو ايا عبد الله— و هيا نحو هيا عبد الله—

ص: ۵۶۹

و ای نحو ای عبد الله— و الهمزه المفتوحه نحو ا عبد الله— و هذه الخمسه للنداء— و ينصبن اذا كان المنادی مضافا كما عرفت— او مضارعا له نحو يا خيرا من زيد— او غير معين كقول الاعمی يا رجلا خذ بيدی— و الفرق بينها ان يا اعم للمنادی البعيد و المتوسط و القريب— دون اخواتها و ايا و هيا وضعتا لنداء البعيد— و ای وضعت لنداء المتوسط و الهمزه للقريب—

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع— و هی اربعه احرف— ان و تسمی ان الناصبه— و تجعل المستقبل فی تاويل المصدر— و يختص بزمان الاستقبال— نحو اريد ان تقوم ای قيامک—

و لن و معناها نفی المستقبل مع التاكيد— نحو لن يضرب زيد— و قالت ؟المعتزله" للتابيد— لان الله تعالی نفی رؤيته بقوله لَنْ تَرانِی يا موسی— و هو لا يری فی الدنيا و الاخره— لانه ليس فی مكان و لا فی جهه— فرؤيته ليس ممكنا— فيكون لن للنفی الابدی—

و كی للتعليل و معناه ان يكون ما قبله سببا لما بعده— نحو اسلمت كی ادخل الجنه— فيكون الاسلام سببا لدخول الجنه—

و اذن للجواب و الجزاء— كما اذا قيل لک انا آتيک فتقول اذن اكرمک—

و اذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان— كقولك مجيبا لمن قال انا آتيک فاذن اکرمک— جاز الرفع لاعتماد ما بعدها علی ما قبلها— و جاز النصب لان الفعل مع الفاعل— لما کان مفیدا مستقلا من غیر النظر الی حرف العطف— فکانه غیر معتمد علی ما قبلها—

و ینصب الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسه احرف— و هی حتی و اللام و او بمعنی الی ان و واو الجمع— و الفاء فی جواب الاشیاء السته— و هی الامر و النهی

و النفی— و الاستفهام و التمنی و العرض— مثاله سرت حتی ادخل البلد و جئتک لتکرمنی— و لالزمنک او تعطینی حقی— و لا تاکل السمک و تشرب اللبن— ای لا- تجمع بینهما و زرنی فاکرمک— و لا- تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی— و ما تاتینا فتحدثنا— و معناه نفی الجملتین یعنی ما تاتینا فکیف تحدثنا— علی معنی ان انتفاء الجمله الاولی— سبب لانتفاء الجمله الثانیه— ای امتنع الحدیث لامتناع الاتیان— و هل اسئلک فتجیبنی و لیتنی عندک فافوز— و الا تنزل بنا فتصیب خیرا منا— ای لیکن منک نزول فاصابه الخیر مناالنوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع— و هی خمسه احرف— لم لقلب المضارع ماضیا و نفیه فیه— نحو لم یضرب زید امس—

و لما مثلها فی قلب المضارع الی الماضی و نفیه فیه- لکن یختص لما باستمرار نفی الفعل- فی الزمان الماضی الی زمان الحال- فلم لنفی فعل و لما لنفی قد فعل- تقول ندم زید و لم ینفعه الندم ای عقیب الندم- و لم لا یلزم استمرار عدم النفع- من الماضی الی وقت الاخبار- و تقول ندم زید و لما ینفعه الندم- و لزم لما استمرار عدم النفع- من الماضی الی وقت الاخبار- لان زیاده معناها بزیاده ما-

ص :۵۷۳

و تختص ایضا لما بجواز حذف فعله— نحو ندم زید و لما ای لما ینفعه الندم— لان اصله لم فزیدت علیه ما فنابت مناب الفعل— و ایضا فیه معنی التوقع— لحصول الفعل المنفی بخلاف لم— نحو لما یدخل الایمان فی قلوبکم و لما یرکب الامیر—

و منها لام الامر التی یطلب بها الفعل نحو لینصر— و هی تدخل علی الفعل المضارع المجهول مطلقا— ای سواء کان غائبا او مخاطبا او متکلما— نحو لینصر

ص: ۵۷۴

لتنصر و لانصر— و ان کان معلوما تدخل علی الغایب و المتکلم— نحو لینصر و لانصر—

و منها لاء النهی المطلوب بها الترک نحو لا یضرب— و هی تـدخل علی جمیع انواع المضارع— المبنی للفاعل او المفعول غائبا او مخاطبـا او متکلمـا— و لاـ یخفی علیـک— ان لاـم الاـمر و لاـء النهی تجعلاـن الخبر انشاء— اذا عرفت ذلک فاعلم ان جوازم المضارع قسمان— قسم یجزم الفعل الواحد— و هو لم و لما و لام الامر و لاء النهی— و قسم یجزم الفعلین— و هو ان الشرطیه و کلم المجازاه—

فـان تجزم الفعلین المضـارعین علی انهمـا شـرط و جزاء— نحو ان تضـربنی اضـربک— و قـد تـدخل علی الماضـیین— و تقلب الماضـی الی معنی المسـتقبل— و لا یعمل فی لفظ نحو ان ضـربت ضـربت— و ان کان الشـرط مضارعا و الجزاء ماضیا— یجزم الشـرط دون الجزاء— نحو ان تضـرب ضـربت— و ان انعکس الحال جاز فی الجزاء الجزم و عدمه— نحو ان ضربتنی اضربک و اضربک— و کلم المجازاه ستذکر ان شاء الله تعالی—

و اعلم ان الجزم اما بحذف الحرکه فی غیر الناقص— و اما بحذف النون فی

التثنیه و الجمع المذکر—و الواحده المخاطبه—و اما بحذف الواو و الالف و الیاء فی الناقص—کما علم فی التصریف—

و یجزم المضارع بان مقدره فی جواب الاشیاء السته—التی تجاب بالفاء الا النفی—نحو ایتنی اکرمک و لا تکفر تدخل الجنه—و امتنع لا تکفر تدخل النار خلافا ؟للکسائی"—لان التقدیر ان تکفر تدخل النار—و نحو این بیتک ازرک و هل

اسئلك تجبنی— و لیتنی عندک افز و الا تنزل بنا تصب خیرا منا— و المعنی فی الجمیع ان وقع الاول وقع الثانی—

النوع السابع اسماء تجزم الفعلین— علی معنی ان للشرط و الجزاء— و هی تسعه اسماء— الاول من و یستعمل لاولی العقل غالبا— نحو من یکرمنی اکرمه— و قد یکون لغیر اولی العقل— نحو فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلیٰ بَطْنِهِ — و ما تستعمل لغیر اولی العقل غالبا— نحو وَ مٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ — و قد تکون للعاقل کقوله تعالی وَ السَّمٰاءِ وَ مٰا بَنٰاهٰا — و ای نحو ایهم یاتنی اکرمه— و متی للزمان نحو متی تخرج اخرج— و اذما ایضا للزمان نحو اذما تنصرنی انصرک— و مهما نحو مهما

ص :۵۷۷

تصنع اصنع— و این للمکان نحو این تجلس اجلس— و انی ایضا للمکان نحو انی تقم اقم— و حیثما ایضا للمکان نحو حیثما تقعد اقعد—

و اما الجزم بکیفما و اذا فشاذ— لاستحاله المعنی فی کیفما— لانه من المستحیل— ان یکون المتکلم علی ای حال یکون المخاطب علیها— نحو کیفما تکن اکن— فیحتمل ان یکون المخاطب مریضا— و لا یکون المتکلم کذلک— و المنافاه بین اذا و ان الشرطیه— لان اذا للتخصیص و ان الشرطیه للعموم— نحو انا آتیک اذا احمر البسر و ان تاتنی اکرمک—

و کلم المجازاه علی ضربین ظرف و غیر ظرف— و الظرف اما ان لا یستعمل الا

مع ما— و هو حيثما للمكان و اذما للزمان— و اما ان يستعمل مع ما و مجردا عنها— و هو اين للمكان و متى فى الزمان— و اما ان لا يستعمل مع ما— و هو انى للمكان و غير الظرف من و ما— و اى و مهما و امثلتها ظاهره مما سبق— و اعلم ان ان الشرطيه و كلم المجازاه— تجعلان الخبر انشاءالنوع الثامن— اسماء تنصب الاسماء النكرات على التميز— و هى اربعه اسماء— اولها عشره— اذا ركبت مع احد و اثنين الى تسعه و تسعين— نحو رايت احد عشر كوكبا— و له تسع و تسعون نعجه— و تقول فى المذكر واحد و اثنان— و فى المؤنث واحده و اثنتان او ثنتان— جار على القياس المشهور— و تقول فى المذكر ثلثه الى عشره مع التاء— و فى المؤنث ثلاث الى عشر بلا تاء— غير جار على القياس كقوله تعالى— سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ — و اذا كان المعدود مؤنثا— و اللفظ مذكرا او

بـالعكس فوجهان— نحو جائنى ثلاثه اشـخص من النساء بالنظر الى اللفظ— و ثلاث اشـخص من النساء بالنظر الى المعـدود— و جـائنى ثلاـث انفس من الرجـال بالنظر الى اللفظ— و ثلثه انفس من الرجال بالنظر الى المعـدود— و تركيب المـذكر احـد عشـر رجلا— و اثنا عشـر رجلا على القياس المشـهور— و المؤنث احدى عشـره امرئه و اثنتا عشـره امرئه— على القياس المشـهور— و تقول فى المذكر ثلثه عشـر الى تسـعه عشر— بتانيث الجزء الاول و تذكير الجزء الثانى— و فى المؤنث ثلث عشره الى تسع عشره بعكس المـذكر— و يسـكن الشـين اهل ؟الحجاز" و يكسـرها ؟بنو تميم"— لئلا يجتمع توالى اربع فتحات فى كلمه واحـده— و تقول فى المذكر و المؤنث عشرون و اخواتها الى تسعين— و فى المذكر احد و عشرون رجلا— و اثنان و عشرون رجلا— و فى المؤنث احدى و عشـرون امرئه— و اثنتان و عشـرون امرئه— بتذكير المعطوف عليه فى الاول و عكسه فى الثانى— و فى المذكر ثلثه و عشـرون رجلاـ الى تسـعه و تسـعين— بتـانيث المعطـوف عليه— و فى المـؤنث ثلث و عشـرون امرئه الى تسـع و تسـعين— بتـذكير المعطوف عليه على غير القياس— و تقول فى ماه و الف و ماتين و الفين— نحو ماه رجل و ماتا رجل و الف رجل و الفا رجل—

و ماه امرئه و ماتا امرئه و الفا امرئه— و اذا جاوزت ماه يستعمل ما زاد عليها على— ما عرفت من واحد الى تسعه و تسعين— و تعطفه على ماه فتقول ماه و خمسه رجال— و ماه و خمس نسوه— و فى ثمانى عشره فتح الياء— و جاز اسكانها و قيل حذفها مع كسر النون— لدلاله الكسره على الياء— و قد شذ فتح النون—

و مميز الثلثه الى العشره مجرور و مجموع لفظا— نحو ثلاثه رجال— او معنا نحو ثلثه رهط— الا فى نحو ثلاثماه الى تسعماه— لان قياسها مات ان اريد غير المذكر العاقل— او مئين ان اريد المذكر العاقل—

و مميز احد عشر الى تسعه و تسعين— منصوب مفرد كما مر—

و مميز ماه و الف و تثنيتهما و جمعه مخفوض مفرد— نحو ماه رجل و الف رجل و ماتا رجل— و الفا رجل و آلاف رجل— و لا يميز الواحد و الاثنان— استغناء بلفظ

معدودهما عنهما— فان رجلا يدل على الواحد— و رجلين يدل على الاثنين بخلاف الجمع— فانه لا يدل على المعدود المعين— و اعلم ان مميز العشره فما دونها حقه ان يكون جمع قله— نحو ثلاثه اثواب و عشره افلس— الا اذا اعوز نحو ثلثه شسوع—

و ثانيها کم الاستفهامیه و ممیزها منصوب مفرد— نحو کم رجلا عندك— و اذا كانت خبریه فممیزها مجرور مفرد— او مجموع نحو کم رجل عندی— او کم رجال عندی— و تدخل من فی ممیز کم الاستفهامیه و الخبریه— نحو کم من رجل ضربت وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا — و لهما صدر الكلام—

و ثالثها کاین الخبریه نحو کاین رجلا عندی— و قد تدخل من فی ممیز کاین— نحو وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ —

و رابعها کذا و هی کنایه عن العدد المبهم— نحو عندی کذا درهما—

النوع التاسع— کلمات تسمی اسماء الافعال بعضها تنصب— و هو ما کان بمعنی الامر— و بعضها ترفع و هو ما کان بمعنی الماضی— و هو تسع کلمات— الناصبه منها ست

کلمات— الاول روید نحو روید زیدا ای امهله— و بله نحو بله زیدا ای دعه— و یستوی فیهما لفظ الواحد و الجمع و المذکر و المؤنث— نحو یا رجل روید زیدا او بله زیدا— و یا رجال روید زیدا او بله زیدا— و یا امرئه روید زیدا او بله زیدا— و دونک نحو دونک زیدا ای خذه— و علیک نحو علیک زیدا ای الزمه— و ها نحو ها درهما ای خذه— و ذلک للواحد و الاثنین و الجمع— نحو هٰاؤُمُ اقْرَؤُا کِتٰابِیَهْ — و یقال هاء یا امرئه و هاؤن یا نسوه— و الهمزه فیها بمنزله کاف الخطاب— و قد یحذف الهمزه— و یلحق الکاف فیقال هاک هاکما الی هاکن— و منها حیهل نحو حیهل الترید ای ایته—

و الرافعه منها ثلث کلمات— هیهات نحو هیهات زید ای بعد— و هیهات ابلغ فی الابعاد من فعله— و

ص :۵۸۳

شتان نحو شتان زيد و عمرو ای افترقا— و سرعان نحو سرعان زيد ای سرع— الا ان سرعان ابلغ فی التاكيد منه النوع العاشر الافعال الناقصه— و هی ثلثه عشر فعلا ترفع الاسم و تنصب الخبر— و انما سميت هذه الافعال ناقصه— لانه لا يتم الكلام بالفاعل— بل يحتاج الی خبر منصوب— و هی كان و صار و اصبح و امسی و اضحی— و ظل و بات و ما زال و ما برح و ما انفک— و ما فتیء و ما دام و ليس— و الحق بعضهم خمسه افعال بها— و هی آض و عاد و غدا و وقع و راح—

و يكون لكان معان—

احدها ناقصه نحو كان زيد قائما- و قد يجىء للماضى- نحو وَ كٰانَ فِى الْمَدِينَه تِسْعَهُ رَهْطٍ - و قد يجىء للمستقبل- نحو وَ كٰانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً - و قد يجىء للحال- نحو كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِى الْمَهْدِ صَبِيًّا - و قد يجىء جامعه لذلك- نحو وَ كٰانَ اللّٰهُ عَلِيماً حَكِيماً - اى لم يزل عليما حكيما- فى الزمان الماضى و الحال و الاستقبال- و قد تكون تامه- اى لا تحتاج الى الخبر اذا كانت بمعنى وقع- نحو كان الامر اى وقع الامر- و قد يكون زايده- اذا وقعت بين ما التعجب و فعل التعجب- نحو ما كان احسن زيدا- و تكون بمعنى صار نحو وَ كٰانَ مِنَ الْكافِرِينَ - و قد تكون فيها ضمير الشان- و حينئذ تقع بعدها جمله تفسر ذلك الضمير- نحو كان زيد قائم اى كان الشان زيد قائم-

و صار للانتقال من حال الى حال- اما باعتبار العوارض نحو صار البشر اميرا- و اما باعتبار الحقايق نحو صار الماء هواء- و قد تكون تامه اذا كانت بمعنى ذهب- نحو صار زيد الى عمرو اى ذهب اليه-

و اصبح نحو اصبح زيد غنيا- و قد تكون تامه- نحو اصبح زيد اى دخل فى وقت الصباح- و قد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد فقيرا-

و امسى نحو امسى زيد عابدا-

و اضحى نحو اضحى زيد راكبا-

ص :۵۸۵

و اعلم ان هذه افعال الثلثه الاخیره- تجیء علی ثلثه معان- احدها اقتران مضموم الجمله باوقاتها الخاصه- التی هی الصباح و المساء و الضحی- کما قرنت غنی زید بالصباح- و عباده زید بالمساء و رکوبه بالضحی- و اثنتان بقیتان ذکرتا فی بیان اصبح-

و ظل للاستمرار فی النهار نحو ظل زید عابدا-

و بات للاستمرار فی اللیل نحو بات زید مصلیا- و قد تکونان بمعنی صار نحو ظل وجهه مسودا- فانه لا یختص زمانا دون زمان- و بات زید فقیرا ای صار-

و ما زال نحو ما زال زید امیرا-

و ما فتیء نحو ما فتیء زید عالما-

و ما برح نحو ما برح زید عاقلا-

و ما انفک نحو ما انفک زید عالما-

و اعلم ان هذه الافعال الاربعه— للدلاله على استمرار خبرها لاسمها— مذ كان قبله اى فى زمان يمكن قبول الخبر فى المعتاد— مثل ما زال زيد اميرا اى مذ كان قابلا للاماره— لا فى حالكونه طفلا— فيلزمها النفى ليدل على استمرار خبرها لفاعلها— فيكون هذه الافعال حينئذ بمنزله كان— لكون هذه الافعال للنفى— و دخول حرف النفى على النفى مستلزم للاثبات— لان حرف النفى اذا دخلت على النفى افادت الاثبات— و لهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد الا قائما— كما لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما—

و ما دام لتوقيت امر بمده ثبوت خبرها لاسمها— نحو اجلس ما دام زيد جالسا— و من ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها— لانها ظرف و الظرف يحتاج الى كلام لانه فضله— و الفضله لا تجيء الا بعد المسند و المسند اليه—

و ليس لنفى مضمون الجمله حالا عند اكثرهم— لاستعمال العرب كذلك— نحو ليس زيد قائما الان و لا تقول غدا— و قيل مطلقا اى حالا كان او غيره— كما قال الله تعالى— أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ اى العذاب— فهذه لنفى المستقبل—

لکون العذاب غیر مصروف عنهم یوم القیمه—

و اعلم انه یجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمها— نحو کان قائما زید لکونها افعالا— و جواز تقدیم المنصوب علی المرفوع لقوتها— و فی تقدیم الاخبار علی الافعال ثلاثه اقسام— قسم یجوز و هو من کان الی بات— نحو قائما کان زید— و قسم لا یجوز و هو ما اوله ما— فانه لا یتقدم علیه معموله— و لکن یتقدم علی اسمه فحسب— خلافا ؟لابن کیسان" و اتباعه— فانه یجوز تقدیم اخبارها هذا القسم علی نفسه— غیر ما دام— و قسم مختلف فیه و هو لیس—

النوع الحادی عشر افعال المقاربه— و انما سمیت هذه الافعال افعال المقاربه— لانها وضعت لدنو الخبر الی فاعلها رجاء او حصولا— او اخذا فیه و هی اربعه افعال— الاول عسی و الثانی کاد— و الثالث کرب و الرابع اوشک—

ص :۵۸۸

و عملها کعمل کان لانها من اخوات کان— لکونها ایضا لتقریر الفاعل علی صفه بسبیل المقاربه— رجاء او حصولا او اخذا فیه— الا انه افردها بالذکر— لاختصاص خبرها بالفعل المضارع— و امتناع تقدیم خبرها علیها— و جواز تقدیم خبر کان علیها—

اما عسی فهی غیر متصرفه و خبرها فعل المضارع— مع ان نحو عسی زید ان یخرج— و قد یحذف ان تشبیها بکاد نحو عسی زید یخرج— و قد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها— و یقتصر علیه و حینئذ تکون تامه— نحو عسی ان یخرج زید—

و کاد نحو کاد زید یخرج و خبر کاد الفعل المضارع بغیر ان— و قد تدخل ان علی

خبر کاد تشبیها بعسی— نحو کاد زید ان یخرج—

و اوشک نحو اوشک زید یخرج— و یستعمل استعمال عسی و کاد— نحو اوشک زید ان یخرج و اوشک زید یخرج—

و کرب یستعمل استعمال کاد نحو کرب زید یخرج—

ثم اعلم ان معنی عسی مقاربه الامر— علی سبیل الرجاء و الطمع— تقول عسی الله ان یشفی المریض— ترید ان قرب شفائه مرجو من عند الله— و معنی کاد مقاربه الامر علی سبیل الحصول— نحو کادت الشمس تغرب— ترید ان قربها من الغروب قد حصل— و اما اوشک فمعناه معنی کاد— فی اثبات قرب الحصول— و لیس معناه معنی عسی— لانه لیس فیه معنی الرجاء و الطمع— و انما استعمل اوشک فی اللفظ استعمال عسی و کاد— لمشارکته لهما فی اصل باب المقاربه— و کان القیاس ان یستعمل استعمال کاد— لموافقته بکاد فی المعنی— و هو اثبات قرب الحصول— و اما کرب فمعناه دنو الخبر علی معنی الاخذ— و الشروع فی الخبر— فکرب مخالف لعسی— لانتفاء معنی الرجاء و الطمع فیه— و مخالف لکاد ایضا لحصول الشروع فی خبر کرب— بخلاف کاد فلم یستعمل کرب الا بالفعل المضارع— مجردا عن ان لان ان للاستقبال— و خبر کرب محقق فی الحال فتحقق خبر کرب فی الحال— اکثر من تحقق خبر کاد فی الحال— لان الخبر فی کاد یصح تقدیره مستقبلا— علی وجه یصح دخول ان لذلک— و هیهنا لا وجه لتقدیره مستقبلا لکونه مشروعا فیه— فقد تحقق فیه معنی الحال— فلم یکن لدخول ان فی خبرها وجه لان ان للاستقبال—

و قیل افعال المقاربه سبعه— فالحق بها جعل و طفق و اخذ و هی مثل کاد— لقرب معناها من معنی کاد— تقول طفق زید یفعل و جعل زید— یقول و اخذ بکر

ينصر— و اذا دخل النفى على كاد فهو كالافعال على الاصح— فكما ان الافعال المثبته اذا دخل عليها النفى— كانت للنفى— فكذلك تكون كاد— و قيل تكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا— و قيل تكون فى الماضى للاثبات— و فى المضارع كالافعال— تمسكا بقوله تعالى فَذَبَحُوهٰا وَ مٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ — و قد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل— فيكون و ما كادوا للاثبات و بقول ؟ذى الرمه"— اذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب ميه يبرح النوع الثانى عشر افعال المدح و الذم— و هى ما وضع لانشاء مدح او ذم و هى اربعه افعال— فمنها نعم و بئس يدخلان على اسمين مرفوعين— احدهما يسمى

الفاعل— و الثانی المخصوص بالمـدح و الذم— نحو نعم الرجل زید و بئس الرجل بکر— و شـرطهما ان یکون معرفا باللام کما مر— او مضافا الی المعرف بها نحو نعم غلام الرجل زید— او مضمرا ممیزا بنکره منصوبه نحو نعم رجلا زید— او ممیزا بما نحو فنعمـا هی— فمـا هنـا نکره بمعنی شـیء موضـعها النصب علی التمیز— و هـو ممیز لفاعـل نعم ای فنعم شـیئا هی— و هی ضـمیر الصـدقات و هی المخصوصه بالمـدح— و بعـد ذکر الفاعل علی ای وجه یذکر المخصوص— لان ذکر الشـیء مبهما ثم مفسـرا اوقع فی النفوس— و المخصوص مبتـدء ما قبله خبره او خبر مبتدء محذوف— فعلی الاول جمله واحده و علی الثانی جملتان— و شرط المخصوص ان یکون مطابقا للفاعل فی الجنس— و الافراد و التثنیه و الجمع و التـذکیر و التانیث— تقول نعم الرجل زید و نعم الرجلان الزیـدان— و نعم الرجال الزیدون و نعمت المرئه هند— و نعمت المرئتان الهندان— و نعمت النساء الهندات— و قد یحذف المخصوص اذا علم— نحو نعم العبد و نعم الماهدون—

ص :۵۹۲

و ساء یجری مجری بئس— نحو ساء الرجل زید و ساء رجلا بکر— و قد یستعمل فی الاخبار ایضا— نحو سائنی هذا الامر— و هو نقیض سرنی و سائت المراه هند— کما تقول بئست المراه هند—

و منها حبذا و هو مرکب من حب و ذا— و فاعله ذا و یراد به المشار الیه فی الذهن— کما یراد بالرجل فی نعم الرجل زید— و لا یتغیر لفظه سواء کان المخصوص— مفردا او مثنی او مجموعا او مذکرا او مؤنثا— نحو حبذا زید و الزیدان و الزیدون— و حبذا هند و الهندان و الهندات— و بعده المخصوص بالمدح و اعرابه کاعراب مخصوص نعم— فی جواز کون المخصوص مبتدء و ما قبله خبره— او خبر مبتدء محذوف—

ص :۵۹۳

النوع الثالث عشر افعال القلوب— و هی سبعه ظننت و حسبت و خلت و زعمت— و علمت و رایت و وجدت— و انما سمیت افعال القلوب— لانها لا تحتاج فی صدورها— الی الجوارح و الاعضاء الظاهره— بل یکفی فیها القوه العقلیه— و تدخل الجمیع علی المبتدء و الخبر— فتنصبهما علی المفعولیه— نحو ظننت زیدا قائما و حسبت زیدا عالما— و خلت زیدا کریما و زعمت بکرا فاضلا— و علمت عمرا بخیلا و رایت عمرا فاسقا— و وجدت عمرا لئیما— و الثلثه الاول للظن و تسمی افعال الشک— و الثلثه

الاخیره للعلم و تسمی افعال الیقین— و زعمت للدعوی و الاعتقاد فتکون للعلم و الظن—

و اعلم ان حسبت و خلت لازمان— لـدخولهما علی المبتدء و الخبر— دون الخمسه الباقیه— فان لکل واحد منها معنی آخر— لا یقتضـی الا مفعولا واحـدا اذا کان بـذلک المعنی— فانک تقول ظننته ای اتهمته و زعمته ای قلته— و علمته ای عرفته و رایته ای ابصرته— و وجدت الضاله ای صادفتها—

و من خصائصها جواز الغاء العمل— و هو ابطال العمل لفظا و معنی متوسطه

او متاخره— لاستقلال الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت— نحو زيد ظننت قائم و زيد عالم ظننت—

و منها اذا ذكر احدهما ذكر الاخر— بخلاف باب اعطيت ايضا— فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها— و ان جاز ان لا يذكرا معا— كقوله تعالى وَ يَوْمَ يَقُولُ نٰادُوا شُرَكٰائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ — اى زعمتموهم مثلى— لكون هذه الافعال داخله على المبتدء و الخبر— فكما انه لا بد للمبتدء من الخبر و بالعكس— لا بد لاحد المفعولين من الاخر—

و منها التعليق— و هو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنى— قبل لام الابتداء و النفى و الاستفهام— نحو علمت لزيد عالم و علمت ما زيد فى الدار— و علمت ا زيد عندك ام عمرو— لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثه صدر الكلام— فلو عملت لم يكن هذه الاشياء فى صدر الكلام—

و منها انه يجوز— ان يكون فاعلها و مفعولها ضميرين لشىء واحد— نحو علمتنى

منطلقا و علمتك منطلقا— ای علمت نفسی منطلقا و علمت نفسک منطلقا— و لم یجز فی سائر الافعال— فلا یقال ضربتنی و لا ضربتک— لان الغالب فی سائر الافعال تعلق فعل الفاعل بغیره— و هذه السماعیه احد و تسعون عاملا—

و القیاسیه منها سبعه عوامل— الاول الفعل علی الاطلاق— ای سواء کان متعدیا او غیر متعد— فانه یرفع فاعله نحو ضرب زید و ذهب عمرو—

و المتعدی ما کان له مفعول به — و یتعدی الی مفعول واحد نحو ضربت زیدا— او الی اثنین نحو اعطیت زیدا درهما و علمت زیدا عالما— و الی ثلثه نحو اعلمت زیدا عمرا جاهلا— و الافعال المتعدیه الی ثلثه مفاعیل— حکم مفعولها الاول— کمفعولی باب اعطیت— بمعنی انه یجوز ان تذکره منفردا— من غیر ذکر المفعولین

الاخرين— كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت— منفردا عن الثانى— و مفعولها الثانى و الثالث كمفعولى علمت— بمعنى انه يجوز ترك مفعولها الثانى و الثالث معا— و لا يقتصر على احدهما— كما لا يقتصر على احد مفعولى علمت—

و غير المتعدى ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد— و لتعديته ثلاثه اسباب الهمزه و تثقيل الحشو و حرف الجر— نحو اذهبته و فرحته و خرجت به— و الفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل— نحو نصر زيد— و انما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان— او للتحقير نحو شتم الامير— او للجهل نحو سرق

ص :۵۹۸

المال— او للابهام نحو قتل زيد او غيرها— و يسند المبنى للمفعول الى مفعول به— الا اذا كان الثانى من باب علمت— و الثالث من باب اعلمت— فانهما لا يقعان مقام الفاعل— و لا يقال علم قائم زيدا— لان المفعول الثانى منه— مسند الى المفعول الاول دائما— لكونهما مبتدءا و خبرا فى الاصل— فلو وقع مقام الفاعل— لكان مسندا و مسندا اليه فى حاله واحده— و هو غير جايز— و كذا لا- يقال اعلم فاضل زيدا عمرا— بان يقع الثالث مقام الفاعل— و الاول من باب اعطيت اولى من الثانى— لان مناسبه المفعول الاول للفاعل— اكثر من مناسبه المفعول الثانى— لان الاول آخذ و الثانى ماخوذ— فالاولى ان يقال اعطى زيد درهما— و ان جاز اعطى درهم زيداالثانى المصدر و هو الاسم الذى اشتق منه الفعل— و يعمل عمل فعله لازما نحو اعجبنى ذهاب زيد— و متعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا— كما تقول

اعجبنی ان ذهب زید— و عجبت من ان ضرب زید عمرا— و یجوز اضافته الی الفاعل فیبقی المفعول منصوبا— نحو عجبت من ضرب زید عمرا— و قد یضاف الی المفعول فیبقی الفاعل مرفوعا— نحو عجبت من ضرب عمرو زید— و لا یتقدم علیه معموله— فلا یقال فی مثل اعجبنی ضرب زید عمرا— اعجبنی عمرا ضرب زید— لان المصدر فی تقدیر ان مع الفعل— و لا یتقدم معمول ان علیها و اعماله باللام قلیل— کقول الشاعر— ضعیف النکایه اعدائه یخال الفرار یراخی الاجل الثالث اسم الفاعل— و هو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنی الحدوث—

و يعمل عمل يفعل من فعله— سواء كان لازما او متعديا— بشرط معنى الحال و الاستقبال — نحو زيد ذاهب اخوه الان او غدا— و زيـد ضـارب غلامـه عمرا الآن او غـدا— و لو قلت فيهما امس لم يجز خلافا ؟للكسائى "— فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا— سواء كـان بمعنى الماضـى او الحال او الاسـتقبال— بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضـى— نحو غلام زيـد ضارب عمرو امس— الا ـ اذا اريـد به حكـايه حـال ماضـيه— نحو وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ — فانه عمل و لم يضف— و ان كان لاسـم الفاعل الـذى بمعنى الماضـى معمول آخر— غير الـذى اضـيف اليه— نصب بفعل مقـدر دل عليه اسم الفاعل— نحو زيـد معطى عمرو درهما امس— و يشترط ايضا ان يعتمـد اسم الفاعل على المبتدء— او ذى الحال او الموصوف— او الموصول او الهمزه او ما— نحو زيـد قائم ابوه و جاء زيد عاديا فرسه— و مررت برجل قائم غلامه— و جاء زيد الضارب ابوه عمرا— و ا قائم الزيدان و ما قائم الزيدان—

و اعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل— استوى الجميع من الماضى

ص :۶۰۱

و الحال و الاستقبال— تقول مررت بالضارب ابوه زيدا الان او غدا او امس— و ما وضع منه للمبالغه— نحو ضراب و ضروب و صديق و عليم و حذير— مثل ما ليس للمبالغه فى العمل و الشرايط المذكوره— تقول زيد ضراب ابوه عمرا الان او غدا— و زيد الضراب ابوه عمرا الان او غدا او امس— و حكم المثنى و المجموع منه مثل مفرده— فى العمل و الشرايط المذكوره— تقول الزيدان ضاربان عمرا— و الزيدون ضاربون عمرا الان او غدا— و تقول الزيدان هما الضاربان عمرا— و الزيدون هم الضاربون عمرا الان او غدا او امس— و يجوز حذف نونى تثنيه اسم الفاعل و جمعه السالم— المعرفين بلام التعريف مع العمل— اى مع نصب ما بعدهما تخفيفا— او استطاله بالصله لكون اللام— بمعنى الموصول نحو قوله تعالى وَ الْمُقِيمِي الصَّلاٰةِ —

الرابع اسم المفعول— و هو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه الفعل— و يعمل عمل يفعل من فعله— متعديا الى مفعول واحد او اكثر — نحو زيد مضروب غلامه— و يشترط فى عمله ما اشترط فى عمل اسم الفاعل— من كونه بمعنى الحال او الاستقبال لا بمعنى الماضى— بل يجب ان يضاف اسم المفعول الى ما بعده— اذا كان بمعنى الماضى— الا اذا كان مع الالف و اللام— فانه يعمل مطلقا— نحو زيد المضروب غلامه الان

او غدا او امس— و یشترط ایضا ان یعتمد— علی ما اعتمد علیه اسم الفاعل من المبتدء و غیره— نحو زید معطی غلامه درهما—

الخامس الصفه المشبهه— و هو ما اشتق من فعل لازم— لمن قام به الفعل بمعنی الثبوت— و صیغتها مخالفه لصیغه اسم الفاعل— علی حسب السماع — نحو حسن و کریم و صعب و شدید— و تعمل عمل فعلها مطلقا— ای من غیر اشتراط الزمان— لعدم اعتبار الزمان فی مدلولها— لان المراد من قولنا زید حسن وجهه— استمرار ثبوت الحسن له لا حدوثه— لکن یشترط اعتمادها— علی ما اعتمد علیه اسم الفاعل و اسم المفعول— کما ذکرناه فی اسم الفاعل— و انما سمیت مشبهه لانها تشبه اسم الفاعل— فی الافراد و التثنیه و الجمع و التذکیر و التانیث— نحو حسن حسنان حسنون حسنه حسنتان حسنات— نحو زید کریم حسبه و زید حسن وجهه— و هند حسن وجهها—

السادس کل اسم اضیف الی اسم آخر نحو غلام زید— و یسمی الاول مضافا و الثانی مضافا الیه— و عمل المضاف ان یجر المضاف الیه—

و الاضافه علی ضربین معنویه و لفظیه— و المعنویه ان یکون المضاف— غیر صفه مضافه الی معمولها— و المراد بالصفه اسم الفاعل و المفعول و الصفه المشبهه— و ذلک بان لا یکون المضاف صفه نحو غلام زید— او یکون صفه مضافه الی غیر معمولها— نحو مصارع مصر فان مصارع صفه—

لکن غیر مضافه الی معمولها— لان مصر لیس بمعمول المضارع— و انما معمولها اهل مصر— و تفید تعریفا مع المعرفه نحو غلام زید— و تخصیصا مع النکره نحو غلام رجل—

و اللفظیه ان یکون المضاف صفه مضافه الی معمولها— نحو ضارب زید و حسن الوجه— و لا تفید الا تخفیفا فی اللفظ— و من ثم جاز مررت برجل حسن الوجه— لانه لو افادت هذه الاضافه تعریفا— لکان حسن الوجه معرفه— فلم یجز جعله صفه لرجل— لامتناع وقوع المعرفه صفه للنکره— و امتنع مررت بزید حسن الوجه— لان زیدا معرفه و حسن الوجه نکره— و امتنع وقوع النکره صفه للمعرفه— و جاز الضاربا زید و الضاربوا زید— لافاده التخفیف و هو حذف النون— و امتنع الضارب زید— لعدم وجود التخفیف خلافا ؟للفراء"— فانه جوزه— بناء علی ان الاضافه سابقه علی الالف و اللام السابع کل اسم تم— فینصب اسما علی التمییز لرفع الابهام— و تمام الاسم اما

بـالتنوين نحو عنـدی رطـل زيتـا—او بنون التثنيه نحو منوان سـمنا—او بنون شـبه الجمع نحو عشـرون درهمـا—او بالاضافه نحو عندی ملؤه عسـلا—و ما تم بالتنوين او بنون التثنيه جاز اضافته—نحو رطل زيت و منوا سمن—و كذا اذا تم بنون الجمع—نحو اكرمين افعالا و اكرمی افعال—

و اما المعنويه فعددان—الاول العامل فی المبتدء و الخبر—اعنی تجردهما عن العوامل اللفظيه لاجل الاسناد—

و هـذا يرفع المبتـدء و الخبر— و المبتـدء هو الاـسم المجرد— عن العوامل اللفظيه المـذكوره مسـندا اليه— او الصـفه الواقعه بعد حرف النفى— او الف الاسـتفهام رافعه لظـاهر — نحو زيـد قـائم و مـا قـائم الزيـدان و ا قائم الزيـدان— و انما قلنا رافعه لظاهر— احترازا به عن الصـفه الواقعه بعـدهما رافعه لمضـمر— نحو ا قائمان الزيـدان و ما قائمون الزيـدون— فانها لا تكون مبتدءا بل خبر مبتـدء— و الزيـدان و الزيـدون مبتـدء— لانها لو كانت مبتـدءا— و الزيـدان و الزيـدون فاعلا لها سادا مسـد الخبر— لم تثن و لم تجمع— لان الفعل و شـبهه اذا اسند الى الظاهر لم يثن— و لم يجمع— كما هو المقرر من قاعدتهم— فان طابقت الصفه مفردا— جاز ان تكون الصـفه مبتـدءا— و الاسم المفرد الواقع بعدها خبره— و ان تكون الصـفه خبرا و الاسم الواقع بعدها مبتدءا— نحو ا قائم زيد و ما قائم زيد—

و الخبر هو المجرد عن العوامل اللفظیه مسند به— مغایر للصفه المذکوره — و الخبر قد یکون مفردا و قد یکون جمله— و الثانی علی اربعه اضرب— جمله اسمیه نحو زید ابوه قائم— و جمله فعلیه نحو زید قام ابوه— و جمله شرطیه نحو زید ان تکرمه یکرمک— و جمله ظرفیه نحو زید امامک— و قد یتقدم الخبر علی المبتدء نحو قائم زید—

الثانی العامل فی الفعل المضارع— و هو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزواید فی اوله— لوقوعه مشترکا بین الحال و الاستقبال— و تخصیصه بالسین و سوف— کما ان رجلا مشترک— بین سائر رجال بنی آدم و تخصیصه باللام نحو الرجل— و لا یعرب من الفعل غیره— اذا لم یتصل به نون التاکید و لا- نون جمع المؤنث— و المختار عند ؟الکوفیین" فی عامل رفع المضارع— ان العامل تجرده عن الجوازم و النواصب— و عند ؟البصریین" وقوعه موقع الاسم— نحو زید یضرب فی موقع زید ضارب— مع خلوه عن الجازم

ص :۶۰۸

و الناصب— فان هذا المعنى يرفع المضارع— و اعلم ان العوامل المعنويه ثلاثه عند ؟الاخفش "— فاثنان ما ذكر فى الكتاب—

و اما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفه— نحو جائنى رجل كريم رايت رجلا كريما— و مررت برجل كريم— و عنده ان الصفه ترفع لكونها صفه لمرفوع— و تنصب لكونها صفه لمنصوب— و تجر لكونها صفه لمجرور و هذا المعنى ليس بلفظ—

فيكون العوامل على هذا القول ماه و واحده— لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل ماه لا ازيد— لان الصفه من التوابع— و التابع معرب باعراب المتبوع— فما يكون عاملا فى المتبوع فهو عامل فى التابع البته— فهذه ماه— و لا يستغنى الكبير و الصغير و الرفيع و الوضيع عن معرفتها— و من حفظها يحصل له بصيره فى النحو

ص :۶۰۹

ص :

جلد ۲

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : جامع المقدمات/ با تصحیح و تعلیقه مدرس افغانی.

وضعیت ویراست : [ویراست ؟].

مشخصات نشر : قم: هجرت، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : ۴۲۰۰۰ ریال: دوره ۹۶۴-۵۸۷۵-۰۴-۸ : ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ هفدهم) ؛ ج.۱ ۹۶۴-۵۸۷۵-۲۷-۷ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۵۸۷۵-۲۸-۵ :

یادداشت : عربی.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ هفدهم: پاییز ۱۳۸۴).

یادداشت : ج.۱و ۲ (چاپ هجدهم: پاییز ۱۳۸۵).

موضوع : زبان عربی -- صرف و نحو

موضوع : منطق

شناسه افزوده : مدرس افغانی، محمدعلی، ۱۲۸۴ - ۱۳۶۵.

رده بندی کنگره : PJ۶۱۴۱/ج ۲ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی : ۴۹۲/۷۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۲-۱۷۶۱۸

ص :۱

اشاره

کتاب الکبری فی المنطق"

اشاره

بدانکه آدمی را قوه ئی است دراکه— که منقش گردد در وی صور اشیاء—

ص :۹

چنانچه در آیینه— لکن در آیینه حاصل نمی شود مگر صور محسوسات— و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود— صور محسوسات و معقولات— و محسوس آنستکه به یکی از حواس پنجگانه— که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است— مدرک شود— و معقول آنستکه بیکی از اینها مدرک نشود

فصل [در تصور و تصدیق]

:هر صورت که در قوه مدرکه انسانی— که آنرا ذهن گویند حاصل شود— یا تصور باشد یا تصدیق— زیرا که آنصورت حاصله— اگر صورت نسبت چیزی است به چیزی— بایجاب چنانچه گوئی زید کاتب است— یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست— آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله—

ص: ۱۰

غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند — پس علم که عبارت از ادراک است— منحصر شد در تصور و تصدیق

فصل [در وجوه نسبت]

بعد از این معلوم می شود که— نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب و خواه به سلب— بر سه وجه باشد— یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور— دوم اتصالی چنانکه گوئی— اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد— یا گوئی نیست چنین که— اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود باشد— سیم انفصالی چنانکه گوئی— این عدد یا زوج است یا فرد— یا گوئی نیست چنین که— این شخص یا انسان باشد یا حیوان— پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی— بایجاب و سلب تصدیق باشد— و او را حکم نیز خوانند— و ادراک ماورای اینها تصور باشد

فصل [احتیاج تصدیق به سه تصور]

چون تصدیق ادراک نسبت چیزی بچیزی است— بایجاب یا بسلب— ناچار باشد او را از سه تصور—

اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند— دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند— سیم تصور نسبت بین بین— که آنرا نسبت حکمیه خوانند— مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است— ناچار باشد او را از سه تصور— یکی تصور زید که محکوم علیه است— دوم تصور قائم که محکوم به است— سیم تصور نسبت میان زید و قائم— که نسبت حکمیه است— تا بعد از آن ادراک— آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود— پس هر تصدیق موقوف باشد— بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به— و تصور نسبت حکمیه— لیکن هیچکدام از این تصورات ثلثه— در نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست— بلکه شرط تصدیق است

فصل:بدانکه تصور بر دو قسم است—

یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر

ص: ۱۲

و فکر— چون تصور حرارت و برودت— و سیاهی و سفیدی و مانند آن— و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند

دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد به نظر و فکر— چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن— و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند — و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است— یکی ضروری که در حصول وی احتیاج بفکر و نظر نباشد — چون تصدیق به آنکه آفتاب روشن است— و آتش گرم است و نظایر آن— دوم تصدیق نظری که محتاج باشد به نظر و فکر — چون تصدیق بانکه صانع موجود است— و عالم حادث است و غیر آن

فصل:بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری— و همچنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری— حاصل می توان کرد بطریق فکر و نظر—

و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله— بر وجهی که مؤدی شود— بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد— چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی—

ص: ۱۳

و گوئی حیوان ناطق—از اینجا تصور انسان—که حاصل نبوده باشد حاصل می شود—و چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است—با تصدیق بانکه هر چه متغیر است حادث است—جمع کنی و گوئی العالم متغیر و کل متغیر حادث—از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل می شود

فصل [طریق فکر و نظر و صحت و فساد آن]

بدانکه امتیاز آدمی از سایر حیوانات بان است که—وی مجهولات را از معلومات—بنظر و فکر حاصل می تواند کرد—بخلاف سایر حیوانات—پس بر همه کس لازم است که—طریق فکر و نظر و صحت و فساد آنرا بشناسد—که تا چون خواهد—مجهولات تصوری یا تصدیقی را—از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه

صواب حاصل کند— تواند کرد مگر آن کسانی که— مؤید باشند من عند الله بنفوس قدسیه— که ایشان را در دانستن چیزها— احتیاج به نظر و فکر نباشد

فصل [در معرف و حجت]

بدانکه در عرف علماء این فن— آن تصورات مرتبه که موصل می شوند به تصور دیگر— آنرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر— آنرا حجت و دلیل خوانند — پس مقصود در این فن دانستن معرف و حجت بود— و شکی نیست که معرف و حجت— فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ— مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن— و حجت و دلیل حدوث عالم— معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ آنها— پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست— لیکن چون تفهیم و تفهم معانی— موقوف بالفاظ و عبارات

ص: ۱۵

است— از این جهت واجب شد بر وی که— نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالت آنها بر معانی

فصل:بدانکه دلالت بودن شیء است— بحیثیتی که از علم به وی لازم آید علم بشیء دیگر—

پس آن شیء اول را دال گویند و ثانی را مدلول

و وضع تخصیص شیء است بشیء دیگر— بر وجهی که از علم بشیء اول— حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت— و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است— اول دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است— و این در الفاظ باشد— چون دلالت لفظ زید بر ذات وی— و در غیر الفاظ نیز باشد— چون دلالت خطوط و عقود— و اشارات و نصب بر معانی که از آنها مفهوم گردد— دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است— و این نیز در الفاظ می باشد— چون

ص:۱۶

دلالـت لفـظ دیز مسـموع از وراء جـدار— بر وجود لافـظ— و در غیر الفـاظ باشـد چون دلالت مصـنوع بر وجود صانع— سـیم دلالـت طبعیه که بمقتضـای طبـع باشـد— و این نیز در الفـاظ یـافته شـود— چون دلالـت اح اح بر درد سـینه— و در غیر الفـاظ باشد— چون دلالت حمره بر خجل و صفرت بر وجل— و حرکت نبض بر صحت و فساد بدن

فصل [در مطابقت و تضمن و التزام]

بدانکه آنچه از دلالات معتبر است— دلالت لفظیه وضـعیه است— زیرا که افاده و استفاده معانی— در معتاد باین طریق است— و این دلالت منحصر است در مطابقت و تضمن و التزام—

مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود— از این جهت که

ص :۱۷

تمام معنی موضوع له اوست — چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق—

و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود— از این جهت که جزء معنی موضوع له اوست — چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها—

و التزام دلالت لفظ است— بر معنی خارج لازم موضوع له خود— از این جهت که آن خارج لازم معنی موضوع له اوست — چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت

فصل [در احتیاج التزام به دلالت کلی دائمی]

مخفی نماند که لفظ— بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند— و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند— بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست— لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود— محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن— باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که— هر گاه موضوع له در ذهن حاصل شود— آن خارج نیز حاصل شود— و اگر چنین

نباشد— آن لفظ را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد— و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است— و اما پیش علماء اصول و بیان— دلالت فی الجمله کافی است— پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد— بلکه لزوم فی الجمله بس است

فصل هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد— و او را لازم ذهنی نباشد— آنجا دلالت مطابقت باشد بی تضمن و التزام—

لکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقت صورت نپذیرد— زیرا که ایشان تابع وضعند— و هر جا که وضع هست دلالت

ص: ۱۹

مطابقه نیز هست— و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود— آنجا دلالت مطابقت و التزام بود بی تضمن— و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد— آنجا دلالت مطابقه و تضمن باشد بی التزام

فصل [در حقیقت و مجاز]

لفظ را چون در تمام موضوع له خود استعمال کنند— آنرا حقیقت خوانند

و چون در جزء موضوع له— یا در خارج موضوع له استعمال کنند— آنرا مجاز خوانند —و در آنجا احتیاج به قرینه باشد

فصل: [در مفرد و مشترک]

لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد گویند

و اگر زیاده باشد مشترک خوانند —و در هر معنی احتیاج به قرینه باشد چون لفظ عین— و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد— آنرا مترادفان گویند چون انسان و بشر— و اگر

هر یکی را موضوع له علی حده باشد- آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس

فصل:لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مفرد و مرکب-

مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت نماید- بر جزء معنی مقصود وی- و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجاره- و مفرد آن است که چنین نباشد و این چهار قسم است- اول آنکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام- دوم آنکه جزء دارد- و لکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید- سیم آنکه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد- لکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله علما- چهارم آنکه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد بر معنی مقصود- لکن دلالتش مراد نباشد- چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد

ص:۲۱

فصل:لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات—

زیرا که اگر معنی لفظ مفرد ناتمام است— یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود— آنرا در این فن ادات خوانند —و در نحو حرف گویند— و اگر معنی وی تمام است— پس خالی از این نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه— اگر ندارد در این فن آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند— و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم گویند

فصل:لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام—

تام آنستکه بر وی سکوت صحیح باشد — یعنی چون متکلم آنجا سکوت نماید مخاطب را انتظاری نباشد— آنچنان انتظاریکه با محکوم علیه باشد بی محکوم به— و با محکوم به باشد بی محکوم علیه— و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد— آنرا خبر و قضیه خوانند —و این عمده است در باب تصدیقات— و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشاء خوانند — خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام— و خواه دلالت نکند بالذات— چون تمنی و ترجی و تعجب و نداء و مانند آن— و این قسم از معنی انشاء در محاورات معتبر است— و غیر تام آن است که بر وی سکوت صحیح نباشد —و این قسم منقسم می شود به ترکیب تقییدی— که جزء ثانی در وی قید جزء اول باشد— خواه باضافه چون

غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق— و این عمده است در باب تصورات— و ترکیب غیر تقییدی آنستکه— در وی جزء دوم قید اول نباشد — چون فی الدار و خمسه عشر

فصل [در تصور و تصدیق]

ادراک معانی الفاظ مفرده— و ادراک معانی مرکبات غیر تامه— و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه— مجموع تصور باشد— و ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق باشد— این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است— و چون تصدیق موقوف بود بر دانستن تصورات— از این جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم بر تصدیقات

فصل: [در کلی و جزئی]

هر چه در ذهن متصور شود— اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین— آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید— و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین— آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان— و هر یک از این کثیرین را فرد آن کلی خوانند— و جزئی اضافی وی نیز خوانند— و جزئی

ص: ۲۳

اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد— چون زید قیاس بانسان— و شاید که کلی باشد فی نفسه— و لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد— چون انسان قیاس بحیوان

فصل [اقسام کلی به نسبت افراد]

چون کلی را قیاس کنیم با حقیقه افراد— یا تمام حقیقت افراد خود است— یا جزء حقیقت افراد خود— یا خارج حقیقت افراد خود— اگر تمام حقیقت افراد خود باشد— آنرا نوع حقیقی خوانند — چون انسان که تمام حقیقت زید و عمر و بکر است— که ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست— الا بعوارض مشخصه معینه— که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد— و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد است— پس افراد وی متفق الحقیقه باشند— هر گاه از فرد وی یا از افراد وی بما هو سؤال کنند— آن نوع در جواب مقول می شود— پس نوع کلی باشد که مقول شود— بامور متفقه الحقیقه در جواب ما هو— مثلا هر گاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد—

ص: ۲۴

و آن کلی که جزء حقیقه افراد خود باشد— آنرا ذاتی گویند —و این منحصر است در جنس و فصل— زیرا که آن جزء حقیقه افراد— اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت— و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند— و مراد بتمام مشترک آن است— که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد— چون حیوان که تمام مشترک است— میان حقیقت انسان و حقیقت فرس— زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند— در ذاتیات بسیار چون جوهر— و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده— و حیوان عبارت از این مجموع است— و چون جنس تمام مشترک باشد— میان امور مختلفه الحقایق— پس هر گاه از این مختلفه الحقایق بما هو سؤال کنند— جنس در جواب مقول شود— مثلا هر گاه از انسان و فرس بما هو سؤال کنند— جواب حیوان باشد— زیرا که سؤال در اینجا از تمام حقیقت مشترکه است— و آن حیوان است— و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنند— سؤال از تمام حقیقت مختصه او باشد— و حیوان در جواب نشاید— بلکه جواب حیوان ناطق باشد— و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است— که مقول می شود بر امور

مختلفه الحقـایق در جواب مـا هو— و شایـد که یک حقیقت را اجناس متعـدده باشـد— بعضـی فوق بعضـی— چون حیوان که جنس انسـان است— و فوق او جسم نامی است— و فوق جسم نامی جسم مطلق است— و فوق جسم مطلق جوهر است— و در این هنگـام— آن جنس که جواب از جمیع مشارکات— در آن جنس واقع شود— آنرا جنس قریب خواننـد — چون حیوان که هر چه با انسان در حیوانیت مشارکت دارد— چون آنها را با انسان در سؤال جمع کنی— جواب حیوان باشد— و آن جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود— آنرا جنس بعیـد خواننـد — چون جسم نامی— که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانـات— لکن در جواب سؤال از انسـان بـا نباتـات— جسم نـامی مقول می شود— و در جواب سؤال از انسان با حیوانات— جسم نـامی مقول نمی شود— و هر جنس که جواب از جمیع مشارکـات در وی دو باشـد— بعیـد یک مرتبه باشـد چون جسـم نامی— و اگر جواب سه باشـد— بعیـد بـدو مرتبه باشـد چون جسم مطلق— و علی هـذا القیاس— و ابعـد اجناس را جنس عالی خواننـد— چون جوهر در مثـال مـذکور— و اقرب اجناس را جنس سافل خواننـد— چون حیوان در این مثال مـذکور— و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد— آنرا جنس متوسط خوانند— چون جسم نامی و جسم مطلق— در این مثال مذکور این است— بیان آن جزء که تمام مشترک است— و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک

نباشـد— آنرا فصل خوانند —زیرا که آن حقیقت را تمیز می کند از غیر تمیز جوهری— خواه آن جزء مشترک نباشد اصـلا— چـون نـاطق کـه مخصـوص است بحقیقت افراد انسـان— پس این حقیقت را از همه ماهیـات تمیز کنـد— و این را فصـل قریب خوانـنـد— و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشـد— که وی نیز ممیز حقیقت شود از بعضـی ماهیات— چون حساس که مشترک است میان انسان و فرس— و این را فصل بعیـد خواننـد— و بالجمله فصل ممیزی است جوهری— پس او کلی باشـد— که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود

فصل [در نوع اضافی]

بدانکه نوع را معنی دیگر هست— که آنرا نوع اضافی خوانند— و آن ماهیتی

است که جنس مقول می شود بر وی— و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو — چون انسان که مقول می شود بر وی— و بر فرس حیوان در جواب ما هو— و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد— چنانکه گفتیم— و شاید که نباشد چون حیوان— که نوع اضافی جسم نامی است— و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است— و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است— و اما آن کلی که از حقیقت افراد خود خارج است— اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند— و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی— پس او کلی باشد که مقول شود— در جواب ای شیء هو فی عرضه— چون ضاحک نسبت به انسان— و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر— آنرا عرض عام گویند — چنانکه ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان— پس کلیات منحصر شد در پنج قسم— نوع و جنس و فصل و عرض خاصه و عرض عامه

فصل:معرف بر چهار قسم است—

ص :۲۸

اول حـد تـام و آن مرکب باشـد از جنس قریب و فصـل قریب — چون حیوان نـاطق در تعریف انسـان— دوم حـد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب — چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق— در تعریف انسان— سـیم رسم تـام و آن مرکب باشـد از جنس قریب و خـاصه — چون حیوان ضاحک در تعریف انسان— چهارم رسم ناقص— و آن مرکب باشـد از جنس بعیـد و خاصه — چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک— یا جوهر ضاحک در تعریف انسان— و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه— چون ماشی ضاحک در تعریف انسان— و نزد اهل اصول و عربیه معرف را با جمیع اقسام حد خوانند

فصل:استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه—

در تعریفات جایز نیست— الا وقتیکه

قرینه واضحه باشد چون عین جاریه

فصل [در صعوبت دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج]

بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج— چون انسان و فرس و مانند آن— و تمییز کردن میان اجناس و فصول آنها— و میان اعراض عامه و خاصه آنها— در غایت اشکال است— و اما دانستن حقایق و مفهومات اصطلاحیه— و تمییز کردن میان اجناس و اعراض عامه— و میان فصول و خواص آنها آسان است— چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف— و معرب و مبنی و مانند آن

فصل [در مباحث تصدیقات]

چون فارغ شدیم از مباحث تصورات— پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات— همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز— یکی بیان موصل بتصور که آن معرف— و قول شارح است باقسام اربعه خود— و دیگری بیان کلیات خمس— که قول شارح از آن مرکب ۰۱۲چیز— یکی بیان موصل بتصور که آن معرف— و قول شارح است باقسام است— همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه نیز محتاجیم بدو چیز— یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجت است باقسام خود— و دیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب می شود— بنا بر این ناچار است که— مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت— پس می گوییم قضیه قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی — و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز— محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه— و حکم بایجاب یا بسلب— و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک— ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست و حکم نیست— زیرا که شک در وی است و حکم در او نیست

فصل:قضیه بر سه قسم است— حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله—

زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه— یا مفرد بود یا در حکم مفرد— آن قضیه را

ص : ۳۰

حملیه خوانند —خواه موجبه باشد چون زید قائم است—و خواه سلبیه چون زید قائم نیست—و اگر نه مفرد و نه در حکم مفرد باشد—آنرا قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است—آنرا قضیه شرطیه متصله خوانند —خواه موجبه باشد—چنانکه گوئی—اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد—و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که—اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد—و اگر حکم بانفصال است—آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه—چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد—و خواه سالبه چنانکه گوئی—نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد

فصل:اطلاق حملیه و متصله و منفصله—

بر موجبات ظاهر است و بر سوالب—بواسطه مناسبت با موجبات است در اطراف

فصل [در موضوع و محمول]

: محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند— و محکوم به را محمول و آن نسبت که میان موضوع و محمول است— نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم— و بر نسبت حکمیه معا آنرا رابطه خوانند— چون لفظ هو در زید هو قائم— و لفظ است در زید قائم است— و حرکت کسره در زید چنین و در زید دبیر— و بالجمله هر چه دلالت کند— بر ربط میان محمول و موضوع— آنرا رابطه گویند— و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم— و محکوم به را تالی خوانند

ص :۳۳

فصل [در اقسام قضایا]

موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد— آن قضیه را شخصیه خوانند — چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست— و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده باشد— آن قضیه را مهمله خوانند — چون انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست— و اگر بیان کمیت افراد کرده باشد— آن قضیه را محصوره خوانند — و این بر چهار قسم بود— موجبه کلیه و سالبه کلیه— و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه

فصل:قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست—

و قضیه مهمله در قوه جزئیه است— پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است

ص: ۳۴

فصل: [در قضیه معدوله و محصله]

حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول شود— آن را قضیه معدوله المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود— آنرا معدوله الموضوع گویند و اگر جزء هر دو شود معدوله الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آنرا محصله خوانند

فصل [در قضیه ضروریه و ممکنه]

نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب— شاید که ضروری باشد— یعنی مستحیل الانفکاک باشد— آنرا قضیه ضروریه خوانند — چون کل انسان حیوان بالضروره— و لا شیء من الانسان بحجر بالضروره— و شاید که بسلب ضروره باشد از هر دو طرف— آنرا ممکنه خاصه گویند — چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص— و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص— موجبه و سالبه را معنی یکی است در ممکنه خاصه— یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت— هیچکدام انسان را ضروری نیست— و یا بسلب ضرورت باشد از یکطرف— که آنطرف مخالف حکم است آنرا ممکنه عامه گویند — چون کل انسان کاتب بالامکان العام— یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست— و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام— یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست— و شاید که نسبت محمول به موضوع بدوام باشد— یعنی همیشگی بی اعتبار ضرورت— آنرا دائمه

مطلقه خوانند – مثل کل فلک متحرک دائما– و لا شیء من الفلک بساکن دائما– و شاید که مشروط بشرط باشد– مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتبا– و آنرا مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل باشد یعنی فی الجمله– و آنرا مطلقه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل

فصل:عکس قضیه حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی– و محمول را موضوع–

بر وجهیکه ایجاب و سلب– و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد– پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس می شود– مثلا هر گاه کل انسان حیوان صادق باشد– بعض الحیوان انسان نیز صادق باشد– و همچنین موجبه جزئیه به موجبه جزئیه منعکس شود– مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق آید– بعض الانسان حیوان هم صادق آید– زیرا که موضوع و محمول– با هم متلاقی شده اند در ذات موضوع– و شاید که محمول اعم باشد– پس در قضیه موجبه عکس کلی صادق

نباشـد— و سالبه کلیه کنفسـها منعکس شود— چون ضـروریه باشـد— مثلا هر گاه لا شـیء من الانسان بحجر صادق باشد— لا شیء من الحجر بانسـان صـادق شود— و سـالبه جزئیه عکس نـدارد— زیرا که لیس بعض الحیوان بانسـان صـادق است— و در عکس وی— لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست

فصل [تعریف نقیض قضیه]

نقیض قضـیه قضـیه دیگر باشد— که با وی در ایجاب و سلب مخالف باشد— بحیثیتی که صدق هر یک لذاته— مستلزم کذب دیگری باشد— و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد — پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد— و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد

فصل: [اقسام قضیه متصله و منفصله]

قضـیه متصـله لزومیه باشـد— اگر اتصال یا سـلب اتصال ضـروری باشـد چنانکه گذشت— و اتفاقیه باشد— اگر اتصال و سـلب اتصال ضـروری نباشـد و قضـیه منفصـله یا حقیقیه باشد— اگر انفصال در وجود و عدم باشد — چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد— یعنی هر دو مجتمع نشود— و هر دو مرتفع نشود— و یا مانعه الجمع

ص: ۳۷

باشد—اگر انفصال در وجود باشد —چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر—یعنی هر دو مجتمع نشوند—و لکن ارتفاع را شاید—یعنی آن چیز می تواند که نه شجر باشد و نه حجر—و یا مانعه الخلو باشد—اگر انفصال در عدم باشد — چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمی شود—یعنی هر دو مرتفع نشوند—و لکن اجتماع را شاید

فصل:تناقض و عکس در شرطیات—

بر قیاس حملیات معلوم می شود

فصل:حجت بر سه قسم است—

یکی قیاس که آن استدلال است—از حال کلی بر حال جزئی —چنانکه

ص :۳۸

گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم—فکل انسان جسم—پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است—بر حال جزئی که انسان است—دوم استقراء که آن استدلال است—از حال جزئیات بر حال کلی —چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهایم—فک اسفل را می جنبانند در حال مضغ—پس جمیع حیوانات چنین باشند—پس استدلال کردی از حال جزئیات—که انسان و طیور و بهائم است—بر حال حیوان که کلی ایشان است—سیم تمثیل و آن استدلال است—از حال جزئی بر حال جزئی دیگر —چنانکه گوئی نبیذ حرام است—بنا بر اینکه خمر حرام است و هر دو جزئی مسکرند

فصل:استقراء و تمثیل مفید ظن باشند—و قیاس مفید یقین—

پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است—و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا—که لازم

آید از وی لذاته قول دیگر — چنانکه گوئی عالم متغیر است— و هر متغیری حادث است— پس عالم حادث است— و قیاس بر دو قسم است— اول اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه— بالفعل مذکور نباشد — چنانکه مذکور شد— دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه— بالفعل مذکور باشد — چنانکه گوئی اگر اینشخص آدمی باشد حیوان باشد— لکن آدمی است پس حیوان است— لکن حیوان نیست پس آدمی نیست

فصل: قیاس اقترانی یا حملی باشد— یعنی مرکب از حملیات صرف باشد — و یا غیر حملی باشد—

و قسم اول ظاهرتر است— پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است— زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد— احتیاج باشد به متوسطی که— او را با هر دو طرف نسبت بود— تا بواسطه وی— نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود— و آنرا حد وسط خوانند — چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند— و محمول وی را اکبر خوانند — و حد وسط اگر محمول شود اصغر را— و موضوع شود اکبر را— آنرا شکل اول

خوانند— و اگر عکس این باشد آنرا شکل رابع خوانند— و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند— و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند

فصل [شرط شکل اول]

شکل اول را شرط آن است که صغری وی— یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد— تا اصغر در اوسط مندرج شود— و کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد— تا حکم از اوسط باصغر متعدی شود بیقین— پس صغری شکل اول موجبه جزئیه باشد— و کبری وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است— اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد— دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری— نتیجه موجبه جزئیه باشد— سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری— نتیجه سالبه کلیه باشد— چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری— نتیجه سالبه جزئیه باشد— پس شکل اول منتج محصورات اربع است— و شرط شکل ثانی آن است که— مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب— یعنی یکی موجبه و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد— و ضروب منتج این

شکل نیز چهار است— اول موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری— نتیجه سالبه کلیه باشد— چنانکه گوئی همه ج ب است— و هیچ از ا ب نیست— پس هیچ از ج ا نیست— دوم عکس آن چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست— و همه ا ب است— پس هیچ از ج ا نیست— سیم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری— نتیجه سالبه جزئیه باشد— چنانکه گوئی بعض ج ب است— و هیچ از ا ب نیست— پس بعض ج ا نیست— چهارم سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری— نتیجه سالبه جزئیه می باشد— چنانکه گوئی بعض ج ب نیست— و همه ا ب است—

پس بعض ج ا نیست— پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه— اما جزئیه و اما کلیه— و شرط شکل ثالث آن است که صغری وی موجبه باشد— و یکی از مقدمتین وی کلیه— و ضروب منتج وی شش است— سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است— اما آن سه که منتج ایجاب جزئی است— اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج— و همه ب ا است— دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه— چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه ب ا است— سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه— چنانکه گوئی همه ب ج است— و بعض ب ا است— نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج ا است—

ص :۴۳

و آن سه که منتج سلب جزئی است— اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری— چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست— دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری— چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب ا نیست— سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری— چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب ا نیست— نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج ا نیست— و شکل رابع چون بعید است از طبع— پس او را بیان نکردیم— و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است— یکی اتصالی دوم انفصالی— اتصالی آن است که مرکب باشد— از متصله لزومیه با وضع مقدم— و آنرا نتیجه وضع تالی باشد — چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد— لکن او انسان است پس حیوان است— و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی— و

آنرا نتیجه رفع مقدم باشد— چنانکه در مثال مذکور— لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست— و اما انفصالی آن است که— مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین — پس او را نتیجه رفع آن دیگر باشد— یا با رفع احد جزئین— پس او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد— پس او را چهار نتیجه باشد— چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد— لکن فرد است پس زوج نیست— لکن زوج است پس فرد نیست— لکن فرد نیست پس زوج است— لکن زوج نیست پس فرد است— و یا مرکب باشد از منفصله مانعه الجمع— با وضع احد جزئین— او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد— پس او را نتیجه دو است— چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر— لکن شجر است پس حجر نیست— لکن حجر است پس شجر نیست— و یا مرکب باشد از منفصله مانعه الخلو با رفع احد جزئین— و او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد— پس نتیجه او نیز دو است— چنانکه گوئی زید یا در دریا است یا غرق نمی شود— و لکن در دریا نیست پس غرق نمی شود— لکن غرق شده پس در دریا است— و مثال دیگر نیز چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر— لکن شجر است— پس لا حجر باشد لکن حجر است پس لا شجر باشد

ص :۴۵

کتاب آداب المتعلمین"

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم— احمد الله علی آلائه و نشکره علی نعمائه— و الصلوه و السلام علی سید انبیائه و خیر اوصیائه— و بعد فکثیر من طلاب العلم— لا یتیسر لهم التحصیل و ان اجتهدوا— و لا ینتفعوا عن ثمراته و ان اشتغلوا— لانهم اخطاؤا طریقه و ترکوا شرائطه— و کل من اخطا الطریق ضل فلا ینال المقصود— اردت ان ابین طریق التعلم علی سبیل الاختصار— علی ما رایت فی الکتاب— و سمعت من اساتیدی اولی العلم— و الله الموفق و المعین— فابین المقصود فی فصول شتی

الفصل الاول فی ماهیه العلم و فضله

اعلم انه

قال رسول الله ص\طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه — و المراد من العلم هنا— علم الحال ای العلم المحتاج الیه— فی الحال الموصل الی النفع فی المال— کما یقال افضل العلم علم الحال— و افضل العمل حفظ المال—

فیفرض علی الطالب— ما یصلح حاله و شرف العلم لا یخفی علی احد— اذ العلم هو مختص بالانسان— لان جمیع الخصال سوی العلم— یشترک فیها الانسان و سایر الحیوانات— کالشجاعه و القوه و الشفقه و غیر ذلک— و به اظهر الله فضل آدم علی الملائکه—

و امرهم بالسجود له— و ایضا هو وسیله الی السعاده الابدیه— ان وقع العمل علی مقتضاه— فالعلم الذی یفرض علی المکلف بعینه— یجب تحصیله و تجبر علیه ان لم یحصل—

و الذی یکون الاحتیاج به فی الاحیان— فرض علی سبیل الکفایه— و اذا قام به البعض سقط عن الباقی— و ان لم یکن فی البلد من یقوم به— اشترکوا جمیعا فی تحصیله بالوجوب— و قیل بان علم ما ینفع علی نفسه فی جمیع الاحوال— بمنزله الطعام لا بد لکل احد من ذلک— و علم ما ینفع فی الاحانین— بمنزله الدواء یحتاج الیه فی بعض الاوقات— و علم النجوم بمنزله المرض— فتعلمه حرام لانه یضر و لا ینفع— الا قدر ما یعرف به القبله و اوقات الصلوه و غیر ذلک— فانه لیس بحرام—

فاما تفسیر العلم— فانه صفه ینجلی بها لمن قامت هی به المذکور— فینبغی للطالب ان لا یغفل عن نفسه— و ما ینفعها و ما یضرها فی اولها و آخرها— فیستجلب بما ینفعها و یتجنب عما یضرها— لئلا یکون عقله و علمه حجه علیه فیزداد عقوبه

الفصل الثانی فی النیه

لا بد لطالب العلم من النیه فی تعلم العلم— اذ النیه هو الاصل فی جمیع الاحوال—

لقوله ع\انما الاعمال بالنیات

و لقوله ص\لکل امریء ما نوی — فینبغی ان ینوی المتعلم بطلب العلم— رضاء الله تعالی و ازاله الجهل عن نفسه— و عن سایر الجهال— و ابقاء الاسلام و احیاء الدین— بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر— من نفسه و من متعلقاته و من الغیر بقدر الامکان— فینبغی لطالب العلم ان یصیر فی المشاق— و یجتهد بقدر الوسع— فلا یصرف عمره فی الدنیا الحقیره الفانیه— و لا یذل نفسه بالطمع— و یجتنب عن الحقد و یحترز عن التکبر

الفصل الثالث فی اختیار العلم و الاستاد و الشریک و الثبات

ینبغی لطالب العلم ان یختار من کل علم احسنه— و ما یحتاج الیه فی الامور الدینیه فی الحال— ثم ما یحتاج الیه بالمال— و یقدم علم التوحید و معرفه الله تعالی بالدلیل— و یختار العتیق دون المحدثات— قالوا علیکم بالعتیق و ایاکم و المحدثات— و یختار المتون کما قیل علیکم بالمتون لا بالحواشی—

و اما الاستاد— فینبغی ان یختار الاعلم و الاورع و الاسن— و ینبغی ان یشاور فی طلب العلم— ای علم یراد فی المشی الی تحصیله— فاذا دخل المتعلم الی بلد یرید ان یتعلم فیه— فلیکن ان لا یعجل فی الاختلاف مع العلماء— و ان یصبر شهرین حتی کان اختیاره للاستاد— و لم یؤد الی ترکه و الرجوع الی الاخر— فلا یبارک له—

فینبغی ان یثبت و یصبر علی استاد— و کتاب حتی لا یترکه ابتر— و علی فن لا یشتغل بفن آخر قبل ان یصیر ماهرا فیه— و علی بلد حتی لا ینقل الی بلد آخر من غیر ضروره— فان ذلک کله یفرق الامور المقربه الی التحصیل— و یشغل القلب و یضیع الاوقات—

و اما اختیار الشریک— فینبغی ان یختار المجد و الاورع— و صاحب الطبع المستقیم— و یحترز من الکسلان و المعطل— و مکثار الکلام و المفسد و الفتان— قیل فی الحکمه الفارسیه نظم— تا توانی میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد تنها تو را بر جان زند یار بد بر جان و هم ایمان زند—

و قیل— فاعتبر الارض باسمائها و اعتبر الصاحب بالصاحب —

و ینبغی ان تعظم العلم و اهله بالقلب غایه التعظیم— قیل الحرمه خیر من الطاعه— حتی لم یؤخذ الکتاب— و لم یطالع و لم یقرء الدرس الا مع الطهاره— و ینبغی

ان یجود کتابه الکتاب— و لا یقرمط و یترک الحاشیه الا عند الضروره— لانه ان عاش ندم و ان مات شتم— و ینبغی ان یستمع العلم— بالتعظیم و الحرمه لا بالاستهزاء—

و لا- یختار نوع العلم بنفسه— بل یفوض امره الی استاده— لان الاستاد قد حصل له التجارب فی ذلک عند التحصیل— و قد عرف ما ینبغی لکل احد و ما یلیق بطبیعته—

و ینبغی لطالب العلم— ان لا- یجلس قریبا من الاستاد عند السبق بغیر الضروره— بل ینبغی ان یکون بینه و بین الاستاذ قدر القوس— لانه اقرب الی التعظیم—

و ینبغی لطالب العلم— ان یحترز عن الاخلاق الذمیمه فانها کلاب معنویه—

قال رسول الله ص\لا یدخل الملائکه بیتا فیه کلبا او صوره الکلب

الفصل الرابع فی الجد و المواظبه و الهمه

ثم لا بد لطالب العلم من الجد و المواظبه و الملازمه— قیل من طلب شیئا و جد وجد— و من قرع بابا و لج ولج— و قیل بقدر ما یسعی ینال ما یتمنی—

قیل یحتاج فی التعلم الی جد الثلاثه— المتعلم و الاستاد و الاب ان کان فی الحیوه—

و لا- بد لطالب العلم من المواظبه علی الدرس— و التکرار فی اول اللیل و آخره و ما بین العشائین— و وقت السحر وقت مبارک— قیل من اسحر نفسه باللیل فقد فرح قلبه بالنهار— و یغتنم ایام الحداثه و عنفوان الشباب— و لا یجتهد نفسه جهدا یضعف النفس و ینقطع عن العمل— بل یستعمل الرفق فی ذلک— و الرفق اصل عظیم فی جمیع الاشیاء—

و لا- بد لطالب العلم من الهمه العالیه فی العلم— فان المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه— فلا بد ان یکون همته علی حفظ جمیع الکتب— حتی یحصل البعض— فاما اذا کان له همه عالیه و لم یکن له جد— او کان له جد و لم یکن له همه عالیه—

لا يحصل له الا قليلا من العلم— و ينبغی ان يتعب نفسه علی الجد و التحصيل و المواظبه— بالتامل فی فضائل العلوم و دقايقها— فان العلم يبقی و غيره يفنی فانه حيوه ابديه— قيل العالمون احياء و ان ماتوا— و كفی بلذه العلم داعيا الی التحصيل للعاقل—

و قد يتولد الكسل من كثره البلغم و الرطوبات— و طريق تقليله تقليل الطعام— و ذلک لان النسيان من كثره البلغم— و كثره البلغم من كثره شرب الماء— و كثره شرب الماء من كثره الاكل— و الخبز اليابس يقطع البلغم و الرطوبه— و كذا اكل الزبيب— و لا يكثر الاكل منه— حتی لا يحتاج الی شرب الماء فيزيد البلغم— و السواک يقلل البلغم و يزيد فی الحفظ و الفصاحه— و كذا القیء يقلل البلغم و الرطوبات—

و طريق تقليل الاكل التامل فی منافع قله الاكل— و هی الصحه و العفه و غيرهما— و التامل فی مضار كثره الاكل— و هی الامراض و كلاله الطبع— و قيل البطنه تذهب الفطنه— و ينبغی ان لا ياكل الاطعمه الدسمه— و يقدم فی الاكل الالطف و الاشهی— و ان لا يسعی فی الاكل و النوم— الا لغرض الطاعات كالصلوه و الصوم و غيرهما

الفصل الخامس فی بدايه السبق و قدره و ترتيبه

ينبغی ان يكون بدايه السبق يوم الاربعاء كما—

قال رسول الله ص\ما من شیء بدا يوم الاربعاء الا و قد تم— و كل عمل من اعمال الخير— لا بد ان يوقع يوم الاربعاء— و ذلک لان يوم الاربعاء يوم خلق الله فيه النور— و هو يوم نحس فی حق الكفار— فيكون مباركا للمؤمنين — فاما قدر السبق فی الابتداء— فينبغی ان يكون قدر السبق للمبتدا— بقدر ما يمكن بالاعاده مرتين بالرفق و التدريج— فاما اذا طال السبق فی الابتداء— و احتاج الی الاعاده عشر مرات— فهو فی الانتهاء ايضا كذلک— لانه يعتاده كذلک— و لا يترک تلک الاعاده بجهد كثير— و قد قيل الدرس حرف و التكرار الف—

و ينبغى ان يبتدى بشىء يكون اقرب الى فهمه— و الاساتيد كانوا يختارون للمبتدى صغارات المتون— اقرب الى الفهم و الضبط— فينبغى ان يعيد السبق— بعد الضبط و الاعاده كثيرا— و لا يكتب المتعلم شيئا لا يفهمه— فانه يورث كلاله الطبع— و تذهب الفطنه و يضيع الاوقات— و ينبغى ان يجتهد فى الفهم من الاستاد— بالتامل و التفكر و كثره التكرار— فانه اذا قل السبق— و كثره التكرار و التامل يدرك و يفهم— و قيل حفظ حرفين خير من سماع ورقين— فاذا تهاون فى الفهم و لم يجتهد مره او مرتين— يعتاد ذلك فى الفهم فلا يفهم الكلام اليسير— فينبغى ان لا يتهاون فى الفهم— بل يجتهد و يدعو الله تعالى و يتضرع اليه— فانه يجيب من دعاه و لا يخيب من رجاه—

و لا بد لطالب العلم من المطارحه و المناظره— فينبغى ان يكون بالانصاف و التانى و التامل— فيحترز عن الشغب و الغضب— فان المناظره و المذاكره مشاوره— انما يكون لاستخراج الصواب— و ذلك انما يحصل بالتامل و الانصاف— و لا يحصل بالغضب و الشغب— و فايده المطارحه و المناظره— اقوى من فايده مجرد التكرار— لان فيه تكرار مع زياده— قيل مطارحه ساعه خير من تكرار شهر— لكن اذا كان منصفا سليم الطبع— و اياك و المناظره مع غير مستقيم الطبع— فان الطبيعه مسترقه و الاخلاق متعديه— و المجاوره مؤثره—

و ينبغى لطالب العلم— ان يكون متاملا فى جميع الاوقات فى دقايق العلوم— و يعتاد ذلك فانما يدرك الدقايق بالتامل— و لهذا قيل تامل تدرك— و لا بد من التامل قبل الكلام حتى يكون صوابا— فان الكلام كالسهم— فلا بد من تقديمه بالتامل قبل الكلام— حتى يكون ذكره مصيبا فى اصول الفقه— هذا اصل كبير— و هو ان يكون كلام الفقيه المناظر بالتامل— و يكون مستفيدا فى جميع الاحوال و الاوقات— و عن جميع الاشخاص—

قال رسول الله ص\الحكمه ضاله المؤمن اينما وجدها اخذها — و قيل خذ ما صفى و دع ما كدر— و ليس لصحيح البدن و العقل

عـذر فی ترک العلم— و للمتعلم ان یشـتغل بالشـکر باللسان و الارکان— بان یری الفهم و العلم من الله تعالی— و یراعی الفقراء بالمال و غیره— و یطلب من الله التوفیق و الهدایه— فان الله تعالی هاد لمن اسـتهداه به— وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّهَ بالِغُ أَمْرِهِ— قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً —

و ینبغی لطالب العلم ان یکون ذا همه عالیه— لا یطمع فی اموال الناس—

قال رسول الله ص\ایاک و الطمع فانه فقر حاضر— فلا یبخل بما عنده من المال— بل ینفق علی نفسه و علی غیره

قـال رسول الله ص\النـاس کلهم فی الفقر مخـافه للفقر — و کـان فی الزمان الاول یتعلمون الحرفه— ثم یتعلمون العلم— حتی لا یطمعون فی اموال النـاس— و فی الحکمه من اسـتغنی بمـال النـاس افتقر— و العـالم اذا کـان طامعا— لا یبقی له حرفه العلم و لا یقول بالحق— و ینبغی لطالب العلم ان یعـد نفسه— و یقـدر تقدیرا فی التکرار— فانه لا یسـتقر قلبه حتی لا یبلغ ذلک المبلغ— و ینبغی ان یکرر سـبق الامس خمس مرات— و سبق الیوم الذی قبل الامس اربع مرات— و سبق الذی قبله ثلثا— و الذی قبله اثنان و الذی قبله واحدا— فهذا ادعی و اقرب الی الحفظ و التکرار— فینبغی ان لا یعتاد المخافه فی التکرار— لان الدرس و التکرار لا بـد ان یکون بقوه و نشـاط— و لا یجتهـد جهـدا یجهـد نفسه— لئلا ینقطع عن التکرار— فخیر الامور اوسـطها— و لا بـد له من المداومه فی العلم— من اول التحصیل الی آخره

الفصل السادس فی التوکل

لا بـد لطـالب العلم من التوکـل— و لا یهم لامر الرزق و لا یشـغل قلبه بـذلک و یصبر— لان طلب العلم امر عظیم— و فی طلب تحصـیله اجر جزیل— و هو افضل من القرائه عنـد اکثر العلماء— فمن صبر علی ذلک فقد وجد لذه— تفوق سائر لذات الدنیا— و لهذا کان

؟محمد بن الحسن الطوسی "ره— اذا اسهر اللیالی و حل له مشکلات— یقول این ابناء الملوک من هذه اللذه— و ینبغی ان لا یشغل بشیء— و لا یعرض عن الفقه و الحدیث و التفسیر و القرآن

الفصل السابع فی وقت التحصیل

قیل وقت التعلم من المهد الی اللحد— و افضل اوقاته شرع الشباب— و وقت السحر و ما بین العشائین— و ینبغی ان یستغرق جمیع اوقاته— فاذا مل من علم یشتغل بعلم آخر— و کان ؟محمد بن الحسن " لا ینام اللیل— و کان یضع عنده دفاتر— اذا مل من نوع ینظر الی نوع آخر— و کان یضع عنده الماء و یزیل نومه بالماء— و کان یقول النوم من الحراره

الفصل الثامن فی الشفقه و النصیحه

ینبغی ان یکون صاحب العلم مشفقا ناصحا— فالحسد یضر و لا ینفع بل یشغله نیه تحصیل الکمال— و ینبغی ان یکون همه المعلم— ان یصیر المتعلم فی قرنه عالما— و یشفق علی تلامذته بحیث فاق علی علماء العالم—

و ینبغی لطالب العلم ان لا ینازع احدا و لا یخاصمه— لانه یضیع الاوقات— فالمحسن سیجزی باحسانه— و المسیء سیکفیه مساویه— قیل علیک ان تشتغل بمصالح نفسک لا بقهر عدوک— فاذا اقمت بمصالح نفسک تضمن ذلک قهر عدوک— ایاک و المعادات فانها تفضحک و تضییع اوقاتک—

و علیک بالتامل لا سیما من السفهاء— و ایاک ان تظن بالمؤمن سوء— فانه منشا العداوه و لا یحل ذلک—

لقوله ع\ظنوا بالمؤمنین خیرا — و انما ینشا ذلک من حیث النفس

الفصل التاسع فی الاستفاده

ینبغی لطالب العلم ان یکون مستفیدا فی کل وقت— حتی یحصل له الفضل— و طریق الاستفاده ان یکون معه فی کل وقت محبره— حتی یکتب ما یسمع من الفوائد— قیل ما حفظ فر و ما کتب قر— قیل العلم ما یؤخذ من افواه الرجال— لانهم یحفظون احسن ما یسمعون— و یقولون احسن ما یحفظون— و وصی شخص لابنه— بان یحفظ کل یوم شقصا من العلم— فانه یسیر و عن قریب یصیر کثیرا— فالعلم کثیر و العمر قصیر— فینبغی ان لا یضیع الطالب له الاوقات و الساعات— و یغتنم اللیالی و الخلوات— قیل اللیل طویل فلا تقصره بمنامک— و النهار مضیء فلا تکدره باثامک— و ینبغی لطالب العلم— ان یغتنم الشیوخ و یستفید منهم— و لا یتحسر لکل ما فات— بل یغتنم ما حصل له فی الحال و الاستقبال— من تحمیل المشاق و المذله فی طلب العلم— و التملق مذموم الا فی طلب العلم— فانه لا بد له من التملق للاستاد— و الشرکاء و غیرهم للاستفاده— و قیل العلم عز لا ذل فیه— و لا یدرک الا بذل لا عز فیه

الفصل العاشر فی الورع فی التعلم

روی حدیث فی هذا الباب—

عن ؟رسول الله ص" انه قال\من لم یتورع فی تعلمه— ابتلاه الله باحد من ثلثه اشیاء— اما ان یمیته فی شبابه— او یوقع فی الرساتیق— او یبتلیه بخدمه السلطان — فمهما کان طالب العلم اورع— کان علمه انفع و التعلیم له ایسر و فوائده اکثر— و من الورع ان یحترز عن الشبع— و کثره الکلام فیما لا ینتفع— و ان یحترز عن اکل طعام السوق ان امکن— لان طعام السوق اقرب الی النجاسه و الخباثه— و ابعد عن ذکر الله تعالی و اقرب الی الغفله— لان ابصار الفقراء تقع

ص :۵۷

علیه— و لا یقدرون علی الشراء فیتاذون بذلک فیذهب برکته—

و ینبغی لطالب العلم— ان یحترز عن الغیبه و عن مجالسه مکثار الکلام— فان من یکثر الکلام یسرق عمرک و یضیع اوقاتک— و من الورع ان یجتنب من اهل الفساد و التعطیل— فان المجالسه مؤثره لا محاله— و ان یجلس مستقبل القبله— فی حال التکرار و المطالعه— و یکون مستنا بسنه ؟النبی ص"—

و یغتنم دعوه اهل الخیر و یحترز عن دعوه الظلوم— و یطلب الهمه و استدعی من الصالحین— و ینبغی لطالب العلم— ان لا یهاون برعایه الاداب و السنن— فان

من تهاون بالاداب حرم السنن— و من تهاون بالسنن حرم الفرائض— و من تهاون بالفرائض حرم الاخره — و قال بعضهم هذا حدیث من ؟رسول الله ص"— و ینبغی ان یکثر الصلوه— و یصلی صلاه الخاشعین— فان ذلک عون من التحصیل و التعلم— و ینبغی ان یستصحب دفترا علی کل حال یطالعه— و قیل من لم یکن الدفتر فی کمه— لم یثبت الحکمه فی قلبه—

و ینبغی ان یکون فی الدفتر بیاض— و یستصحب المحبره لیکتب ما یسمعه—

کما قال ؟النبی ص" ؟لهلال بن یسار"— حین قرر له العلم و الحکمه\هل معک محبره

الفصل الحادی عشر فی ما یورث الحفظ و النسیان

و اقوی اسباب الحفظ— الجد و المواظبه و تقلیل الغذاء— و صلوه اللیل بالخضوع و الخشوع— و قرائه ؟القرآن" من اسباب الحفظ— قیل لیس شیء ازید فی الحفظ من قرائه ؟القرآن"— لا سیما ؟آیه الکرسی "— و قرائه ؟القرآن" نظرا افضل

لقوله ص\افضل اعمال امتی قرائه ؟القرآن" نظرا — و بکثره الصلوه علی ؟النبی ص "— و المسواک و شرب العسل— و اکل الکندر مع السکر— و اکل احدی و عشرین زبیبه حمراء فی کل یوم—

و کل ذلک یورث الحفظ— و یشفی من کثره الامراض و الاسقام— و کل ما یقلل البلغم و الرطوبات یزید فی الحفظ— و کل ما یزید فی البلغم یورث النسیان— و مما یورث النسیان کثره المعاصی— و کثره الهموم و الاحزان فی امور الدنیا— و کثره الاشتغال و العلایق— و قد ذکرنا لانه لا ینبغی للعاقل— ان یهم لامور الدنیا لانه یضر و لا ینفع— و هموم الدنیا لا یخلو عن الظلمه فی القلب— و هموم الاخره لا یخلو من النور فی القلب— و تحصیل العلوم ینفی الهم و الحزن— و اکل الکزبره و التفاح الحامض— و نظر المصلوب و قرائه لوح القبور— و العبور بین اقطار الجمل— و القاء القمل الحی علی الارض— و الحجامه علی نقره القفا— و کل ذلک یورث النسیان

الفصل الثانی عشر فیما یجلب الرزق و یزیده و ما یزید العمر و ینقص

ثم لا بد لطالب العلم من القوه و الصحه— لیکون فارغ البال فی طلب العلم— و فی کل ذلک صنفوا کتابا— فاوردت البعض هیهنا علی الاختصار—

قال ؟رسول الله ص "\لا یزید فی الرزق و لا یرد القدر الا الدعاء— و لا یزید العمر الا البر —فیثبت بهذا الحدیث— ان ارتکاب الذنب یسبب حرمان الرزق— خصوصا الکذب یورث الفقر— و قد ورد حدیث خاص بذلک— و کذا الصحبه جنبا یمنع الرزق— و کذا کثره النوم— ثم النوم عریانا و البول عریانا— و الاکل جنبا و التهاون بسقاط المائده— و حرق قشر البصل و الثوم— و کنس البیت فی اللیل— و ترک القمامه فی البیت— و المشی قدام المشایخ— و نداء الابوین باسمهما و الخلال بکل خشبه— و غسل الیدین بالتراب و الطین و الجلوس علی العتبه— و الاتکاء علی احد زوجی الباب— و التوضوء فی المبرز و خیاطه الثوب علی البدن— و تجفیف الوجه بالثوب— و ترک بیت العنکبوت فی البیت— و التهاون بالصلوه و اسراع الخروج من المسجد— و الابتکار فی الذهاب الی السوق— و الابطاء فی الرجوع منه— و شراء کسرات الخبز من الفقراء السائلین— و دعاء

الشر على الوالدين— و ترک تطهير الاوانى و اطفاء السراج بالنفس— کل ذلک يورث الفقر— عرف ذلک بالاثار و کذا الکتابه بقلم معفود— و الامشاط بمشط مکسور— و ترک الدعاء للوالدين— و التعمم قاعدا و التسرول قائما— و البخل و التقتير و الاسراف— و الکسل و التوانى و التهاون فى الامور—

قال ؟رسول الله ص"\استنزلوا الرزق بالصدقه — و البکور مبارک يزيد فى جميع النعم خصوصا فى الرزق— و حسن الخط من مفاتيح الرزق— و طيب الکلام يزيد فى الرزق—

و عن ؟حسين بن على ع"\ترک الزناء و کنس الفنا و غسل الاناء مجلبه للغناء — و اقوى الاسباب الجالبه للرزق— الصلوه بالتعظيم و الخشوع— و قرائه سوره ؟الواقعه" خصوصا بالليل و وقت العشاء— و سوره ؟يس" و ؟تبارک الذى بيده الملک" وقت الصبح— و حضور المسجد قبل الاذان— و المداومه على الطهاره— و اداء سنه الفجر و الوتر فى البيت— و ان لا يتکلم بکلام اللغو— قيل من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه—

قال ؟على ع"\اذا تم العقل نقص الکلام — و مما يزيد فى العمر ترک الاذى— و توقير الشيوخ و صله الرحم— و يحترز عن قطع الاشجار الرطبه الا عند الضروره— و اسباغ الوضوء و حفظ الصحه— و لا بد لطالب العلم ان يتعلم شيئا من الطب— و يتبع بالاثار الوارده فى الطب— الذى جمعه الشيخ الامام ؟ابو العباس المستغفرى"— فى الکتاب المسمى ؟بطب النبى ص"— و الحمد لله رب العالمين

كتاب الهدايه فى النحو"

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم— الحمد لله رب العالمين و العاقبه للمتقين— و الصلوه و السلام على خير خلقه— سيدنا محمد ص و آله اجمعين—

اما بعد فهذا مختصر مضبوط فى علم النحو— جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب ؟الكافيه"— مبوبا و مفصلا بعباره واضحه— مع ايراد الامثله فى جميع مسائلها— من غير تعرض للادله و العلل— لئلا يشوش ذهن المبتدى عن فهم المسائل— و سميته ؟بالهدايه"— رجاء الى ان يهدى الله تعالى به الطالبين— و رتبته على مقدمه و ثلاث مقالات و خاتمه— بتوفيق الملك العزيز العلام—

ص :۶۳

اما

المقدمه

اشاره

ففی المبادی التی یجب تقدیمها— لتوقف المسائل علیها ففیها ثلاث فصول

الفصل الاول

النحو علم باصول— تعرف بها احوال اواخر الکلم الثلاث— من حیث الاعراب و البناء— و کیفیه ترکیب بعضها مع بعض — و الغرض منه صیانه اللسان— عن الخطا اللفظی فی کلام العرب— و موضوعه الکلمه و الکلام

الفصل الثانی

الکلمه لفظ وضع لمعنی مفرد — و هی منحصره فی ثلاثه اقسام— اسم و فعل و حرف— لانها اما ان لا تدل علی معنی فی نفسها و هو الحرف— او تدل علی معنی فی نفسها— و اقترن معناها باحد الازمنه الثلاثه و هو الفعل او علی معنی فی نفسها— و لم یقترن معناها باحد الازمنه و هو الاسم—

ثم حد الاسم انه کلمه تدل علی معنی فی نفسه— غیر مقترنه باحد الازمنه الثلثه — اعنی الماضی و الحال و الاستقبال کرجل و علم— و علامته ان یصح الاخبار عنه— و به کزید قائم— و الاضافه کغلام زید— و دخول لام التعریف

کالرجل— و الجر و التنوین و التثنیه و الجمع— و النعت و التصغیر و النداء— فان کل هذه من خواص الاسم— و معنی الاخبار عنه ان یکون محکوما علیه— فاعلا او مفعولا او مبتداء— و یسمی اسما لسموه علی قسیمیه— لا لکونه وسما علی المعنی—

و حد الفعل انه کلمه تدل علی معنی فی نفسه— و مقترنه باحد الازمنه الثلاثه — کضرب یضرب اضرب— و علامته ان یصح الاخبار به لا عنه— و دخول

ص :۶۶

قد و سین و سوف— و الجزم نحو قد ضرب و سیضرب— و سوف یضرب و لم یضرب— و التصریف الی الماضی و المضارع— و کونه امرا و نهیا— و اتصال الضمایر البارزه المرفوعه نحو ضربت— و تاء التانیث الساکنه نحو ضربت— و نون التاکید نحو اضربن— فان کل هذا من خواص الفعل— و معنی

ص: ۶۷

الاخبار به ان یکون محکوما به کالخبر— و یسمی فعلا باسم اصله و هو المصدر— لان المصدر هو فعل للفاعل حقیقه—

و حد الحرف— انه کلمه لا تدل علی معنی فی نفسها بل فی غیرها — نحو من فان معناه الابتداء— و هی لا تدل علیه الا بعد ذکر ما یفهم منه الابتداء— کالبصره و الکوفه— کما تقول سرت من البصره الی الکوفه— و علامته ان لا یصح الاخبار عنه و لا به— و ان لا یقبل علامات الاسماء— و لا علامات الافعال— و للحرف فی کلام العرب فوائد کثیره— کالربط بین الاسمین نحو زید فی الدار— او فعلین نحو زید ان تضرب اضرب— او اسم و فعل کضربت بالخشبه— او جملتین نحو ان جائنی زید فاکرمه— و غیر ذلک من الفوائد— التی سیاتی تعریفها فی القسم الثالث— ان شاء الله تعالی— و یسمی حرفا لوقوعه فی الکلام حرفا ای طرفا— لانه لیس بمقصود بالذات مثل المسند و المسند الیه

الفصل الثالث

الکلام لفظ تضمن الکلمتین بالاسناد

و الاسناد نسبه احدی الکلمتین الی

ص :۶۸

الاخرى— بحيث تفيد المخاطب فائده تامه يصح السكوت عليها — نحو قام زيد— فعلم ان الكلام لا يحصل الا من اسمين— نحو زيد قائم و يسمى جمله اسميه— او فعل و اسم نحو قام زيد— و يسمى جمله فعليه— اذ لا يوجد المسند و المسند اليه معا فى غيرهما— فلا بد للكلام منهما— فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو يا زيد— قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو و اطلب و هو الفعل— فلا ينتقض بالنداء— فاذا فرغنا من المقدمه فلنشرع فى الاقسام الثلاثه— و الله الموفق المعين

القسم الاول فى الاسم

اشاره

و قد مر تعريفه— و هو ينقسم على قسمين معرب و مبنى— فلنذكر احكامه فى بابين

الباب الاول فى الاسم المعرب

اشاره

و فيه مقدمه و ثلاث مقاصد و خاتمه— اما

المقدمه

اشاره

ففيها ثلاثه فصول

الفصل الاول فى تعريف الاسم المعرب

و هو كل اسم ركب مع غيره و لا يشبه مبنى الاصل — اعنى الحرف و الفعل الماضى— و امر الحاضر نحو زيد فى قام زيد— لا زيد وحده لعدم التركيب— و لا هؤلاء

فی قام هؤلاء لوجود الشبه— و یسمی متمکنا— و حکمه ان یختلف آخره باختلاف العوامل— اختلافا لفظیا نحو جائنی زید— رایت زیدا مررت بزید— او تقدیریا نحو جائنی موسی— و رایت موسی و مررت بموسی—

و الاعراب ما به یختلف آخر المعرب— کالضمه و الفتحه و الکسره و الواو و الیاء و الالف— و اعراب الاسم ثلاثه انواع رفع و نصب و جر— و العامل ما یحصل به رفع و نصب و جر— و محل الاعراب من الاسم هو الحرف الاخر— مثال الکل نحو قام زید— فقام عامل و زید معرب— و الضمه اعراب و الدال محل الاعراب—

اعلم انه لا معرب فی کلام العرب— الا الاسم المتمکن و الفعل المضارع— و سیجیء حکمه فی القسم الثانی— ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی فی اصناف الاسم و هی تسعه اصناف

الاول ان یکون الرفع بالضمه— و النصب بالفتحه و الجر بالکسره— و یختص بالاسم المفرد المنصرف الصحیح— و هو عند النحاه ما لا یکون آخره حرف العله کزید— و بالجاری مجری الصحیح— و هو ما یکون آخره واو او یاء ما قبلها ساکن کدلو و ظبی— و بالجمع المکسر المنصرف کرجال— تقول جائنی زید و دلو و ظبی و رجال— و رایت زیدا و دلوا و ظبیا و رجالا— و مررت بزید و دلو و ظبی و رجال—

الثانی ان یکون الرفع بالضمه— و النصب و الجر بالکسره— و یختص بالجمع المؤنث

السالم کمسلمات— تقول جائنی مسلمات— و رایت مسلمات و مررت بمسلمات—

الثالث ان یکون الرفع بالضمه— و النصب و الجر بالفتحه— و یختص بغیر المنصرف کعمر— تقول جائنی عمر— رایت عمر مررت بعمر—

الرابع ان یکون الرفع بالواو— و النصب بالالف و الجر بالیاء— و یختص بالاسماء السته— مکبره موحده مضافه الی غیر الیاء المتکلم— و هی اخوک و ابوک و حموک— و هنوک و فوک و ذو مال— تقول جائنی اخوک— و رایت اخاک و مررت باخیک— و کذا البواقی—

الخامس ان یکون الرفع بالالف— و النصب و الجر بالیاء المفتوح ما قبلها— و یختص بالمثنی— و کلا و کلتا مضافین الی ضمیر— و اثنان و اثنتان— تقول جائنی الرجلان کلاهما و اثنان— و رایت الرجلین کلیهما و اثنین— و مررت بالرجلین کلیهما و اثنین—

السادس ان یکون الرفع بالواو المضموم ما قبلها— و النصب و الجر بالیاء المکسور ما قبلها— و یختص بالجمع المذکر السالم— و اولی و عشرین مع اخواتها— تقول جائنی مسلمون— و عشرون رجلا و اولو مال— و رایت مسلمین و عشرین رجلا و اولی مال— و مررت بمسلمین و عشرین رجلا و اولی مال—

و اعلم ان نون التثنیه مکسوره ابدا— و نون الجمع مفتوحه ابدا— و هما یسقطان عند الاضافه— نحو جائنی غلاما زید و مسلمو مصر—

السابع ان یکون الرفع بتقدیر الضمه— و النصب بتقدیر الفتحه و الجر بتقدیر الکسره— و یختص بالمقصور و هو ما آخره الف مقصوره کعصی و بالمضاف الی یاء المتکلم غیر التثنیه— و الجمع المذکر السالم کغلامی— تقول جائنی العصا و غلامی— و رایت العصا و غلامی— و مررت بالعصی و غلامی—

الثامن ان يكون الرفع بتقدير الضمه— و النصب بالفتحه لفظا و الجر بتقدير الكسره— و يختص بالمنقوص و هو ما آخره ياء مكسور ما قبلها كالقاضى — تقول جائنى القاضى— و رايت القاضى و مررت بالقاضى—

التاسع ان يكون الرفع بتقدير الواو— و النصب و الجر بالياء لفظا— و يختص بالجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم— تقول جائنى مسلمى— اصله مسلموى اجتمعت الواو و الياء فى كلمه واحده— و الاولى منهما ساكنه فقلبت الواو ياء— و ادغمت الياء فى الياء— و ابدلت الضمه بالكسره مناسبه للياء فصار مسلمى— و رايت مسلمى و مررت بمسلمى

الفصل الثالث [فى المنصرف و غيره]

الاسم المعرب على نوعين— منصرف و هو ما ليس فيه سببان من الاسباب التسعه كزيد— و يسمى متمكنا— و حكمه ان تدخله الحركات الثلاث مع التنوين— مثل ان تقول جائنى زيد— رايت زيدا و مررت بزيد— و غير منصرف و هو ما فيه سببان من الاسباب التسعه — او واحده منها تقوم مقامها— و الاسباب التسعه هى— العدل و الوصف و التانيث— و المعرفه و العجمه و الجمع و التركيب— و وزن الفعل و الالف و النون الزائدتان— و حكمه ان لا تدخله الكسره و التنوين— و يكون

فی موضع الجر مفتوحا کما مر—

اما العدل—فهو تغییر اللفظ من صیغته الاصلیه الی صیغه اخری —و هو علی قسمین تحقیقا و تقدیرا—فلا یجتمع مع وزن الفعل اصلا—و یجتمع مع العلمیه کعمر

و زفر— و يجتمع مع الوصف كثلاث و مثلث و اخر و جمع— و اما الوصف فلا يجتمع مع العلميه اصلا— و شرطه ان يكون وصفا فی اصل الوضع— فاسود و ارقم غير منصرف— و ان صارا اسمين للحيه لاصالتهما فی الوصفيه— و اربع فی قولک مررت بنسوه اربع منصرف— مع ان فيه وصفيه و وزن الفعل— لعدم الاصليه فی الوصف—

اما التانيث بالتاء— فشرطه ان يكون علما كطلحه— و كذا المعنوی كزينب— ثم المؤنث المعنوی— ان كان ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمی— يجوز صرفه— مع وجود

ص: ۷۴

السببن کهند لاجل الخفه—و الا یجب منعه کزینب و سقر و ماه و جور—

و التانیث بالالف المقصوره کحبلی—و الممدوده کحمراء ممتنع صرفه البته—لان الالف قائم مقام السببین التانیث و لزومه—

و اما المعرفه—فلا یعتبر فی منع الصرف بها الا العلمیه—و تجتمع مع غیر الوصف—

و امـا العجمه فشـرطها ان تكـون علمـا فى العجميه— و زايـدا على ثلثه احرف كـابراهيم و اسـمعيل— او ثلاثيـا متحرك الوسـط كسقر— فلجام منصرف لعدم العلميه فى العجميه— و نوح و لوط منصرف لسكون الاوسط—

اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغه منتهى الجموع— و هو ان يكون بعد الف

الجمع— حرفان متحركان كمساجد و دواب— او ثلاثه احرف اوسطها ساكن— غير قابل للتاء كمصابيح— فصياقله و فرازنه منصرفان لقبولهما التاء— و هو ايضا قائم مقام السببين— الجمعيه و امتناعه ان يجمع مره اخرى جمع التكسير— فكانه جمع مرتين—

اما التركيب— فشرطه ان يكون علما بلا اضافه و لا اسناد كبعلبک— فعبد الله منصرف للاضافه— و شاب قرناها مبنى للاسناد—

ص :۷۷

اما الالف و النون الزائدتان—فشرطهما ان كانتا فی اسم ان یكون علما—كعمران و عثمان—فسعدان اسم نبت منصرف—و ان كانتا فی الصفه فشرطهما—ان لا یكون مؤنثها فعلانه كسكران و عطشان—فندمان منصرف لوجود ندمانه—

اما وزن الفعل فشرطه ان یختص بالفعل—نحو ضرب و شمر—و ان لم یختص به—فیجب ان یكون فی اوله احدی حروف المضارع—و لا یدخله الهاء كاحمد—و یشكر و تغلب و نرجس—فیعمل منصرف لقبوله التاء كقولهم ناقه یعمله—

و اعلم ان كل ما یشترط فیه العلمیه—و هو التانیث بالتاء و المعنوی و العجمه و التركیب—و الاسم الذی فیه الالف و النون الزائدتان—و ما لم یشترط فیه ذلك—لكن اجتمع مع سبب آخر فقط—و هو العدل و وزن الفعل اذا نكرته انصرف—اما فی

القسم الاول فلبقاء الاسم بلا سبب— و اما فی القسم الثانی فلبقائه علی سبب واحد— تقول جاء طلحه و طلحه آخر— و قام عمر و عمر آخر— و قام احمد و احمد آخر—

و کل ما لا ینصرف اذا اضیف او دخله اللام— دخله الکسره فی حاله الجر کمررت باحمدکم و بالاحمر— تمت المقدمه

المقصد الاول فی المرفوعات

اشاره

الاسماء المرفوعه و هی ثمانیه اقسام— الفاعل و المفعول الذی لم یسم فاعله— و المبتدا و الخبر و خبر ان و اخواتها— و اسم کان و اخواتها— و اسم ما و لا المشبهتین بلیس— و خبر لا التی لنفی الجنس

القسم الاول الفاعل

و هو كل اسم قبله فعله او شبهه اسند اليه— على معنى انه قائم به لا واقع عليه — نحو قام زيد و زيد ضارب ابوه— و ما ضرب زيد عمرا— و كل فعل لا بد له من فاعل مرفوع— مظهرا كان كذهب زيد— او مضمرا كزيد ذهب— و ان كان متعديا كان له مفعول به ايضا منصوب— نحو زيد ضرب عمرا— فان كان الفاعل مظهرا— وحد الفعل ابدا نحو ضرب زيد— و ضرب الزيدان و ضرب الزيدون— و ان كان الفاعل مضمرا— وحد الفعل للفاعل الواحد نحو زيد ضرب— و يثنى للمثنى نحو الزيدان ضربا— و يجمع للجمع نحو الزيدون ضربوا— و ان كان الفاعل مؤنثا حقيقيا— و هو ما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات — انث الفعل ابدا— ان لم تفصل بين الفعل و الفاعل نحو قامت هند— فان فصلت فلك الخيار فى التذكير و التانيث— نحو ضرب اليوم هند— و ان شئت تقول ضربت اليوم هند— و كذلك فى المؤنث الغير الحقيقى نحو طلعت الشمس— و ان شئت قلت طلع الشمس— هذا اذا كان الفعل مقدما على الفاعل— و اما اذا كان متاخرا انث الفعل نحو الشمس طلعت—

و جمع التکسیر کالمؤنث الغیر الحقیقی— تقول قام الرجال قامت الرجال— و یجب تقدیم الفاعل علی المفعول— اذا کانا مقصورین و خفت اللبس— نحو ضرب موسی عیسی— و یجوز تقدیم المفعول علی الفاعل— اذا کان قرینه مع کونهما مقصورین— او غیر مقصورین ان لم تخف اللبس— نحو اکل الکمثری یحیی— و ضرب عمرا زید—

و یجوز حذف الفعل حیث کانت قرینه— نحو زید فی جواب من قال من ضرب— و کذا حذف الفاعل و الفعل معا— کنعم فی جواب من قال ا قام زید— و قد یحذف الفاعل و یقام المفعول مقامه— اذا کان الفعل مجهولا— و هو القسم الثانی من المرفوعات

القسم الثانی مفعول ما لم یسم فاعله

و هو کل مفعول حذف فاعله و اقیم المفعول مقامه — نحو ضرب زید— و حکمه فی توحید فعله و تثنیته و جمعه— و تذکیره و تانیثه علی قیاس ما عرفت فی الفاعل

القسم الثالث و الرابع المبتدا و الخبر

و هما اسمان مجردان عن العوامل اللفظيه— احدهما مسند اليه و يسمى المبتدا— و الثانى مسند به و يسمى الخبر — نحو زيد قائم و العامل فيهما معنوى هو الابتداء— و اصل المبتدا ان يكون معرفه— و اصل الخبر ان يكون نكره— و النكره اذا وصفت جاز ان تقع مبتدا— نحو قوله تعالى وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ — و كذا اذا تخصص بوجه آخر— نحو ا رجل فى الدار ام امرئه— و ما احد خيرا منك و شر اهر ذا ناب— و فى

الـدار رجل و سـلام عليک— و ان کان احـد الاسـمين معرفه و الاخر نکره— فاجعل المبتدا معرفه و الخبر نکره البته کما مر— و ان کانا معرفتين فاجعل ايهما شئت مبتدا— و الاخر خبرا نحو الله الهنا— و آدم ع ابونا— و محمد ص نبينا—

و قـد يکون الخبر جمله اسـميه نحو زيد ابوه قائم— او فعليه نحو زيد قام ابوه— او شـرطيه نحو زيد ان جائنى فاکرمه— او ظرفيه نحو زيد خلفک و عمرو فى الدار— و الظرف متعلقه بجمله عند الاکثر و هى اسـتقر— لان المقدر عامل فى الظرف— و الاصـل فى العمل الفعل— فقولک زيد فى الدار تقديره استقر فى الدار—

و لا بد من ضـمير فى الجمله ليعود الى المبتدا— کالهاء فيما مر— و يجوز حذفه عند وجود قرينه— نحو السـمن منوان بدرهم— و البر الکر بستين درهما اى منه—

و قـد يتقـدم الخبر على المبتـدا ان کان ظرفا— نحو فى الـدار زيـد— و يجوز للمبتـدا الواحد اخبار کثيره— نحو زيد فاضل عالم عاقل—

ص :۸۳

و اعلم ان لهم قسما آخر من المبتدا لیس بمسند الیه— و هو صفه وقعت بعد حرف النفی نحو ما قائم زید— او بعد حرف الاستفهام نحو ا قائم زید و هل قائم زید— بشرط ان ترفع تلک الصفه اسما ظاهرا بعده— نحو ما قائم الزیدان و ا قائم الزیدان— بخلاف ا قائمان الزیدان

القسم الخامس خبر ان و اخواتها

و هی ان و کان و لکن و لیت و لعل— و هذه الحروف تدخل علی المبتدا و الخبر— تنصب المبتدا و یسمی اسم ان— و ترفع الخبر و یسمی خبر ان— فخبر ان هو المسند بعد دخولها— نحو ان زیدا قائم— و حکمه فی کونه مفردا او جمله معرفه— او نکره کحکم خبر المبتدا— و لا یجوز تقدیمه علی اسمها الا اذا کان ظرفا— نحو ان فی الدار زیدا— لمجال التوسع فی الظروف

القسم السادس اسم كان و اخواتها

و هی صار و اصبح و امسی و اضحی— و ظل و بات و آض و عاد و غدا و راح— و ما زال و ما فتیء و ما انفک— و ما دام و لیس و ما برح— و هذه الافعال الناقصه— تدخل ایضا علی المبتدا و الخبر— ترفع المبتدا و یسمی اسم کان— و تنصب الخبر و یسمی خبر کان— و اسم کان هو المسند الیه بعد دخولها— نحو کان زید قائما— و یجوز فی الکل تقدیم اخبارها علی اسمها— نحو کان قائما زید— و یجوز تقدیم اخبارها علی نفس الافعال ایضا— من کان الی راح نحو قائما کان زید— و لا یجوز ذلک فیما اوله ما— فلا یقال قائما ما زال زید و فی لیس خلاف— و باقی الکلام فی هذه الافعال یجیء فی القسم الثانی— ان شاء الله تعالی

القسم السابع اسم ما و لا المشبهتین بلیس

هو المسند الیه بعد دخولهما نحو ما زید قائما— و لا رجل افضل منک— و یدخل ما علی المعرفه و النکره— و یختص لا بالنکرات خاصه

القسم الثامن خبر لا التی لنفی الجنس

هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم

المقصد الثانی فی الاسماء المنصوبات

اشاره

و هی اثنا عشر قسما- المفعول المطلق و المفعول به و فیه و له و معه- و الحال و التمییز و المستثنی و خبر کان و اخواتها- و اسم ان و اخواتها- و المنصوب بلا التی لنفی الجنس- و خبر ما و لا المشبهتین بلیس

القسم الاول المفعول المطلق

و هو مصدر بمعنی فعل مذکور قبله - و یذکر للتاکید کضربت ضربا- و لبیان النوع نحو جلست جلسه عاریا- و لبیان العدد کجلست جلسه- او جلستین او جلسات- و قد یکون من غیر لفظ الفعل نحو قعدت جلوسا- و قد یحذف فعله لقیام قرینه جوازا- کقولک للقادم خیر مقدم ای قدمت قدوما- فخیر اسم تفضیل- و مصدریته باعتبار الموصوف- او المضاف الیه و هو مقدم او قدوما- و وجوبا سماعا

نحو شکرا و سقیا

القسم الثانی المفعول به

و هو اسم ما وقع علیه فعل الفاعل نحو ضربت زیدا — و قد یتقدم علی الفاعل کضرب عمرا زید— و قد یحذف فعله لقیام قرینه جوازا نحو زیدا— فی جواب من قال من اضرب— او وجوبا فی اربعه مواضع—

الاول سماعی— نحو امرء و نفسه ای دعه و نفسه— و اِنْتَهُوا خَیْراً لَکُمْ ای انتهوا عن التثلیث— و اقصدوا خیرا لکم— و اهلا و سهلا ای اتیت مکانا اهلا— و اتیت مکانا سهلا— و البواقی قیاسیه—

ص :۸۷

الثانی التحذیر و هو معمول بتقدیر اتق— تحذیرا مما بعده نحو ایاک و الاسد— اصله اتق نفسک من الاسد— او ذکر المحذر منه مکررا نحو الطریق الطریق—

الثالث ما اضمر عامله علی شریطه التفسیر— و هو کل اسم بعد فعل او شبه فعل— یشتغل ذلک الفعل عن ذلک الاسم بضمیره— بحیث لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه— نحو زیدا ضربته— فان زیدا منصوب بفعل محذوف و هو ضربت— و یفسره الفعل المذکور بعده و هو ضربته— و لهذا الباب فروع کثیره—

الرابع المنادی و هو اسم مدعو بحرف النداء — و هی یا و ایا و هیا و ای— و الهمزه المفتوحه لفظا— نحو یا عبد الله ای ادعو عبد الله— و حرف النداء قائم مقام ادعو و اطلب— و قد یحذف حرف النداء لفظا— نحو قوله تعالی یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا —

و اعلم ان المنـادى اقسام— فان كان مفردا معرفه يبنى على علامه الرفع كالضـمه— نحو يا زيـد— و الالف نحو يا زيـدان و الواو نحو يا زيـدون— و يخفض بلام الاستغاثه نحو يا لزيد— و يفتح بالحاق الفها نحو يا زيداه— و ينصب ان كان مضافا نحو يا عبد الله— او مشابهـا للمضاف نحو يا طالعا جبلا— او نكره غير معينه نحو قول الاعمى يا رجلا خـذ بيـدى— و ان كان معرفا باللام— قيل يا ايها الرجل و يا ايتها المرئه—

و يجوز ترخيم المنـادى و هو حـذف فى آخره للتخفيف— كمـا تقول فى يـا مالـك يـا مـال— و فى يـا منصور يا منص و فى يا عثمان يا عثم— و يجوز فى آخر المرخم الضمه— و الحركه الاصليه كما تقول فى يا حارث يا حار—

و اعلم ان يا من حروف النداء— و قد تستعمل فى المندوب ايضا— و هو المتفجع عليه بيا او وا— يقال يا زيداه و وا زيداه— فوا يختص بالمندوب— و يا مشترك بين النداء و المندوب

القسم الثالث المفعول فيه

و هو اسم ما وقع الفعل فيه من الزمان و المكان — و يسمى ظرفا— و ظرف الزمان على قسمين— مبهم و هو ما لا يكون له حد معين كدهر و حين— و محدود و هو ما يكون

له حد معين— كيوم و ليله و شهر و سنه— و كلها منصوب بتقدير فى— تقول صمت دهرا و سافرت شهرا— اى فى دهر و فى شهر— و ظروف المكان كذلك— مبهم و هو منصوب ايضا نحو جلست خلفك و امامك— و محدود و هو ما لا يكون منصوبا بتقدير فى— بل لا بد من ذكر فى— نحو جلست فى الدار و فى السوق و فى المسجد

القسم الرابع المفعول له

و هو اسم ما لاجله يقع الفعل المذكور قبله — ينصب بتقدير اللام— نحو ضربته تاديبا اى للتاديب— و قعدت عن الحرب جبنا اى للجبن— و عند ؟الزجاج" هو مصدر تقديره ادبته تاديبا

القسم الخامس المفعول معه

و هو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبته معمول فعل — نحو جاء البرد و الجلباب— و جئت انا و زيدا اى مع الجلباب و مع زيد— فان كان الفعل لفظا

و جاز العطف یجوز فیه الوجهان— نحو جئت انا و زید و زیدا— و ان لم یجز العطف تعین النصب نحو جئت و زیدا— و ان کان الفعل معنی— و جاز العطف تعین العطف— نحو ما لزید و عمرو— و ان لم یجز العطف تعین النصب— نحو ما لک و زیدا— و ما شانک و عمرا لان المعنی ما تصنع

القسم السادس الحال

و هی لفظ تدل علی بیان هیئه الفاعل او المفعول به او کلیهما نحو جائنی زید راکبا— و ضربت زیدا مشدودا و لقیت عمرا راکبین— و قد یکون فعل الفاعل معنویا— نحو زید فی الدار قائما— لان معناه زید استقر فی الدار قائما— و کذلک

المفعول به نحو هـذا زيـد قائمـا— فان معناه انبه و اشـير اليه قائما— و العامل فى الحال فعل— لفظا نحو ضـربت زيـدا راكبا— او معنى نحو زيد فى الدار قائما—

و الحـال نكره ابـدا و ذو الحـال معرفه غالبـا— كمـا رايت فى الامثله— فان كان ذو الحال نكره يجب تقـديم الحال عليه— نحو جائنى راكبا رجل— لئلا يلتبس بالصـفه فى حاله النصب— فى قولك رايت رجلا راكبا— و قد يكون الحال جمله خبريه— نحو جـائنى زيـد و غلامه راكب— او يركب غلامه— و مثال ما كان عامله معنى الفعل— نحو هـذا زيـد قائما— فان معناه انبه و اشـير اليه حال كون زيد قائما— و قد يحذف العامل لقرينه— كما تقول للمسافر سالما غانما— اى ترجع سالما غانما

ص :۹۲

القسم السابع التمییز

و هو اسم نکره تـذکر بعـد مقـدار— او عـدد او کیـل او وزن او مسـاحه— او غیر ذلـک ممـا فیه ابهام لیرفع ذلک الابهام— نحو عندی عشـرون رجلا— و قفیزان برا و منوان سـمنا و جریبان قطنا— و ما فی السماء قدر راحه سحابا— و علی التمره مثلها زبدا— و قـد یکون من غیر مقـدار نحو عنـدی سوار ذهبا— هـذا خاتم حدیدا— و فیه الخفض اکثر نحو خاتم حدید— و قد یقع التمییز بعد الجمله لیرفع الابهام عن نسبتها— نحو طاب زید علما او ابا او خلقا

القسم الثامن المستثنی

و هو لفظ یذکر بعد الا و اخواتها— لیعلم انه لا ینسب الیه ما ینسب الی ما قبلها — و هو علی قسمین— متصل و هو ما اخرج عن المتعدد بالا و اخواتها — نحو جائنی القوم الا

زیدا— او منقطع و هو المذکور بعد الا غیر مخرج عن متعدد— لعدم دخوله فی المستثنی منه — نحو جائنی القوم الا حمارا—

و اعلم ان اعراب المستثنی علی اقسام— فان کان بعد الا فی کلام تام موجب— و هو کل کلام لا یکون فی اوله نفی و لا نهی و لا استفهام — نحو جائنی القوم الا زیدا— او منقطعا کما مر او متقدما علی المستثنی منه— نحو ما جائنی الا اخاک احدا— او کان بعد عدا و خلا عند الاکثر— او کان بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون— نحو جائنی القوم ما خلا زیدا کان منصوبا—

و ان کان بعد الا فی کلام غیر موجب— و المستثنی منه مذکورا یجوز فیه الوجهان— النصب و البدل عما قبلها— نحو ما جائنی احد الا زیدا و الا زید— و ان کان مفرغا— بان یکون بعد الا فی کلام غیر موجب— و المستثنی منه غیر مذکور— کان اعرابه بحسب العوامل— تقول ما جائنی الا زید— و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید— و ان کان بعد غیر و سوی و حاشا عند الاکثر کان مجرورا— نحو جائنی القوم غیر زید— و سوی زید و حاشا زید—

ص :۹۴

و اعلم ان اعراب غیر کاعراب المستثنی بالا— تقول جائنی القوم غیر زید و غیر حمار— و ما جائنی احد غیر زید— و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید— و اعلم ان لفظ غیر موضوع للصفه— و قد یستعمل للاستثناء— کما ان لفظ الا موضوعه للاستثناء— و قد تستعمل للصفه کما فی قوله تعالی— لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا ای غیر الله— و کذا قولک لا اله الا الله

القسم التاسع خبر کان و اخواتها

و هو المسند بعد دخولها — نحو کان زید منطلقا— و حکمه کحکم خبر المبتدا— الا انه یجوز تقدیمه علی اسمها مع کونه معرفه— بخلاف ثم نحو کان القائم زید

القسم العاشر اسم ان و اخواتها

هو المسند الیه بعد دخولها — نحو ان زیدا قائم

القسم الحادی عشر المنصوب بلا التی لنفی الجنس

هو المسند الیه بعد دخولها و تلیها نکره مضافه — نحو لا غلام رجل فی الدار— و مشابها به نحو لا عشرین درهما فی الکیس— و ان کان من بعد لا نکره مفرده— یبنی علی الفتح نحو لا رجل فی الدار— و ان کان مفردا معرفه او نکره—

مفصولا بينه و بين لا كان مرفوعا— و يجب حينئذ تكرير لا مع الاسم الاخر— تقول لا زيد فى الدار و لا عمرو— و لا فيها رجل و لا امرئه—

و اعلم انه يجوز— فى مثل لا حول و لا قوه الا بالله خمسه اوجه— فتحهما و رفعهما— و فتح الاول و نصب الثانى— و فتح الاول و رفع الثانى— و رفع الاول و فتح الثانى—

و قد يحذف اسم لا للقرينه— نحو لا عليك اى لا باس عليك

القسم الثانى عشر خبر ما و لا المشبهتين بليس

هو المسند بعد دخولهما — نحو ما زيد قائما و لا رجل حاضرا— و ان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم— او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد— او زيدت ان بعد ما نحو ما ان زيد الا قائم— بطل العمل كما رايت هيهنا— هذا لغه ؟الحجازيه"— و دليلهم نحو ما هذا بَشَراً —

و اما ؟بنو تميم" فلا يعملونها اصلا— كقول الشاعر من ؟بنى تميم"—

ص :۹۶

و مهفهف كالبدر قلت له انتسب

فاجاب ما قتل المحب على المحب حرام

برفع حرام

المقصد الثالث فی المجرورات

الاسماء المجرورات قسم واحد و هو المضاف الیه فقط- و هو کل اسم نسب الیه شیء- بواسطه حرف الجر لفظا نحو مررت بزید- و یعبر عن هذا الترکیب فی الاصطلاح- بانه جار و مجرور- او تقدیرا نحو غلام زید تقدیره غلام لزید- و یعبر عنه فی الاصطلاح بانه مضاف و مضاف الیه- و یجب تجرید المضاف عن التنوین

و ما یقوم مقامه— نحو غلام زید و غلاما عمر و مسلمو مصر—

و اعلم ان الاضافه علی قسمین معنویه و لفظیه— اما المعنویه فهی ان یکون المضاف غیر صفه— مضافه الی معمولها نحو غلام زید و هی اما بمعنی اللام نحو غلام زید— او بمعنی من کخاتم فضه— او بمعنی فی نحو صلوه اللیل— و فائده هذه الاضافه— تعریف المضاف ان اضیف الی معرفه کما مر— و تخصیصه ان اضیف الی نکره نحو غلام رجل— و اما اللفظیه فهی ان تکون المضاف صفه مضافه الی معمولها— و هی فی تقدیر الانفصال فی اللفظ نحو ضارب زید— و فائدتها

تخفیف فی اللفظ—

و اعلم انک اذا اضفت الاسم الصحیح—او الجاری مجری الصحیح الی یاء المتکلم—کسرت آخره و اسکنت الیاء او فتحت—کغلامی و دلوی و ظبیی—و ان کان آخر الاسم یاء مکسورا ما قبلها—ادغمت الیاء فی الیاء و فتحت الیاء الثانیه—لئلا یلتقی الساکنان—کما تقول فی القاضی قاضی—و فی الرامی رامی—و ان کان فی آخره واو مضموم ما قبلها تقلبها یاء—و عملت کما عملت الان کما تقول جائنی مسلمی—و فی الاسماء السته کما تقول اخی و ابی و حمی—و هنی و فی عند قوم—و ذو لا یضاف الی مضمر اصلا—

و قول شاعر انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه شاذ— و اذا قطعت عن الاضافه قلت اخ و اب— و حم و هن و فم— و یجوز الحرکات الثلاثه— و ذو لا یقطع عن الاضافه البته اصلا— هذا کله مجرور بتقدیر حرف الجر— اما ما یذکر فیه حرف الجر لفظا— فسیاتیک فی القسم الثالث ان شاء الله تعالی

الخاتمه فی التوابع

اشاره

اعلم ان التی مرت ذکرها من الاسماء المعربه— کان اعرابها بالاصاله— بان دخلها العوامل من المرفوعات— و المنصوبات و المجرورات— و قد یکون الاسم اعرابه بتبعیه ما قبله— و یسمی التابع لانه یتبع ما قبله فی الاعراب— و هو کل ثان معرب باعراب سابقه من جهه واحده — و التوابع خمسه اقسام— النعت و العطف

بالحروف— و التاکید و عطف البیان و البدل

القسم الاول النعت

و هو تابع یدل علی معنی فی متبوعه — نحو جائنی رجل عالم— او فی متعلق متبوعه نحو جائنی رجل عالم ابوه— و یسمی الصفه ایضا— و القسم الاول انما یتبع متبوعه— فی اربعه من عشره اشیاء— فی الاعراب الثلث الرفع و النصب و الجر و التعریف— و التنکیر و الافراد و التثنیه و الجمع— و التذکیر و التانیث— نحو جائنی رجل عالم و امرئه عالمه— و رجلان عالمان و امرئتان عالمتان— و رجال علماء و نساء عالمات— و زید العالم و زیدان العالمان— و زیدون العالمون و رایت رجلا عالما— و کذا البواقی— و الثانی انما یتبع متبوعه فی الخمسه الاول فقط— اعنی الاعراب و التعریف و التنکیر— نحو قوله تعالی مِنْ هٰذِهِ الْقَرْیَهِ الظّالِمِ أَهْلُها —

و فائده النعت تخصیص المنعوت ان کانا نکرتین— نحو جائنی رجل عالم—

و توضیح منعوته ان کانا معرفتین— نحو جائنی زید الفاضل— و قد یکون للثناء و المدح— نحو بسم الله الرحمن الرحیم— و قد یکون للذم نحو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم— و قد یکون للتاکید نحو قوله تعالی نَفْخَةٌ وٰاحِدَةٌ —

و اعلم ان النکره توصف بالجمله الخبریه— نحو مررت برجل ابوه قائم او قام ابوه— و الضمیر یوصف و لا یوصف به

القسم الثانی العطف بالحروف

و هو تابع ینسب الیه ما نسب الی متبوعه— و کلاهما مقصودان بتلک النسبه— و یسمی عطف النسق ایضا — و شرطه ان یتوسط بینه و بین متبوعه— احد حروف العطف— و سیاتی ذکرها فی القسم الثالث— نحو قام زید و عمرو— و اذا عطف علی

ضمیر مرفوع متصل— یجب تاکیده بضمیر منفصل— نحو ضربت انا و زید— الا اذا فصل نحو ضربت الیوم و زید— و اذا عطف علی الضمیر المجرور المتصل— تجب اعاده حرف الجر فی المعطوف— نحو مررت بک و بزید—

و اعلم ان المعطوف فی حکم المعطوف علیه— اعنی اذا کان الاول صفه او خبرا— او صله او حالا فالثانی کذلک— و الضابطه فیه— انه ان کان یجوز ان یقام المعطوف مقام المعطوف علیه— جاز العطف و حیث لا- فلا- — و العطف علی معمولی عاملین مختلفین جائز— اذا کان المعطوف علیه مجرورا و مقدما علی المرفوع— و المعطوف کذلک ای مجرور— نحو فی الدار زید و الحجره عمرو— و فی هنا مذهبان آخران— و هما

ص :۱۰۳

الجواز مطلقا عند ؟الفراء"— و عدمه مطلقا عند ؟سيبويه"

القسم الثالث التاكيد

و هو تابع يدل على تقرير المتبوع فيما نسب اليه — نحو جائنى زيد نفسه— او يدل على شمول الحكم لكل افراد المتبوع— مثل فَسَجَدَ الْمَلاٰئِكَهُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ —

و التاكيد على قسمين— لفظى و هو تكرير اللفظ الاول بعينه — نحو جائنى زيد زيد و قام زيد زيد— جائنى جائنى زيد قام قام زيد— و يجوز فى الحروف ايضا— نحو ان ان زيدا قائم— و معنوى و هو بالفاظ معدوده و هى نفسه و عينه — للواحد و المثنى و المجموع باختلاف الصيغه— و الضمير نحو جائنى زيد نفسه— و الزيدان انفسهما او نفساهما— و الزيدون انفسهم— و كذلك عينه و اعينهما او عيناهما

و اعینهم— و للمؤنث نحو جائنی هند نفسها— و الهندان انفسهما او نفساهما و الهندات انفسهن— و کذا عینها و اعینهما او عیناهما و اعینهن—

و کلا و کلتا للمثنی خاصه— نحو قام الرجلان کلاهما— و قامت المرئتان کلتاهما— و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع لغیر المثنی— باختلاف الضمیر فی کل— تقول اشتریت العبد کله— و جائنی القوم کلهم و اشتریت الجاریه کلها— و جائت النساء کلهن— و باختلاف الصیغه فی البواقی و هی اجمع و اخواتها— تقول اشتریت العبد کله اجمع— اکتع ابتع ابصع— و جائنی القوم کلهم اجمعون— اکتعون ابتعون ابصعون— و اشتریت الجاریه کلها جمعاء— کتعاء بتعاء بصعاء— و قامت النساء کلهن جمع کتع بتع بصع—

و اذا اردت تاکید الضمیر المتصل بالنفس و العین— یجب تاکیده بضمیر مرفوع منفصل— تقول ضربت انت نفسک— و لا یؤکد بکل و اجمع— الا ما له اجزاء و ابعاض یصح افتراقها حسا کالقوم— او حکما کما تقول اشتریت العبد کله— و لا تقول اکرمت العبد کله—

و اعلم ان اکتع و اخواتها اتباع لاجمع— اذ لیس لها معنی دونها— و لا یجوز تقدیمها علی اجمع و لا یجوز ذکرها دونه

القسم الرابع البدل

و هو تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه— و هو المقصود بالنسبه دون متبوعه و اقسام البدل اربعه— الاول بدل الكل من الكل— و هو ما كان مـدلوله مـدلول المتبوع — نحو جائنى زيد اخوك و بدل البعض من الكل— و هو كل ما كان مدلوله جزء المتبوع — نحو ضربت زيدا راسه— و بدل الاشتمال و هو ما كان مدلوله متعلق المتبوع — نحو سلب زيد ثوبه و اعجبنى عمرو علمه— و بـدل الغلـط و هو مـا يـذكر بعـد الغلـط — نحو جـائنى زيـد جعفر و رايت رجلا حمارا— و البـدل ان كان نكره عن معرفه يجب نعته— كقوله تعالى بِالنّاصِيَهِ ناصِيَهٍ كاذِبَهٍ — و لا يجب ذلك فى عكسه و لا فى المتجانسين

القسم الخامس عطف البيان

و هو تابع غير صفه يوضح متبوعه — و هو اشهر اسمى شىء نحو قام ابو حفص عمر — و قام ابو عبد الله عمر — و قد يلتبس بالبدل لفظا مثل قول الشاعر — انا ابن التارك البكرى بشر عليه الطير ترقبه وقوعا

ص :١٠٧

الباب الثانی فی الاسم المبنی

اشاره

و هو ما وقع غیر مرکب مع غیره مثل الف با تا ثا الخ— و مثل احد و اثنان و ثلثه مثلا و کلفظ زید وحده— فانه مبنی بالفعل علی السکون و معرب بالقوه— و ما یشابه مبنی الاصل— بان یکون فی الدلاله علی معناه محتاجا الی قرینه— کاسماء

ص :۱۰۸

الاشاره نحو من هؤلاء— او يكون على اقل من ثلثه احرف— او تضـمن معنى الحروف و ذلك نحو هـذا— و من احـد عشـر الى تسـعه عشـر— و مثل هذا القسم لا يصـير معربا اصلا— و حمكه ان لا يختلف آخره باختلاف العوامل— و حركاته تسمى ضما و فتحـا و كسـرا و سـكونه وقفـا— و هو على ثمـانيه انواع— المضـمرات و اسـماء الاشـارات— و الموصولات و اسـماء الافعـال و الاصوات— و المركبات و الكنايات و بعض الظروف

ص :۱۰۹

النوع الاول المضمرات

و هی اسم ما وضع لیدل علی متکلم او مخاطب او غائب— تقدم ذکره لفظا او معنی او حکما و هو علی قسمین متصل و هو ما لا یستعمل وحده— اما مرفوع نحو ضربت الی ضربن— او منصوب نحو ضربنی الی ضربهن— او مجرور نحو غلامی و لی الی غلامهن و لهن او منفصل و هو ما یستعمل وحده— و هو ایضا اما مرفوع و هو انا الی هن— و اما منصوب نحو ایای الی ایاهن— فذلک سبعون ضمیرا—

ص :۱۱۰

و اعلم ان المرفوع المتصل يكون مستترا— اى مستكنا فى الماضى المغايب و المغايبه— كضرب هو و ضربت هى— و فى المضارع المتكلم مطلقا نحو اضرب نضرب— و المخاطب كتضرب— و الغايب و الغايبه كيضرب و تضرب— و فى الصفه اعنى اسم الفاعل و المفعول مطلقا— و لا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل— كاياك نعبد و ما ضربك الا انا—

و اعلم ان لهم ضميرا غائبا يقع قبل جمله— يفسره الجمله المذكوره بعده— و يسمى ضمير الشان فى المذكر— و ضمير القصه فى المؤنث نحو قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ — و هى هند

ملیحه و انها زینب قائمه— و قد یدخل بین المبتدا و الخبر ضمیر مرفوع منفصل— مطابق للمبتدا اذا کان الخبر معرفه— او افعل من کذا و یسمی فصلا— لانه تفصل بین المبتدا و الخبر نحو زید هو القائم— و کان زید هو القائم و زید هو افضل من عمرو— و قال الله تعالی کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ

النوع الثانی اسماء الاشارات

ما وضع لیدل علی مشار الیه — و هی خمسه الفاظ لسته معان— ذا للمذکر و

لمثناه ذان و ذين— للمؤنث تا و تی و ذی و ته و ذه و تهی و ذهی— و لمثناها تان و تين و لجمعهما اولاء بالمد و القصر— و قد تـدخل باوائلهـا هـاء التنبيه كهـذا و هؤلاء— و يتصل باواخرها حرف الخطاب— و هی خمسه الفاظ ک كما كم ک كما كن— فذلك خمسه و عشرون— الحاصل من ضرب خمسه فی خمسه— و هی ذاك الی ذاكن— و ذانک الی ذانكن و كذا البواقی— و اعلم ان ذا للقريب— و ذلک للبعيد و ذاك للمتوسط

النوع الثالث الموصولات

الموصول اسم لاـ يصلح ان يكون جزء تاما من جمله— الا بصله بعده و هی جمله خبريه— و لا بد له من عائد فيها يعود الی الموصول — مثاله الـذی فی قولنا— جائنی الذی ابوه فاضل او قام ابوه— الذی للمذكر و التی للمؤنث— اللذان و اللذين و اللتان و اللتين لمثناهمـا— بالالـف فی حـاله الرفع— و باليـاء فی حـالتی النصب و الجر— و اولاء و الـذين لجمع المـذكر— و اللاتی و اللواتی و اللائی و اللوائی لجمع المؤنث— و مـا و من و ای و ايه— و ذو بمعنی الـذی فی لغه ؟بنی طی"— كقوله فان الماء ماء ابی و جدی و بئری ذو حفرت و ذو طويت —

ای الـذی حفرت و الذی طویت— و الالف و اللام بمعنی الذی— و صـلته اسم الفاعل او المفعول— نحو الضارب زید ای الذی ضرب زید— و المضروب عمرو ای الذی ضرب عمرو— و یجوز حذف العائد من اللفظ ان کان مفعولا— نحو قام الذی ضربت ای الذی ضربته— و اعلم ان ایا و ایه معربه الا اذا حذف صدر صلتها—

ص: ١١۴

كقوله تعالى— ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا — اى هو اشد

النوع الرابع اسماء الافعال

كل اسم بمعنى الامر و الماضى — كرويد زيدا اى امهله— و هيهات زيد اى بعد— و ان كان على وزن فعال بمعنى الامر— و هو من الثلاثى قياسى كنزال— بمعنى انزل و تراك بمعنى اترك— و قد يلحق به فعال مصدرا معرفه كفجار بمعنى الفجور— او صفه للمؤنث نحو يا فساق بمعنى فاسقه— و يا لكاع بمعنى لاكعه— او علما للاعيان المؤنثه كقطام و غلاب و خصار— و هذه الثلثه الاخيره ليست من الاسماء الافعال— و انما ذكرت هيهنا للمناسبه

النوع الخامس الاصوات

و هو كل اسم حكى به صوت —كقاق لصوت الغراب—او لصوت يصوت به للبهائم كنخ لاناخه البعير—و طاق حكايه الضرب—و طق حكايه وقع الحجاره بعضها ببعض

النوع السادس المركبات

و هو كل اسم ركب من الكلمتين ليس بينهما نسبه —اى ليس بينهما نسبه اضافيه و اسناديه—فان تضمن الثانى حرفا—فيجب بنائهما على الفتح كاحد عشر الى تسعه عشر—الا اثنا عشر فانها معرب كالمثنى—و ان لم يتضمن الثانى حرفا ففيها ثلاث لغات—افصحها بناء الاول على الفتح—و اعراب الثانى اعراب غير المنصرف—

ص: ۱۱۶

كبعلبك و معدى كرب

النوع السابع الكنايات

و هى اسماء وضعت لتدل على عدد مبهم و هى كم و كذا— او حديث مبهم و هو كيت و ذيت — و اعلم ان كم على قسمين— استفهاميه و هو ما بعده مفرد منصوب على التمييز— نحو كم رجلا عندك— و خبريه و هو ما بعده مجرور و مفرد— نحو كم مال انفقته— او مجموع نحو كم رجال لقيتهم و معناه التكثير— و قد تدخل من فيهما تقول كم من رجل لقيته— و كم من مال انفقته— و قد يحذف مميزها لقيام قرينه— نحو كم مالك اى كم دينارا مالك— و كم ضربت اى كم رجلا ضربت— و اعلم ان كم فى الوجهين— يقع منصوبا اذا كان بعده فعل غير مشتغل

ص :117

عنه بضميره— نحو كم رجلا ضربت و كم غلام ملكت— و كان مفعولا به او مصدرا— نحو كم ضربه ضربت— او مفعولا فيه نحو كم يوما سرت— و كم يوما صمت— و يقع مجرورا اذا كان ما قبلها حرف جر او مضافا— نحو بكم رجل مررت— و على كم رجل حكمت— و غلام كم رجل ضربت و مال كم رجل سلبت— و مرفوعا اذا لم يكن شيء من الامرين— مبتدا اذا لم يكن تمييزه ظرفا— نحو كم رجلا اخوك او كم رجل ضربته— و خبرا ان كان ظرفا نحو كم يوما سفرك— و كم شهر صومی

النوع الثامن الظروف المبنيه

على اقسام— منها ما قطع عن الاضافه بان حذف المضاف اليه— كقبل و بعد و فوق و تحت— قال الله تعالى لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ — ای من قبل كل شیء و من بعده— و يسمى الغايات— هذا اذا كان المحذوف منويا للمتكلم— و الا

كـان معربه— و على هـذا قرء لِلّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ — و منهـا حيث— و انما بنيت تشبيها بالغايات لملازمتها الاضافه— و شرطها ان يضاف الى الجمله— كاجلس حيث زيد جالس— قال الله تعالى سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ — و قد يضاف الى المفرد كقول الشاعر— ا ما ترى حيث سهيل طالعا نجم يضىء كالشهاب ساطعا — اى مكان سهيل— فحيث بمعنى مكان هنا—

و منهـا اذا و هى للمسـتقبل— و اذا دخل على الماضـى صار مسـتقبلا— نحو قوله تعالى إِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اللّٰهِ — و فيها معنى الشـرط غالبـا— و يجـوز ان يقـع بعـدها الجملـه الاسـميه— نحـو اتيتـک اذا الشـمس طـالعه— و المختـار الفعليـه نحـو اتيتـک اذا طلعت الشمس— و قد يكون للمفاجاه فيختار بعدها المبتدا— نحو خرجت فاذا السبع واقف—

و منها اذ و هى للماضى— نحو جئتك اذ طلعت الشمس— و اذ الشمس طالعه—

و منها اين و انى للمكان بمعنى الاستفهام— نحو اين تمشى و انى

تقعد— و بمعنی الشرط نحو این تجلس اجلس— و انی تقم اقم— و منها متی للزمان شرطا و استفهاما— نحو متی تسافر اسافر و متی تقعد اقعد— و منها کیف للاستفهام حالا— نحو کیف انت ای فی ای حال— و منها ایان للزمان استفهاما— نحو أَیّانَ یَوْمُ الدِّینِ —

و منها مذ و منذ بمعنی اول المده جوابا لمتی— نحو ما رایت زیدا مذ یوم الجمعه— فی جواب من قال متی ما رایت— ای اول مده انقطع رؤیتی ایاه یوم الجمعه— و بمعنی جمیع المده ان صلح جوابا لکم— نحو ما رایته مذ یومان— فی جواب من قال کم مده ما رایت زیدا— ای جمیع مده ما رایته فیها یومان— و منها لدی و لدن بمعنی عند نحو المال لدیک— و الفرق بینهما ان عند للمکان و لا یشترط فیه الحضور— و یشترط ذلک فی لدی و لدن— و جاء فیه لغات لدن لدن لدن و لد لد لد— و منها قط للماضی المنفی نحو ما رایته قط— و منها عوض للمستقبل المنفی نحو لا اضربه عوض—

و اعلم انه اذا اضیف الظروف الی جمله— جاز بنائها علی الفتح نحو قوله تعالی— یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ — و یومئذ و حینئذ— و کذلک مثل و غیر مع ما و ان—

و ان تقول ضربت مثل ما ضرب زيد— و ضربته غير ان ضرب زيد— و قيامی مثل انک تقوم

الخاتمه فی ساير احكام الاسم و لواحقه غير الاعراب و البناء و فيه فصول

فصل:اعلم ان الاسم علی قسمين معرفه و نكره—

المعرفه اسم وضع لشیء معين فهی سته اقسام— المضمرات و الاعلام— و المبهمات اعنی اسماء الاشارات— و الموصولات و المعرف باللام— و المضاف الی احدها اضافه معنويه— و المعرف بالنداء

فصل:العلم ما وضع لشیء معين— بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد—

و اعرف المعارف المضمر المتكلم نحو انا و نحن— ثم المخاطب نحو انت ثم الغايب نحو هو— ثم العلم نحو زيد ثم المبهمات ثم المعرف باللام— ثم المعرف بالنداء ثم

ص: ۱۲۱

المضاف الى احدها— و المضاف فى قوه المضاف اليه—

و النكره ما وضع لشىء غير معين كرجل و فرس

فصل [فى أسماء الأعداد]

اسماء الاعداد ما وضع ليدل على كميه آحاد الاشياء — و اصول العدد اثنا عشره كلمه واحده الى عشر و ماه و الف— و استعماله من واحد و اثنين على القياس— اعنى يكون المذكر بدون التاء و المؤنث بالتاء— تقول فى رجل واحد و فى رجلين اثنين— و فى امرئه واحده و فى امرئتين اثنتين— و من ثلاثه الى عشره على خلاف القياس— اعنى للمذكر بالتاء تقول ثلاثه رجال الى عشره رجال— و للمؤنث بدونها تقول ثلاث نسوه الى عشر نسوه— و بعد العشر تقول احد عشر رجلا و اثنى عشر رجلا— و احدى عشره امرئه و اثنتى عشره امرئه— و ثلاثه عشر رجلا و ثلاث عشره امرئه— الى تسعه عشر رجلا و الى تسع عشره امرئه— و بعد ذلك تقول عشرون رجلا و عشرون امرئه بلا فرق— الى تسعين رجلا و امرئه— و احد و عشرون رجلا و احدى و عشرون امرئه— الى تسعه و تسعين رجلا و الى تسع و تسعين امرئه— ثم تقول ماه رجل و ماه امرئه— و الف رجل و الف امرئه— و ماتا رجل و ماتا امرئه— و الفا رجل و الفا امرئه بلا فرق بين المذكر و المؤنث— فاذا زاد على الالف و الماه— يستعمل على قياس ما عرفت— و تقدم الالف على الماه و الاحاد على العشرات— تقول عندى الف و ماه و احد و عشرون رجلا— و الفان و ثلثمائه و اثنان و عشرون رجلا— و اربع آلاف و سبعماه و خمس و اربعون

رجلا— و علی ذلک القیاس—

و اعلم ان الواحد و الاثنین لا ممیز لهما— لان لفظ الممیز مستغن عن ذکر العدد فیهما— کما تقول عندی رجل و رجلان— و اما سائر الاعداد فلا بد لها من ممیز— فتقول فی ممیز الثلثه الی عشره مخفوضا و مجموعا— تقول ثلاثه رجال و ثلاث نسوه— الا اذا کان الممیز لفظ الماه— فحینئذ یکون مخفوضا مفردا تقول ثلثماه— و القیاس ثلث ماه او مئین— و ممیز احد عشر الی تسع و تسعین منصوب مفرد— تقول احد عشر رجلا و احدی عشره امرئه— و تسعه و تسعون رجلا و تسع و تسعون امرئه— و ممیز ماه و الف— و تثنیتهما و جمع الالف مخفوض مفرد— تقول ماه رجل و ماتا رجل— و ماه امرئه و ماتا امرئه— و الف رجل و الفا رجل و الف امرئه و الفا امرئه— و ثلاث آلاف رجل و ثلاث آلاف امرئه— و قس علی هذا

فصل:الاسم اما مذکر و اما مؤنث

و المؤنث ما فیه علامه التانیث لفظا او تقدیرا— و المذکر هو ما بخلافه — و علامه التانیث ثلاثه التاء کطلحه— و الالف المقصوره کحبلی— و الممدوده کحمراء و صفراء— و المقدر انما هو التاء فقط کارض و دار— بدلیل اریضه و دویره— ثم المؤنث علی قسمین حقیقی— و هو ما بازائه حیوان مذکر کامرئه و ناقه— و لفظی و هو مجازی بخلافه کظلمه و عین— و قد عرفت احکام الفعل— اذا اسند الی المؤنث فلا نعیدها

فصل المثنی اسم الحق باخره الف او یاء مفتوح ما قبلها— و نون مکسوره لیدل علی ان معه آخر—

مثله نحو رجلان رفعا و رجلین نصبا و جرا— هذا فی الصحیح— اما فی المقصور فان کان الالف منقلبه عن الواو— و کان ثلاثیا رد اصله کعصوان و عصا— و ان کانت عن یاء او عن واو— و کانت اکثر من الثلاثی— او لیس منقلبه عن شیء یقلب یاء— کرحیان و ملهیان و حباریان— و اما الممدوده فان کانت همزته اصلیه— کقراء تثبت کقراءان— و ان کانت للتانیث تقلب واوا کحمراوان—

ص: ۱۲۴

و ان کـانت بـدلا من واو او یـاء من الاصل— جاز فیه الوجهان— ککساوان و کسائان و رداوان و ردائان— و یجب حـذف نونه عند الاضافه— تقول جاء غلاما زید— و یحذف تاء التانیث فی الخصیه و الالیه خاصه تقول— خصیان و الیان لانهما متلازمان— فکانهما تثنیه شیء واحد لا زوج—

و اعلم انه اذا اریـد اضافه المثنی الی المثنی— یعبر عن الاول بلفظ الجمع کقوله تعالی— وَ السّٰارِقُ وَ السّٰارِقَهُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُمٰا — و ذلک لکراهیه اجتماع النسبتین— فیما یکون اتصالها لفظا و معنی

فصل المجموع اسم ما دل على آحاد—

و تلك الاحاد مقصود بحروف مفرده بتغيير ما— لفظى كرجال جمع رجل— او تقديرى كفلك على وزن اسد — فان مفرده ايضا فلك لكنه على وزن قفل—

فالقوم و نحوه و ان دل على آحاد— ليس بجمع اذ لا ـ مفرد له— ثم الجمع على قسمين— مصحح و هو ما لم يتغير بناء مفرده كمسلمون— و مكسر و هو ما يتغير بناء واحده و ذلك نحو رجال— و المصحح على قسمين—

مذكر و هو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها— و نون مفتوحه كمسلمون— او ياء مكسور ما قبلها و نون كذلك— ليدل على ان معه اكثر منه نحو مسلمين— هذا فى

ص: ۱۲۶

الصحیح- اما المنقوص فتحذف یائه نحو قاضون و داعون- و المقصوره یحذف الفه و یبقی ما قبلها مفتوحا- لیدل علی الالف المحذوف مثل مصطفون- و شرطه ان کان اسما ان یکون مذکرا علما لما یعقل- و یختص باولی العلم- و اما قولهم سنون و ارضون- و ثبون و قلون بالواو و النون فشاذ- و یجب ان لا یکون افعل مؤنثه فعلاء-

كـاحمر مؤنثه حمراء— و لا فعلان مؤنثه فعلى كسـكران مؤنثه سـكرى— و لا فعيل بمعنى مفعول كجريـح بمعنى مجروح— و لا فعول بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر— و يجب حذف نونه بالاضافه نحو مسلمو مصر—

و مؤنث و هـو مـا الحـق بـاخره الـف و تـاء— و شـرطه ان كـان صـفه و له مـذكر— فـان يكون مـذكره قـد جمع بـالواو و النون كمسـلمات— و ان لم يكن له مـذكر— فشـرطه ان لا يكون مؤنثا مجردا من التاء— كالحائض و الحامل— و ان كان اسـما يجمع بالالف و التاء بلا شرط كهندات—

و المكسـر صـيغته فى الثلاثى كثيره— غير مضـبوطه تعرف بالسـماع— كارجل و اضـراس و قلوب— و فى غير الثلاثى على وزن فعالل كجعافر و جداول— جمع جعفر و جدول قياسا كما عرفت فى التصريف—

و اعلم ان الجمع ايضـا على قسـمين— جمع قله و هو مـا يطلق على العشـره فمـا دونهـا — و ابنيه جمع القله افعل و افعال و فعله و افعله— و جمع كثره و هو ما يطلق على ما فوق العشـره — و ابنيته ما عدا هذا الاربع— و يستعمل كل منهما فى موضع الاخر على سبيل

الاستعاره— نحو قوله تعالى ثَلاٰثَهَ قُرُوءٍ مع وجود اقراء

فصل [فی المصدر]

المصدر اسم یدل علی الحدث فقط — و یشتق منه الافعال کالضرب و النصر مثلا— و ابنیته من الثلاثی المجرد— غیر مضبوط تعرف بالسماع— و من غیر الثلاثی قیاسیه— کالافعال و الانفعال و الاستفعال مثلا— و المصدر ان لم یکن مفعولا مطلقا یعمل عمل فعله— اعنی یرفع فاعلا ان کان لازما کاعجبنی قیام زید— و ینصب مفعولا به ایضا ان کان متعدیا— نحو ضرب زید عمرا— و لا یجوز تقدیم معمول المصدر علیه— فلا یقال اعجبنی زیدا ضرب— و ان کان مفعول مطلقا فالعمل للفعل الذی قبله— نحو ضربت ضربا عمرا— فعمرا منصوب بضربت لا بضربا

فصل: اسم الفاعل اسم یشتق من یفعل— لیدل علی ما قام به الفعل بمعنی الحدوث

و صیغته من مجرد الثلاثی علی وزن الفاعل کضارب و ناصر— و من غیره علی وزن صیغته المضارع من ذلک الفعل— بمیم مضمومه مکان حرف المضارعه و کسر ما قبل

ص :۱۲۹

الاخر—كمدخل و مستخرج—و يعمل عمل الفعل المعروف—ان كان فيه معنى الحال و الاستقبال—و معتمدا على المبتدا نحو زيد قائم ابوه—او ذى الحال نحو جائنى زيد ضاربا ابوه عمرا—او همزه الاستفهام نحو ا قائم زيد—او حرف النفى نحو ما قائم زيد الان او غدا—او موصوف نحو عندى رجل ضارب ابوه عمرا—فان كان فيه معنى الماضى وجبت الاضافه—نحو زيد ضارب عمرو امس—هذا اذا كان منكرا—اما اذا كان معرفا باللام يستوى فيه جميع الازمنه—نحو زيد الضارب ابوه عمرا الان او غدا او امس

فصل: اسم المفعول مشتق من يفعل بالمجهول متعديا—

ليدل على من وقع عليه الفعل و صيغته من الثلاثى المجرد على المفعول لفظا كمضروب—او تقديرا كمقول و مرمى—و من غيره كاسم الفاعل منه يفتح ما قبل الاخر—كمدخل و مستخرج—و يعمل عمل فعله المجهول—بالشرائط المذكوره فى اسم الفاعل—نحو زيد مضروب غلامه الان او غدا

فصل: الصفه المشبهه اسم مشتق من فعل لازم—

ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت و صيغتها على خلاف صيغه اسم الفاعل و المفعول—و انما يعرف بالسماع—كحسن و صعب و شجاع و شريف و ذلول—و هى تعمل عمل فعلها مطلقا—بشرط الاعتماد المذكور—و مثالها ثمانيه عشر—لان الصفه اما باللام او مجرده عنها—و معمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنها—فهذه سته—و معمول كل واحد منهما اما مرفوع—او منصوب او مجرور فلذلك كانت ثمانيه عشر—و تفصيلها نحو جائنى زيد الحسن وجهه ثلاثه—كذلك الحسن الوجه و الحسن وجه—و حسن وجهه ثلاثه كذلك—و حسن الوجه و حسن وجه و هى خمسه اقسام—الاول ممتنع الحسن

وجهه و الحسن وجه— و مختلف فیه حسن وجهه— و البواقی احسن ان کان فیه ضمیر واحد— و حسن ان کان فیه ضمیران— و قبیح ان لم یکن فیه ضمیر— و متی رفعت بها معمولها فلا ضمیر فی الصفه— و متی نصبت او جررت ففیها ضمیر الموصوف

فصل: اسم التفضیل اسم اشتق من فعل— لیدل علی الموصوف بزیاده علی غیره—

و صيغته افعل غالبا— و لا يبنى الا من ثلاثى مجرد ليس بلون و لا عيب— نحو زيد افضل الناس— فان كان زائدا على الثلثه— او كان لونا او عيبا يجب ان يبنى من الثلاثى المجرد— ما يـدل على المبالغه و الشـده او الكثره— ثم تذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوبا على التميز— كما تقول هو اشـد اسـتخراجا— و اقوى حمره و اقبح عرجا— و اكثر اضـطرابا من زيد— و قياسه ان يكون للفاعل كما مر— و قد جاء للمفعول نحو اندر و اشغل و اشهر— و استعماله على ثلثه اوجه— مضافا كزيد افضل القوم— او معرفا باللام نحو زيد الافضل— او بمن نحو زيد افضل من عمرو— و يجوز فى الاول

الافراد— و مطابقه اسم التفضیل للموصوف— نحو زید افضل القوم— و الزیدان افضلا القوم— و الزیدون افضلوا القوم و افضل القوم— و الهند و الهندان فضلی القوم و فضلیا القوم— و الهندات فضلیات القوم— و فی الثانی یجب المطابقه نحو زید الافضل— و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون— و فی الثالث یجب کونه مفردا مذکرا ابدا— نحو زید افضل من عمرو— و الزیدان افضل من عمرو— و الزیدون افضل من عمرو— و الهند و الهندان و الهندات افضل من عمرو— و علی الاوجه الثلاثه یضمر فیه الفاعل— و هو یعمل فی ذلک المضمر و لا یعمل فی مظهر اصلا— الا فی مثل قولهم— ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید— فان الکحل فاعل لاحسن— و هیهنا بحث

القسم الثانی فی الفعل

اشاره

و قد سبق تعریفه— و

اقسامه ثلثه

اشاره

ماض و مضارع و امر

الاول الماضی

و هو فعل دل علی زمان قبل زمان الخبریه — و هو مبنی علی الفتح— ان لم یکن معه ضمیر مرفوع متحرک— فهو مبنی علی السکون کضربت— و علی الضم مع الواو کضربوا

الثانی المضارع

اشاره

و هو فعل یشبه الاسم— باحد حروف اتین فی اوله — لفظا فی اتفاق حرکاتهما و سکناتهما— کیضرب و یستخرج فهو کضارب و مستخرج— و فی دخول لام التاکید فی اولهما— تقول ان زیدا لیقوم— کما تقول ان زیدا لقائم— و تساویهما فی عدد الحروف— و معنی فی انه مشترک— بین الحال و الاستقبال کاسم الفاعل— و لذلک سموه مضارعا— و السین و سوف یخصصه بالاستقبال نحو سیضرب— و اللام المفتوحه بالحال نحو لیضرب— و حروف المضارعه مضمومه فی الرباعی کیدحرج— ای فی ما کان ماضیه علی اربعه احرف— و مفتوحه فیما عداه کیضرب و یستخرج— و اعرابه مع ان الاصل فی الفعل البناء— لمضارعته ای لمشابهته الاسم—

و الاصل فی الاسم الاعراب— و ذلک اذا لم یتصل به نون التاکید— و لا نون الجمع المؤنث— و انواع الاعراب فیه ثلاثه ایضا— رفع و نصب و جزم نحو یضرب— و ان یضرب و لم یضرب

فصل فی اصناف الاعراب للفعل

و هو اربعه اصناف— الاول ان یکون الرفع بالضمه— و النصب بالفتحه و الجزم بالسکون— و یختص بالمفرد الصحیح الغیر المخاطبه— نحو یضرب و ان یضرب و لم یضرب الثانی ان یکون الرفع بثبوت النون— و النصب و الجزم بحذفها— و یختص بالتثنیه و الجمع المذکر— و المفرده المخاطبه صحیحا او غیره— تقول هما یفعلان و هم یفعلون و انت تفعلین— و لن تفعلا و لن تفعلوا و لن تفعلی— و لم تفعلا- و لم تفعلوا و لم تفعلی— الثالث ان یکون الرفع بتقدیر الضمه— و النصب بالفتحه و الجزم بحذف اللام— و یختص بالناقص الیائی و الواوی— غیر التثنیه و الجمع و المخاطبه— تقول هو یرمی و یغزو— و لن یغزو و لن یرمی و لم یرم و لم یغز— الرابع ان یکون الرفع بتقدیر الضمه— و النصب بتقدیر الفتحه و الجزم بحذف اللام— و یختص بالناقص الالفی— فی غیر التثنیه و الجمع و المخاطبه— نحو هو یسعی و لن یسعی و لم یسع

ص :۱۳۶

فصل:المضارع المرفوع عامله معنوی-

و هو تجریده عن الناصب و الجازم- نحو هو یضرب و هو یغزو و هو یرمی و هو یسعی

فصل:المضارع المنصوب عامله خمسه احرف-

ان و لن و کی و اذن و ان المقدره- نحو ارید ان تحسن الی و انا لن اضربک- و اسلمت کی ادخل الجنه- و اذن یغفر الله لک- و بتقدیر ان فی سبعه عشر موضعا- بعد حتی نحو اسلمت حتی ادخل الجنه- و لام کی نحو قام زید لیضرب- و لام الجحود نحو قوله تعالی- ما کانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ - و الفاء الواقعه فی جواب الامر و النهی- و الاستفهام و النفی و التمنی و العرض- نحو اسلم فتسلم- و لا تعص فتعذب و هل تعلم فتنجو- و ما تزورنا فنکرمک- و لیت لی مالا فانفقه و الا تنزل بنا فتصیب خیرا- و بعد الواو الواقعه کذلک فی جواب هذه الاشیاء- نحو اسلم و تسلم الی آخر الامثله- و بعد او بمعنی الی نحو جئتک او تعطینی حقی- و بعد واو العطف اذا کان المعطوف علیه اسما صریحا- نحو اعجبنی قیامک و تخرج- و یجوز اظهار ان مع لام کی- نحو اسلمت لان ادخل الجنه- و مع واو العطف نحو اعجبنی قیامک و ان تخرج- و یجب اظهارها مع لا و لام کی- نحو لئلا یعلم- و اعلم ان الواقعه بعد العلم- لیست هی الناصبه للمضارع-

بـل انمـا هی المخففه من المثقله— نحو قوله تعـالی عَلِمَ أَنْ سَـيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ — فـالواقعه بعـد الظن جاز فيه الوجهان— ان تنصب بها و ان تجعلها كالواقعه بعد العلم

فصل:المجزوم عامله لم و لما و لام الامر و لاء النهی—

و كلمـه المجـازاه و هی ان و مهمـا و اذمـا و اين و حيثمـا— و من و ای و انی و ان المقـدره نحـو لم يضـرب— و لمـا يضـرب و ليضـرب و لا يضـرب— و ان تضـرب اضـرب الی آخرها— و اعلم ان لم تقلب المضارع ماضـيا منفيا— و لما كـذلك الا ان فيها توقعا بعـده و دواما قبله— و ايضا يجوز حـذف الفعل بعـد لما— تقول نـدم زيد و لما ای لما ينفعه الندم— و لا تقول ندم زيد و لم—

و اما كلمه المجازاه حرفا كانت او اسما— فهی تدخل علی الجملتين— لتدل علی ان

الاول سبب للثانيه— و تسمى الاولى شرطا و الثانيه جزاء— ثم ان كان الشرط و الجزاء مضارعين— يجب الجزم فيهما نحو ان تكرمنى اكرمك— و ان كانا ماضيين لم يعمل فيهما لفظا— نحو ان ضربت ضربت— و ان كان الجزاء وحده ماضيا يجب الجزم فى الشرط— نحو ان تضربنى ضربتك— و ان كان الشرط وحده ماضيا جاز فيه الوجهان— نحو ان جئتنى اكرمك و ان اكرمتنى اكرمك—

و اعلم انه اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد— لم يجز الفاء فيه نحو ان اكرمتنى اكرمتك— قال الله تعالى وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً — و ان كان مضارعا مثبتا او منفيا جاز الوجهان— نحو ان تضربنى اضربك او فاضربك— و ان تشتمنى لا اضربك او فلا اضربك— و ان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين— يجب الفاء و ذلك فى اربع صور— احديها ان يكون الجزاء ماضيا مع قد— كقوله تعالى إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ — الثانيه ان يكون الجزاء مضارعا منفيا بغير لا— نحو قوله تعالى— وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ — الثالثه ان يكون جمله اسميه— كقوله تعالى مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها — الرابعه ان يكون جمله انشائيه— اما امرا

كقوله تعالى— قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِى — و اما نهيا كقوله تعالى— فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنٰاتٍ فَلاٰ تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفّارِ — او استفهاما كقولك ان تركتنا فمن يرحمنا— او دعاء كقولك ان اكرمتنا فيرحمك الله— و قد يقع اذا مع الجمله الاسميه موضع الفاء— كقوله تعالى وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ— إِذٰا هُمْ يَقْنَطُونَ —

و انما يقدر ان بعد الافعال الخمسه— التى هى الامر نحو تعلم تنجح— و النهى نحو لا تكذب يكن خيرا— و الاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك— و التمنى نحو ليتك عندى اخدمك— و العرض نحو الا تنزل بنا تصب خيرا— كل ذلك اذا قصد ان الاول سبب للثانى— كما رايت فى الامثله— فان معنى قولك تعلم تنجح هو ان تتعلم تنجح— و كذلك البواقى— فلذلك امتنع قولك لا تكفر تدخل النار— لامتناع السببيه— اذ لا يصح ان يقال ان لا تكفر تدخل النار

القسم الثالث الامر

و هو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب — كاضرب و اغز و ارم— بان تحذف من المضارع حرف المضارعه— ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعه ساكنا— زدت همزه الوصل مضمومه— ان انضم ثالثه نحو انصر و مكسوره— ان انفتح ثالثه

کـاعلم— او انکسـر ثالثه کاضـرب و اسـتخرج— و ان کان متحرکا فلا حاجه الی الهمزه نحو عـد و حاسب— و باب الافعال من القسم الثانی— و هو مبنی علی علامه الجزم کما فی المضارعه— نحو اضرب اغز و ارم و اسع— و اضربا و اضربوا و دحرج

فصل فعل ما لم یسم فاعله

هو فعـل حـذف فـاعله و اقیم المفعول به مقامه— و یختص بالمتعـدی — و علامته فی الماضـی— ان یکون لفظ الاول مضـموما فقط— و ما قبل آخره مکسورا— و ذلک فی الابواب التی لیس فی اوائلها همزه وصل— و لا تاء زایده نحو ضرب و دحرج— و ان یکون اوله مضـموما— و مـا قبـل آخره مکسورا— و ذلـک فیمـا اوله تـاء زایـده نحو تفضـل و تقوری— او یکون اول حرف متحرک منه مضـموما— و مـا قبل آخره مکسورا فیما اوله همزه وصل— نحو اسـتخرج و اقتـدر— و الهمزه تتبع المضـموم ان لم تدرج— و فی المضارع

ان یکون حرف المضارع مضموما- و ما قبل آخره مفتوحا نحو یضرب و یستخرج- الا فی باب المفاعله و الافعال- و التفعیل و الفعلله و ملحقاتها- فان العلامه فیها فتح ما قبل الاخر- نحو یحاسب و یدحرج- و فی الاجوف ماضیه مکسوره الفاء نحو بیع و قیل- و الاشمام نحو قیل و بیع و بالواو نحو قول و بوع- و کذلک باب اختیر و انقید- دون استخیر و اقیم لفقدان فعل فیهما- و مضارعه تقلب العین الفا نحو یقال و یباع- کما مرت فی التصریف مستقصا

فصل: [فی الفعل المتعدی و اللازم]

الفعل اما متعد و هو ما یتوقف فهم معناه علی متعلق غیر الفاعل - کضرب زید عمرا- و اما لازم و هو ما بخلافه کقعد زید- و المتعدی یکون الی مفعول واحد کضرب زید عمرا- و الی مفعولین کاعطی زید عمرا درهما- و یجوز فیه الاقتصار علی احد مفعولیه- کاعطیت زیدا و اعطیت درهما- بخلاف باب علمت- و الی ثلثه مفاعیل نحو اعلم الله زیدا عمرا فاضلا- و منه اری و انبا

و اخبر و خبر و حدث— و هذه الافعال السته— مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولى اعطيت— فى جواز الاقتصار على احدهما— نحو اعلم الله زيدا— و الثانى مع الثالث كمفعولى علمت— فى عدم جواز الاقتصار على احدهما— فلا يقال اعلمت زيدا خير الناس— بل يقال اعلمت زيدا عمرا خير الناس

فصل افعال القلوب

و هى سبعه علمت و ظننت و حسبت— و خلت و رايت و زعمت و وجدت— و هى تدخل على المبتدا و الخبر— فتنصبهما على المفعوليه نحو علمت زيدا فاضلا— و ظننت عمرا عالما— و اعلم ان لهذه الافعال خواص منها— ان لا يقتصر على احد مفعوليها— بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا— و منها جواز الغائها اذا توسطت— نحو زيد ظننت عالم— او تاخرت نحو زيد قائم ظننت— و منها انها تعلق اذا وقعت قبل الاستفهام— نحو علمت ا زيد عندك ام عمرو— و قبل النفى نحو علمت ما زيد فى الدار— و قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق— فهى فى هذه المواضع لا تعمل لفظا و تعمل معنى— و لذلك سمى تعليقا— و منها انه يجوز ان يكون فاعلها و مفعولها— ضميرين متصلين من الشىء الواحد— نحو علمتنى منطلقا و ظننتك فاضلا— و اعلم انه قد يكون ظننت بمعنى اتهمت— و علمت بمعنى عرفت و رايت

بمعنی ابصرت— و وجدت بمعنی اصبت الضاله— فتنصب مفعولا واحدا فقط— فلا تکون حینئذ من افعال القلوب

فصل الافعال الناقصه

افعال وضعت لتقریر الفاعل علی صفه غیر صفه مصدرها — و هی کان و صار و اصبح و امسی الی آخره— و تدخل علی الجمله الاسمیه— لافاده نسبتها حکم معناها— ترفع الاول و تنصب الثانی فتقول کان زید قائما— و کان تکون علی ثلثه اقسام— ناقصه و هی تدل علی ثبوت خبرها لفاعلها فی الماضی— اما دائما نحو کان الله علیما حکیما— او منقطعا نحو کان زید شابا— و تامه و هی بمعنی ثبت و حصل— نحو کان القتال ای حصل القتال— و زایده و هی لا یتغیر به المعنی کقول الشاعر— جیاد ابی بکر تسامی علی کان المسومه العراب

ای علی المسومه—

و صار للانتقال نحو صار زید غنیا— و اصبح و امسی و اضحی— تدل علی اقتران معنی الجمله بتلک الاوقات— نحو اصبح زید ذاکرا ای کان ذاکرا فی وقت الصبح— و بمعنی دخل فی الصباح— و کذلک ظل و بات— یدلان علی اقتران معنی الجمله بوقتها و بمعنی صار— و ما زال و ما برح و ما فتیء و ما انفک— تدل علی ثبوت خبرها لفاعلها— نحو ما زال زید امیرا— و یلزمها حرف النفی— و ما دام تدل علی توقیت امر— بمده ثبوت خبرها لفاعلها— نحو اقوم ما دام الامیر جالسا— و لیس تدل

على نفى معنى الجمله حالا— و قيل مطلقا نحو ليس زيد قائما— و قد عرفت بقيه احكامها فى القسم الاول— فلا نعيدها

فصل افعال المقاربه

افعال وضعت للدلاله على دنو الخبر لفاعلها — و هو على ثلاثه اقسام— الاول للرجاء و هو عسى فعل جامد— و لا يستعمل منه غير الماضى— و هو فى العمل مثل كان نحو عسى زيد ان يقوم— الا ان خبره فعل المضارع مع ان— نحو عسى زيد ان يخرج— و يجوز تقديمه نحو عسى ان يخرج زيد— و قد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم— و الثانى للحصول و هو كاد— و خبره مضارع دون ان نحو كاد زيد يقوم— و قد تدخل ان نحو كاد زيد ان يخرج— و الثالث للاخذ و الشروع فى الفعل— و هو طفق و جعل و كرب و اخذ و استعمالها مثل كاد— نحو طفق زيد يكتب الى آخره— و اوشك و استعماله نحو عسى و كاد

فصل فعل التعجب

و هو ما وضع لانشاء التعجب و له صيغتان— ما افعله نحو ما احسن زيدا— ای ای شیء احسن زيدا— و فی احسن ضمير و هو فاعله— و افعل به نحو احسن بزيد— و لا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل— و يتوصل فی الممتنع بمثل ما اشد كما عرفت— و لا يجوز التصريف فيه— و لا التقديم و لا التاخير و لا الفصل— و ؟المازنى" اجاز الفصل بالظرف— نحو ما احسن اليوم زيدا

فصل افعال المدح و الذم

ما وضع لانشاء مدح او ذم — اما المدح فله فعلان نعم— و فاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زيد— او مضاف الى المعرف باللام نحو نعم غلام الرجل

زیـد— و قـد یکون فاعله مضـمرا یجب تمییزه بنکره منصوبه— نحو نعم رجلا زیـد— او بما نحو قوله تعالی فَنِعِمّا هِیَ ای نعم ما هی— و زید یسمی المخصوص بالمدح— و منها حبذا نحو حبذا رجلا زید— فحب فعل المدح و فاعله ذا— و المخصوص زید و رجلا تمییز— و یجوز ان یقع قبل مخصوص حبـذا او بعـده تمییز— نحو حبذا رجلا زید و حبذا زید رجلا— او حال نحو حبذا راکبا زیـد و حبـذا زیـد راکبا— اما الـذم فله فعلان ایضا و هو بئس— نحو بئس الرجل زید— و بئس غلام الرجل زید— و بئس رجلا زید— و ساء نحو ساء الرجل زید— و ساء غلام الرجل زید— و ساء رجلا زید و ساء مثل بئس

القسم الثالث فی الحرف

اشاره

و قـد مضـی تعریفه و اقسـامه سـبعه عشـر— حروف الجر و الحروف المشـبهه بالفعـل— و حروف العطـف و حروف التنـبیه— و حروف النـداء و حروف الایجاب— و حروف الزیاده و حروف التفسـیر— و حروف المصـدر و حروف التحضـیض— و حروف التوقیع و حروف الاستفهام— و حروف الشرط و حروف الردع— و تاء التانیث و التنوین و نون التاکید

فصل:حروف الجر وضعت لافضاء فعل او شبهه—

او معنی فعـل الی مـا یلیه نحو مررت بزیـد و انا مار بزیـد— و هـذا فی الـدار ابوک ای الـذی اشـیر الیه فیها— و هی تسـعه عشـر حرفا—

من و هی لابتداء الغایه— و علامته ان یصح فی مقابله الی لانتهاء الغایه— نحو سـرت من البصره الی الکوفه— و للتبیین و علامته ان یصح وضع الذی مکانه— کقوله تعالی فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ — ای الرجس الذی هو الاوثان— و للتبعیض و علامته ان یصح وضع البعض مکانه— نحو اخذت من الدراهم— و زائده و علامته ان لا یختل المعنی بانتفائه— نحو ما جائنی من احد—

و لا تزاد فی الکلام الموجب خلافا ؟للکوفیین "— و اما قولهم قد کان من مطر و شبهه متاول—

و الی و هی لانتهاء الغایه کما مر— و بمعنی مع قلیلا کقوله تعالی— فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ — ای مع المرافق—

و حتی و هی مثل الی نحو نمت البارحه حتی الصباح— و بمعنی مع کثیرا نحو قدم الحاج حتی المشاه— و لا تدخل علی غیر الظاهر فلا یقال حتاه— خلافا ؟للمبرد "— و اما قول الشاعر— فلا و الله لا یبقی اناس فتی حتاک یا بن ابی زیاد فشاذ—

و فی للظرفیه نحو زید فی الدار و الماء فی الکوز— و بمعنی علی قلیلا کقوله تعالی— وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ — و الباء و هی للالصاق حقیقه نحو

به داء— او مجازا نحو مررت بزید— ای التصق مروری بمکان یقرب منه زید— و للاستعانه نحو کتبت بالقلم— و للتعدیه کذهب بزید— و للظرفیه کجلست بالمسجد— و للمصاحبه نحو اشتریت الفرس بسرجه— و للمقابله نحو بعت هذا بهذا— و زائده قیاسا فی الخبر المنفی نحو ما زید بقائم— و فی الاستفهام نحو هل زید بقائم— و سماعا فی المرفوع نحو بحسبک درهم— وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً — و فی المنصوب نحو القی بیده—

و اللام للاختصاص نحو الجل للفرس و المال لزید— و للتعلیل کضربته للتادیب— و زایده کقوله تعالی رَدِفَ لَکُمْ ای ردفکم— و بمعنی عن اذا استعمل مع القول— کقوله تعالی قٰالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا— لَوْ کٰانَ خَیْراً مٰا سَبَقُونٰا إِلَیْهِ

و فيه نظر— و بمعنى الواو فى القسم للتعجب نحو لله لا يؤخر الاجل—

و رب للتقليل كما ان كم الخبريه للتكثير— و يستحق صدر الكلام— و لا تدخل الا على النكره نحو رب رجل لقيته— او مضمر مبهم مفرد مذكر مميز بنكره منصوبه— نحو ربه رجلا- و ربه رجلين— و ربه امرئه و ربه امرئتين— و عند ؟الكوفيين" يجب المطابقه نحو ربهما رجلين— و ربهما امراتين— و قد يلحقها ما الكافه فتدخل على الجمله— نحو ربما قام زيد و ربما زيد قائم— و لا بد لها من فعل ماض لان التقليل يتحقق فيه— و يحذف ذلک الفعل غالبا كقوله رب رجل

ص :۱۵۲

اکرمنی— فی جواب من قال هل رایت من اکرمک— ای رب رجل اکرمنی لقیته— فاکرمنی صفه لرجل و لقیت فعلها و هو محذوف— و واو رب و هی الواو التی یبتدء بها فی اول الکلام— کقول الشاعر و بلده لیس لها انیس الا الیعافیر و الا العیس —

و واو القسم و هی مختصه بالظاهر فلا یقال و ک— و تاء القسم و هی مختصه بالله وحده— فلا یقال تالرحمن و قولهم ترب الکعبه شاذ— و بائه و هی تدخل علی الظاهر و المضمر— نحو بالله و بالرحمن و بک— و لا بد للقسم من جواب او جزاء— و هی جمله تسمی مقسما علیها— فان کانت موجبه— یجب دخول اللام فی الاسمیه و الفعلیه— نحو و الله لزید قائم و و الله لافعلن کذا— و یلزم کونها مع اللام فی الاسمیه—

ص :۱۵۳

نحو و الله ان زیـدا لقائم— و ان کانت منفیه یجب دخول ما او لا— نحو و الله ما زیـد قائم و و الله لا یقوم— و قـد یحذف حرف النفی لوجود القرینه— کقوله تعالی تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ ای لا تفتؤ—

و اعلم انه قد یحذف جواب القسم— ان تقدم ما یدل علیه نحو زید قائم و الله— او توسط بینه نحو زید و الله قائم—

و عن للمجاوزه کرمیت السهم عن القوس—

و علی للاستعلاء نحو زید علی السطح— و قد یکون عن و علی اسمین اذا دخل علیهما من— فیکون عن بمعنی الجانب— تقول جلست من عن یمینه— و یکون علی بمعنی فوق نحو نزلت من علی الفرس—

و الکاف للتشبیه نحو زیـد کعمرو— و زایـده کقوله تعالی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ — و قد یکون اسـما کقول الشاعر— یضـحکن عن کالبرد المنهم تحت غراصیف الانوف الشم —

و مذ و منذ لابتداء الزمان فی الماضی— کما تقول فی شعبان ما رایته مذ رجب— و للظرفیه فی الحاضر نحو ما رایته مذ شهرنا— و منذ یومنا ای فی شهرنا و فی یومنا—

و حاشا و عدا للاستثناء نحو جائنی القوم خلا زید— و حاشا عمرو و عدا بکر

فصل:الحروف المشبهه بالفعل سته—

ان و ان و کان و لیت و لکن و لعل— و هذه

الحروف تدخل علی الجمله الاسمیه— فتنصب الاسم و ترفع الخبر کما عرفت— و قد یلحقها ما الکافه فتکفها عن العمل— و حینئذ تدخل علی الافعال تقول انما قام زید—

و اعلم ان ان المکسوره— لا تغیر معنی الجمله بل تؤکدها— و ان المفتوحه مع الاسم و الخبر فی حکم المفرد— و لذلک یجب الکسر اذا کان فی ابتداء الکلام— نحو ان زیدا قائم— و بعد القول کقوله تعالی یَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَهٌ — و بعد الموصول نحو رایت الذی ان اباه الماجد— و اذا کان فی خبرها اللام نحو ان زیدا لقائم— و یجب الفتح حیث یقع فاعلا— نحو بلغنی ان زیدا عالم— و حیث تقع مفعولا- نحو کرهت انک قائم— و حیث تقع مضاف الیه— نحو اعجبنی اشتهار انک فاضل— و حیث تقع مبتدا نحو عندی انک قائم— و حیث تقع مجرورا نحو عجبت من ان زیدا

قائم— و بعد لو نحو لو انک عندنا لاخدمک— و بعد لو لا نحو لو لا انه حاضر—

و یجوز العطف علی اسم ان المکسوره بالرفع و النصب— باعتبار المحل و اللفظ نحو ان زیدا قائم و عمرو و عمرا—

و اعلم ان ان المکسوره قد تخفف و یلزمها اللام— فرقا بینهما و بین ان النافیه— کقوله تعالی وَ إِنَّ کُلاًّ لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ — و حینئذ یجوز الغائها کقوله تعالی— وَ إِنْ کُلٌّ لَمّا جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ — و تدخل علی الافعال نحو قوله تعالی— وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ وَ إِنْ نَظُنُّکَ لَمِنَ الْکاذِبِینَ — و کذا المفتوحه قد تخفف— و یجب اعمالها فی ضمیر شان مقدر— فتدخل علی الجمله— اسمیه کانت نحو بلغنی ان زید قائم— او فعلیه و یجب دخول سین او سوف او قد— او حرف النفی علی الفعل— کقوله تعالی عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضی — فالضمیر المستتر اسم ان

و الجمله خبرها—

و کان للتشبیه نحو کان زیـدا الاسـد—قیل و هی مرکبه من کاف التشبیه و ان المکسوره—و انما فتحت لتقـدیم الکاف علیها—تقدیرها ان زیدا کالاسد—و قد تخفف فتلغی عن العمل نحو کان زید الاسد—

و لکن للاسـتدراک—و یتوسـط بین کلامین متغـایرین فی اللفـظ و المعنی—نحو ما جائنی زیـد لکن عمرا جاء—و غاب زید لکن بکرا حاضر—و یجوز معها الواو نحو قام زید و لکن عمرا قاعد—و تخفف فتلغی نحو ذهب زید لکن عمرو عندنا—

و لیت للتمنی نحو لیت زیدا قائم بمعنی اتمنی—

و لعل للترجی نحو قول الشاعر—احب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا —

ص :۱۵۸

و شـذ الجر بهـا نحو لعـل زيـد قائم— و فی لعل لغات عل و عن و ان و لان و لعن— و عنـد ؟المبرد" اصـله عل زيـد فيه اللام و البواقی فروع

فصل:حروف العطف و هی عشره—

الواو و الفـاء و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لكن— فالاربعه الاول للجمع— فالواو للجمع مطلقا نحو جاء زيـد و عمرو— سواء كان زيـد مقـدما فی المجیء ام عمرو— و الفاء للترتيب بلا مهله نحو قام زيـد فعمرو— اذا كان زيد مقدما بلا مهله— و ثم للترتيب بمهله نحو دخل زيـد ثم خالـد— اذا كان زيد مقدما بالدخول و بينهما مهله— و حتی كثم فی الترتيب و المهله— الا ان مهلتها اقل من مهله ثم— و يشترط ان يكون معطوفها داخل فی المعطوف عليه— و هی تفيـد قوه نحو مات الناس حتی الانبياء— او ضعفا فيه نحو

قدم الحاج حتی المشاه—

و او و اما و ام هـذه الثلثه—لثبوت الحکم لاحد الامرین لا بعینه—نحو مررت برجل او امرئه—و اما انما یکون حرف العطف—اذا کـان تقـدم علیهـا امـا اخری—نحو العـدد امـا زوج و امـا فرد—و یجوز ان یتقـدم امـا علی او—نحو زیـد امـا کاتب او لیس بکاتب—و ام علی قسـمین—متصـله و هی ما یسئل بها عن تعیین احد الامرین—و السائل عالم بثبوت احدهما مبهما—بخلاف او و اما—فان السائل بهما لا یعلم بثبوت احدهما اصـلا—و یسـتعمل بثلاثه شـرائط الاول ان یقع قبلها همزه—نحو ا زید عندک ام عمرو—و الثـانی ان یلیهـا لفـظ مثل ما یلی الهمزه—اعنی ان کان بعـد الهمزه اسم فکـذلک بعـد ام کما مر—و ان کان فعل فکـذلک نحـو ا قـام زیـد ام قعـد عمرو—فلاـ یقـال ا رایت زیـدا ام عمرا—الثـالث—ان یکون ثبوت احـد الاـمرین المتقـاربین محققا—و انما یکون الاستفهام عن التعیین فلذلک—وجب ان یکون جواب ام بتعیین دون نعم او لا—فاذا قیل ا زید عندک ام عمرو فجوابه بتعیین احدهما—اما اذا سئل باو و اما فجوابه نعم او لا—

و منقطعه و هو ما یکون بمعنی بل مع الهمزه— کما لو رایت شبحا من بعید— و قلت انها لابل علی سبیل القطع— ثم حصل الشک انها شاه فقلت ام هی شاه— و تقصد الاعراض عن الاخبار الاول— و استیناف سؤال آخر معناه بل ا هی شاه— و اعلم ان ام المنقطعه لا تستعمل الا فی الخبر کما مر— و فی الاستفهام نحو ا عندک زید ام عندک عمرو—

و لا و بل و لکن جمیعا لثبوت الحکم لاحد الامرین معینا— اما لا فتنفی ما وجب للاول عن الثانی— نحو جائنی زید لا عمرو— و بل للاضراب عن الاول— نحو جائنی زید بل عمرو و معناه بل جاء عمرو— و نحو قام بکر لکن خالد لم یقم

فصل:حروف التنبیه ثلاثه الا و اما و ها—

وضعت لتنبیه المخاطب لئلا یفوته شیء من الحکم— فالا و اما لا تدخلان الا علی الجمله— اسمیه کانت نحو قوله

تعالی— أَلاّ إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ و کقوله اما و الذی ابکی و اضحک و الذی امات و احیا و الذی امره الامر —او فعلیه نحو الا لا تفعل و اما لا تضرب— الثالث ها تدخل علی الجمله نحو ها زید قائم— و المفرد نحو هذا و هؤلاء

فصل حروف النداء

حروف النداء خمسه یا و ایا و هیا و ای— و الهمزه المفتوحه للقریب— و ایا و هیا للبعید و یا لهما و للمتوسط— و قد مر احکامها

فصل:حروف الایجاب سته نعم و بل و ای و اجل و جیر و ان—

اما نعم

فلتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا— و بلا تختص بايجاب نفى بعد الاستفهام— كقوله تعالى أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قٰالُوا بَلىٰ — و خبرا كما يقال لم يقم زيد قلت بلى اى قد قام— و اى للاثبات بعد الاستفهام و يلزمها هل— كما اذا قيل لك هل كان كذا قلت اى و الله— و اجل و جير و ان لتصديق الخبر— فاذا قيل جاء زيد قلت اجل و جير و ان— اى اصدقك فى هذا الخبر

فصل:حروف الزياده سبعه—

ان و ان و ما و لا و من و الباء و اللام— فان تزاد مع ما النافيه نحو ما ان زيد قائم— و مع ما المصدريه نحو ان تنظر ما ان تجلس

الامیر— و مع لما نحو لما ان جلست جلست— و ان تزاد مع لما نحو قوله تعالی فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ — و بین واو القسم و لو نحو و الله ان لو قمت قمت— و ما تزاد مع اذ و متی و انی و این— و ان الشرطیه کما تقول اذ ما صمت صمت— و کذلک البواقی— و بعد بعض حروف الجر نحو قوله تعالی— فَبِما رَحْمَهٍ مِنَ اللّهِ — و لا قلیل و تزاد مع الواو بعد النفی— نحو ما جاء زید و لا عمرو— و بعد ان المصدریه نحو قوله تعالی— ما مَنَعَکَ أَلاّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ — و قبل القسم کقوله تعالی— لا أُقْسِمُ بمعنی اقسم— و اما من و الباء و اللام— فقد تقدم ذکرها فی حروف الجر فلا نعیدها

فصل:حروف المصدریه ثلاثه ما و ان و ان—

فالاولیان للجمله الفعلیه کقوله

تعالی ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ای برحبها— و کقول الشاعر یسر المرء ما ذهب اللیالی و کان ذهابهن له ذهابا و ان نحو قوله تعالی— فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاّ أَنْ قالُوا — و ان للجمله الاسمیه نحو علمت انک قائم— ای علمت قیامک

فصل:حرفا التفسیر ای و ان فای—

کما قال الله تعالی وَ سْئَلِ الْقَرْیَهَ الَّتِی — ای اهل القریه— کانک قلت تفسیره اهل القریه— و ان انما یفسر به فعل بمعنی

ص :۱۶۵

القول— كقوله تعالى وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ — فلا يقال قلناه ان اذ هو لفظ القول لا معناه

فصل:حروف التحضيض اربعه هلا و الا و لولا و لوما—

و لها صدر الكلام— و معناها حث على الفعل اذا دخل على المضارع— نحو هلا تاكل— و لوم و تعيير ان دخل على الماضى نحو هلا ضربت زيدا— و حينئذ لا يكون تحضيضا الا باعتبار ما فات— و لا تدخل الا على الفعل كما مر— و ان وقع بعدها اسم فباضمار فعل— كما تقول لمن ضرب قوما هلا زيدا— اى هلا ضربت زيدا— و جميعها مركبه جزئها الثانى حرف النفى— و الجزء الاول حرف الشرط— و حرف المصدر و حرف الاستفهام— و لولا و لوما لهما معنى آخر— و هو امتناع الجمله الثانيه لوجود الجمله الاولى— نحو لو لا على لهلك عمر— و حينئذ يحتاج الى الجملتين اوليهما اسميه ابدا

فصل:حرف التوقيع قد—

و هى فى الماضى لتقريب الماضى الى الحال— نحو قد ركب الامير اى قبل هذا— و لاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضا— و لهذا تلزم الماضى ليصلح ان يقع حالا— و قد يجىء للتاكيد— اذا كان جوابا لمن يسئل هل قام زيد فتقول قد قام زيد— و فى المضارع للتقليل نحو ان الكذوب قد يصدق— و ان الجواد قد يفتر— و قد يجىء للتحقيق— كقوله تعالى قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ — و يجوز الفصل بينه و بين الفعل بالقسم— نحو قد و الله احسنت— و يحذف الفعل بعده عند وجود القرينه— نحو قول الشاعر افد الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا و كان قد اى و كان قد زالت

فصل:حروف الاستفهام الهمزه و هل–

و لهما صدر الكلام– و تدخلان على الجمله الاسميه و الفعليه– نحو ا زيد قائم و هل قام زيد– و دخولهما على الفعليه اكثر– لان الاستفهام بالفعل اولى– و قد تدخل الهمزه فى مواضع لا يجوز دخول هل فيها–

ص: ۱۶۸

نحو ا زیـدا ضـربت و ا تضـرب زیدا و هو اخوک— و ا زید عندک ام عمرو و ا و من کان و ا فمن کان— و لا تسـتعمل هل فی هذه المواضع— و هیهنا بحث

فصل:حروف الشرط ثلثه ان و لو و اما—

و لها صدر الکلام— و تدخل کل واحد منها علی الجملتین— اسـمیتین کانتا او فعلیتین او مختلفتین— فان للاستقبال و ان دخلت علی الفعل الماضی— نحو ان زرتنی فاکرمک— و لو للماضی و ان دخل

على المضارع— نحو لو تزرنى اكرمتک— و يلزمها الفعل لفظا كما مر— او تقديرا نحو ان انت زائرى فاكرمتک— و اعلم ان ان لا ـ تستعمل الا ـ فى الامور المشكوك فيها— مثل ان قمت قمت— فلا يقال آتيک ان طلعت الشمس— و انما يقال آتيک اذا طلعت الشمس— و لو تدل على نفى الجمله الثانيه— بسبب نفى الجمله الاولى— كقوله تعالى لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا —

و اذا وقع القسم فى اول الكلام و تقدم على الشرط— يجب ان يكون الفعل— الذى يدخل عليه حرف الشرط ماضيا لفظا— نحو و الله ان اتيتنى لاكرمتک— او معنى نحو و الله ان لم تاتنى لاهجرنک— و حينئذ يكون الجمله الثانيه فى اللفظ— جوابا

ص :۱۷۰

للقسم لا- جزاء للشرط— فلذلک وجب فیها ما یجب فی جواب القسم— من اللام و نحوها کما رایت فی المثالین— اما ان وقع القسم فی وسط الکلام— جاز ان یعتبر القسم بان یکون الجواب باللام له— نحو ان تاتنی و الله لاتیتک— و جاز ان یلغی نحو ان تاتنی و الله اتیتک—

و اما لتفصیل ما ذکر مجملا نحو الناس شقی و سعید— اما الذین سعدوا ففی الجنه— و اما الذین شقوا ففی النار— و تجب فی جوابه الفاء— و ان یکون الاول سببا للثانی— و ان یحذف فعلها مع ان الشرط لا بد له من فعل— لیکون تنبیها علی ان المقصود بها— حکم الاسم الواقع بعدها نحو اما زید فمنطلق— تقدیره مهما یکن من شیء فزید منطلق— فحذف الفعل و الجار و المجرور— حتی بقی اما فزید منطلق— و لما لم یناسب دخول الشرط علی فاء الجزاء— نقل الفاء الی الجزء الثانی— و وضعوا الجزء

ص :۱۷۱

الاول بين اما و الفاء— عوضا عن الفعل المحذوف— ثم ذلك الجزء ان كان صالحا للابتداء— فهو مبتدا كما مر— و الا فعامله ما بعد الفاء— نحو اما يوم الجمعه فزيد منطلق— فمنطلق عامل فی يوم الجمعه علی الظرفيه

فصل:حرف الردع كلا—

وضعت لزجر المتكلم و ردعه عما تكلم به— كقوله تعالی رَبِّی أَهَانَنِ كَلَّا — ای لا تتكلم بهذا فانه ليس كذلك— هذا فی الخبر و قد يجیء بعد الامر ايضا— كما اذا قيل لك اضرب زيدا فقلت كلا— ای لا افعل هذا قط— و قد جاء بمعنی حقا كقوله تعالی كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ — و حينئذ يكون اسما يبنی لكونه مشابها لكلا حرفا— و قيل يكون حرفا ايضا بمعنی ان— لكونه لتحقيق معنی الجمله

فصل: [فی التأنيث]

تاء الساكنه و هی تلحق الماضی— لتدل علی تانيث ما اسند اليه الفعل نحو

ص :۱۷۲

ضربت هند— و عرفت مواضع وجوب الحاقها— و اذا لقیها ساکن بعدها وجب تحریکها بالکسر— لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر— نحو قد قامت الصلوه— و حرکتها لا- یوجب رد ما حذف لاجل سکونها— فلا یقال رمات المرئه— لان حرکتها عارضیه لدفع التقاء الساکنین— و قولهم المراتان رماتا ضعیف— و اما الحاق علامه التثنیه— و جمع المذکر و جمع المؤنث فضعیف— فلا- یقال قاما الزیدان قاموا الزیدون و قمن النساء— و بتقدیر الالحاق لا تکون ضمائر— لئلا یلزم الاضمار قبل الذکر— بل علامات داله علی احوال الفاعل کتاء التانیث

فصل: التنوین نون ساکنه تتبع حرکه آخر الکلمه— و لا تدخل الفعل —

و هی خمسه اقسام الاول للتمکن— و هی ما تدل علی ان الاسم متمکن فی مقتضی الاسمیه— یعنی انه منصرف قابل للحرکات الاعرابیه نحو زید— و الثانی للتنکیر و هی ما تدل علی ان الاسم نکره — نحو صه ای اسکت سکوتا ما— و الثالث للعوض و هو ما یکون عوضا عن المضاف الیه — نحو حینئذ و یومئذ ای حین اذ کان— و یوم اذ

ص :۱۷۳

کـان و ساعتئـذ ای سـاعه اذ کان کـذا— الرابع للمقابله و هو التنوین الـذی فی جمع المؤنث السالم — نحو مسـلمات لیقابل نون جمع المـذکر السالم کمسـلمین— و هذه الاربعه تختص بالاسم— الخامس الترنم— و هو الذی یلحق فی آخر الابیات و انصاف المصراع — کقول الشاعر— اقلی اللوم عاذل و العتابا و قولی ان اصبت لقد اصابا — و کقوله یا ابتا علک او عساکا —

و قد يحذف التنوين من العلم— اذا كان موصوفا بابن مضافا الى علم آخر— نحو جائنى زيد بن عمرو

فصل:نون التاكيد و هى نون وضعت لتاكيد الامر—

و المضارع اذا كان فيه طلب— بازاء قد لتاكيد الماضى— و هى على ضربين خفيفه اى ساكنه— و ثقيله اى مشدده— و هى مفتوحه ان لم يكن قبلها الف— نحو اضربن و اضربن و اضربن— و الا فمكسوره نحو اضربان و اضربنان— و تدخل على الامر و النهى و الاستفهام—

و التمنی و العرض جوازا- لان فی کل منها طلبا نحو اضربن و لا تضربن- و هل تضربن و لیت تضربن و الا تضربن- و قد یدخل النون علی القسم وجوبا- لوقوع القسم علی ما یکون مطلوبا للمتکلم غالبا- فاراد ان لا یکون آخر القسم خالیا عن معنی التاکید- کما لا یخلو اوله منه نحو و الله لافعلن کذا- و اعلم انه یجب ضم ما قبلها- فی الجمع المذکر نحو اضربن- لتدل علی واو الجمع المحذوف و کسر ما قبلها- فی الواحد المؤنث المخاطبه نحو اضربن- لتدل علی الیاء المحذوفه و الفتح فیما عداها- اما فی المفرد فلانه لو انضم لالتبس بالجمع المذکر- و لو کسر لالتبس بالمخاطبه- و اما فی المثنی و جمع المؤنث فلان ما قبلها الف- نحو اضربان و اضربنان- و زیدت الالف فی الجمع المؤنث قبل نون التاکید- لکراهه اجتماع ثلاث نونات- نون المضمر و نون التاکید- و نون الخفیفه لا تدخل علی التثنیه اصلا- و لا فی الجمع المؤنث- لانه لو حرک النون لم یبق علی الاصل فلم یکن خفیفه- و ان ابقوها ساکنه فیلزم التقاء الساکنین علی غیر حده- و هو غیر حسن-

و الحمد لله رب العالمین- و صلی الله علی خاتم النبیین و سید الوصیین

کتاب صیغ مشکله"

بسم الله الرحمن الرحیم— و به نستعین— الحمد لله رب العالمین— و الصلوه علی خیر خلقه محمد ص و آله الطاهرین—

اما بعد چون علم صرف علمی است شریف— بلکه بدون آن علم عربیت صورت نپذیرد— زیرا که فهمیدن اعراب کلمه یا معنی آن— بدون دانستن ماده آن معلوم نمی شود— بناء علی هذا برخی از صیغه های مشکله را— جمع نموده و ثبت کردیم— تا از برای مبتدئین نافع افتد و علیه التکلان—

تزدری فی سوره هود ع از باب افتعال است— ماضی ازدری مضارع یزدری— در اصل زری بود فعل مجرد بود مزیدش کردند ازتری شد— بضابط باب افتعال تاء را بدال قلب کردند— به جهت قرب مخرج ازدری شد—

و ازینت در قرآن مجید— در سوره یونس ع از باب تفعل— ماضی

ص: ۱۷۹

موضوع از برای مفرد مؤنث است— اصل تزينت بود تاء را قلب كرديم بزاء— و زاء را بر زاء ادغام نموديم بعد از سكون زاء اول— ابتدا به سكون شد و ابتدا بساكن محال است— پس محتاج شديم به همزه— پس همزه مكسور در اولش در آورديم— لكن به سبب وصل حرف عطف— همزه به درج افتاد و ازينت شد—

تخ صيغه امر حاضر است از تتوخوى— واو حرف عله متحرك ما قبل مفتوح— قلب كرديم بالف تتاخوى شد— التقاء ساكنين شد ميانه الف و خاء— الف بالتقاء ساكنين افتاد تتخوى شد— واو حرف عله متحرك ما قبل او حرف صحيح ساكن— حركت واو را به ما قبلش داديم كه خاء باشد— التقاء ساكنين شد ميانه واو و الف— واو را به جهت التقاء ساكنين انداختيم تتخى شد— بعد از آن از او امر بنا كرديم تاء را حذف كرديم— و آخرش را بصورت جزم درآورديم— به جاى حركت حرف از آخرش افتاد تخ شد—

علون صيغه جمع مذكر حاضر است— مؤكد بنون تاكيد ثقيله— در اصل تتعلووون بود از باب تفعلل بر وزن تتدحرجون— قاعده است وقتيكه در اول فعل مضارع دو تاء جمع شد— جايز است يكيش را حذف كنند— پس يك تاء را انداختيم تعلووون شد— واو دوم متحرك ما قبلش مفتوح قلب كرديم بالف— تعلواون شد— التقاء ساكنين شد ميانه الف و واو— و الف بالتقاء ساكنين بيفتاد تعلوون شد— واو حرف عله متحرك ما قبل حرف صحيح ساكن— حركت واو را نقل كرديم بما قبل— واو در موضع حركت بود— ما قبل مفتوح قلب كرديم بالف تعلاون شد— نيز التقاء ساكنين شد ميانه الف و واو— الف را به جهت التقاء ساكنين حذف كرديم تعلون شد— بعد از آن امر حاضر بنا كرديم— تاء كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم— نظر كرديم به ما بعد حرف مضارع— متحرك بود بهمان حركت

امر بنا كرديم— و نون آخر بوقفى افتاد علو شد— مؤكد كرديم به نون تاكيد ثقيله— چون نون ثقيله آمد— التقاء ساكنين شد ميانه واو و نون— واو نمى افتاد زيرا كه علامت جمعيت است— و نون نمى افتاد زيرا كه علامت تاكيد است— لا بد واو را از جنس خود حركت داديم— علون شد—

ربيى تثنيه مؤنث— اصلش ربيان مضاف شد به سوى ياء متكلم— نون اعرابى افتاد ربياى شد— در حالت نصب الف بدل بياء شد— و ياء در ياء ادغام شد ربيى شد—

مسلمى صيغه جمع مذكر سالم— مضاف به سوى ياء متكلم است— در اصل مسلمون بود اضافه شد به سوى ياء متكلم— نون اعرابى افتاد مسلموى شد— چون واو و ياء در يك كلمه جمع بود— و سابق آنها ساكن بود واو را قلب بياء كرديم— و ياء را در ياء ادغام نموديم مسلمى شد— و ضمه را به جهت مناسبت ياء بدل به كسره كرديم— مسلمى شد—

موكلى جمع مذكر سالم مضاف به سوى ياء متكلم— در اصل موكلون بود— اضافه شد به سوى ياء متكلم— نون اعرابى افتاد موكلوى شد— واو را بدل كردند به ياء— و ياء را در ياء ادغام نمودند موكلى شد— لام را به جهت مناسبت ياء كسره دادند موكلى شد—

غيران جمع غار است به معنى كهف— مثل جيران جمع جار است به معنى همسايه—

اودجن فعل ماضی مجهول جمع مؤنث از باب تفاعل— در اصل تداجن بود— چون در اول باب تفاعل دال واقع شده بود— قاعده است تاء را به دال قلب کنند— ما همچنین کردیم دداجن شد— اجتماع حرفین متحرکین متجانسین شد— خواستیم ادغام کنیم— دال اول را ساکن و در ثانی ادغام کردیم— ابتدا به سکون شد— چون ابتداء به سکون محال است احتیاج شد به همزه وصل— همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم اداجن شد— معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم— اول متحرک منه که دال دوم باشد— ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره— و بعد تلفظ ممکن نشد الف را قلب به واو کردیم— و همزه هم بمتابعت اول متحرک منه مضموم شد ادوجن شد—

یکون فعل مضارع است— موضوع از برای جمع مذکر مثل یقون— مفردش وکی یکی یکی در اصل یوکی بود— واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه— ثقیل بود انداختند یکی شد—

اشترتن در اصل اشتیرتن بود مثل اکتسبتن— کسره بر یاء ثقیل بود انداختند— التقاء ساکنین شد میانه یاء و راء— یاء را بجهت التقاء ساکنین انداختند— اشترتن شد—

ضارب در اصل اضورب بود مثل اقشعر— واو حرف عله متحرک ما قبل حرف صحیح ساکن— حرکت واو را به ما قبل دادند— واو در موضع حرکت بود و ما قبل مفتوح— قلب کردیم به الف اضارب شد— بجهت حرکت یافتن ضاد— از همزه مستغنی شدیم ضارب شد

اضـرب فعـل امر است— در اصـل اضـربن بـود مؤکـد به نون تاکیـد خفیفه— چون فتحه دلالـت می کنـد بر محـذوف که نون است— انداختیم اضرب شد—

تحـدی در اصل تحتـدی بود مثل تکتسب— از باب افتعال است— چون قاعـده است— وقتیکه عین الفعل باب افتعال— یکی از یازده حرف باشد— جایز است تاء را به آن حرف بدل کردن— و چون در اینجا عین الفعل دال بود— تاء را به دال بدل کردیم تحددی شد— اجتماع حرفین متجانسین شد— حرکت دال اول را به ما قبل دادیم— و در ثانی ادغام کردیم تحدی شد— ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم تحدی شد—

رسـتم صـیغه جمع مخاطب مـذکر است— از فعل ماضـی ثلاثی مجرد معتل العین از باب نصـر ینصـر— مـذکر واحـد راس مثل قال— مضارع یروس مثل یقول در صـرفش می گوئی— راس راسا راسوا راست— راسـتا رسن رست رسـتما رستم— و معنایش یعنی سنگ انداخته اید— شما جمع مردان حاضر در زمان گذشته—

اجـار در اصـل اجیر بود مثـل اکرم— یـاء حرف علـه متحرک مـا قبلش حرف صـحیح سـاکن— حرکت یاء را نقل کردیم به ما قبل— یاء در موضع حرکت بود و ما قبل مفتوح— قلب کردیم بالف اجار شد— مضارعش یجیر— در قرآن مجید وَ هُوَ یُجِیرُ وَ لا یُجارُ عَلَیْهِ — در اصل یجیر بود— کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند یجیر

ص :۱۸۳

شد— اجرنی امر است از تجیر— تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم— و آخر را به صورت جزم در آوردیم— ابتداء به سکون شد— چون ابتداء به سکون محال است— محتاج شدیم به همزه— پس همزه قطع مفتوح در اولش در آوردیم اجیر شد— کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند که جیم باشد— پس التقاء ساکنین شد میان یاء و راء— یاء را از جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم اجر شد— پس یاء متکلم به او ملحق شد— و نون وقایه در آوردند اجرنی شد—

صل امر است از تصل— تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم— نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود— بهمان حرکت امر بنا کردیم— و آخر را به صورت جزم در آوردیم صل شد— ماضی وی وصل مضارعش یصل مثل وعد یعد— و یصل در اصل یوصل مثل یوعد بود— واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه— ثقیل بود انداختند یصل شد—

یهریق در حدیث از باب افعال است— در اصل یریق بود— و یریق در اصل یریق بود مثل یکرم— و اصل یریق یاریق بود از اراق یریق— بعد از آن هاء را زیاد کردند یهریق شد— ماضی اش اهراق اسم فاعل مهریق— اسم مفعول مهراق است—

مت در قرآن مجید ﴿يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا﴾ — در اصل متت بود مثل قلت— تاء را در تاء ادغام کردند مت شد— زیرا ماضی وی مات و مضارع وی یموت— مثل قال یقول می باشد— پس متکلم وحده وی مت می باشد بضم میم مثل قلت—

لكن میم را کسره دادند— بجهت قاعده مستقره که در عربیت است— که جایز است ماضی از بابی باشد— و مضارع از باب دیگر— چنانکه مات از باب قال یقول است— و مضارعش از باب باع یبیع مثل صار یصیر و زاد یزید— پس مت مثل بعت است—

یکین مضارع کان از باب باع یبیع— یخضع— اعلالش مثل اعلال یبیع است—

ان در ان هند الملیحه الحسناء— بدانکه ان امر است— مؤکد بنون تاکید ثقیله در اصل تای بود— تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم— و آخرش مجزوم نمودیم یاء افتاد ا شد— بعد از آن مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله ان شد— فعل ماضیش وای مضارعش یای مثل وقی یقی— و هند منادی است که حرف ندا از او حذف شده— در اصل یا هند بود— و الملیحه الحسناء صفت اند از برای هند— یعنی وعده بده ای هند البته—

خصم بفتح خاء و صاد صیغه مفرد مذکر غایب— فعل ماضی است از باب افتعال— در اصل اختصم بود تاء از حروف مهموسه منخفضه است— و صاد از حروف مستعلیه مطبقه— پس منافاه بود میانه ایشان— پس تاء را بصاد قلب کردیم اخصصم شد— اجتماع حرفین متجانسین شد— فتحه صاد اول را به ما قبل دادیم که خاء باشد— و در ثانی ادغام کردیم اخصم شد— بجهت متحرک بودن خاء— مستغنی از همزه شدیم همزه افتاد خصم شد—

لم ینته فعل مضارع است مجزوم به لم— در اصل ینتهی بود— لم جازمه بر سرش

داخل شد— و آخرش را مجزوم نمود یاء را انداخت لم ینته شد— در سوره علق— لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَهِ نّاصِیَهٍ کّاذِبَهٍ — و اعلال لنسفعا مذکور شد— و بعضی لنسفعن با نون تاکید خفیفه— و لنسفعن بنون تاکید ثقیله و لا نسفعن خوانده اند— و در کتابت خط قرآن مجید لنسفعا— بالف نوشته می شود بحکم وقف—

فَلْیَدْعُ نّادِیَهُ در اصل یدعو بود— چون لام امر غایب بر سرش لاحق شد— از آخرش بعوض حرکت حرف انداخت لیدع شد— و چون فاء عاطفه بر سر لام امر داخل شد— حرکت لام بدرج افتاد فلیدع شد— نادیه النادی المجلس— و ضمیر غایب راجع است بابی جهل لعین— یعنی اگر باز نایستد ابو جهل از کردار خود— هر آینه فرا می گیرم موی پیشانی او را— و می کشیم او را بسوی جهنم— مثل موی پیشانی دروغ گوینده و خطا کننده—

تقف در قرآن مجید در سوره بنی اسرائیل— وَ لا تَقْفُ مّا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ — مفرد مذکر مخاطب است از فعل مضارع— در اصل تقفو بود مثل تدعو— لاء ناهیه بر سرش داخل شد— و آخرش را مجزوم کرد— واو حرف عله بعوض حرکت از آخرش افتاد و لا تقف شد— مثل لا تدع که در اصل تدعو بود— یعنی تابع مشو بانچه نیست تو را به آن علم— یقال قفوته ای تبعته— و السلام علی من اتبع الهدی

ص :۱۸۶

كتاب شرح الانموذج"

اشاره

الحمد لله الذى جعل العربيه مفتاح البيان— و صيرها آله يحترز بها عن الخطا

ص :۱۸۹

فی اللسان— و قوم بسببها المنطق الذی هو ممیز الانسان— و هیئها سلما یرتقی بها الی ذروه حقایق القرآن—

و الصلوه علی خیر الانام محمد الفرقان— و علی آله و اصحابه رؤساء اهل الایمان— اما بعد فیقول الامام العالم العابد الفاضل الکامل— افضل الفاضلین اشرف المحققین— المولی المعظم الامام الاعظم— الجامع بین المعقول و المنقول— الحاوی بین الاصول و الفروع مبین الحلال و الحرام— المصون بعنایه رب العالمین— ملک القضاه و الحکام جمال المله و الدین— ؟محمد بن عبد الغنی الاردبیلی"— متع الله المسلمین بطول

ص: ۱۹۰

بقائه— و ادام دولته بحق خالقه— لما رایت مختصر الامام الهمام— علامه العالم استاد ائمه بنی آدم— ؟جار الله" قدس الله روحه و نور ضریحه— اعنی انموذجه فی النحو— قلیل اللفظ کثیر المعنی— صغیر الحجم غزیر الفحوی مرغوبا للمبتدئین و غیرهم— مطلوبا للسالک سبیل خیره— و لم یکن له شرح یلیق قاصده و یلقی الیه مقاصده— و قد کنت ارید تلمیذه للمبتدئین من اصحابنا— المنخرطین فی سلک احبابنا— لا سیما قره عینی الرمده و سرور نفسی الکمده— علاء المله و الدین ؟احمد بن الصدر الامام"— رئیس الانام اقضی القضاه و الحکام— مظهر الحق فی الاحکام— عماد المله و الدین ؟مفضل الکاشی"— بلغهما الله آمالهما و ضاعف فی العالمین اقبالهما— اردت ان اشرحه شرحا

ص :۱۹۱

يفيد طالبه— و يفيض اليه مطالبه— بحيث لا اتخطى من تحليل لفظه خطا كثيره— و لا اتجاوز عن تنقيح معناه الا مسافه يسيره— و التزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها— من اول كتبه الشرح الى تمامها— حتى يكون كالزياده للمتعلمين على التعريف— و يغنيهم عن النسخ— التى لعبت بها ايدى الجهله بالتعريف— و ارجو من الله تعالى ان يعيننى على الاتمام— و يجعله قائدى الى دار السلام— فانه المستعان و عليه التكلان

قال المصنف الكلمه مفرد

اقول قبل الشروع فى المقصود لا بد من تقديم مقدمه— و هى هذه اعلم ان طالب كل شىء— ينبغى ان يتصور اولا ذلك الشىء بوجه ما— لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه— و ينبغى ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه— لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا— فطالب النحو بتعلمه ينبغى ان يتصوره اولا— و يتصور الغرض منه قبل تعلمه— حتى يكون فى طلبه على بصيره— فنقول النحو فى اللغه القصد— و فى عرف

النحاه— علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم— اعرابا و بناء — و الغرض منه معرفه الاعراب— و الاعراب لا يوجد الا فيما يقع فى التركيب الاسنادى— الذى لا يوجد الا فى الكلام— و الكلام انما يتركب من كلمتين— فلذلك جرت عادتهم فى ترتيب الكتب النحويه— بتقديم الكلمه و الكلام على ساير الاشياء— و بتقديم الكلمه على الكلام لانها جزئه كما عرفت— و الشىء انما يعرف بعد معرفه اجزائه— فقوله الكلمه مفرد تقديره الكلمه لفظ موضوع مفرد— فيخرج باللفظ غيره كالخط و العقد

و النصب و الاشاره— و بالموضوع المهمل کدیز و بیز— و بالمفرد المرکب کخمسه عشر— و انما قلنا ان المهمل یخرج بقید الموضوع— لان الموضوع لا یکون الا لمعنی و المهمل لا معنی له— و انما حذف قولنا لفظ موضوع لدلاله قوله مفرد علیه— لان المفرد لا یوصف به فی اصطلاح النحویین— الا اللفظ الموضوع

قال و هی اما اسم کرجل— و اما فعل کضرب و اما حرف کقد

اقول یعنی ان اقسام الکلمه منحصره فی هذه الثلثه— لانها ان دلت بنفسها علی

ص: ۱۹۴

معنی— غیر مقترن باحد الازمنه الثلثه— اعنی الماضی و الحال و الاستقبال فهی الاسم کرجل— فانه یدل بنفسه علی ذات— غیر مقترن باحد الازمنه الثلثه— و ان دلت بنفسها علی معنی مقترن به فهی الفعل— مثل ضرب فانه یدل بنفسه علی ضرب— مقترن بزمان الماضی— و ان لم تدل بنفسها علی معنی فهی الحرف— کقد فانه لا یدل علی معنی بنفسه— بل بواسطه غیره نحو قد قام

قال الکلام مؤلف— اما من اسمین اسند احدهما الی الاخر نحو زید قائم— و اما من فعل و اسم نحو ضرب زید— و یسمی کلاما و جمله

ص: ۱۹۵

اقول لما بين الکلمه اراد ان يبين الکلام— فقوله مؤلف احتراز عن الفرد نحو زيد— و قوله اما من اسمين و اما من فعل و اسم— احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضرب ضرب— او من فعل و حرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد— او من حرف و اسم نحو ما زيد— و قوله اسند احدهما الى الاخر— احتراز عن المؤلف من اسمين— لم يسند احدهما الى الاخر— نحو غلام زيد و خمسه عشر— فان کل ذلک لا يکون کلاما— و قوله اما من فعل و اسم— تقديره و اما من فعل و اسم— اسند ذلک الفعل الى ذلک الاسم— و انما لم يذکره صريحا— لان قوله اسند احدهما الى الاخر— يدل على وجوب الاسناد بينهما— و الاسناد نسبه احد الجزئين الى الاخر— ليفيد المخاطب فايده تامه يصح السکوت عليها— و قوله بعيد هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه— يدل على ان الاسناد انما يکون من الفعل الى الاسم— فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين— اسند احدهما و هو قائم الى الاخر و هو زيد— و قوله ضرب زيد مؤلف من فعل و اسم— اسند الفعل الى الاسم— و کل واحد منهما يسمى کلاما و جمله

قال باب الاسم هو ما صح الحديث عنه— و دخله حرف الجر و اضيف و عرف و نون

اقول لما فرغ من تقسيم الکلمه— شرع فی مباحث اقسامها— و قدم الاسم علی الفعل و الحرف— لانه اصل و هما فرعان— اذ هو لا- یحتاج الیهما فی تالیف الکلام— و هما یحتاجان الیه— و قوله باب الاسم تقدیره هذا باب الاسم— و الاسم فی اللغه ظاهر— و فی الاصطلاح هو ما صح الحدیث عنه— یعنی یجوز ان یخبر عنه نحو خرج موسی— فان موسی اسم قد اخبر عنه بالخروج— و دخله حرف الجر یعنی یجوز ان یدخله حرف الجر— نحو مررت بعیسی— فان عیسی اسم قد

دخله الباء و هو حرف الجر— و اضیف یعنی یجوز ان یضاف الی غیره نحو غلامک— فلان الغلام اسم اضیف الی الکاف— و عرف یعنی یجوز ان یدخله الالف و اللام نحو الرجل— و نون یعنی یجوز ان یدخله التنوین نحو زید— فجمیع هذه من خواص الاسم— لا یوجد شیء منها فی الفعل و لا فی الحرف— اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا یخبر عنه— و الحرف لا یکون خبرا و لا مخبرا عنه— و اما حرف الجر فلان الجر علامه المخبر عنه— و قد قلنا ان الفعل و الحرف لا یخبر عنهما— و اما الاضافه فلان الغرض منها اما التعریف— او التخصیص او التخفیف کما سیجیء— و الفعل و الحرف لا یصلحان شیئا من ذلک— و اما الالف و اللام— فلان الغرض من دخولهما تعریف المخبر عنه— و قد ذکرنا انهما لا یخبر عنهما— و اما التنوین فلانها علامه تمام مدخولها— و الفعل و الحرف لا یتمان الا بالغیر— اما الفعل فبالفاعل و اما الحرف فبمتعلقه

قال و اصنافه اسم الجنس و العلم و المعرب و توابعه- و المبنی و المثنی و المجموع و المعرفه و النکره- و المذکر و المؤنث و المصغر و المنسوب- و اسماء العدد و الاسماء المتصله بالافعال

اقول الاصناف بمعنی الاقسام- یعنی ان اقسام الاسم المذکوره فی هذا الکتاب- منحصره فی خمسه عشر قسما- الاول اسم الجنس- و هو ما یدل علی شیء غیر معین و ما اشبهه - کرجل و الثانی العلم و هو ما یدل علی شیء معین- و لا یتناول غیره بوضع واحد کزید- و الثالث المعرب و هو ما اختلف آخره- باختلاف العوامل- لفظا کزید او تقدیرا کسعدی - و الرابع توابع المعرب- و هی کل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهه واحده - کالعالم فی زید العالم قائم- و الخامس المبنی و هو الذی سکون

آخره و حرکته لا ـ بعامل — کمن و این و حیث و هؤلاء — و السادس المثنی — و هو ما زید فی آخره الف او یاء مفتوح ما قبلها — و نون مکسوره عوضا عن الحرکه و التنوین — نحو جائنی مسلمان — و رایت مسلمین و مررت بمسلمین — و السابع المجموع و هو ما دل علی آحاد — یدل علی احدها واحده کزیدین و رجال و هندات — و الثامن المعرفه و هی ما دل علی شیء معین — نحو انا و انت — و التاسع النکره و هی ما یدل علی شیء غیر معین کغلام — و العاشر المذکر و هو ما خلا آخره من تاء التانیث — و الفی المقصوره و الممدوده کرجل — و الحادی عشر المؤنث و هو ما فی آخره احدیهن — کمرئه و حبلی و حمراء — و الثانی عشر المصغر و هو ما ضم اوله و فتح ثانیه — و زید قبل ثالثه یاء ساکنه کرجیل — و الثالث عشر المنسوب و هو ما لحق آخره یاء مشدده — تدل علی نسبه شیء الیه کبغدادی — و الرابع عشر اسماء العدد — و هی اسماء تعد بها الاشیاء کواحد و اثنین و ثلثه — و الخامس عشر الاسماء المتصله بالافعال — و هی اسماء فیها معنی الفعل —

كعليم و علم و عالم و معلوم— و اعلم فهذه الخمسه عشر اصناف الاسم— التى يذكر كل واحد من هذه المذكوره— مع ما يتعلق به فى هذا الكتاب بالترتيب فى موضعه

قال اسم الجنس و هو على ضربين— اسم عين كرجل و راكب— و اسم معنى كعلم و مفهوم

اقول لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجمله— شرع فى تعدادها مفصله— و رعى فى التفصيل ترتيبه كما رعى فى الاجمال— فلا جرم ابتدء ههنا بما ابتدء به هناك— اعنى اسم الجنس— الذى هو اول الاصناف الخمسه عشر— و قسمه على قسمين— اسم عين كرجل و هو ما يقوم بنفسه و اسم معنى كعلم و هو ما يقوم بغيره — ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق و غير مشتق— فحصل لك اربعه اقسام— الاول اسم عين غير مشتق كرجل— و الثانى اسم عين مشتق كراكب— و الثالث اسم معنى غير مشتق كعلم— و الرابع اسم معنى مشتق كمفهوم

قال العلم الغالب علیه ان ینقل عن اسم جنس کجعفر— و قد ینقل عن فعل کیزید و قد یرتجل کغطفان

اقول لما فرغ من الصنف الاول— شرع فی الصنف الثانی اعنی العلم— فقال الغالب علی العلم ان ینقل عن اسم جنس کجعفر— فانه وضع اولا للنهر الصغیر— ثم نقل منه و جعل علما لرجل— و قد ینقل العلم عن فعل کیزید— فانه فی الاصل مضارع زاد فنقل منه و جعل علما لرجل— و قد یرتجل العلم ای یجعل فی اول وضعه علما— من غیر ان ینقل عن شیء کغطفان— فانه وضع اولا علما لقبیله— فالعلم اما منقول کجعفر و یزید— و اما مرتجل کغطفان— و المنقول اما من مفرد او من مرکب— و المفرد اما من اسم جنس و هو الغالب کجعفر— و اما من فعل ماض کشمر— فانه فی الاصل بمعنی جد ثم جعل علما لفرس— او من مضارع کیزید او من امر کاصمت بکسر

الهمزه— فانه فی الاصل امر من تصـمت علی وزن تنصر بمعنی تسکت— فجعل علما للبریه— فان احدا سمع صوتا فقال لصاحبه فیها اصـمت— فغیر ضمته الی الکسره کما غیر بنائه الی الاعراب— و المرکب اما اسنادی کتابط شرا— فان معناه فی الاصل اخذ تحت ابطه شـرا— فجعل علما لرجل اخذ تحت ابطه حیه او سـیفا— او اضافی کعبد الله او غیرهما کبعلبک— فان بعلا اسم لصنم و البک مصدر بمعنی الدق— فجعل

ص :۲۰۳

علما لبلده— و للعلم قسمه اخری— و هی انه ان کان فیه مدح او ذم فهو اللقب— کمحمود و بطه— و الا فان کان اوله ابا او اما فهو الکنیه کابی عمرو و ام کلثوم— و الا فهو الاسم کجعفر

قال المعرب و هو علی ضربین— منصرف و هو ما یدخله الرفع و النصب و الجر

و التنوین — کزید و غیر منصرف و هو الذی منع منه الجر و التنوین— و یفتح فی موضع الجر نحو مررت باحمد— الا اذا اضیف او عرف باللام — نحو مررت باحمدکم و بالاحمر

اقول لما فرغ من الصنف الثانی— شرع فی الصنف الثالث اعنی المعرب— فنوعه علی نوعین منصرف و غیر منصرف و المنصرف ما یدخله الرفع و النصب و الجر و التنوین — کزید فی قولنا جائنی زید و رایت زیدا و مررت بزید— و غیر المنصرف و هو الذی منع منه الجر و التنوین— و یفتح فی موضع الجر لان الجر و الفتح اخوان—

ص :۲۰۵

کاحمد فی قوله مررت باحمد بفتح الدال— و انما یمنع من الجر و التنوین لما سیجیء من بعد— و هو ان غیر المنصرف ما فیه سببان— او سبب واحد مکرر من الاسباب التسعه الاتیه— و کل واحد من تلک الاسباب فرع لاصل— کما سیتحقق ان شاء الله تعالی— فیکون فی کل غیر منصرف فرعیتان— و یشبه الفعل من حیث ان فیه ایضا فرعیتین— احدیهما— احتیاجه فی تالیف الکلام الی الاسم کما عرفت— و الثانیه انه مشتق من الاسم— و المشتق فرع المشتق منه— فلما شابه الفعل من هاتین الجهتین— ناسب ان یمنع منه اقوی خواص الاسم— و هو الجر و التنوین— الا اذا اضیف غیر المنصرف الی شیء— او عرف باللام فان الجر لا یمنع منه حینئذ— لان الاضافه و اللام من خواص

ص :۲۰۶

الاسم— فیقوی بسببها الاسمیه فیه— و تضعف بهما مشابهه الفعل فیه— فیدخله ما منع منه بسبب قوه تلک المشابهه— نحو مررت باحمدکم— فان الاحمد لما اضیف الی کم کسر داله— و نحو مررت بالاحمر— فان الاحمر لما دخله اللام کسر رائه

قال و الاعراب هو اختلاف آخر الکلمه— باختلاف العوامل لفظا او تقدیرا — و اختلاف آخر الکلمه اما بالحرکات— نحو جائنی زید و رایت زیدا و مررت بزید— و اما بالحروف و ذلک فی الاسماء السته مضافه الی غیر یاء المتکلم— و هی ابوه و اخوه و هنوه و حموها و فوه و ذو مال— تقول جائنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه— و کذلک البواقی

اقول لما بین المعرب— اراد ان یبین ما بسببه یصیر المعرب معربا— اعنی الاعراب— و هو اختلاف آخر الکلمه اسما کانت او فعلا— باختلاف العوامل فی اولها — فاحترز

ص :۲۰۷

بالاـخر عن الاـول و الوسـط– فـان اختلافهما لا يسـمی اعرابا کرجل و رجيل و رجال– و باختلاف العوامل احترز عن اختلاف آخر لاـ بالعامـل– نحو من ضـرب و من الضـارب و من ابنـک– و انمـا اختص الاـعراب باختلاـف آخر الکلمه– لان اختلاف الاول و الوسط دليل علی وزن الکلمه– فلا يصير دليلا لشیء آخر– و اختلاف آخر الکلمه اما بالحرکات– کاختلاف زيد فی نحو جائنی زيد– و رايت زيدا و مررت بزيد– و اما بالحروف و ذلک فی اربعه مواضع–

الاول فی سـته اسماء سمتها العرب بالاسماء السته– اذا کانت مضافه الی غير ياء المتکلم– و تلک الاسماء ابوه و اخوه و هنوه و حموهـا و فوه– و ذو مـال ذا مـال ذی مـال– و انمـا اعربت هـذه الاسـماء بـالحروف لانهـا ثقيله– بسـبب تعـدد يقتضـيه تحقق معانيها–

اذ الاب مثلا انما يتصور بعد تصور من له الابن— مع ان اواخرها حروف تصلح ان تكون علامه الاعراب— فلم يزيدوا عليها الحركه لئلا يزداد الثقل على الثقل— و انما قال مضافه— لانها ان كانت غير مضافه— يكون اعرابها بالحركات لفظا— نحو جائنی اب و رایت ابا و مررت باب— و انما قال الی غیر یاء المتکلم— لانها اذا اضیفت الی یاء المتکلم— یکون اعرابها بالحرکات تقدیرا— نحو جائنی ابی و رایت ابی و مررت بابی و فیها قیدان آخران— الاول ان تکون مکبره— لانها ان کانت مصغره یکون اعرابها بالحرکات لفظا— نحو جائنی ابیه و رایت ابیه و مررت بابیه— و الثانی ان تکون مفرده— لانها ان کانت تثنیه یکون اعرابها بالحروف— لکن لا بجمیعها بل ببعضها— نحو جائنی ابوان و رایت ابوین و مررت بابوین— و اذا کانت جمعا یکون اعرابها اما ببعض الحروف— و ذلک اذا کانت جمع المصحح— نحو جائنی ابون و رایت ابین و مررت بابین—

و اما بتمام الحرکات— و ذلک اذا کانت جمع مکسر— نحو جائنی آباء و رایت آباء و مررت باباء

قال و فی کلا مضافا الی مضمر نحو جائنی کلاهما— و رایت کلیهما و مررت بکلیهما

اقول لما ذکر الموضع الاول من المواضع الاربعه— التی یکون فیها الاعراب بالحروف— اراد ان یذکر الموضع الثانی— و هو کلا للمذکر و کذلک کلتا للمؤنث— فانهما اذا کانا مضافین الی مضمر— یکون اعرابهما ببعض الحروف— اعنی بالالف فی حاله الرفع— و بالیاء فی حالتی النصب و الجر— نحو جائنی الرجلان کلاهما و المرئتان کلتاهما— و رایت الرجلین کلیهما و المرئتین کلتیهما— و مررت بالرجلین کلیهما و بالمرئتین کلتیهما— و انما اعرب کلا و کلتا بالحروف— لانهما یشابهان التثنیه من حیث المعنی و اللفظ— اما المعنی فظاهر و اما اللفظ فکما ان فی آخر التثنیه— الفا و نونا فی حاله الرفع— و یاء و نونا فی حالتی النصب و الجر— فکذلک کلا و کلتا— الا انهما لما کانا دائمی الاضافه لم یظهر قط نونهما— و انما قال مضافا الی مضمر— لانهما اذا اضیفا الی المظهر— یکون اعرابهما بالحرکات تقدیرا— نحو جائنی کلا الرجلین و کلتا المرئتین— و رایت کلا الرجلین و کلتا المرئتین— و مررت بکلا الرجلین و بکلتا المرئتین

قال و فی التثنیه و الجمع المصحح— نحو جائنی مسلمان و مسلمون— و رایت مسلمین و مسلمین— و مررت بمسلمین و مسلمین

اقول لما بین الموضع الثانی من المواضع الاربعه— شرع فی بیان الموضع الثالث و الرابع— و هما التثنیه و الجمع المصحح— فان اعرابهما ایضا بالحروف و لکن ببعضها— اعنی بالالف فی رفع التثنیه— و بالواو فی رفع الجمع و بالیاء فی نصبهما و جرهما— نحو جائنی مسلمان و مسلمون— و رایت مسلمین و مسلمین و مررت بمسلمین و مسلمین— و انما اعرب التثنیه و الجمع المصحح بالحروف— لانهما فرعان للمفرد— و الاعراب بالحروف

فرع الاعراب بالحركات— و قد اعرب بعض المفردات بالحروف— كالاسماء السته— فلو لم يعربا بها للزم للفرع مزيه على الاصل— و انما جعل اعرابهما ببعض الحروف— لان حروف الاعراب ثلثه الالف و الواو و الياء— و مواضعها فى التثنيه و الجمع سته— رفعهما و نصبهما و جرهما— فيلزم التوزيع بالضروره— و انما اختص الالف برفع التثنيه و الواو برفع الجمع— لان الالف فى تثنيه الافعال و الواو فى جمعها— علامتان للمرفوع اعنى الفاعل— نحو ضربا و يضربان و اضربا— و ضربوا و يضربون و اضربوا— فجعلتا فى تثنيه الاسماء و جمعها— علامتين للرفع ايضا كما فى الافعال— ليناسب الاسماء الافعال— و جعل الجر بالياء فيهما لانهما اختان— و حمل النصب على الجر لانهما اخوان— ثم فتح ما قبل الياء و كسر النون فى التثنيه— و عكس فى الجمع للفرق بينهما— و انما قيد الجمع بالمصحح احترازا عن الجمع المكسر— فان اعرابه لا يكون بالحروف— و سنبين معنى المصحح و المكسر وقت بيانهما— ان شاء الله تعالى

قال و ما لا یظهر الاعراب فی لفظه قدر فی محله— کعصا و سعدی و القاضی فی حالتی الرفع و الجر

اقول المعرب قسمان قسم یظهر الاعراب فی اللفظ— و قسم لا یظهر— و المصنف لما ذکر القسم الاول اراد ان یذکر الثانی— فقال و ما لا یظهر الاعراب فی لفظه الی آخره— ای المعرب الذی لا یظهر الاعراب فی لفظه قدر فی محله— ای یحکم بان فیه اعرابا

مقدرا— سواء كان آخره الفا منقلبه عن لام الفعل كعصا— فان اصله عصو قلبت الواو الفا فصار عصا— او الف التانيث كسعدى— او ياء ما قبلها مكسور كالقاضى— فتقول هذه عصا بالتنوين و سعدى و القاضى بالسكون— و رايت عصا و سعدى و القاضى بالفتح— و مررت بعصا و سعدى و القاضى بسكون الياء— فلا يظهر الاعراب فى لفظ عصا و سعدى— فى حاله النصب و الرفع و الجر— لان آخرهما الف و هى لا تقبل الحركه— و اما القاضى فلا يظهر اعرابه لفظا فى الرفع و الجر— لثقل الضمه و الكسره على الياء— و اما النصب فيظهر لخفته— و لذلك قال فى حالتى الرفع و الجر— و الحاصل ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلث— لفظا كزيد او تقديرا كعصا— و اما ان يدخله بعض الحركات الثلث— لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى— و اما ان يدخله الحركات الثلث— بعضها لفظا و بعضها تقديرا كالقاضى— و اما ان يدخله الحروف الثلث لفظا كالاسماء السته— او تقديرا و هو غير موجود— و اما ان يدخله بعض الحروف الثلاث—

لفظا كالتثنيه و الجمع المصحح و كلا— او تقديرا و هو غير موجود ايضا— و اما ان يدخله بعض الحروف الثلث— بعضها لفظا و بعضها تقديرا كالجمع المصحح— المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمى— فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم— و اجتمع الواو و الياء و ادغمت الواو فى الياء— و كسر ما قبل الياء فصار مسلمى— فهذه عشره اقسام قسمان— منها منتفيان فى كلام العرب— و الباقيه قد عرفت امثلتها

قال و اسباب منع الصرف تسعه— العلميه و التانيث و وزن الفعل و الوصف— و العدل و الجمع و التركيب و العجمه— و الالف و النون المضارعتان لالفى التانيث

ص :٢١٥

اقول الاصل فی الاسماء ان تکون منصرفه— معربه بتمام الحرکات اللفظیه— حتی یدل کل حرکه منها علی ما هی دلیل علیه— اعنی الرفع علی الفاعلیه— و النصب علی المفعولیه و الجر علی الاضافه— و المصنف لما ذکر ما یقتضی العدول— عن الاعراب بالحرکات اللفظیه— الی الاعراب بالحرکات التقدیریه او بالحروف— و ذلک فی الاسماء السته— و کلا و التثنیه و الجمع المصحح— اراد ان یذکر ما یقتضی العدول— عن الانصراف الی عدم الانصراف— اعنی اسباب منع الصرف— و هی تسعه العلمیه کزینب و التانیث کطلحه— و وزن الفعل کاحمد و الوصف کاحمر— و العدل کعمر و الجمع کمساجد— و الترکیب کبعلبک و العجمه کابراهیم— و الالف و النون المضارعتان— ای المشبهتان لالفی التانیث— اعنی المقصوره و الممدوده نحو حبلی و حمراء کعمران

قال متی اجتمع فی الاسم سببان منها— او تکرر واحد لم ینصرف— الا ما کان علی

ثلثه احرف ساکن الوسط کنوح و لوط— فان فیه ای فی ذلک الاسم— الذی کان علی ثلثه احرف ساکن الوسط— مذهبین الصرف لخفته— و عدم الصرف لحصول السببین فیه

اقول لما عد اسباب منع الصرف— اراد ان یذکر شرائطها— فقال متی اجتمع فی الاسم سببان منها— ای من الاسباب التسعه— او تکرر واحد کالجمع و الفی التانیث— فان کل واحد منها مکرر بالحقیقه— لم ینصرف ذلک الاسم ای یکون غیر منصرف— فیمنع من الجر و التنوین— الا ما کان علی ثلثه احرف ساکن الوسط کنوح و لوط— فان فی ذلک الاسم مذهبین— احدهما الصرف لخفته— لان الاسم انما یصیر غیر منصرف بسبب الثقل— الحاصل من السببین— و الثلاثی الساکن الوسط فی غایه الخفه— فلا یؤثر فیه ثقل السببین— و المذهب الثانی عدم الصرف لحصول السببین فیه— و انما صارت الاسباب التسعه مانعه من الصرف— لان الاسم بسببها یشبه الفعل فی

ص: ۲۱۷

الفرعیه کما ذکرنا— فان کلا من هذه الاسباب فرع للاصل— العلمیه فرع للتنکیر و التانیث للتذکیر— و وزن الفعل لوزن الاسم و الوصف للموصوف— و العدل للمعدول عنه و الجمع للواحد— و الترکیب للمفرد و العجمه للعربیه— و الالف و النون لمدخولهما— و انما احتیج فی منع الصرف الی السببین— او تکرر واحد منها— لئلا یلزم منع الصرف المخالف للاصل فی اکثر الاسماء— فان اکثر الاسماء مشابهه للفعل— فی سبب واحد من تلک الاسباب— و انما مثل للثلاثی الذی فیه مذهبان بنوح و لوط— احترازا من الثلاثی الساکن الوسط— الذی یکون فیه ثلثه من الاسباب— فانه لا ینصرف البته کماه و جور— اذ هما علمان لبلدتین و فیهما العجمه و التانیث المعنوی

قال و کل علم لا ینصرف— ینصرف عند التنکیر فی الغالب

اقول لما فرغ من ذکر الاسباب— التی تمنع الصرف و ما یتعلق بها— اراد ان یشیر الی قاعده تفیدک فائده تامه— و هی ان غیر العلمیه من الاسباب التسعه— لا یزول عن الاسم بالکلیه البته— و اما العلمیه فقد تزول بقصد التنکیر— اعنی العموم فی ذلک

الاـسم— نحو رب احمـد كريم لقيته— و حينئـذ ينظر فيه— فـان لم يكن العلميه فى ذلـك الاسم— سـببا لمنع الصـرف لا يصـير منصـرفا بزوالهـا— كمساجـد اذا جعل علما ثم نكر— و ان كانت العلميه سـببا لمنع الصـرف— ينصـرف ذلك الاسم بالتنكير فى الغـالب نحو احمـد— لاـن الاسم كما انه لا ينصـرف بعروض العلميه— ينصـرف بزوالها— و انما قال فى الغالب احترازا عن نحو احمر— فـانه غير منصرف لوزن الفعـل و الوصف— فـان جعـل علمـا لا ينصـرف ايضا لوزن الفعل و العلميه— و حينئـذ لا تعتبر وصـفيته لانها تضاد العلميه— فاذا نكر لا يصـير منصـرفا بل يبقى غير منصرف— لان الوصفيه الزايله بالعلميه قد تعود بزوالها— و هذا عند ؟سيبويه" و عند ؟الاخفش" ينصرف— لان الزايل لا يعود

قال المرفوعات على ضربين اصل و ملحق به— فالاصل هو الفاعل و هو على

نوعين— مظهر كضرب زيد و مضمر نحو ضربت زيدا و زيد ضرب

اقول لما كان الصنف الثالث— من اصناف الاسم و هو المعرب— على ثلثه اقسام اعنى مرفوعا و منصوبا و مجرورا— و كان لكل قسم منها افراد متعدده— اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد— على وجه يقتضيه الوضع— فقدم المرفوعات على المنصوبات

ص :٢٢٠

و المجرورات— لان المرفوعات اصل و هما فرعان— اذ الكلام انما يتم بالمرفوع وحده— دون المنصوب و المجرور— فيقال قام زيد و زيد قائم— و لا يقال زيدا او بزيد او غلام زيد— و المرفوعات على ضربين اصل و ملحق به— و الاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقى غالبا— و عامل باقى المرفوعات ليس كذلك— و الفعل الحقيقى اصل فى العمل— فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره— و انما جعل الفاعل مرفوعا— و المفعول منصوبا و المضاف اليه مجرورا— لان الرفع اعنى الضم اثقل الحركات— و الفاعل اقل المعمولات فاعطى الثقيل القليل— و النصب اعنى الفتحه اخف الحركات— و المفعول اكثر المعمولات فاعطى الخفيف الكثير— فبقى الجر اعنى الكسره للمضاف اليه— او تقول الكسره لما لم تبلغ مرتبه الضمه فى الثقل— و لا مرتبه الفتحه فى الخفه— و المضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبه الفاعل فى القله— و لا مرتبه المفعول فى الكثره— فتناسبا فاعطى الكسره اياه— و الفاعل عند المصنف— اسم اسند اليه ما تقدمه من فعل او شبهه— و هو على نوعين مظهر كضرب زيد— فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه

و هو ضرب— و مضمر و هو علی نوعین بارز کضربت زیدا— فان التاء ضمیر بارز اسند الیه ضرب— و مستتر کزید ضرب— فان فی ضرب ضمیرا اسند الیه ضرب— و المراد بشبه الفعل الاسماء المتصله بالافعال— اعنی المصدر و اسم الفاعل و المفعول— و الصفه المشبهه و افعل التفضیل— نحو زید ضارب غلامه عمرا— فان غلاما اسم اسند الیه شبه الفعل— و هو ضارب مقدم علیه— و سیجیء مباحث کل ذلک من قریب

۲۲۲ قال و الملحق به خمسه اضرب المبتدا و خبره

اقول لما ذکر الاصل فی المرفوعات— اراد ان یذکر الملحق بالاصل و ما یتعلق به— و الملحق بالاصل خمسه اضرب— الاول المبتدا و خبره و هما عند المصنف اسمان— مجردان عن العوامل اللفظیه للاسناد کزید قائم— فانهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظیه— و اسند احدهما و هو قائم الی الاخر و هو زید— و المسند الیه اعنی زیدا یسمی مبتدا— و المسند اعنی قائما یسمی خبرا

قال و حق المبتدا ان یکون معرفه— و قد یجیء نکره نحو شر اهر ذا ناب

اقول و حق المبتدا ان یکون معرفه لانه محکوم علیه— و الشیء لا یحکم علیه الا بعد معرفته— و قد یجیء المبتدا نکره قریبه من المعرفه— نحو شر اهر ذا ناب— فان شرا نکره قریبه من المعرفه— لانه فی المعنی ما اهر ذا ناب الا شر— فالشر فی الحقیقه فاعل— و الفاعل النکره یقرب من المعرفه بتقدیم الفعل علیه

قال و حق الخبر ان یکون نکره— و قد یجیئان معرفتین نحو الله الهنا و محمد نبینا

اقول و حق الخبر ان یکون نکره لانه محکوم بـه— و المحکوم به ینبغی ان یکـون نکره— لانه ان کـان معرفه کـان معلـوما للمخاطب— فلا یکون فی الحکم فایـده— و قـد یجیئان یعنی المبتدا و خبره معرفتین— نحو الله الهنا و محمد نبینا— فالمقدم من الاسمین فی المثالین یکون مبتدا— و المؤخر خبرا

قال و الخبر علی نوعین مفرد نحو زید غلامک— و جمله و هی علی اربعه اضرب— فعلیه نحو زید ذهب ابوه و اسمیه نحو عمرو اخوه ذاهب— و شرطیه نحو زید ان تکرمه یکرمک— و ظرفیه نحو خالد امامک و بشر من الکرام

اقول الخبر علی نوعین الاول مفرد ای غیر جمله— سواء کان مشتقا غیر مضاف نحو

زیـد ضارب— او مشـتقا مضافا نحو زیـد ضاربک— او کان جامـدا غیر مضاف نحو زیـد غلام— او کان جامـدا مضافا نحو زید غلامـک— و الثـانی جمله و الجمله علی اربعه اضـرب— فعلیه ای یکون جزئهـا الاول فعلا نحو زیـد ذهب ابوه— فان ذهب ابوه جمله فعلیه خـبر لزیـد— و اسـمیه ای یکـون جزئهـا الاـول اسـما— نحو عمرو اخوه ذاهب— فـان اخوه ذاهب جمله اسـمیه خـبر لعمرو— و شرطیه ای یکون اولها حرف شرط— نحو زید ان تکرمه یکرمک— فان ان تکرمه یکرمک جمله شرطیه خبر لزید— و ظرفیه ای یکون اولها ظرفا— او بمنزله الظرف لفعل مقـدر نحو خالد امامک— فان امامک ظرف لفعل مقدر و هو حصل— و الجمله خبر لخالـد علی سبیـل الحقیقه— و ظرف علی سبیـل المجاز و نحو بشـر من الکرام— فان من الکرام بمنزله الظرف لفعل مقدر— و هو حصل ایضا و الجمله خبر لبشر

قال و لا بد فی الجمله من ضمیر یرجع الی المبتدا— الا اذا کان معلوما نحو البر

الکر بستین درهما

اقول و لا بـد فی الجمله الواقعه خبرا للمبتـدا— من ضـمیر یرجع الی المبتدا— کما مر فی الامثله المذکوره— لان الجمله مسـتقله بنفسـها— فلو لم یکن فیها ضمیر یربطها الی المبتدا— لکانت اجنبیه عنه— الا اذا کان هذا الضمیر معلوما من سیاق الکلام— فانه حینئذ یحذف من اللفظ و یقدر فی النیه— نحو البر الکر بستین درهما— فان الکر بستین درهما جمله من المبتدا و الخبر— و هی خبر للبر و الضـمیر محذوف— و التقدیر البر الکر منه بستین درهما— و انما حذف منه لدلاله سوق الکلام علیه— فان تقدیم البر علی الکر— یدل علی ان الکر یکون من البر— فیستغنی عن ذکره و الکر نوع من المکیال

قال و قد یقدم الخبر علی المبتدا نحو منطلق زید

اقول حق المبتـدا ان یکون مقـدما علی الخبر— لانه محکوم علیه و حق المحکوم علیه التقدیم— لکن قد یقدم الخبر علی المبتدا نحو منطلق زیـد— فان زیـدا مبتدا و منطلق خبره مقدم علیه— و انما جاز ذلک للتوسع فی الکلام— فانه ربما یحتاج فی الوزن و القافیه و السجع— الی تقدیم بعض اجزاء الکلام علی بعض

قال و یجوز حذف احدهما عند الدلاله— قال الله تعالی فَصَبْرٌ جَمِیلٌ

اقول الاصـل فی المبتـدا و الخبر هو الثبوت— لاـن الحـذف خلاف الاصل— لکن یجوز حـذف احـدهما عنـد الـدلاله— ای اذا وجـدت قرینه تـدل علی ذلک المحـذوف— کما قال الله تعالی فَصَبْرٌ جَمِیلٌ — فانه اما خبر لمبتدا محذوف و التقدیر امری صبر جمیل— او مبتدا لخبر محذوف و التقدیر فصبر جمیل اجمل— و القرینه هیهنا وجود فصبر جمیل— لانه

يصلح ان يكون احد جزئى الكلام— فيدل على ان الجزء الاخر محذوف يناسبه

قال و الاسم فى باب كان نحو كان زيد منطلقا

اقول لما فرغ من الصنف الاول— من ضروب الملحق بالاصل— شرع فى الضرب الثانى— و هو الاسم فى باب كان اى المرفوع بالافعال الناقصه— و الافعال الناقصه افعال تذكر فى باب الفعل— و سميت ناقصه لان فيها نقصانا— و ذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها— بل تحتاج الى اسم آخر تنصبه كما سيجىء— و يسمى المرفوع اسمها و المنصوب خبرها— فالاسم بمنزله الفاعل و الخبر بمنزله المفعول— نحو كان زيد منطلقا

قال و الخبر فى باب ان نحو ان زيدا منطلق

اقول الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل— هو الخبر فى باب ان— اى المرفوع بالحروف المشبهه بالفعل— و هى سته احرف— تذكر فى باب الحرف ان شاء الله تعالى— تدخل على المبتدا و الخبر— فتنصب المبتدا و يسمى اسمها— و ترفع الخبر و يسمى خبرها

قال و حكمه كحكم خبر الا فى تقديمه— الا اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق— و لا تقول ان منطلق زيدا و لكن تقول ان فى الدار زيدا

اقول و حكم خبر الحروف المشبهه بالفعل— مثل حكم خبر المبتدا فى كونه مفردا مشتقا— او غير مشتق مضافا او غير مضاف— نحو ان زيدا ضارب و ان زيدا ضاربك— و ان زيدا غلام و ان زيدا غلامك— و فى كونه جمله فعليه نحو ان زيدا ذهب ابوه— و اسميه نحو ان عمرا اخوه ذاهب— و شرطيه نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك— و ظرفيه حقيقيه نحو ان خالدا امامك— او مجازيه نحو ان بشرا من الكرام— و فى كونه مستحقا للضمير اذا كان جمله— كما مر فى الامثله— و فى كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير— اذا كان معلوما— نحو ان البر الكر بستين درهما— و من كونه جايز الحذف عند الدلاله— نحو ان مالا و ان ولدا— اى ان لهم مالا ـ و ان لهم ولدا الا فى تقديمه— اى الا فى تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جايز— و تقديم خبر المبتدا على المبتدا جايز— لان الحروف انما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجىء— فيكون عملها فرعا لعمل الفعل— و مرفوع الفعل مقدم على منصوبه— فلو قدم مرفوع هذه الحروف ايضا— لم يبق الفرق بين عمل الاصل و الفرع— الا ـ اذا كان الخبر ظرفا— فانه حينئذ يجوز تقديمه على الاسم— لان رفع الظرف

ص: ٢٢٩

لاـ يظهر فی اللفـظ— او لاـن فی الظروف اتساعـا— لکثره وقوعهـا فی کلاـمهم لیس فی غیرهـا— فتقول فی مثال ذلک ان زیـدا منطلق— و لا تقول ان منطلق زیدا بتقدیم الخبر الغیر الظرف— و لکن تقول ان فی الدار زیدا بتقدیم الخبر الظرف

قال و خبر لا التی لنفی الجنس نحو لا رجل افضل منک— و قد یحذف الخبر کقولهم لا باس ای لا باس علیک

اقول الضـرب الرابع من ضـروب الملحق بالفاعل— خبر لا التی لنفی الجنس ای المرفوع بها— و انما قید لا بالتی لنفی الجنس— احترازا عن لا التی بمعنی لیس— فان خبرها منصوب— و قـد یحذف خبر لا التی لنفی الجنس اذا دل علیه قرینه— کقول العرب لا باس ای لا باس علیک

قال و اسم ما و لا المشبهتان بلیس— نحو ما زید منطلقا و ما رجل خیرا منک— و لا احد افضل منک

اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل— اسم ما و لا المشبهتان بلیس ای المرفوع بهما— نحو زید فی ما زید منطلقا— و رجل فی ما رجل خیرا منک— و احد فی لا احد افضل منک— و انما مثل فی ما بمثالین— لانها تعمل فی المعرفه و النکره— بخلاف لا فانها لا تعمل الا فی النکره— و ذلک لانهما انما تعملان لمشابهتهما بلیس— و شبه ما اکثر من شبه لا— لان ما لنفی الحال و الاستقبال مثل لیس— بخلاف لا لانه لنفی الاستقبال

قال المنصوبات علی ضربین اصل و ملحق به— فالاصل هو المفعول و هو علی خمسه اضرب— المفعول المطلق و هو المصدر— نحو ضربت ضربا و ضربه و ضربتین—

و قعدت جلوسا

اقول لما فرغ من القسم الاول— من اقسام المعرب و هو المرفوعات— شرع فى القسم الثانى اعنى المنصوبات— و انما قدمها على المجرورات— لان المنصوبات فى الكلام اكثر من المجرورات— فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات— او لان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا— و عامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدا— و قد قلنا انه اصل فى العمل— فمعموله ايضا يكون اصلا— و المنصوبات على ضربين كالمرفوعات— اصل و ملحق بالاصل— فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقيه— بخلاف باقى المنصوبات— فان عواملها اما حروف او افعال غير حقيقيه— و المفاعيل على خمسه اضرب—

الاول المفعول المطلق و هو المصدر غالبا— نحو ضربت ضربا و هو للتاكيد— اى

ص :۲۳۲

معناه معنی الفعل بلا زیاده— و ضربت ضربه و ضربتین— و هذا للعدد ای معناهما معنی الفعل— مع زیاده و هی افاده العدد— و قد یکون المفعول المطلق للنوع— نحو جلست جلسه بکسر الجیم ای نوعا من الجلوس— و انما لم یذکره لقلته— و انما ذکر قوله قعدت جلوسا— لیعلم ان شرط المفعول المطلق موافقه الفعل فی المعنی— و ان لم یوافقه فی اللفظ— و انما سمی مفعولا مطلقا— لانه غیر مقید بشیء کقید المفعول به بالباء— و المفعول فیه بفی— و المفعول له باللام و المفعول معه بمع

قال و المفعول به نحو ضربت زیدا

اقول الضرب الثانی من ضروب المفاعیل المفعول به— و یسمی مفعولا به— لوقوع فعل الفاعل علیه نحو ضربت زیدا

قال و ينصب بمضمر— كقولك للحاج مكه و للرامى القرطاس

اقول و ينصب المفعول به بفعل مضمر اى مقدر— كقولك للحاج مكه و للرامى القرطاس— فان مكه و القرطاس منصوبان بفعل مضمر— و التقدير تريد مكه و تصيب القرطاس— و انما حذف لدلاله الحال عليه

قال و منه المنادى المضاف نحو يا عبد الله— و المضارع له نحو يا خيرا من زيد— و النكره نحو يا راكبا

اقول اضمار فعل المفعول به— اما على طريق الجواز نحو ما مر فى المثالين— و اما على طريق الوجوب و ذلك فى المنادى المضاف— فلذلك قال و منه اى من المنصوب بالفعل— المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله— و المضارع له اى المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد— فان خيرا لا- يتم الا- بمن زيد— كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه— و النكره اى غير المعين نحو يا راكبا— فكل من هذه الثلثه منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره— لان حرف النداء اعنى يا بدل منه— و لا يجوز الجمع بين البدل و المبدل منه— و التقدير ادعو عبد الله و ادعو خيرا من زيد— و ادعو راكبا فحذف ادعو و ابدل منه يا

قال و اما المفرد المعرفه فمضموم فی اللفظ— و منصوب فی المعنی نحو یا زید و یا رجل

اقول المنادی اما مفرد معرفه— او غیر مفرد معرفه منصوب فی اللفظ کما مر— و اما المفرد المعرفه فمضموم فی اللفظ— و منصوب فی المعنی نحو یا زید— فان تقدیره ادعو زیدا— اما لفظه فمبنی علی الضم— و انما بنی هذا لانه یشبه کاف الخطاب فی ادعوک— من حیث الافراد و التعریف— و کاف ادعوک یشبه کاف ذاک من هاتین الجهتین—

ص :۲۳۵

و كـاف ذاك حرف مبنى الاصل— فمشابهه يكون مبنيا ايضا— و مشابه المشابه مشابه لـذلك الشـىء— فيكون مبنيا ايضا و انما بنى على الحركه— فرقـا بين البنـاء اللازم و العـارض— و انمـا بنى على الضم ليخـالف حركه بنـائه حركه اعرابه— فـان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت— او مجرور و ذلك اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد— و يسـمى هذه اللام لام الاسـتغاثه— و هـذا المنـادى المسـتغاث— و انمـا اعرب المنادى المضاف و المضارع له و النكره— لانتفاء وجه الشـبه اعنى الافراد فى الاولين— و التعريف فى الثالث— و انما اعرب المنادى المستغاث— لان الغاء عمل حرف الجر غير واقع فى كلام العرب

قـال و فى الصـفه المفرده الرفع و النصب— نحو يـا زيـد الظريف و الظريف— و فى الصـفه المضافه النصب لا غير— نحو يا زيد صاحب عمرو

اقـول صـفه المنـادى المفرد المعرفه— اذا كـانت مفرده اى غير مضـافه— يجـوز فيهـا الرفـع و النصب— نحـو يـا زيـد الظريف و الظريف— لاـن المنـادى المفرد المعرفه مبنى يشـبه المعرب— امـا بنـائه فظـاهر— و امـا شـبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركه المعرب— فباعتبار بنائه يجوز فى صـفته النصب— لان صفه المبنى انما تتبعه فى المحل— و محله النصب كما ذكرنا— و باعتبار شبهه بـالمعرب يجوز فى الصـفه الرفع— لاـن صـفه المعرب انما تتبعه فى اللفظ— و اما فى الصـفه المضافه فانما يجوز النصب لا غير— نحو يـا زيـد صـاحب عمرو— لاـن المنـادى المضاف مع قربه من حرف النـداء— لا يجوز فيه غير النصب فصـفته المضافه تكون كذلك— بل هى بطريق اولى لبعدها منه

قال و اذا وصف المنادی بابن نظر فیه- فان وقع بین العلمین فتح المنادی نحو یا زید بن عمرو- و الا فضم نحو یا زید بن اخی و یا رجل بن زید

اقول اذا وصف المنادی بلفظ ابن نظر فیه- فان وقع الابن بین العلمین- بان یکون قبله و بعده علم فتح المنادی- ای بنی المنادی علی الفتح اختیارا- مع جواز الضم فیه کقولک یا زید بن عمرو- و ان لم یقع بین العلمین فضم المنادی- ای یبنی علی الضم وجوبا- و ذلک بان لا یکون بعده علم نحو یا زید ابن اخی- او لا یکون قبله علم نحو یا رجل ابن زید- او لا یکون قبله و لا بعده علم نحو یا رجل ابن اخی- و انما لم یذکره المصنف لانه یعلم مما ذکره- لان انتفاء العلمیه فی احد الطرفین- اذا کان موجبا للضم- ففی کلا الطرفین بالطریق الاولی- و انما فعلوه کذلک لان وصف المنادی بابن بین العلمین- کثیر فی کلام العرب- و الفتحه خفیفه و الکثره تستدعی الخفه- فلذلک قید الوصف بابن بین العلمین- فان الوصف بغیر ابن او ابن غیر واقع بین العلمین- غیر کثیر فی کلامهم- و حکم ابنه کحکم ابن فی ذلک- نحو یا هند ابنه زید و یا هند ابنه اخی- و یا امرئه ابنه زید و یا امرئه ابنه اخی

ص: ۲۳۷

قال و لیس فی یا ایها الرجل الا الرفع

اقول لما ذکر جواز الرفع و النصب— فی صفه المنادی المفرد المعرفه اذا کانت مفرده— اراد ان یذکر ایا اذا وقع منادی یکون بخلاف ذلک— فان صفته و ان کانت مفرده لا یجوز فیها الا الرفع— فلذلک قال و لیس فی یا ایها الرجل الا الرفع— یعنی فی الرجل— و ذلک لان المقصود بالنداء هیهنا هو الرجل— الا انهم لما کرهوا الجمع بین حرفی التعریف— اعنی اللام و حرف النداء— فاتوا بلفظه ای لتفصل بینهما و جعلوها منادی— ثم حملوا الرجل علیها و التزموا رفعه— لیدل علی انه هو المقصود بالنداء

قال و قد یحذف حرف النداء— عن العلم المضموم و المضاف— کقوله تعالی

ص: ۲۳۸

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا و فٰاطِرَ السَّمٰاوٰاتِ

اقول لما ذكر المنادى— اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء— ثم مثل بمثالين— المثال الاول قوله تعالى يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا — و المثال الثانى قوله تعالى فٰاطِرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ — فان تقديرهما يا يوسف و يا فاطر السموات— و انما جاز الحذف منهما— لان العلم المضموم كثير الاستعمال— و المضاف قد طال بالاضافه فيناسبهما التخفيف— و قد يحذف ايضا من اى و من— كقول الخطيب ايها الناس— و قول العباد من لا يزال محسنا احسن الى— و التقدير يا ايها الناس و يا من لا يزال— و المراد بمن هو الله تعالى

قال و من خصائص المنادى الترخيم— اذا كان علما غير مضاف و زايدا على ثلثه احرف— نحو يا حار و يا اسم و يا عثم و يا منص

اقول لما فرغ من ذكر المنادى— اراد ان يذكر بعض خصائصه و قال و منها

ص :٢٣٩

الـترخيم— و هو حـذف فی آخر المنـادی للتخفيف — و المنـادی انمـا يرخم اذا كـان علمـا— لانه لو لم يكن علمـا لم يعلم انه حـذف شـیء منه ام لا— و يشترط ان يكون غير مضـاف— لانه لو كان مضافا— فاما ان يحـذف فيه من آخر المضاف— او من آخر المضاف اليه— و الاول باطل— لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط— و الثانی كذلك لانه ليس باخر المنادی— و يشترط ايضا ان يكون زايـدا علی ثلاثه احرف— لان الثلاثی لو رخم بقی علی حرفين و ذلك غير جايز— و مثاله يا حار فی يا حـارث و يـا اسم فی يا اسـماء— و يا عثم فی يا عثمان و يا منص فی يا منصور— و اعلم ان العلميه و الزياده علی ثلاثه احرف— انمـا يشترطـان فی المنـادی الـذی لا يكون فيه تاء التانيث— و اما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه— و ان لم يكن علما و لا زايدا علی ثلاثه احرف— نحو يا عاذل و يا ثب فی يا عاذله و يا ثبه— و انما مثل بمثالين احدهما غير علم— الا انه زايد علی

ثلثه احرف— و الاخر غیر علم و غیر زاید علی ثلثه احرف— فان الثبه فی اللغه الجماعه— فیقال یا ثبه اقبل باعتبار القوم و اقبلی باعتبار الجماعه— و یعلم من قوله غیر مضاف— ان المرکب الغیر الاضافی قد یرخم— و یقال یا بعل فی بعلبک— و لا یرخم المستغاث لان تطویل الصوت فیه مطلوب— و الحذف ینافیه

قال و المفعول فیه و هو ظرفان— ظرف الزمان و ظرف المکان— و کل واحد منهما مبهم و معین فالزمان ینصب کله— نحو اتیته الیوم و بکره و ذات لیله— و المکان

لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامک—و لا بد للمحدود من فی نحو صلیت فی المسجد

اقول الضرب الثالث من ضروب المفاعیل—المفعول فیه و هو ظرفان یعنی ظرف الزمان و المکان—و یسمی الظرف مفعولا فیه لوقوع فعل الفاعل فیه—و ظرف الزمان ینصب کله ای محدوده یعنی معینه—نحو اتیته الیوم—و غیر محدوده ای غیر معینه نحو اتیته بکره—و ذات لیله و ذات زایده ای فی لیله—و یجوز ان تکون بمعنی صاحبه—ای فی ساعه هی صاحبه هذا اللفظ و هو لیله—و ظرف المکان لا ینصب منه الا المبهم نحو قمت امامک—و لا بد لظرف المکان المحدود من فی—نحو صلیت فی المسجد فلا یقال صلیت المسجد—و انما ینصب الفعل المعین من الزمان دون المکان—لانه یدل علی الزمان المعین کضرب—فانه یدل علی الزمان الماضی—و لا یدل علی المکان المعین—

و المکـان المبهم هـو الجهـات الست— و هی فوق و تحت و یمین و شـمال و امـام و خلف— و المکـان المعین نحو المسـجد و الدار و السوق

قال و المفعول معه نحو ما صنعت و اباک— و ما شانک و زیدا و لا بد له من فعل او معناه

اقول الضـرب الرابع من ضـروب المفاعیل المفعول معه— و هو ما وقع بعد واو بمعنی مع— و لذلک یسمی بالمفعول معه— نحو مـا صـنعت و ابـاک ای مع ابیـک— و مـا شانک و زیـدا ای مع زیـد— و لا بـد للمفعول معه من عامل یعمل فیه— و هو اما فعل کالمثال

ص :۲۴۳

الاول—او معنی الفعل کالمثال الثانی—فان معنی ما شانک و زیدا—ای ما تصنع مع زید—فلذلک مثل بمثالین

قال و المفعول له نحو ضربته تادیبا له—و کذلک کل ما کان عله للفعل

اقول الضرب الخامس من ضروب المفاعیل المفعول له—و هو ما فعل الفاعل فعله لاجله—و لذلک سمی المفعول له—نحو ضربته تادیبا له ای لتادیبه—و کذا کل شیء کان عله للفعل—فانه یکون مفعولا له—نحو السمن فی قولک جئتک للسمن

قال و الملحق به سبعه اضرب الحال— و هی بیان هیئه الفاعل او المفعول به— نحو ضربت زیدا قائما

اقول لما فرغ من الاصل فی المنصوبات اعنی المفاعیل— شرع فی الملحق بالاصل و هی سبعه اضرب— الضرب الاول منها الحال— و هی بیان هیئه الفاعل او المفعول به— نحو ضربت زیدا قائما— فان قائما حال اما من التاء فی ضربت— و المعنی ضربت حال کونی علی هیئه القیام زیدا— و اما من زید و المعنی ضربت زیدا— حال کونه علی هیئه القیام— و اما من الفاعل و المفعول به معا— نحو ضربت زیدا قائمین— و انما الحق الحال بالمفاعیل— لانها زایده فی الکلام کالمفعول

قال و حقها التنکیر و حق ذی الحال التعریف— فان تقدم الحال علیه جاز

تنکیره نحو جائنی راکبا رجل

اقول حق الحال ان تکون نکره- لانها لو کانت معرفه لالتبست بالصفه- فی مثل ضربت زیدا الراکب- و حق ذی الحال ان یکون معرفه- لانه لو کانت نکره لالتبست بها ایضا- فی مثل ضربت رجلا راکبا- و ان تقدم الحال علی ذی الحال جاز تنکیر ذی الحال- نحو جائنی راکبا رجل لعدم الالتباس حینئذ- فان الصفه لا تتقدم علی الموصوف- و اعلم انه لا بد للحال من عامل- و هو اما فعل کما مر- او شبه فعل نحو زید ضارب عمرا قائما- او معنی فعل نحو هذا عمرو قائما- فان معناه اشیر عمرا قائما- و قد یحذف العامل اذا دل علیه قرینه- کقولک للمرتحل راشدا مهدیا- ای اذهب راشدا مهدیا

قال و التمییز و هو رفع الابهام- اما عن الجمله فی قولک طاب زید نفسا- او عن

المفرد فی قولک عندی راقود خلا— و منوان سمنا و عشرون درهما و ملؤه عسلا

اقول الضرب الثانی— من ضروب الملحق بالمفاعیل التمییز— و انما الحق بها لما مر فی الحال و التمییز— رفع الابهام اما عن الجمله— نحو قولک طاب زید نفسا— فان طاب زید کلام تام لا ابهام فی احد طرفیه— الا ان نسبه الطیب الی زید مبهمه— فانها تحتمل ان تکون الی زید— او الی ما یتعلق به من النفس و القلب و غیر ذلک— و نفسا ترفع ذلک الابهام— و تمیز ما هو المنسوب فی الحقیقه عن غیره— فالمعنی طاب نفس زید— و انما عدل عن تلک العباره الی هذه— للتاکید و المبالغه— فان ذکر الشیء مبهما ثم مفسرا— اوقع فی النفوس من ان یفسر اولا— فالتمییز فعل المتکلم فی الحقیقه— لکن سمی الاسم الذی یرفع الابهام به تمییزا مجازا— و اما عن المفرد و المراد بالمفرد کل اسم تم بالتنوین— نحو

عنـدی راقود خلا ای دن طویل الاسـفل مقیر الـداخل— او بنون التثنیه نحو عنـدی منوان سـمنا— او بنون شـبه الجمع نحو عندی عشـرون درهما— او بالاضافه نحو عندی ملاه عسـلا— ای ملؤ الاناء عسـلا— فان راقود او منوین و عشرین ملؤه مبهمه— تحتمل اشـیاء مختلفه— و خلا و عسـلا و درهما و سـمنا یرفع ذلک الابهام— و یمیز المقصود عن غیره— و لا بد للتمییز من عامل یعمل فیه— و هو امـا فعل نحو طاب و اما اسم نحو عشـرون— و التمییز لا یتقـدم علی عامله الاسم بالاتفاق— لضـعف الاسم فی العمل فلاـ یقـال درهمـا عشـرون— و فی تقـدیمه علی عـامله الفعـل خلاـف— فبعضـهم جوزه لقوه الفعـل فی العمل— متمسـکا بقول الشاعر— ا تهجر لیلی بالفراق حبیبها و ما کاد نفسا بالفراق تطیب —

ص :۲۴۸

فـان نفسـا قـد تقـدم على تطيب— و المختـار عـدم الجواز— لاـن الفعل و ان كان قويا فى العمل— لكن المانع من التقـديم عليه موجود— و هو ان التمييز فى الحقيقه فاعل كمـا ذكرنـاه— و الفاعـل لاـ يتقـدم على الفعـل— و الجواب عن الـبيت— ان الروايه الفصيحه و ما كاد نفسى— على ان نفسى اسم كاد و تطيب خبره

قال و المستثنى بالا بعد كلام موجب— نحو جائنى القوم الا زيدا— و بعد كلام

غير موجب— نحو ما جائنى احد الا زيدا— و ان كان الفصيح هو البدل

اقول الضرب الثالث— من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى— و انما الحق به لانه اما فضله فى الكلام— او مفعول فى الحقيقه كما سيتحقق بعيد هذا— و المستثنى اما بالا او بغير الا— و الثانى هو المستثنى اما بما عدا او بما خلا— او ليس او لا يكون نحو جائنى القوم ما عدا زيدا— او ما خلا زيدا او ليس زيدا او لا يكون زيدا— و ذلک واجب النصب— لان هذه الكلمات افعال اضمر فواعلها— و التقدير ما عدا او ما خلا— او ليس او لا يكون بعضهم زيدا— و اما بغير و سوى و سواء نحو جائنى القوم غير زيد— و سوى زيد و سواء زيد— و ذلک واجب الجر لانه مضاف اليه— و اما بحاشا و خلا و عدا و لا سيما— نحو جائنى القوم حاشا زيدا— و خلا زيدا و عدا زيدا و لا سيما زيدا— و هذا يجوز فيه انواع الاعراب— اما فى حاشا و عدا و خلا فالرفع على الفاعليه— بناء على انها افعال لازمه و ما بعدها فواعلها— و النصب على المفعوليه— بناء على انها قد استعملت متعديه— يقال حاشاک و عداک و خلاک اى تجاوزک— و الجر بناء على انها حروف الجر— و اما فى لا سيما فالرفع على انه مركب من لا و سى— و ما و السى بمعنى المثل— و اصله سوى بسكون الواو— فقلبت الواو ياء و ادغمت فيه— فيكون ما بمعنى شىء و اضيف اليه سى— و يكون زيد مرفوعا على انه خبر مبتدا محذوف— و التقدير جائنى القوم لا مثل شىء هو زيد— و النصب على ان لا سيما كلمه واحده بمعنى الا— فما بعدها مستثنى— و الجر على

ان ما زایده و سی مضاف الی زید— و الاول اعنی المستثنی بالا— اما متصل و هو المخرج من المتعدد بالا— و اما منقطع و هو المذکور بعد الا ـ غیر مخرج من المتعدد— و المتصل اما مقدم علی المستثنی منه— اعنی ذلک المتعدد— او مؤخر عنه— و المؤخر اما بعد کلام موجب ای غیر منفی— او بعد کلام غیر موجب ای منفی— فهذه اربعه اقسام— المستثنی المتصل المؤخر بعد کلام موجب— و المستثنی المؤخر بعد کلام منفی— و المستثنی المتصل المقدم بعد المنفی— و المستثنی المنقطع ثلثه— منها واجب النصب و واحد منها مختار رفعه— فقوله و المستثنی عطف علی قوله و التمییز— و التقدیر الملحق به سبعه اضرب— الحال و التمییز و المستثنی— و المعنی ان المستثنی المتصل المؤخر بعد کلام موجب— نحو جائنی القوم الا زیدا یجب نصبه— فقوله بالا ـ احتراز عن المستثنی بحاشا— و غیرها مما یجوز فیه غیر النصب— و قوله بعد کلام موجب احتراز عن القسم الثانی— الذی اشار الیه بقوله او بعد کلام غیر

موجب- نحو ما جائنى احد الا زيدا- و يجوز فيه الرفع و النصب- و نبه بقوله و ان كان الفصيح هو البدل- على جواز النصب فيه- مع ان الفصيح هو الرفع على البدليه من احد- و انما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر- بعد كلام موجب يجب نصبه- لدلاله قوله بعد هذا و المستثنى المقدم- و المستثنى المنقطع على ذلك- و انما لم يجز الرفع فى الاول على البدليه- لان المبدل منه فى حكم السقوط كما سيجىء- فلو رفع الاول على البدليه- لصار تقديره جائنى الا زيد- فيلزم مجىء العالم سوى زيد و ذلك محال- بخلاف الثانى فانه يستقيم ذلك فيه- اذ تقديره ما جائنى الا زيد- و المعنى ما جائنى من العالم سوى زيد و ذلك ممكن

قال و المستثنى المقدم نحو ما جائنى الا زيدا احد- و المستثنى المنقطع نحو ما جائنى احد الا حمارا

اقول هذا هو القسم الثالث و الرابع- و لا يجوز فيهما البدل- اما فى الاول فلعدم جواز

تقـدم البـدل على المبـدل منه— و اما فی الثانی فلعـدم الجنسـیه بین احد و حمار— و انما اتی بمثالین فی النفی— لیعلم ان امتناع البـدل فی موجبهما بالطریق الاولی— لانه اذا کان تقدم المسـتثنی— و انقطاعه مانعین من البدلیه— مع النفی الذی هو شـرطها— فمع الایجاب یکون بطریق اولی

قال و حکم غیر کحکم الاسم الواقع بعد الا— تقول جائنی القوم غیر زید— و

ما جائنی احد غیر زید و غیر زید

اقول قد عرفت ان المستثنی بغیر واجب الجر- و اما نفس غیر فحکمه حکم الاسم الواقع بعد الا- ففی کل موضع کان المستثنی بالا واجب النصب- یکون غیر واجب النصب ایضا- و حیثما کان جایز النصب یکون غیر کذلک- فتقول جائنی القوم غیر زید بالنصب- کما قلت جائنی القوم الا زیدا- و تقول ما جائنی احد غیر زید و غیر زید بالنصب و الرفع- کما قلت ما جائنی احد الا زیدا و الا زید- و تقول ما جائنی غیر زید احد بالنصب- کما قلت ما جائنی الا زیدا احد- و تقول ما جائنی احد غیر حمار بالنصب ایضا- کما قلت ما جائنی احد الا حمارا

قال و الخبر فی باب کان نحو کان زید منطلقا

اقول الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول- الخبر فی باب کان ای المنصوب بکان و اخواتها- اعنی الافعال الناقصه نحو منطلق فی کان زید منطلقا- و انما الحق بالمفعول لمجیئه بعد الفعل- و الفاعل کالمفعول

قال و الاسم فی باب ان نحو ان زیدا قائم

ص :۲۵۴

اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول— الاسم فی باب ان— ای المنصوب بالحروف المشبهه بالفعل— نحو زید فی ان زیدا قائم— و انما الحق بالمفعول— لان کلا من هذه الحروف متضمنه معنی الفعل— کما سیجیء فی باب الحرف— فاسمائها مفاعیل فی الحقیقه

قال و اسم لا لنفی الجنس اذا کان مضافا— نحو لا غلام رجل عندک— او مضارعا له نحو لا خیرا منک عندنا

اقول الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول— اسم لا لنفی الجنس اذا کان مضافا— نحو غلام فی لا غلام رجل عندک— او مضارعا له ای مشابها للمضاف— نحو خیر فی لا خیرا منک عندنا— و انما الحق بالمفعول لان لا بمعنی انفی— فما بعدها فی معنی المفعول

قال و اما المفرد فمفتوح نحو لا غلام لک عندنا

اقول اسم لا ـ لنفی الجنس— انما یکون منصوبا اذا کان مضافا— او مضارعا له کما مر— و اما المفرد اعنی غیر المضاف و المضارع له فمفتوح— ای یجب ان یبنی علی الفتح نحو لا غلام لک— اما البناء فلانه جواب عن سؤال مقدر— کان سائلا قال هل من غلام لی عندک— فقیل فی جوابه لا غلام لک عندنا— و کان من الواجب ان یقال لا من غلام لک عندنا— بزیاده من لیطابق السؤال الجواب— لکنهم حذفوها من الجواب بقرینه السؤال— فتضمنها الجواب و احتاج الیها— و اشبه بذلک الحرف—

ص: ۲۵۶

و امـا البنـاء على الحركه— فللفرق بين البنـاء اللازم و العارض— و اما البناء على الفتـح فلخفه الفتحه— و قـد يحـذف اسم لا اذا كان معلوما— نحو لا عليك اى لا باس عليك

قال و خبر ما و لا بمعنى ليس— و هى اللغه ؟الحجازيه" و ؟التميميه" رفعهما على الابتداء

اقول الضـرب السابع من ضـروب الملحق بالمفعول— خبر ما و لا بمعنى ليس اى المنصوب بهما— نحو ما زيـد منطلقا و لا رجل افضـل منـك— و هى اى هـذه اللغه اعنى النصب بمـا و لاـ— لغه ؟الحجـازيه" و لغه ؟التميميه" رفعهمـا على الابتـداء— اى رفع الاسـمين الواقعين بعـد مـا و لاـ— على ان الاـول مبتـدا و الثـانى خبره— و دليـل ؟الحجازيه" قوله تعالى— مَا هٰذا بَشَراً و مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ — و دليل ؟التميميه" دخولهما على القبيلتين— اعنى الاسماء و الافعال فان العوامل— يجب ان تختص باحدهما

قال و اذا تقدم الخبر او انتقض النفی بالا فالرفع لازم— نحو ما منطلق زید و ما زید الا منطلق

اقول اذا تقدم خبر ما و لا علی اسمهما— او انتقض نفیهما بالا بطل عملهما— بان یقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم— نحو ما منطلق زید و ما زید الا منطلق— و لا یجوز نصب منطلق— لان ما و لا انما عملتا لمشابهتهما بلیس من جهه النفی— فیبطل عملهما بتقدیم الخبر علی الاسم— لضعفهما فی العمل— و کذا بانتقاض نفیهما بالا— لانتفاء وجه الشبه بینهما و بین لیس حینئذ— و کذلک یبطل عمل ما بزیاده ان معها— نحو ما ان زید منطلق لضعفها فی العمل بالفاصله

قال المجرورات علی ضربین— مجرور بالاضافه و مجرور بحرف الجر— کقولک غلام زید و سرت من البصره

اقول لما فرغ من القسم الثانی— من اقسام المعرب و هو المنصوبات— شرع فی القسم الثالث اعنی المجرورات— فقال ما قال و قوله مجرور بالاضافه مجمل ای مبهم— لا یعلم منه ان العامل فی المضاف الیه— هو المضاف او حرف الجر المقدر

او کلاهما— و لکل منهما قائل

قال و الاضافه علی ضربین معنویه و هی التی بمعنی اللام— او بمعنی من کقولک غلام زید و خاتم فضه

اقول الاضافه بمعنی اللام انما تکون— اذا لم یکن المضاف الیه جنس المضاف و لا ظرفه— نحو غلام زید ای غلام لزید و بمعنی من انما تکون— اذا کان المضاف الیه من جنس المضاف— نحو خاتم فضه ای خاتم من فضه— و ثوب قطن ای ثوب من قطن— و قد تکون بمعنی فی— و ذلک اذا کان المضاف الیه ظرف المضاف— نحو ضرب الیوم ای

ضرب فی الیوم — و کقوله تعالی بَلْ مَکْرُ اللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ — ای مکر فی اللیل و النهار — و لم یتعرض لها لقلتها

قال و لفظیه و هی اضافه اسم الفاعل الی معموله — نحو ضارب زید او الصفه المشبهه الی فاعلها — کقولک حسن الوجه

اقول یعنی بالمعمول المفعول — الذی لو لم یکن مجرورا بالاضافه — لکان منصوبا علی المفعولیه — و ذلک انما یکون اذا کان اسم الفاعل عاملا ـ بان یکون بمعنی الحال او الاستقبال — نحو زید ضارب عمرو الان او غدا — فان عمرا هیهنا لو لم یکن مجرورا بالاضافه — لکان منصوبا علی المفعولیه — و اما اذا لم یکن عاملا ـ بان کان بمعنی الماضی — نحو زید ضارب عمرو امس — فلا یکون الاضافه حینئذ لفظیه بل معنویه — لان اسم الفاعل لا یعمل النصب — اذا کان بمعنی الماضی کما سیجیء — و من الاضافه اللفظیه اضافه اسم المفعول الی معموله — نحو زید معمور الدار — ذکره المصنف فی ؟المفصل"

ص : ۲۶۰

قال و لا بد فی المعنویه— من تجرید المضاف عن التعریف

اقوال و لا بد من ان یکون المضاف— فی الاضافه المعنویه نکره— لان الغرض منها اما تعریف المضاف— و ذلک اذا کان المضاف الیه معرفه— او تخصیصه و ذلک اذا کان المضاف الیه نکره— فالمضاف اذا کان معرفه— فاما یضاف الی معرفه او الی نکره— فالاول یستلزم اجتماع التعریفین— التعریف الذاتی و المکتسب من المضاف الیه— و الثانی یستلزم تخصیص الاخص بالاعم و هو محال— فلا یقال الغلام زید و لا الغلام رجل— و لا الخاتم فضه و لا الضرب الیوم— و ؟الکوفیون" جوزوا ذلک فی اسماء العدد— نحو الثلثه الاثواب و الخمسه الدراهم— و هو ضعیف لخروجه عن القیاس و استعمال الفصحاء

قال و تقول فی اللفظیه الضاربا زید— و الضاربو زید و الضارب الرجل— و لا یجوز

ص :۲۶۱

الضارب زید

اقول لما شرط تجرید المضاف عن التعریف— فی الاضافه المعنویه— اراد ان یذکر انه لا یشترط فی اللفظیه— لان الغرض منها التخفیف— و هو یحصل مع تعریف المضاف و تنکیره— فتقول الضاربا زید و الضاربو زید— لحصول التخفیف فیهما بحذف النون— و تقول ایضا الضارب الرجل— لانه یشبه قولنا الحسن الوجه— من حیث ان المضاف فی الصورتین صفه معرفه باللام— و المضاف الیه ایضا معرف باللام— و لا یجوز ان یقال الضارب زید— لانتفاء هذه المشابهه مع عدم التخفیف— و انما یجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه— فحذف الضمیر و جیء باللام ففیه نوع خفه— لان الضمیر اسم و الالف و اللام حرف— و لا شک ان الحرف اخف من الاسم

قال و المعنویه تعرف کل مضاف الی معرفه— الا نحو غیر و مثل و شبه— تقول مررت برجل غیرک و مثلک و شبهک

اقول الاضافه المعنویه— تجعل کل مضاف الی المعرفه معرفه نحو غلام زید— فان الغلام قبل الاضافه نکره عامه— و بعدها یصیر معرفه خاصه— الا نحو غیر و مثل و شبه—

ص :۲۶۲

من الاسماء التی توغلت فی الابهام— فانها لا تصیر معرفه بالاضافه الی المعرفه— لانها لا تختص بسببها— فانک تقول جائنی رجل غیر زید— و لم یعلم ان من هو غیر زید ای رجل من الرجال— و الدلیل علی ان هذه الاسماء— لا تصیر معرفه بالاضافه الی المعرفه— انها تقع صفه للنکره مع وجود هذه الاضافه— فانک تقول مررت برجل غیرک و مثلک و شبهک

قال و قد یحذف المضاف و یقام المضاف الیه مقامه— کما فی قوله تعالی وَ سْئَلِ الْقَرْیَهَ

اقول یجوز ان یحذف المضاف— و یقام المضاف الیه مقامه— ای یعرب باعرابه اذا دل علیه قرینه کما فی الایه— فان قوله تعالی وَ سْئَلِ الْقَرْیَهَ — یدل علی ان المضاف محذوف— و التقدیر و اسئل اهل القریه— لان السؤال من القریه غیر معقول— و اما اذا لم

يدل عليه قرينه فلا يجوز حذفه— فلا يقال رايت هندا اذا كان المراد غلام هند

قال و التوابع كل اسم ثان— معرب باعراب سابقه من جهه واحده — و هى خمسه— التاكيد نحو جائنى زيد نفسه و الرجلان كلاهما— و القوم كلهم اجمعون— و لا يؤكد بها النكرات

اقول لما فرغ من مباحث المعرب— شرع فى توابعه و هى خمسه اقسام— الاول التاكيد و هو على ضربين لفظى و معنوى— و اللفظى تكرير اللفظ الاول به او بمرادفه— و يجرى ذلك فى الاسم نحو جائنى زيد زيد— و فى الفعل نحو ضرب ضرب زيد— و فى الحرف نحو ان ان زيدا قائم— و فى الجمله نحو قام زيد قام زيد— و فى الضمير نحو ما ضربنى الا انت انت— و مررت بك انت— و المعنوى انما يكون بالفاظ مخصوصه— و هى النفس و العين و كلا و كلتا— و كل و اجمع و اكتع و ابتع و ابصع— فالاول اعنى النفس

و العین— انما یؤکد بهما المفرد و المثنی— و المجموع من المذکر و المؤنث— و یمیز بین نوع و نوع آخر— باختلاف صیغتهما و ضمیرهما— نحو جائنی زید نفسه و عینه و هند نفسها و عینها— و الزیدان انفسهما و اعینهما— و الهندان انفسهما و اعینهما— و الزیدون انفسهم و اعینهم— و الهندات انفسهن و اعینهن— و انما جمعت الصیغه فی المثنی— لانها مضافه الی ضمیر التثنیه— و المثنی اذا اضیف الی مثله— یجوز ان یجمع للامن عن اللبس— کقوله تعالی فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمٰا — و الثالث و الرابع اعنی کلا و کلتا— لا یؤکد بهما الا المثنی— فیقال جائنی الرجلان کلاهما و المرئتان کلتاهما— و البواقی انما یؤکد بها غیر المثنی— اعنی المفرد و المجموع من المذکر و المؤنث— و یمیز فی کل باختلاف الضمیر— نحو اشتریت العبد کله و الجاریه کلها— و جائنی القوم کلهم و النسوه کلهن— و فی البواقی باختلاف الصیغه— نحو اشتریت العبد اجمع اکتع ابتع ابصع— و الجاریه جمعاء کتعاء بتعاء بصعاء— و جائنی القوم اجمعون اکتعون ابتعون ابصعون— و النسوه جمع کتع بتع بصع— و انما لم یذکر المصنف التاکید اللفظی— لان التاکید الحقیقی هو المعنوی— و انما ذکر من الفاظ المعنوی بعضها للاختصار— و اکتفی بالنفس عن العین لاشتراکهما فی جمیع الاحکام— و بکلا عن کلتا لاشتراکهما فی تاکید التثنیه— و ذکر کلا لاختصاصه باختلاف الضمیر من بین اخواته— و اکتفی باجمعین عن بقیه الالفاظ— لاشتراکهما فی جمیع الاحکام— و قوله لا یؤکد به النکرات یعنی بالتاکید المعنوی—

لان البحث فيه و سببه ان هذه الالفاظ معرفه— فلو وقعت تاكيدا للنكره لتناقض الكلام— اذ المؤكد حينئذ يقتضى العموم و المؤكد الخصوص— و اعلم ان اكتع و ابتع و ابصع كلها بمعنى اجمع— و انها لا تذكر بدون اجمع الا على ضعف و لا تقدم عليه— و فايده التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده— اما فى اللفظى فلانه اذا قال جائنى زيد مثلا— فربما لا يسمعه المخاطب اول مره فيفوت مقصوده— فاذا اكد امن عن ذلك— و اما فى المعنوى فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا— فربما يتوهم السامع انه انما مر بمنزله— و قال مررت بزيد مجازا— فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقه لا المجاز— و يحصل المقصود به

قال و الصفه نحو جائنى رجل ضارب— و مضروب و كريم و هاشمى و عدل و ذو مال

اقول الثانی من التوابع الصفه— و یقال له الوصف و النعت— و هو اما مشتق او فی معناه— و المشتق اما اسم فاعل نحو جائنی رجل ضارب— او اسم مفعول نحو جائنی رجل مضروب— او صفه مشبهه نحو جائنی رجل کریم— و ما فی معنی المشتق اما مفرد او مرکب— و المرکب اما اضافی او غیره— فالمرکب الغیر الاضافی نحو رجل هاشمی— ای منسوب الی هاشم— و المفرد نحو رجل عدل ای عادل— و المرکب الاضافی نحو رجل ذو مال ای متمول— و فایده الصفه فی المعارف التوضیح— نحو جائنی زید الظریف— و فی النکرات التخصیص نحو جائنی رجل عالم

قال و توصیف النکرات بالجمل— نحو مررت برجل وجهه حسن— و رایت رجلا اعجبنی کرمه

اقول یجوز وصف النکره بالجمله الاسمیه— نحو مررت برجل وجهه حسن— فان

ص :۲۶۷

وجهه حسن مبتدا و خبر صفه لرجل—او الفعليه نحو رايت رجلا اعجبنی کرمه—فان اعجبنی کرمه فعل و فاعل و مفعول صفه لرجل—او الشرطیه نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت—او الظرفیه نحو مررت برجل فی الدار ابوه—و یشترط ان یکون الجمله خبریه—ای محتمله للصدق و الکذب—لان الصفه فی الحقیقه خبر عن الموصوف—و انما لم یتعرض المصنف لذلک اعتمادا علی المثال—و لا یجوز وصف المعارف بالجمل لان الجمله نکره—و الصفه یجب ان تکون موافقه للموصوف—فی التعریف و التنکیر و لا بد فی الجمله الواقعه صفه—من ضمیر یرجع الی الموصوف کهاء وجهه و کرمه

قال و الصفه توافق الموصوف فی اعرابه و افراده—و تثنیته و جمعه و تعریفه و تنکیره و تذکیره و تانیثه

اقول الصفه اما فعل الموصوف او فعل مسببه—و الثانی سیجیء—و الاول یجب ان یوافق الموصوف فی عشره اشیاء—و هی التی ذکرت فی الکتاب—ای اذا وجد شیء منها فی الموصوف—یجب ان یوجد فی الصفه ایضا—و هذه العشره بعضها ممکن الاجتماع—و بعضها غیر ممکن الاجتماع—اما الثانی فکالاعراب الثلثه—فانه لا یمکن ان یجتمع بعضه مع البعض الاخر—و کالافراد و التثنیه و الجمع—فانه لا یمکن ایضا ان یجتمع بعض هذه الثلثه—مع البعض الاخر—و کالتعریف و التنکیر و التذکیر و التانیث—فانه لا یمکن ایضا ان یوجد الا واحد من المتقابلین—و اما الاول اعنی ممکن الاجتماع فینتهی الی اربعه—واحد من الاعراب الثلثه—و واحد من الافراد و التثنیه

و الجمع— و واحد من التعريف و التنكير— و واحد من التذكير و التانيث نحو جائنی رجل عالم— فان الصفه و الموصوف— متوافقان فی اربعه اشياء من العشره— الاعراب و التنكير و الافراد و التذكير— و اذا قيل رايت رجلا او مررت برجل— فالواجب عالما او عالم— و اذا قيل رجلان او رجال— فالواجب عالمان او عالمون— و اذا قيل الرجل فالواجب العالم— و اذا قيل امرئه فالواجب عالمه— و على هذا القياس

قال و يوصف الشیء بفعل ما هو من مسببه— نحو مررت برجل منيع جاره— و رحب فنائه و مؤدب خدامه

اقول هذا هو القسم الثانی من قسمی الصفه— اعنی صفه الشیء بفعل مسببه— ای يوصف الشیء بفعل شیء آخر— يكون ذلك الشیء اعنی الشیء الثانی— حاصلا بسبب الشیء الاول— نحو مررت برجل منيع جاره ای مانع جاره— و رحب ای واسع فنائه و مؤدب خدامه— فان المنع و الوسعه و التاديب— ليس شیء منها فعلا لرجل— و انما هی افعال جاره و فنائه و خدامه— الا ان الجار و الفناء و الخدام— لما كانت

متعلقه به مضـافه الی ضـمیره— صـار کـل من الثلثه مسـببا له— لانه اذا تعلق شـیء بشـیء— فالمتعلق به یکون سـببا للمتعلق— و لـذلک لا ـ یقـال مررت برجل منیع جارک— لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافه— فلما کان کـذلک— نزل فعل المتعلق بمنزله فعل المتعلق به و جعل وصـفا له— فهو فی اللفظ صـفه المتعلق به— و فی المعنی صفه للمتعلق— و لذلک وجب ان یوافق الموصوف اللفظی— و هـو المتعلـق بـه فی الاحکـام اللفظیـه— اعنی الخمسـه الاـول من العشـره— و هی الرفـع و النصب و الجر و التنکیر و التعریف— دون الاحکام المعنویه اعنی الخمسه الباقیه— و هی الافراد و التثنیه و الجمع و التذکیر

و التانیث- فانه توافق فیها الموصوف المعنوی و هو المتعلق- فیقال جائنی رجل حسن غلامه و رایت رجلا حسنا غلامه- و مررت برجل حسن غلامه- و جائنی الرجل الحسن غلامه- و رایت الرجل الحسن غلامه- و مررت بالرجل الحسن غلامه- فیوافق الوصف اعنی حسنا و الحسن- الموصوف اللفظی اعنی رجلا- و الرجل- فی الاعراب الثلثه و التعریف و التنکیر- و لا یوافقه فی الافراد و التثنیه و الجمع- و التذکیر و التانیث- بل یعتبر حکمه فی ذلک بالقیاس الی ما بعده- فیکون حکمه کحکم الفعل مع فاعله- لان ما بعده فاعله- فان کان ما بعده مقتضیا للافراد او التثنیه- او الجمع و التذکیر او التانیث فعل به ذلک- نحو مررت برجل حسنه جاریته- و نحو مررت برجلین حسنه جاریتهما- و مررت برجال حسنه جاریتهم مثلا- کما سیتحقق ان شاء الله تعالی

ص :۲۷۱

قال و البدل علی اربعه اضرب— بدل الکل من الکل نحو رایت زیدا اخاک— و بدل البعض من الکل نحو ضربت زیدا راسه— و بدل الاشتمال نحو سلب زید ثوبه— و بدل الغلط نحو مررت برجل حمار

اقول الثالث من التوابع البدل— و هو علی اربعه اضرب— لانه ان کان البدل کل المبدل منه— فبدل الکل من الکل نحو رایت زیدا اخاک— فان الاخ کل زید— و الا فان کان بعضه فبدل البعض من الکل— نحو ضربت زیدا راسه— فان الراس بعض زید— و الا فان کان مشتملا علیه فبدل الاشتمال— نحو سلب زید ثوبه— فان ثوب مشتملا علی زید— و الا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار— و یسمی بدل الغلط لوقوع الغلط فی مبدله— فان القائل انما اراد ان یقول مررت بحمار— فغلط فقال برجل ثم استدرک فقال بحمار— فهو بدل مما فیه غلط— و فایده البدل رفع اللبس— فانک اذا قلت ضربت زیدا مثلا— یحتمل انک ضربت راسه او غیر راسه— و اذا ذکرت راسه رفعت اللبس— و تحقیقه ان یذکر اسم اولا- ثم یذکر اسم آخر— و یجعل الاول فی حکم الساقط— لیحصل البیان الذی لا یحصل بدون ذلک— و یجب ان یکون فی بدل البعض

ص: ۲۷۲

و الاشتمال ضمیر— یرجع الی المبدل منه لیرتبطا معا— کما عرفت فی المثال

قال و تبدل النکره من المعرفه و علی العکس— و یشترط فی النکره المبدله من المعرفه— ان تکون موصوفه

اقول یجوز ان یبـدل النکره من المعرفه— و المعرفه من النکره— فالبدل و المبدل منه اذا یکونان علی اربعه اقسام— لانهما اما ان یکونا معرفتین نحو رایت زیدا اخاک— او

ص :۲۷۳

نکرتین نحو رایت رجلا اخا لک—او یکون البدل معرفه و المبدل منه نکره—نحو رایت رجلا اخاک—او علی العکس نحو قوله تعالی بِالنّاصِیَهِ ناصِیَهٍ کاذِبَهٍ —و یشترط فی هذا القسم—اعنی فی النکره المبدله من المعرفه ان تکون موصوفه—مثل ناصیه فانها وصفت بکاذبه—و ذلک لان الاصل فی الکلام هو البدل—فلو کان نکره غیر موصوفه و المبدل منه معرفه—لکان للفرع مزیه علی الاصل—و یبدل ایضا الظاهر من الضمیر—و علی العکس فیحصل بحسب ذلک اربعه اقسام اخر—و انا اذکر امثله بدل الکل من الکل—کما فی اقسام المعرفه و النکره—فعلیک باستخراج امثله سایر الابدال—فالظاهر من الظاهر قد عرفت—و الضمیر من الضمیر نحو زید ضربته ایاه—و الظاهر من الضمیر نحو زید ضربته اخاک—و عکسه نحو ضربت زیدا ایاه

قال و عطف البیان—و هو ان تتبع المذکور باشهر اسمیه—نحو جائنی اخوک زید

و ابو عبد الله زید

اقول الرابع من التوابع عطف البیان— و هو ان تتبع المذکور باشهر اسمیه— ای تجعل اشهر اسمیه تابعا له— بان تذکره بعده نحو جائنی اخوک زید و ابو عبد الله زید— فان الجائی هذا کما یقال له الاخ— و ابو عبد الله یقال له ایضا زید— فاذا کان زید اشهر اسمیه عند الناس من الاخ— و ابی عبد الله یذکر ثانیا بیانا للاول— و ان کان بالعکس فبالعکس— نحو جائنی زید اخوک و ابو عبد الله— و هذا مذهب المصنف— و الاخرون لا یفرقون— بین ان یذکر الاشهر اولا او آخرا— و فایده عطف البیان ایضاح المتبوع

قال و العطف بالحروف نحو جائنی زید و عمرو— و حروف العطف تذکر فی باب الحرف— ان شاء الله تعالی

اقول الخامس من التوابع العطف بالحروف— و یقال له النسق نحو جائنی زید و عمرو— فعمرو معطوف و زید معطوف علیه— و حروف العطف تذکر فی باب الحرف ان شاء الله تعالی

قال المبنی هو الذی سکون آخره و حرکته لا بعامل— نحو کم و این و حیث و امس و هؤلاء— و سکونه یسمی وقفا و حرکاته فتحا و ضما و کسرا

اقول لما فرغ من توابع المعرب شرع فی المبنی— فقال المبنی هو الذی سکون آخره و حرکته— لا بسبب عامل— نحو سکون کم و حرکات این و حیث و امس و هؤلاء— فان کل ذلک مما لیس بسبب عامل— و سکون آخر المبنی یسمی وقفا— و حرکاته فتحا و ضما و کسرا— و معنی المبنی فی اللغه المثبت— و یسمی المبنی المصطلح مبنیا— لثباته علی حاله واحده مع اختلاف عامله

قال و سبب بنائه مناسبه غیر المتمکن

اقول سبب بناء المبنى مناسبته لغير المتمكن— اعنى الحرف و الماضى و الامر بالصيغه— نحو صه و اف و رويد— فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغه— و اف يناسب الماضى من حيث المعنى— لان معناه تضجرت— و رويد يناسب الامر من جهه المعنى ايضا— لانه بمعنى امهل

قال فمنه المضمرات— و هى على ضربين متصل نحو اخوك و ضربك و مر بك—

و داره و ثوبی و ثوبنا و ضربا و ضربوا— و ضربن و ضربت و ضربنا— و کذلک المستکن فی زید ضرب— و افعل و نفعل و تفعل و یفعل— و منفصل نحو هو و هی و انا و انت و نحن و ایاک

اقول بعض المبنی المضمرات— و بنیت لمناسبه بعضها الحرف فی الصیغه— فحمل الباقی علیه— و المضمرات علی ضربین— ضرب متصل اعنی الذی لا یمکن ان یتلفظ به وحده— و هو اما مجرور بالاضافه مخاطب— نحو اخوک اخوکما اخوکم اخوک اخوکما اخوکن— و اما منصوب مخاطب نحو ضربک ضربکما— ضربکم ضربک ضربکما ضربکن— او غایب نحو ضربه ضربهما ضربهم— ضربها ضربهما ضربهن— او متکلم نحو ضربنی ضربنا— و اما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مر بک— مر بکما مر بکم مر بک مر بکما مر بکن— او غایب نحو به بهما بهم بها بهما بهن— او متکلم نحو بی بنا— و اما مجرور بالاضافه غایب نحو داره دارهما دارهم—

دارها دارهما دارهن— و اما مجرور بالاضافه متكلم نحو ثوبى ثوبنا— و اما مرفوع بارز متصل نحو ضـربا ضربوا— ضربن ضربت ضربتمـا ضـربتم— ضـربت ضـربتما ضـربتن ضـربت ضـربنا— و كـذلك المسـتكن اى المسـتتر فـانه ايضا متصل— كهو فى زيد ضرب— و انـا فى افعـل و نحن فى نفعل— و انت فى تفعل اذا كان مخاطبا— و هى فيه اذا كان غايبه— و هو فى يفعل و ضـرب منفصـل— اعنى الـذى يمكن ان يتلفظ به وحـده— نحو هو هما هم هى هما هن— انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن— اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن— اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياى ايانا

قال و منه اسماء الاشاره— نحو ذا و تا و تى و ته و ذى و ذهى و ذه و اولاء

اقول و بعض المبنى اسـماء الاشـاره— نحو ذا للمفرد المـذكر العاقل و غيره— و ذان و ذين لمثناه فى الرفع و غيره— و تا و تى و ته و ذى و ذهى و ذه— للمفرد المؤنث العـاقله و غيرهـا— و تـان و تين لمثناهـا فى الرفع و غيره— و لا ـ يثنى غير ذا و تـا و اولا ـء بالمد و القصر

لجمعهما— و انما بنيت اسماء الاشاره لمناسبتها بالحروف— اما من جهه الاحتياج الى مشار اليه— و ذلک فى الجميع— و اما من جهه ان وضع بعضها وضع الحروف— فحمل الباقى عليه

قال و يلحق باوايلها حرف التنبيه— نحو هذا و هاتا و هذه و هؤلاء— و يتصل باواخرها كاف الخطاب— نحو ذاک و تاک و اولائک

اقول و يلحق باوايل الاسماء الاشاره حرف التنبيه— اعنى هاء التنبيه لتنبيه المخاطب— لئلا يفوت غرض المتكلم— نحو هذا و هذان و هذين و هاتا و هاتان و هاتين و هاتى— و هاته و هذى و هذه و هؤلاء— و يتصل باواخر الاسماء الاشاره كاف الخطاب— ليعلم ان المخاطب اى جنس من المذكر و المؤنث و المفرد و غيره— نحو ذاک ذاكما ذاكم ذاک ذاكما ذاكن— و كذلک ذانک و ذينک و تاک تاكما تاكم— تاک تاكما تاكن و تانک و تينک و اولائک— و اذا قيل ذاک— فيكون الاشاره و الخطاب كلاهما الى المفرد المذكر— و اذا قيل ذانک تصير الاشاره الى تثنيه المذكر— و الخطاب بحاله الى مفرد مذكر— و اذا قيل ذاكما ينعكس— و اذا قيل تاک تكون الاشاره الى المفرد المؤنث— و الخطاب الى المفرد المذكر— و اذا قيل ذاک بكسر الكاف ينعكس— و اذا عرفت ذلک فقس الباقى عليه— و يقال ذا للقريب و ذاک للمتوسط و ذلک للبعيد

قال و منه الموصولات— نحو الذی و اللذان و الذین و الذین— و التی و اللتان و اللتین

ص :٢٨١

و اللاتی و اللات— و اللائی و اللاء و اللای و اللواتی و من و ما و ای و ایه

اقول و بعض المبنی الموصولات— نحو الذی للمفرد المذکر عاقلا و غیره— و تثنیته الذان فی الرفع و الذین فی النصب و الجر— و جمعه الذین فی الاحوال الثلثه— و التی للمفرد المؤنث عاقله او غیرها— و تثنیتها اللتان و اللتین— و جمعها اللاتی بالیاء الساکنه بعد التاء— و اللات بالتاء المکسوره— و اللائی بالیاء الساکنه بعد الهمزه المکسوره— و اللاء بالهمزه المکسوره و اللای بالیاء المکسوره— و اللواتی بالواو المفتوحه و الالف الساکنه— و التاء المکسوره و بعدها یاء ساکنه— و ما بمعنی الذی او التی غیر عاقل غالبا— و من بمعنی الذی او التی او الذین او اللاتی عاقلا غالبا— و ای للمفرد المذکر و ایه للمفرد المؤنث— و انما بنیت الموصولات— لاحتیاجها الی الصله کما سیجیء— و من الموصولات ذو بمعنی الذی او التی فی لغه ؟طی "— کقولهم جائنی ذو قام و قامت— و ذا بعد ما الاستفهامیه بمعنی الذی او التی— نحو ما ذا صنعت ای ای شیء الذی صنعت— او ای شیء التی صنعت— و منها الالف و اللام فی اسم الفاعل و المفعول— نحو الزانیه و الزانی ای التی زنت و الذی زنی— و المصنف لم یذکر هذه الثلثه— اقتصارا علی ما هو اکثر استعمالا

قال و الموصول ما لا بد له من جمله تقع صله له— و من ضمیر یعود الیه نحو جائنی

الذی ابوه منطلق— او ذهب اخوه و من عرفته و ما طلبته

اقول الموصول اسم لا بد له من جمله— تقع تلک الجمله صله لذلک الاسم— و تلک الجمله اما اسمیه کابوه منطلق— فی نحو جائنی الذی ابوه منطلق— و اما فعلیه کذهب اخوه— فی نحو جائنی الذی ذهب اخوه— و کعرفته فی من عرفته و کطلبته فی ما طلبته— و انما احتاجت الموصولات الی الصله— لانها مبهمه فی اصل وضعها— و لذلک سمیت

مبهمات— فلا بد لها من جمله توضحها— و سمیت تلک الجمله صله لاتصالها بالموصولات— و سمیت الموصولات موصولات لاتصال الصله بها— و صله الالف و اللام لا تکون الا اسم الفاعل— او اسم المفعول کما مر— و لا بد فی الصله من ضمیر یعود الی الموصول— لیربط الصله بالموصول و یسمی عائدا کما عرفت— و قد یحذف اذا کان معلوما— کقوله تعالی اَللّٰهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشٰاءُ ای یشاءه

قال و منه اسماء الافعال کروید زیدا— و هلم شهدائکم و حیهل الثرید— و هیهات ذاک و شتان ما بینهما— و اف و صه و مه و دونک و علیک

اقول و بعض المبنی اسماء الافعال— ای اسماء بمعنی الافعال و هی کثیره—

و المصنف لم یذکر الا المشهوره منها— و ذلک اما بمعنی الامر او الماضی او المضارع— و الذی بمعنی الامر اما متعد او لازم— و المتعدی اما مفرد او مرکب— و المرکب اما آخره کاف الخطاب او غیرها— و الذی آخره کاف الخطاب اما اوله اسم او حرف— و الذی آخره غیر کاف الخطاب— اما حذف منه شیء بالترکیب او لا— و اللازم اما اشتق منه فعل او لا— و الذی بمعنی الماضی اما جوز فی آخره غیر الفتح او لا— و الذی بمعنی المضارع لفظه واحده— فهذه عشره اقسام—

الاول المتعدی المفرد الذی بمعنی الامر— کروید زیدا ای امهله—

الثانی المتعدی المرکب— الذی حذف منه شیء بمعنی الامر— و آخره غیر کاف الخطاب ک هَلُمَّ شُهَدٰاءَکُمُ ای قربوهم— فانه مرکب من هاء التنبیه بعد حذف الفها مع لم—

الثالث المتعدی المرکب بلا حذف شیء منه— الذی بمعنی الامر و آخره غیر کاف الخطاب— کحیهل الثرید ای آتیه فانه مرکب من حی و هل—

الرابع الذی بمعنی الماضی مع جواز غیر الفتح فی آخره— کهیهات ذاک ای بعد— فانه یجوز فی تائه الحرکات الثلاث—

الخامس الذی بمعنی الماضی بلا جواز غیر الفتح فی آخره— کشتان ما بینهما ای افترقا— فانه لا یجوز فی نونه غیر الفتح—

السادس الذی بمعنی المضارع کاف ای اتضجر—

السابع اللازم الذی بمعنی الامر— مع اشتقاق الفعل منه کمه ای اکفف— فانه یقال مهمهت به ای زجرته—

الثامن اللازم الذی بمعنی الامر بلا اشتقاق الفعل منه— کصه ای اسکت—

التاسع المتعدی بمعنی الامر المرکب— الذی آخره الکاف و اوله اسم— کدونک زید ای خذه—

العاشر المتعدی بمعنی الامر المرکب— الذی آخره الکاف و اوله حرف— کعلیک زیدا ای الزمه— و انما بنیت اسماء الافعال— لان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقی علیه

قال و منه بعض الظروف— نحو اذ و اذا و متی و ایان و قبل و بعد

اقول و بعض المبنى بعض الظروف— و انما قيد بالبعض لان اكثر الظروف معربه— فمن المبنى ما ذكره المصنف و ذلك نحو اذ— و هى للزمان الماضى و يقع بعدها الجملتان— نحو اجلس اذ جلس زيد و اذ زيد جالس— و انما بنيت لان وضعها وضع الحروف— و اذا و هى للمستقبل— و لا يقع بعدها الا الجمله الفعليه على مذهب المصنف— كقوله تعالى وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشىٰ — و بنيت لاحتياجها الى الجمله التى تضاف اليها— و متى و هى اما للاستفهام نحو متى القتال— او للشرط نحو متى تاتنى اكرمك— و بنيت لتضمنها معنى همزه الاستفهام— او ان الشرطيه و ايان و هى للاستفهام— نحو قوله تعالى أَيّٰانَ يَوْمُ الدِّينِ — و بنيت لتضمنها معنى همزه الاستفهام— و الجهات الست اعنى قبل و بعد— و فوق و تحت و يمين و يسار— و ما فى معناها من نحو قدام و خلف و وراء— و اعلى و اسفل و امام— و هى لا تخلو من ان تكون مضافه او مقطوعه عن الاضافه— فان كانت مضافه كانت معربه— اما منصوبه نحو جئتك من قبل زيد— او مجروره نحو جئتك من قبل زيد— و ان كانت مقطوعه عن الاضافه— فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا— فان كان منسيا كانت معربه ايضا— كقول الشاعر فساغ لى الشراب و كنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات

و ان كـان منويا كانت مبينه على الضم— كقوله تعالى لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ — اى من قبل غلبه الفارس على الروم— و من بعد غلبه الروم على الفارس— فاما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوى— و اما الحركه فللفرق بين البناء اللازم و العارض— و اما الضم فليخالف حركتها البنائيه حركتها الاعرابيه— و منه ما لم يذكره المصنف— و ذلك نحو الان و حيث— و لما و امس و قط و عوض و منذ و مذ و كيف و انى—

و این و لدی و کم و عند

قال و منه المرکبات نحو عندی خمسه عشر— و آتیک صباح و مساء و هو جاری بیت بیت— و وقعوا فی حیص بیص

اقول و بعض المبنی المرکبات— و هی کل اسم مرکب من کلمتین— لیس بینها نسبه و المرکبات کثیره— لکن المصنف لم یذکر الا اربعه امثله— و هی خمسه عشر و صباح و مساء و بیت بیت و حیص بیص— و الاصل فیها خمسه و عشر و کل صباح و مساء— و بیت الی بیت ای ملاصقا— و وقعوا فی حیص و بیص ای فتنه شدیده— فحذف منها ما حذف ثم بنی الجزءان من الجمیع— اما الاول فلکونه بمنزله

اول الکلمه— و اما الثانی فلتضمنه معنی الحرف المحذوف— و انما بنی علی الحرکه لما مر— من الفرق بین البناء اللازم و العارض— و بنیا علی الفتح للخفه— و اعلم ان الاعداد المرکبه اعنی احد عشر الی تسعه عشر— کلها کخمسه عشر فی بناء الجزئین— الا اثنی عشر فان اوله معرب— لشبهه بالمضاف فی حذف النون

قال و منه الکنایات نحو کم مالك— و عندی کذا درهما— و کان من الامر کیت کیت

ص :۲۹۰

اقول و بعض المبنی الکنایات— و هی هنا الفاظ مبهمه یعبر بها عن اشیاء مفسره— فکم لا یکون من الکنایات علی هذا الوجه— لانها لیست کذلک— لکن لما کانت مثل کذا فی العدد اجریت مجریها— و انما بنیت کم لان وضعها وضع الحروف— و بنیت کذا لان اصلها ذا— فزیدت الکاف علیه فصار کذا— و بنیت کیت لانها کنایه عن الجمله المبنیه— و اعلم ان کم اما استفهامیه او خبریه— و علی کلا- التقدیرین لا- بد لها من ممیز— فممیز الاستفهامیه منصوب مفرد— نحو کم درهما مالک— و ممیز الخبریه مجرور مفرد او مجموع— نحو کم رجل او رجال ضربت— و قد یحذف الممیز اذا کان معلوما کما مر فی الکتاب— و اصل کیت کیت بتشدید الیاء فخففت ثم حذفت— و کذلک ذیت ذیت و معناهما بالفارسیه چنین چنین— و لا یستعملان الا مکررتین— و یجوز فی تائهما الحرکات الثلث

قال المثنی و هو ما لحقت آخره— الف او یاء مفتوح ما قبلها بمعنی التثنیه— و نون

مکسوره عوضا عن الحرکه و التنوین

اقول لما فرغ من الصنف الخامس— شرع فی الصنف السادس اعنی المثنی— و هو اسم لحقت آخره الف او یاء— مفتوح ما قبل تلک الیاء بمعنی التثنیه— و لحقت بعد الالف و الیاء نون مکسوره— حال کونها عوضا عن الحرکه و التنوین— اللتین فی المفرد— نحو رجلان و رجلین— فان الالف و الیاء فیهما— انما لحقتا لتدلا علی معنی التثنیه— و النون انما لحقت لتکون عوضا عن حرکه رجل و تنوینه— فقوله ما شامل لجمیع الاسماء— و قوله لحقت آخره الف او یاء یخرج ما لا یکون کذلک— لکنه شامل لمثل عثمان و حسین— و قوله بمعنی التثنیه یخرج ذلک

قال و تسقط النون عند الاضافه نحو غلاما زید— و الالف اذا لاقاها ساکن— نحو غلاما الحسن و ثوبا ابنک

اقول اما سقوط النون— فلکونها بدلا مما یسقط عند الاضافه اعنی التنوین— و اما سقوط الالف فلالتقاء الساکنین

قال و ما فی آخره الف مقصوره— ان کان ثلاثیا یرد الی اصله نحو عصوان و رحیان

اقول الاسم الذی فی آخره الف مقصوره— ان کان ثلاثیا یجب ان یرد عند التثنیه الی اصله— بقلب الفه واوا ان کان واویا— او یاء ان کان یائیا— و ذلک لانه یجتمع عند التثنیه الفان— و لا یمکن حذف احدیهما— لانه حینئذ یلتبس المثنی بالمفرد عند الاضافه— نحو عصا زید— فیجب ان یتحرک احدیهما— و التحریک انما یمکن بعد القلب بحرف یقبل الحرکه— فاذا کان المقلوب ذا اصل یکون القلب به اولی

قال و لیس فیما یجاوز الثلاثی الا الیاء— نحو اعشیان و حبلیان و حباریان و مطظفیان

اقول لیس فی کل اسم مقصور یزید علی الثلاثی—اذا ارید ان یثنی الا الیاء—ای یجب ان یقلب الفه یاء لانها اخف من الواو—و مزید الثلاثی ثقیل—سواء کانت الفه فی الاصل واوا او یاء—نحو اعشیان فی اعشی—و هو الذی لا یبصر باللیل و یبصر بالنهار—و مصطفیان فی مصطفی و هو اسم مفعول من الاصطفاء—او للتانیث نحو حبلیان فی حبلی و هی الحامله—او لتکثیر الکلمه نحو حباریان فی حباری—و هو طائر یقال له بالفارسیه جرد

قال و ان کان فی آخر الممدود الف التانیث کحمراء—قلت حمراوان

ص: ۲۹۴

اقول اما القلب— فلئلا یکون علامه التانیث فی وسط الکلمه— و اما الواو فلئلا یجتمع یاءان ما قبلهما الف— فی النصب و الجر— نحو رایت حمرایین و مررت بحمرایین— و الحمراء تانیث الاحمر

قال و تقول فی کساء و قراء و حرباء— کساءان و قراءان و حرباءان

اقول اذا کانت همزه الممدوده بدلا من حرف اصلی— او اصلیه او للالحاق تکون ثابته عند التثنیه— فتقول فی کساء کساءان و کذلک البواقی— و اصل کساء کساو— ابدلت الواو بالهمزه فصار کساء— و هو بالفارسی گلیم— و القراء جمع القاری و همزته اصلیه— و الحرباء دویبه تدور مع الشمس— و همزته للالحاق بحملاق و هو باطن الجفن

قال المجموع و هو على ضربين— مصحح و هو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها— او ياء مكسور ما قبلها بمعنى الجمع— و نون مفتوحه عوضا عن الحركه و التنوين فى المفرد كمسلمون و مسلمين

اقول لما فرغ من الصنف السادس— شرع فى الصنف السابع اعنى المجموع— و هو على ضربين— لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح و الا ـ فمكسر— و المصحح اسم لحقت آخره واو مضموم ما قبلها— او ياء مكسور ما قبلها للدلاله على معنى الجمع— و لحقت بعد الواو و الياء نون مفتوحه— حال كونها عوضا عن الحركه و التنوين فى المفرد— و ذلك فى المذكر كمسلمون و مسلمين— فانهما جمعا مذكر— و الواو و الياء تدلان على معنى الجمع— و النون عوض عن حركه مسلم و تنوينه— فقوله ما شامل لجميع الاسماء— و قوله لحقت آخره واو مضموم ما قبلها— او ياء مكسور ما قبلها— يخرج ما لا يكون كذلك— لكنه شامل لمثل مجنون و مسكين— و قوله بمعنى الجمع يخرج ذلك

قال و يختص ذلك لمن يعلم

اقول يختص جمع المذكر السالم بذوى العلم— لانه اشرف الجموع لصحه بناء

ص :۲۹۶

الواحد فیه— و ذوو العلم اشرف من غیره فاختص الاشرف بالاشرف— و اعلم ان اللفظ الذی یراد ان یجمع جمع المذکر السالم— اما ان یکون اسما او صفه فان کان اسما— فشرطه ان یکون مذکرا علما عالما— فلا یقال هندون لانتفاء التذکیر— و لا رجلون لانتفاء العلمیه— و لا اعوجون فی اعوج و هو علم فرس لانتفاء العالمیه— و ان کان صفه فشرطه ان یکون مذکرا عالما— فلا یقال مسلمون فی مسلمه لانتفاء الذکوریه— و لا کمیتون فی کمیت لانتفاء العالمیه

قال او الف و تاء فی المؤنث— و تکون مضمومه فی الرفع و مکسوره فی النصب—

و الجر كمسلمات و هندات

اقول لما ذكر المصحح من الجمع المذكر— اراد ان يذكره من الجمع المؤنث فقال او الالف و تاء— اى المصحح اسم لحقت آخره الف و تاء فى جمع المؤنث— و تكون تلك التاء مضمومه فى الرفع— و مكسوره فى النصب و الجر كمسلمات فى الصفه— و هندات فى الاسم — و انما كانت التاء مكسوره فى النصب و الجر— لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر— و قد عرفت ان النصب فى الجمع المذكر محمول على الجر— فلو لم يحمل فى الجمع المؤنث— للزم للفرع مزيه على الاصل

قال و مكسر و هو ما يتكسر فيه بناء الواحد — كرجال و افراس— و يعم ذوى العلم و غيرهم

اقول لما بين الجمع المصحح شرع فى المكسر— فقوله و مكسر عطف على قوله مصحح— اى المجموع اما مصحح كما مر— او مكسر و هو الذى يتكسر اى يتغير فيه بناء الواحد فيه — كرجال فى رجل و افراس فى فرس— فان بناء رجل و فرس قد تغير فى الجمع— و يعم جمع المكسر ذوى العلم و غير ذوى العلم— و لذلك مثل بمثالين

قال و المـذكر و المؤنث من المصـحح— يسوى فيهما بين لفظى الجر و النصب— تقول رايت مسـلمين و المسـلمات— و مررت بالمسلمين و المسلمات

اقول يسوى مبنى للمفعول من التسويه— و القـائم مقامه فاعله فيهما و بين ظرف له— و المعنى يجعل فى المـذكر و المؤنث لفظ النصب مساويا للجر— و هذا الكلام تكرار— لان التسويه فى المذكر قد علمت فى اول الكتاب— و فى المؤنث قبيل هذا

قال و الجمع المصحح مذكره و مؤنثه للقله— و ما كان من المكسر على وزن افعل— و افعال و افعله و فعله فهو جمع قله— و ما عدا ذلک جمع کثره

اقول الجمع اما جمع قله او جمع کثره— و جمع القله ما يطلق على العشره فما دونها من غير قرينه— و يطلق على ما فوق العشره مع القرينه — و جمع الكثره بخلاف ذلک— و الجمع المصحح مذكره و مؤنثه للقله— و ما يكون من الجمع المكسر على وزن افعل— كافلس و افعال كافراس و افعله كاغلمه— و فعله كغلمه جمع قله ايضا— و ما عدا المذكور من المجموع جمع الكثره— فيقال فى جمع القله عندى افلس من غير قرينه— اذا كان المراد عشره فما دونها— و عندى اثنى عشر افلس مع قرينه— و هى اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشره— و يقال فى جمع الكثره على خلاف ذلک— نحو عندى رجال من غير قرينه— اذا كان المراد ما فوق العشره— و عندى ثلثه رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها

قال و ما جمع بالالف و التاء عن فعله صحيحه العين— فالاسم منه متحرك

العین نحو تمرات— و الصفه مبقات العین علی سکونها نحو ضخمات— و اما معتلها فعلی السکون کبیضات و جوزات

اقول اللفظ الـذی یجمع بالالف و التاء— مما هو علی وزن فعله مع صـحه عین الفعل— فالاسم منه متحرک العین— ای یتحرک عین فعله فی الجمع— نحو تمرات بفتح المیم فی تمره— و الصفه مبقات العین ای یبقی عین فعلها علی السکون— نحو ضخمات

ص :۳۰۱

بسکون الخاء فی ضخمه و هی الغلیظه- و ذلک للفرق بین الاسم و الصفه- و لم یفعل بالعکس لان الصفه ثقیله لکثره الاستعمال- و هی بالسکون اولی- و اما معتل العین من فعله فعلی السکون- ای یبقی عین فعله علی السکون فی وقت الجمع- و ان کان اسما واویا کان او یائیا- کبیضات فی بیضه و جوزات فی جوزه- و ذلک للفرق بین المصحح و المعتل- و لم یفعل بالعکس لان الخفه بالمعتل اولی

قال و فواعل یجمع علیه فاعل اسما نحو کواهل- او صفه اذا کان بمعنی فاعله

ص: ۳۰۲

نحو حوایض و طوالق— و فاعله اسما او صفه نحو کواثب و ضوارب— و قد شذ نحو فوارس

اقول وزن فواعل انما یجمع علیه— کل کلمه تکون علی وزن فاعل— اذا کان اسما نحو کواهل فی کاهل— و هو ما بین الکتفین— او صفه اذا کان ذلک الفاعل بمعنی فاعله— نحو حوایض و طوالق فی حایض و طالق— اذا کانتا بمعنی حایضه و طالقه— و یجمع ایضا علی وزن الفواعل— کل کلمه تکون علی وزن فاعله— سواء کانت اسما نحو کواثب فی کاثبه— و هی ما یقع علیه ید الفارس من عنق الفرس— او صفه نحو ضوارب فی ضاربه— و قد شذ نحو فوارس فی جمع فارس— لان فاعل الصفه اذا لم یکن بمعنی فاعله— فالقیاس ان یجمع علی وزن فعل او فعال او فعله— کجهل و جهال و جهله— و انما قال نحو فوارس— لانه قد جاء غیر هذا اللفظ مثل هوالک فی هالک— و نواکس فی ناکس و هو الذی یخفض راسه

ص :۳۰۳

قال و يجمع الجمع نحو اكالب و اساور— و اناعيم و رجالات و جمالات

اقول قد يجمع الجمع للمبالغه و التكثير— نحو اكالب فى اكلب جمع الكلب— و اساور فى اسوره جمع سوار— و هو ما تضع المرئه فى يدها من الحلى— و اناعيم فى انعام جمع نعم— و هو ما يرعى من الحيوان و رجالات فى رجال جمع رجل— و جمالات فى جمال جمع جمل— و هو المذكر من الابل— و اعلم ان الفرق بين الجمع و جمع الجمع— ان الجمع انما يدل على آحاد— كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس— و جمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها— يشتمل على افراد من ذلك الجنس— فالجموع فى جمع الجمع بمنزله الاحاد فى الجمع— فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب— فاذا قيل اكالب فالمراد جموع من الكلب— و لذلك قيل— ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من تسعه من افراده— كما ان الجمع لا يطلق على اقل من ثلثه

قال المعرفه و النكره— فالمعرفه ما دل على شىء بعينه — و هو على خمسه اضرب— العلم و المضمر و المبهم— و هو شيئان اسماء الاشاره و الموصولات— و المعرف باللام و المضاف الى احدها اضافه حقيقيه— و النكره ما شاع فى امته — نحو جائنى رجل و ركبت فرسا

اقول لما فرغ من الصنف السابع— شرع فى الصنف الثامن و التاسع اعنى المعرفه و النكره— فقال المعرفه ما دل على شىء بعينه — و قد عرفته فى اول الكتاب— و المعرفه على خمسه اضرب— العلم و المضمر و المبهم و المضاف الى احدها— و قد ذكرت— و المعرف

ص: ۳۰۵

باللام سیجیء— و قید المضاف بقوله الی احدها— ای الی احد المذکورات— لان الاضافه الی غیر المعارف لا توجب التعریف— بل توجب التخصیص مثل غلام رجل— و قید بقوله اضافه حقیقیه ای معنویه— لان الاضافه اللفظیه لا تفید التعریف— بل توجب التخفیف کما مرت— و قال النکره ما شاع فی امته — نحو جائنی رجل و رکبت فرسا— و قد عرفت معناها ایضا— و شاع ای انتشر فی امته ای فی افراده— فان رجلا و فرسا— منتشر شامل لکل واحد من افراد الرجال و الافراس— علی البدلیه— و انما مثل بمثالین— لان احدهما من ذوی العلم و الثانی من غیره

قال المذکر و المؤنث— المذکر ما لیس فیه تاء التانیث— و الالف المقصوره و الالف الممدوده— و المؤنث ما فیه احدیهن کغرفه و حبلی و حمراء

اقول لما فرغ من الصنف الثامن و التاسع— شرع فی الصنف العاشر و الحادی عشر— اعنی المذکر و المؤنث— فعرف المذکر بانه اسم لیس فیه تاء التانیث— و الالف المقصوره و الممدوده کرجل— و المؤنث بانه اسم فیه احدیهن ای التاء کغرفه— او الالف المقصوره کحبلی او الممدوده کحمراء

قال التانیث علی ضربین— حقیقی کتانیث المرئه و الحبلی و الناقه— و غیر حقیقی کتانیث الظلمه و البشری

ص :۳۰۶

اقول التـانيث على ضـربين حقيقى و غير حقيقى— لاـن المؤنث— لاـ يخلو من ان يكون لها مـذكر من الحيوان بازائه او لا— فان كـان فهو الحقيقى— كتـانيث المرئه و الحبلى و النـاقه— فـان لها الرجل و الجمل— و ان لم يكن لها مـذكر من الحيوان فهو غير حقيقى— كتانيث الظلمه و البشرى و هى البشاره

قـال و الحقيقى اقوى— و لـذلك امتنع جـاء هنـد و جـاز طلع الشـمس— فان فصل جاز نحو جاء اليوم هنـد— و حسن طلع اليوم الشمس

اقـول التـانيث الحقيقى اقـوى مـن التـانيث الغير الحقيقى— لوجـود معنى التـانيث فيه بخلاـف الغير الحقيقى— فـانه انمـا يقـال له التانيث— لوجود علامه التانيث فى لفظه— و لاجل ان الحقيقى اقوى— امتنع ان يقال جاء هنـد— بتـذكير الفعل المسـند الى هند التى هى المؤنث الحقيقى— لاـن المطـابقه بين الفعـل و الفاعـل المؤنث الحقيقى— فى التانيث واجب— و جاز فى غير الحقيقى نحو طلع الشـمس لضـعف تـانيثه— فـان فصـل بين الفعـل و الفاعـل المؤنث بشـىء— جاز ترك التاء فى الحقيقى نحو جاء اليوم هند— لضـعفه بالفاصـله مع ان عدم الترك اولى— و حسن الترك فى غير الحقيقى— نحو طلع اليوم الشـمس— لزياده ضعفه مع ان عدم الترك جايز

قال هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث— اما اذا اسند الى ضميره—

تعین الحاق العلامه نحو الشمس طلعت

اقول جواز ترک التاء فی الفعل المسند الی المؤنث— انما هو اذا اسند ذلک الفعل— الی ظاهر ذلک الاسم المؤنث— و اما اذا اسند الفعل الی ضمیر الاسم المؤنث— تعین الحاق العلامه ای التاء بفعله— سواء کان مؤنثا حقیقیا او غیر حقیقی— و ذلک لانه لو لم یلحق التاء— لتوهم ان الفاعل مذکر یجیء من بعد— نحو الشمس طلعت— فلا یجوز الشمس طلع کما مر— و اذا لم یجز فی غیر الحقیقی ففی الحقیقی اولی— و لذلک اقتصر فی المثال علی غیر الحقیقی

قال و التاء تقدر فی بعض الاسماء— نحو ارض و نعل بدلیل اریضه و نعیله

اقول تاء التانیث قد تکون مقدره— فی بعض الاسماء المؤنثه نحو ارض و نعل— فان التاء فیهما مقدره— بدلیل تصغیرهما علی اریضه و نعیله— فان التاء التی تظهر فی المصغر— تدل علی

ان المکبر مؤنث— و هذا الدلیل انما یکون فی الثلاثی لا فی الرباعی— و من الدلائل المشترکه بینه و بین غیره تانیث الفعل— کقوله تعالی وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ — و الصفه کقوله تعالی فِیها عَیْنٌ جارِیَةٌ وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ — و الاشاره کقوله تعالی هٰذِهِ النّارُ الَّتِی و قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی — و الاضمار کقوله تعالی وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها وَ السَّماءَ بَنَیْناها — و الخبر کقوله تعالی یَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ و إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ — و الحال کقوله تعالی وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً — و قولنا سقتنا السماء ممطره

قال و مما یستوی فیه المذکر و المؤنث— فعول و فعیل بمعنی مفعول— نحو حلوب

ص :۳۰۹

و قتیل و بغی و جریح

اقول من الاسماء— التی یستوی فیه المذکر و المؤنث فعول— کحلوب و بغی فانه یقال رجل حلوب و بغی— ای حالب و باغ بمعنی زان— و امرئه حلوب و بغی ای حالبه و باغیه بمعنی زانیه— و اصل بغی بغوی قلبت الواو یاء— و ادغمت الیاء فی الیاء و کسر ما قبلها— و فعیل بمعنی مفعول کقتیل و جریح— فانه یقال رجل قتیل و جریح ای مقتول و مجروح— و امرئه قتیل و جریح ای مقتوله و مجروحه— و انما قال فی الفعیل بمعنی المفعول— لانه اذا کان بمعنی الفاعل— یجب الحاق التاء فی المؤنث— نحو امرئه قتیله و جریحه ای قاتله و جارحه— و انما قلنا ان قوله بمعنی المفعول— قید فی الفعیل لا قید فی الفعول— لان مذهب المصنف— ان فعولا لا یکون الا بمعنی الفاعل و هو الحق

قال و تانیث الجموع غیر حقیقی— و لذلک قیل فعل الرجال و جاء المسلمات—

ص :۳۱۰

و مضی الایام

اقول النحویون اصطلحوا— ان کل جمع مؤنث الا جمع المذکر السالم— اما تانیث غیره فلانه فی معنی الجماعه— فان قولنا الرجال و المسلمات و الایام— بمعنی جماعه الرجال— و جماعه المسلمات و جماعه الایام— و اما تذکیره فلسلامه بناء المفرد فیه— فقال تانیث الجموع غیر حقیقی— لان الجماعه لیست مما فی ازائها مذکر من الحیوان— و لاجل ان تانیث الجموع غیر حقیقی— قیل فعل الرجال و جاء المسلمات و مضی الایام— بترک التاء فی الافعال المسنده الی هذه الجموع— و انما مثل بثلاثه امثله— لیعلم ان تانیث الجموع غیر حقیقی— سواء کان مفردها مؤنثا حقیقیه— او مذکرا حقیقیا او غیر حقیقی

قال و تقول فی الضمیر الرجال فعلوا و فعلت— و المسلمات جئن و جائت و الایام

ص :۳۱۱

مضين و مضت

اقول لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر الجموع— اراد ان يبين حكم الافعال المسنده الى ضميرها— فقال و تقول الى آخره— يعنى الضمير اذا كان لجمع المذكر العاقل— يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل— نحو الرجال فعلوا— او مفردا مؤنثا لكونه فى معنى الجماعه— نحو الرجال فعلت— و اذا كان لجمع المؤنث العاقل— يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل— نحو المسلمات جئن— او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعه— نحو المسلمات جائت— و كذلك اذا كان لجمع المذكر الغير العاقل— نحو الايام مضين و مضت

قال و نحو النخل و التمر— مما يفرق بينه و بين واحده بالتاء يذكر و يؤنث

اقول اسماء الاجناس— اذا اطلقت و اريد بها الجنس فلا يدخلها التاء— و اذا اطلقت و اريد بها واحد من ذلك الجنس— يدخلها التاء— فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس— فى التذكير و التانيث— فقال و نحو النخل و التمر من اسماء الاجناس— التى يفرق بين جنسها— و بين الواحد من جنسها بالتاء يذكر و يؤنث— فان النخل و التمر انما يقال للجنس— و النخله و التمره للواحد منه— و يجوز فى الصفه التى للجنس التذكير و التانيث— اما التذكير فلان اللفظ مذكر— و اما التانيث— فلانهما بمعنى جماعه النخل

و جماعه التمر— و قد ورد فی القرآن و الامثله قال الله تعالی— کَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِیَهٍ و أَعْجٰازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ — و یقال تمر طیب و تمر طیبه

قال المصغر و هو ما ضم اوله و فتح ثانیه— و زید قبل ثالثه یاء ساکنه

اقول لما فرغ من الصنف العاشر و الحادی عشر— شرع فی الصنف الثانی عشر اعنی المصغر فعرفه بما عرفه— و هذا التعریف انما هو للمتمکن من الاسماء المصغره— و انما قال ضم اوله لانه فرع للمکبر— کالمبنی للمفعول فرع للمبنی للفاعل— فکما ان اول ذلک

مضموم ضم اول هذا— و انما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق— بين المصغر و المكبر بضم اوله نحو قفل— و انما زيدت الياء— لانه قد لا يحصل الفرق ايضا بدونها— كما فى صرد بضم الصاد و فتح الراء اسم لطاير— و انما خصت الزياده بحرف اللين— لكونها اخف من غيره و بالياء لكونها اخف من الواو— و انما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء— لانها زيدت فى الجمع المكسر— الذى بينه و بين المصغر مواخاه— بحيث يتغير بناء الواحد فيهما كرجال و رجيل— فان التكسير و التصغير متناسبان فى التغيير— و انما لم يفعل بالعكس— لان الالف اخف و جمع التكسير اثقل— و انما زيدت الياء ثالثه— لانها ان كانت فى الاول يلتبس بالمضارع— و بين الاول و بين الثانى يلزم تحريكها— و فى الاخره يلتبس بياء الاضافه— فلما تعينت فى الثلاثى حمل الباقى عليه— و انما كانت ساكنه لئلا تنقلب الفا

قال و امثلته فعيل كفليس— و فعيعل كدريهم و فعيعيل كدنينير

اقول امثله المصغر فعيل فى الثلاثى المجرد— كفليس فى فلس— و فعيعل فى الرباعى بلا مد كدريهم فى درهم— و فعيعيل فى الخماسى مع مده كدنينير فى دينار— فان اصله دننار بنونين قلبت الاولى ياء— فرد فى التصغير الى اصله— و قلبت الفه ياء لكسره ما قبلها

قال و قالوا اجيمال و حميراء— و سكيران و حبيلى للمحافظه على الالفات

ص :۳۱۴

اقول کانه جواب عن سؤال مقدر— و تقدیره ان یقال— لم لم یکسر ما بعد یاء التصغیر فی الامثله المذکوره— حتی ینقلب الفاتها یاء— لکسره ما قبلها کما فی دینار— جوابه انهم قالوا اجیمال الی آخره— علی خلاف القیاس محافظه لالفاتها— فانها لو انقلبت یاء انتفت معانیها المقصوده— اعنی الجمعیه فی اجیمال و التانیث فی حمیراء— و حبیلی و التذکیر فی سکیران

قال و تقول فی میزان و باب و ناب و عصا— مویزین و بویب و نییب و عصیه— و فی عده وعید و فی ید یدیه— و فی سه ستیهه ترجع الی الاصل

اقول کل اسم غیر من اصله بالقلب او الحذف— یجب ان یرجع الی الاصل عند

التصـغیر— ان لم یبق ما یقتضی تغییره— اما القلب فتقول فی تصغیر میزان مویزین— برد یائه الی الواو— و فی تصغیر باب و ناب بـویب و نییب— برد الفهمـا الی الـواو و الیـاء— و فی تصـغیر عصـا عصـیه برد الفهـا الی الواو— ثم قلبهـا یـاء و ادغامهـا فی یـاء التصـغیر— لان اصل میزان موزان من الوزن— قلبت واوه یاء لسکونها و انکسار ما قبلها— و اصل باب و ناب و عصا بوب و نیب و عصو— قلبت الواو و الیـاء الفـا— لتحرکهمـا و انفتـاح مـا قبلهما— فلما زال فی التصـغیر ما یقتضـی هـذه التغییرات— وجب ان یرجع کل واحد من المغیرات الی اصـله— و الناب سن من الاسـنان— و اما الحذف فتقول فی تصغیر عده وعیدا— برد واوه التی حذفت و عوضت عنها التاء— و فی تصـغیر ید یدیه برد لامه المحذوفه— و ادغامها فی یاء التصـغیر— و فی تصغیر سه ستیهه برد عینه المحذوفه— لان اصل عده وعد فنقلت کسره فائه الی العین— و حذفت الفاء للتخفیف— ثم عوضت التاء عنها— و اصل ید یدی علی وزن فعل— حذفت لامه علی خلاف القیاس— و اصل سه سته و هو الاست— حذفت عینه علی خلاف القیاس— فلما زال مقتضـی الحذف— وجب رد المحذوف الی اصـله— و انما مثل بثلثه امثله لیعلم ان رد المحذوف واجب— سواء کان فاء او عینـا او لامـا— و انما حـذف تاء عـده فی التصـغیر— لئلا یجتمع العوض و المعوض عنه— فانها عوض من الواو کما مر— و انما اتی بالتاء فی عصیه و یدیه و ستیهه— لانها مقدره فیها فیجب ان تظهر فی التصغیر— کما سیجیء بعید هذا

قال و تاء التانيث المقدره فی الثلاثی— تثبت فی التصغیر— الا ما شذ من نحو عریب و عریس— و لا تثبت فی الرباعی کقولک عقیرب— الا ما شذ من نحو قدیدیمه و وریئه

اقول لا ـ فرق فی ذلک بین المؤنث الحقیقی و غیره— فتقول هنیده فی هند و الشمیسه فی الشمس— و ذلک لان التصغیر کالصفه— فکما انه یجب تانیث صفه المؤنث— نحو هند الملیحه و الشمس المضیئه— فکذا یجب تانیث مصغره— و العریب تصغیر العرب و العریس تصغیر العرس— بکسر العین و هی امرئه الرجل— و کان قیاسهما عریبه و عریسه— و انما لا تثبت فی الرباعی لطوله— سواء کان حقیقیا کزیینب فی زینب— او غیره کعقیرب فی عقرب— و القدیدیمه تصغیر قدام و الوریئه تصغیر وراء

قال و جمع القله یحقر علی بنائه نحو اکیلب و اجیمال— و جمع الکثره یرد الی

واحده— ثم یصغر ثم یجمع جمع السلامه— نحو شویعرون و مسیجدات فی شعراء و مساجد— او الی جمع قلته ان وجد نحو غلیمه فی غلمان— و ان شئت قلت غلیمون

اقول لما تناسب التصغیر و القله— جاز ان یحقر ای یصغر جمع القله علی بنائه— نحو اکیلیب فی اکلب و اجیمال فی اجمال— و اغیلمه فی اغلمه و غلیمه فی غلمه— و لما لم یکن الکثره و التصغیر متناسبین— وجب ان یرد جمع الکثره فی التحقیر— اما الی واحده اذا لم یوجد له جمع قله— و یجب ان یجمع بعد التصغیر بالواو و النون— او بالالف و التاء علی ما یقتضیه القیاس— لیصیر جمع السلامه کالعوض من جمع الکثره— نحو شویعرون فی شعراء— فانه رد الی شاعر ثم صغر علی شویعر— ثم جمع نحو مسیجدات فی مساجد— فانه رد الی مسجد ثم صغر ثم جمع— و اما الی جمع قله ان وجد له جمع قله نحو غلیمه فی

غلمان— فانه رد الی غلمه ثم صغر— و یجوز ان یرد هذا ایضا الی واحده— کالذی لیس له جمع قله— و اشار الی ذلک بقوله و ان شئت قلت غلیمون— ای و ان شئت قلت غلیمون فی غلمان— برده الی غلام و تصغیره ثم جمعه جمع السلامه— و الحاصل ان جمع الکثره ان لم یوجد له جمع قله— یجب رده الی الواحد ثم جمعه جمع السلامه— و ان وجد یجوز الرد الی جمع القله— من غیر تغییر آخر او الی الواحد ثم جمعه جمع السلامه

قال و تحقیر الترخیم و هو ان یحذف منه زواید الاسم— نحو زهیر و حریث فی ازهر و حارث

اقول و من التحقیر نوع یسمی تحقیر الترخیم— و هو ان یحذف زواید الاسم ثم یصغر— نحو زهیر فی ازهر بحذف الهمزه— و حریث فی حارث بحذف الالف

قال و تقول فی ذا و تا ذیا و تیا— و فی الذی و التی اللذیا و اللتیا

اقول لما خالفت الاسماء الغیر المتمکنه— الاسماء المتمکنه ناسب ان تصغر علی خلاف تصغیرها— فیبقی اوایلها علی الفتح— و یزاد قبل آخرها یاء و بعده الف—

ص :۳۱۹

و تقلب الفاتها یاء و تـدغم و ذلک فی المفرد— فتقول فی ذا و تا ذیا و تیا بتشدیـد الیاء— لانه اذا زیـدت قبل الاخر یاء و بعـده الف— یجتمع الفان فتقلب الاولی یاء و تـدغم— و تقول فی الذی و التی اللذیا و اللتیا— بتشدید الیاء ایضا— لانه اذا زیدت قبل الاخر یاء و بعده الف— یجتمع یاءان فتدغم

قال المنسوب— و هو الملحق باخره یاء مشدده للنسبه الیه

اقول لما فرغ من الصـنف الثانی عشـر— شـرع فی الصـنف الثالث عشـر— اعنی المنسوب فعرفه بما عرفه— و انما احتاجت النسبه الی زیاده حرف— لانها معنی حادث

کـالتثنيه و الجمع— فلاـ بـد لهـا من علاـمه تـدل عليهـا— و انما تعينت الياء لانها من حروف اللين— و انما لم يزد الواو لان الياء اخف من الواو— و انما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء— لان النسبه فی معنی الاضافه— فان قولنا رجل بغدادی— فی معنی رجـل مضـاف الی بغـداد— و اليـاء قـد تقع مضافا اليها نحو غلامی— و انما شـددت الياء لئلا يلتبس بياء الاضافه— و انما خصوا بالاـخر قياسـا علی يـاء الاضـافه— و الاـلف و اللام فی الملحق بمعنی الـذی— و هو عباره عن الاسم فيكون بمنزله الجنس— ای الاـسم الـذی الحق بـاخره يـاء— و بقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شـیء— او الحق غير الياء كرجل و رجلان— و بقوله مشدده يخرج نحو غلامی— و بقوله للنسبه اليه يخرج نحو كرسی— و فايده النسبه فايده الصفه

قال و حقه ان يحذف منه تاء التانيث— و نون التثنيه و الجمع كبصری و زيدی و قنسری

اقول و حق المنسوب— ان يحـذف من المنسوب اليه تـاء التانيث— ان كانت فيه نحو بصـری فی بصـره— لئلا يقع علامه التانيث فی الوسط— و ان يحـذف زياده التثنيه و الجمع— نحو زيـدی فی زيدان و زيدين و زيدون— لئلا يلزم اعرابان فی اسم واحد— احـدهما الاعراب بالحروف و الاخر بالحركه— و كـذا قنسـری بتشديد النون فی قنسـرين— لان نونه مشابه لنون الجمع اسم بلده بالشام

ص :۳۲۱

قال و ان يقال فی نحو نمر و دئل نمری و دئلی

اقول و حق المنسوب ان يقال فی نحو نمر و دئل— بكسر العين اسم لقبيلتين— نمری و دئلی بفتح العين— لئلا يجتمع كسرتان مع اليائين

قال و فی حنيفه حنفی

اقول و حق المنسوب ان يقال فی نحو حنيفه— مما هو علی وزن فعيله— مع صحه العين و اللام و عدم التضعيف— حنفی ای يحذف تائه كما مر— ثم يحذف يائه للفرق

ص :۳۲۲

بینه و بین فعیل— نحو کریمی فی کریم— و لم یعکس لان المؤنث لثقله اولی بالحذف— و حینئذ یصیر علی وزن نمر فیفتح ثانیه— و لا یحذف من المعتل العین نحو طویلی فی طویله— و لا من المضاعف نحو شدیدی فی شدیده— و اما معتل اللام فیجیء عقیب هذا

قال و فی نحو غنیه و ضریه و امیه— غنوی و ضروی و اموی

و حق المنسوب ان یقال فی فعیله بفتح الفاء— نحو غنیه و ضریه اسم قریه— و فعلیه بضمها نحو امیه اسم قبیله من المعتل اللام— غنوی و ضروی و اموی— ای یحذف تائه ثم یائه الاولی— ثم تقلب الیاء الاخیره واوا— لئلا یجتمع ثلاث یاءات— ثم یفتح ثانیه ان لم یکن مفتوحا— و یکسر الواو مناسبه للیاء

قال و فیما آخره الف ثالثه— او رابعه منقلبه عن واو کعصا و اعشی— عصوی و اعشوی

اقول و حق المنسوب فی اسم آخره الف ثالثه— او رابعه منقلبه عن واو کعصا و اعشی— او یاء کرحی و اعمی— عصوی و اعشوی و رحوی و اعموی— تقلب الالف واوا لالتقاء الساکنین— و لا تقلب یاء لئلا یجتمع الیاءات

قال و فی الزایده الرابعه القلب و الحذف— کحبلی و حبلوی فی حبلی

اقول و حق المنسوب فی الالف الزایده الرابعه— القلب و الحذف مثل حبلی— اما الحذف فقیاسا علی تاء التانیث کحبلی— و اما القلب فقیاسا علی اعشی کحبلوی

قال و فی الخامسه الحذف لا غیر— کحباری فی حباری

اقول و حق المنسوب— فی الالف الخامسه الحذف لا غیر— یعنی لا یجوز القلب للاستثقال کحباری فی حباری— و یعلم من ذلک اولویه وجوب الحذف فی السادسه— نحو قبعثری فی قبعثری و هو الابل القوی

قال و فیما آخره یاء ثالثه کعم عموی— و فی الرابعه کقاض قاضی و قاضوی و الحذف افصح— و فی الخامسه الحذف لا غیر کمشتری فی مشتری

ص :۳۲۴

اقول و حق المنسوب فی الاسم الذی آخره یاء ثالثه— کعم بمعنی جاهل— و اصله عمی اعل اعلال قاض عموی— ای القلب بالواو لاجتماع الیاءات— و فی الرابعه کقاض قاضی ای الحذف و قاضوی ای القلب— و الحذف افصح لثقل الرباعی— و فی الیاء الخامسه مشتری فی مشتری— ای الحذف لا غیر لزیاده الثقل— و یعلم من ذلک— اولویه وجوب الحذف فی السادسه— کمستسقی فی مستسقی

قال و فی المنصرف من الممدود کساءی و حرباءی— و فی غیر المنصرف من الممدود حمراوی و زکریاوی

ص :۳۲۵

اقول و حق المنسوب فی الممدود المنصرف—ای الذی همزته بدل من الاصل نحو کساء—او للالحاق نحو حرباء—کساءی و حرباءی ای باثبات الهمزه—و یعلم منه ان اثبات الهمزه الاصلیه بالطریق الاولی—نحو قراءی فی قراء—و حق المنسوب فی الممدود الغیر المنصرف—ای الذی همزته للتانیث نحو حمراء و زکریاء—حمراوی و زکریاوی ای القلب بالواو—اما القلب فلان الحذف یخل مع التانیث—و الاثبات یستلزم کون علامه التانیث فی الوسط—و اما الواو فلئلا یجتمع الیاءات—و زکریاء و ان کان اعجمیا—لکنه اجری مجری العربی

قال و اذا نسب الی الجمع رد الی واحده—کفرضی و صحفی فی الفرائض و الصحائف

اقول الفرضی الماهر فی الفرائض—و الصحفی کثیر النظر فی الصحف—و هما

منسوبان الی فرائض و صحائف— بعد ان یرد الی فریضه و صحیفه— و فعل بهما ما فعل بحنیفه

قال اسماء العدد— و تقول ثلاثه الی عشره فی المذکر— و فی المؤنث ثلث الی عشر

اقول لما فرغ من الصنف الثالث عشر— شرع فی الصنف الرابع عشر اعنی اسماء العدد— و قد عرفت معناها فی اول الکتاب— و الغرض هنا بیان کیفیه استعمالها— و انما لم یذکر واحد او اثنین— لانهما لا یستعملان الا علی القیاس— ففی المذکر تقول واحد و اثنان بالتذکیر— و فی المؤنث واحده و اثنتان او ثنتان بالتانیث— و بعد ذلک یکون بخلاف القیاس— ای یؤنث فی المذکر و یذکر فی المؤنث— فتقول ثلاثه رجال و اربعه رجال— الی عشره رجال بتاء التانیث— و ثلث نسوه و اربع نسوه— الی عشر نسوه من غیر التاء— و ذلک لان الثلثه فما فوقها بمعنی الجماعه— فهی فی المعنی مؤنث— فینبغی ان یزاد علامه التانیث— اعنی التاء فی اللفظ لیطابق المعنی— و المذکر لکونه اصلا هو اولی برعایه هذه المطابقه— و اذا روعیت فیه ففی المؤنث لا یمکن و الا لم یبق فرق بینهما

قال و الممیز مجرور و منصوب— فالمجرور مفرد و هو ممیز الماه و الالف— و مجموع و هو

مميز الثلثه الى العشره نحو ماه درهم— و الف دينار و ثلثه اثواب و عشره غلمه— و قد شذ نحو ثلثماه و اربعماه

اقول العـدد لابهامه لا بـد له من مميز— يمتاز به المعدود من غيره— و تقسـيمه مع الامثله ظاهر— و انما يجوز الجر لاضافه العدد اليه— و انما يكون فى الماه و تثنيتها و الالف—

ص :٣٢٨

و تثنیته و جمعه مفردا لاستغنائه عن الجمع— و انما یکون فی الثلثه الی العشره مجموعا— لیطابق العدد المعدود— و اما الشذوذ فی ثلثماه و اربعماه الی تسعماه— فلان ماه مفرد و قد وقعت ممیز الثلثه الی تسعه— و قد قلنا ان ممیز ذلک یجب ان یکون جمعا— فالقیاس ان یقال— ثلاث مات او مئین الی تسعمات او مئین

قال و المنصوب ممیز احد عشر الی تسعه و تسعین— و لا یکون الا مفردا

اقول اما النصب فلامتناع اضافه المرکب— لانه یمتنع ان یصیر ثلثه اشیاء کشیء واحد— و اما الافراد فلاستغنائه عن الجمع— و مثاله عندی احد عشر درهما— و عشرون دینارا و تسعه و تسعون ثوبا

قال و ممیز العشره فما دونها حقه ان یکون جمع قله— نحو عشره افلس الا اذا اعوز نحو ثلثه شسوع

اقول معناه ظاهر— و سببه ان العدد لما كان من مرتبه الاحاد— التى هى اقل مراتب العدد— جعل مميزه ما يطابقه فى القله— الا اذا اعوز اى فقد جمع القله— بان لا يكون من ذلك المميز مسموعا من العرب— فيؤتى بجمع الكثره نحو ثلثه شسوع— فانه لم يسمع عن العرب— جمع القله من الشسع و هو زمام النعل

قال و تقول فى تانيث الاعداد المركبه— احدى عشره و اثنتا عشره و ثلث عشره— الى تسع عشره يؤنث الاول

اقول يعنى بالاعداد المركبه— ما يتركب من الاحاد و العشره— اعنى احدى عشره الى تسع عشره— فتقول فى تانيثها احدى عشره و اثنتا عشره— و ثلث عشره الى تسع عشره امرئه— اما تانيث احدى و اثنتا فقياسا على حاله الافراد— و اما تانيث ثلث الى تسع فكذلك ايضا— و اما ادخال التاء فى عشره مع ثلث الى تسع— فلان اسقاطها حاله الافراد انما كان للبس بالمذكر— و لا لبس حاله التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول— و اما ادخالها فيها مع احدى و اثنتا— فلاجراء الباب على نهج واحد— فقوله يؤنث الاول— معناه ان الجزء الاول من احدى عشره— و اثنتا عشره و ثلث عشره الى تسع عشره— يؤتى به على ما هو القياس فى المؤنث— اى بادخال الالف و التاء فى

احدی و اثنتا— و باسقاط التاء فی ثلث الی تسع فی المؤنث— اذ الاسقاط فیه دلیل التانیث

قال و تسکن الشین من عشره او تکسرها

اقول الاسکان ؟حجازیه"— و ذلک لئلا یلزم توالی اربع حرکات— و الکسره ؟تمیمیه"— و ذلک لئلا یتولی— اکثر من ثلاث فتحات فی کلمه واحده

قال الاسماء المتصله بالافعال— فالمصدر و هو الاسم الذی یشتق منه الفعل—

ص :۳۳۱

و یعمل عمل فعله — نحو عجبت من ضرب زید عمرا و من ضرب عمرا زید

اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر— شرع فی الصنف الخامس عشر— الذی هو آخر اقسام الاسم— اعنی الاسماء المتصله بالافعال— فمنها المصدر و هو الاسم الذی یشتق منه الفعل— فقوله الاسم شامل لجمیع الاسماء— و بقوله یشتق منه الفعل یخرج غیره— و یعمل المصدر عمل فعله الذی یشتق منه— سواء کان بمعنی الماضی او الحال او الاستقبال— نحو عجبت من ضرب زید عمرا امس— او الان او غدا— برفع زید علی الفاعلیه و بنصب عمرا علی المفعولیه— کما فی عجبت من ان ضرب— او یضرب الان او غدا زید عمرا— و ان شئت قدمت المفعول علی الفاعل— نحو عجبت من ضرب عمرا زید

قال و یضاف الی الفاعل فیبقی المفعول منصوبا— نحو عجبت من ضرب زید

ص :۳۳۲

عمرا— و الی المفعول فیبقی الفاعل مرفوعا— نحو عجبت من ضرب عمرو زید

اقول انما جوزت الاضافه للتخفیف— و هـذه اضافه معنویه بمعنی اللام— بـدلیل قولهم عجبت من قیامک الحسن— فان الحسـن صفه للقیام مع انه معرفه

قال و لا یتقدم علیه معموله

اقول المراد بالمعمول المفعول— و سـببه ان المصـدر مقـدر بان مع الفعل— فکما لا یتقدم معمول ما بعد ان علیها— فکذلک لا یتقدم ما بعد المصدر علیه— فلا یقال زیدا ضربک خیر له— کما لا یقال زیدا ان تضرب خیر له

قال و اسم الفاعل یعمل عمل یفعل من فعله— اذا کان بمعنی الحال او الاستقبال— نحو زید ضارب غلامه عمرا الیوم او غدا— و لو قلت امس لم یجز— الا اذا ارید به حکایه حال ماضیه

اقول من الاسماء المتصله بالافعال اسم الفاعل— و هو اسم مشتق من یفعل لمن قام به الفعل— علی معنی الحدوث— و یعمل عمل یفعل من فعله— ای عمل المضارع المبنی للفاعل المشتق من مصدره— بشرط ان یکون اسم الفاعل— بمعنی الحال او الاستقبال— نحو زید ضارب غلامه عمرا الیوم او غدا— و انما اختص بعمل المضارع— و اشترط فیه الحال و الاستقبال— لانه انما یعمل لمشابهه الفعل— و هو فی اللفظ مشابه للمضارع— من حیث الحروف و الحرکات و السکنات— فان ضاربا مثل یضرب فی

الحروف و الحركه و السكون— فاذا كان بمعنى الحال او الاستقبال— كان مشابها له فى المعنى ايضا— فيقوى مشابهته بالفعل لفظا و معنى— بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله— لانه اصل الفعل و مشتمل على معناه— و لذلك قال و يعمل عمل فعله— اى سواء كان ماضيا او غيره— و اذا كان كذلك— فلو قلت زيد ضارب غلامه عمرا امس لم يجز— لفقدان المشابهه المعنويه حينئذ— الا اذا اريد بذلك الماضى حكايه حال ماضيه— فحينئذ يجوز ان يعمل كقوله تعالى— وَ كَلْبُهُمْ بٰاسِطٌ ذِرٰاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ — فان ذراعيه منصوب بباسط— مع ان هذا البسط فى قصه اصحاب الكهف— و هى ماضيه لكن لما وردت فى مورد الحكايه— صارت كالموجود فى الحال

ص: ٣٣٥

قال و اسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله— نحو زيد مضروب غلامه

اقول و من الاسماء المتصله بالافعال اسم المفعول— و هو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل— و يعمل عمل يفعل من فعله— ای عمل المضارع المبنی للمفعول المشتق من مصدره— نحو زيد مضروب غلامه— و سبب ذلک كما مر فی اسم الفاعل— و يشترط هيهنا ما يشترط هنالک

قال و الصفه المشبهه نحو كريم و حسن— عملها كعمل فعلها نحو زيد كريم

ص :۳۳۶

حسبه و حسن وجهه

اقول و من الاسماء المتصله بالافعال— الصفه المشبهه و هی ما اشتق من فعل لازم— لمن قام به الفعل علی معنی الثبوت — نحو زید کریم و حسن— فانهما مشتقان من الکرامه و الحسن— لذاتین متصفتین بهما— و عمل صفه المشبهه کعمل فعلها— الذی

ص: ۳۳۷

اشتق من مصدرها— نحو زید کریم حسبه و حسن وجهه— فیرفع حسبه بکریم و وجهه بحسن— کما فی زید کرم حسبه و حسن وجهه— و سمیت صفه مشبهه لشبهها باسم الفاعل— فی التثنیه و الجمع و التذکیر و التانیث— فانه یقال حسن حسنان حسنون— حسنه حسنتان حسنات— کما یقال ضارب ضاربان ضاربون— ضاربه ضاربتان ضاربات— مع اشتراکهما فی قیام الفعل بهما— و لذلک لم یشبه باسم المفعول— و انما لم یشترط فی عملها— ان یکون بمعنی الحال او الاستقبال— لانها بمعنی الثبوت— و الحال و الاستقبال من خواص الحدوث

قال و افعل التفضیل لا یعمل فی الظاهر— فلا یقال مررت برجل افضل منه ابوه

ص: ۳۳۸

اقول و من الاسماء المتصله بالافعال— افعل التفضيل و هو المشتق من الفعل— الموصوف بالزياده على غيره نحو الافضل— فانه مشتق من الفضل لذات موصوفه— بزياده الفضل على غيرها و لا يعمل افعل التفضيل— فى ظاهر الاسم لضعف عمله— فانه لا فعل بمعناه بخلاف باقى المشتقات— فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه— بفتح افضل حتى يكون مجرورا صفه لرجل و ابوه فاعله— بل برفعه حتى يكون ابوه مبتدا و افضل خبره— و منه متعلقا به و الجمله صفه لرجل

قال و يلزمه التنكير مع من— فاذا فارقته فالتعريف باللام— او الاضافه نحو زيد الافضل و افضل الرجال

اقول يلزم افعل التفضيل التنكير مع من— اى اذا استعمل مع من— لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام— فاذا فارقت من عن افعل التفضيل— فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافه— نحو زيد الافضل و زيد افضل الرجال— و الحاصل ان افعل التفضيل— يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثه— اعنى من و اللام و الاضافه— لانه لا بد له من مفضل عليه— و ذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق—

فلا یجوز الجمع بین اثنین منها— نحو زید الافضل من عمرو— و لا ترک الجمیع نحو زید افضل الا اذا علم— کقول المکبر الله اکبر ای من کل شیء— و فی کلامه نظر— لانه یوهم ان افعل التفضیل اذا لم یکن مع من— یلزم ان یکون مضافا الی المعرفه او معرفا باللام— و لیس کذلک— اذ یجوز ان یکون مضافا الی نکره— نحو مررت بافضل رجال— و یمکن ان یجاب عنه— بان اضافه افضل الی رجال تفید التخصیص— و هو نوع من التعریف

قال و ما دام منکرا استوی فیه الذکور و الاناث— و المفرد و الاثنان و الجمع

اقول و ما دام افعل التفضیل منکرا ای مستعملا مع من— استوی فیه الذکور و الاناث— و المفرد و الاثنان و الجمع نحو زید افضل من عمرو— و الزیدان افضل من عمرو— و الزیدون افضل من عمرو— و هند اجمل من دعد و الهندان اجمل من دعد— و الهندات اجمل من دعد— و ذلک لان افعل التفضیل— یشبه افعل التعجب فی اللفظ و المعنی اعنی المبالغه— و لذلک لا یبنی الا مما یبنی منه افعل التعجب— اعنی ثلاثیا مجردا لیس بلون و لا عیب— و افعل التعجب لا یثنی و لا یجمع و لا یؤنث لانه فعل— فکذلک ما یشبهه

قال فاذا عرف باللام انث و ثنی و جمع

اقول اذا عرف افعل التفضیل باللام— و انث و ثنی و جمع نحو زید الافضل— و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون— و هند الفضلی و الهندان الفضلیان— و الهندات الفضلیات— و ذلک لانه یخرج بسبب اللام عن شبه الفعل— لانها من خواص الاسماء— فلا جرم یدخله علامه التثنیه و الجمع و التانیث

قال و اذا اضیف ساغ فیه الامران

اقول اذا اضیف افعل التفضیل جاز فیه الامران

ای التسویه بین المذکر

و المؤنث

و المفرد و غيره و عدم التسويه

و يعبر عن الامرين بالمطابقه و عدم المطابقه

نحو زيد افضل الناس و الزيدان افضل الناس

و افضلا الناس و الزيدون افضل الناس و افضلوا الناس

و هند افضل النساء و فضلى النساء

و الهندان افضل النساء و فضليا النساء

و الهندات افضل النساء و فضليات النساء

اما المطابقه فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافه

و اما عدمها فلشبهه بالذى

مع من فى ذكر المفضل عليه صريحا

باب الفعل

قال باب الفعل

و هو ما صح ان يدخله قد و حرف الاستقبال و الجوازم

و اتصل به ضمير المرفوع و تاء التانيث الساكنه

نحو قد ضرب و سيضرب و سوف يضرب

و لم يضرب و ضربت و ضربت

اقول لما فرغ عن القسم الاول

من اقسام الكلمه اعنى الاسم

شرع فى القسم

الثانی و هو الفعل

فعرفه ببعض خواصه المشهوره

و انما قدمه علی الحرف لاصالته

بوقوعه احد جزئی الکلام اعنی المسند

و سبب الاختصاص فی قد

انها لتقریب الماضی الی الحال

او لتقلیل الفعل المستقبل

و هما لا یوجدان الا فی الفعل

و فی حرفی الاستقبال و الجوازم

ان الاستقبال و الجزم لا یوجدان ایضا الا فی الفعل

و فی الضمایر المرفوعه

اعنی الالف و الواو و الیاء و التاء و النون

فی نحو ضربا و ضربوا و اضربی و تضربین

و ضربت و ضربن و ضربنا انها فواعل

و الفاعل لا یکون بالاصاله الا للفعل

و فی تاء التانیث الساکنه

انها دلیل تانیث الفاعل

و قد قلنا ان الفاعل انما یکون بالاصاله للفعل

و انما قید التاء بالساکنه

لان المتحرکه من

خواص الاسم کطلحه

قال و اصنافه الماضی و المضارع و الامر

و المتعدی و غیر المتعدی و المبنی للمفعول

و افعال القلوب و الافعال الناقصه

و الافعال المقاربه

و افعال المدح و الذم و فعلا التعجب

اقول کما ان الاسم کان ذا اصناف

کذلک الفعل له اصناف

و قد عرفت معنی الصنف

و اصناف الفعل المذکوره فی هذا الکتاب

احد عشر صنفا

و ستعرف کل واحد فی موضعه

قال الماضی هو الذی یدل علی حدث

فی زمان قبل زمانک نحو ضرب

اقول لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال

شرع فى ذكرها على طريق التفصيل

مع رعايه ترتيب السابق فى اللاحق

فابتدء بالماضى الذى هو اول الاصناف

و عرفه بانه الفعل الذى يدل على حدث

اى على معنى واقع فى زمان قبل زمانك نحو ضرب

فانه يدل على حدث واقع فى الزمان الماضى

قال و هو مبنى على الفتح

الا اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمه

اقول الماضى مبنى على الفتح

اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب

و اما الحركه فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب

فانه فى معنى زيد ضارب

و اما الفتح فلخفته الا اذا عرض عليه شىء

يوجب ذلك الشىء سكون الماضى

كالضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت

او يوجب ضمه كالواو فى نحو ضربوا

فانه حينئذ يبنى على السكون او الضم

اما السكون فلكراهيه توالى الحركات الاربع

فيما هو كالكلمه الواحده

فان الفاعل كالجزء من الفعل

بخلاف المفعول فانه كالمنفصل

ص :۳۴۵

و لذلک لم یغیر ما قبله نحو ضربک

و اما الضم فلمجانسه الواو

قال المضارع هو ما اعتقب فی صدره احدی الزواید الاربع

نحو یفعل و تفعل و افعل و نفعل

اقول لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الفعل

شرع فی الصنف الثانی اعنی المضارع

و هو الفعل الذی وجدت فی اوله احدی الزواید الاربع

من الیاء نحو یفعل او التاء نحو تفعل

او الهمزه نحو افعل او النون نحو نفعل

و یسمی هذه الحروف حروف المضارعه ای المشابهه

لان الفعل بسببها یشبه الاسم کما سیجیء

و لذلک سمی مضارعا

و انما اختصت الزیاده بهذه الحروف

لان بعضها من حروف اللین و هو الیاء

و بعضها قریب المخرج منها و هی الهمزه

فانها قریب المخرج من الالف

و بعضها تبدل منها و هی التاء

لانها تبدل من الواو

نحو تراث فی وراث بمعنی المیراث

و بعضها یشبهها فی سهوله التلفظ و هی النون

فان غنتها تشبه حرف

ص :۳۴۶

اللين

و اعلم ان الاعتقاب و التعاقب بين الشيئين

اى يجىء احدهما عقيب الاخر

فمعناهما فى الحروف

ان لا يجوز خلو الكلمه عن جميعها

و لا يوجد اكثر من واحد فيها

و الزوايد الاربع كذلك

فان المضارع لا يجوز ان يخلو عنها

و لا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها

قال و يشترک فيه الحاضر و المستقبل

الا اذا ادخله اللام او سوف

اقول يشترک فى المضارع الحاضر و المستقبل

اى يصلح كليهما نحو يفعل زيد

فانه يحتمل ان يفعل الان او غدا

الا اذا دخل المضارع لام الابتداء— فانه حينئذ يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اى الان

او دخله سوف فانه حينئذ يختص بالمستقبل

نحو زيد سوف يقوم اى غدا و نحوه

و كذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم

و انما لم يذكرها استغناء باختها عنها

و هذا المعنى اعنى العموم و الخصوص

هو الذی یضارع به المضارع ای یشبه الاسم

فان الاسم ایضا یحتمل العموم و الخصوص کرجل و الرجل

قال و یعرب بالرفع و النصب و الجزم

اقول انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم کما مر

و انما دخل فیه الجزم لیکون عوضا عن الجر فی الاسماء

قال و ارتفاعه بمعنی—و هو وقوعه موقع الاسم نحو زید یضرب

اقول ارتفاع المضارع بامر معنوی—و هو وقوع المضارع فی موقع الاسم نحو زید

یضرب— فانه فی معنی زید ضارب— فوقوع یضرب فی موقع ضارب عامل فیه و هو امر معنوی

قال و انتصابه باربعه احرف— نحو ان یخرج و لن یضرب و کی یکرم و اذن یذهب

اقول انتصاب المضارع باربعه احرف— الاول ان و هی لا تخلو من ان یکون قبلها— فعل علم او ظن او غیرهما— فان کان غیرهما یکون ناصبه نحو ارید ان یخرج زید— و ان کان فعل العلم فلیست بناصبه— بل مخففه من المثقله نحو علمت ان سیقوم زید— برفع یقوم و زیاده السین— للفرق بینه و بین ان الناصبه— و ان کان فعل الظن جاز الوجهان— نحو ظننت ان یقوم بالنصب و ان سیقوم بالرفع— و الثانی لن نحو لن یضرب زید— و معنی لن نفی الاستقبال— و لهذا لا یستعمل الا مع الفعل المستقبل— و الثالث کی نحو جئت کی یکرمنی زید— و الرابع اذن و هی انما تنصب بشرطین— الاول ان لا یکون ما بعدها معتمدا علی ما قبلها— ای لا یکون بینهما تعلق—

و الثانی ان یکون مدخولها مستقبلا نحو اذن یذهب— فان فقد الشرطان او احدهما لا تنصب— اما انتفاء الاول— فنحو قولک لمن قال اتیک انا اذن اکرمک— فان اکرمک متعلق بما قبله لانه خبره— و اما انتفاء الثانی— فنحو قولک لمن حدثک اذن اظنک کاذبا فانه للحال— و اما انتفائهما فنحو قولک له انا اذن اظنک کاذبا

قال و ینصب باضمار ان بعد خمسه احرف— و هی حتی و اللام و او بمعنی الی ان— و واو الجمع و الفاء فی جواب الاشیاء السته— الامر و النهی و النفی و الاستفهام

ص :۳۵۱

و التمنى و العرض— نحو سرت حتى ادخلها و جئتك لتكرمنى— و لالزمك او تعطينى حقى— و لا تاكل السمك و تشرب اللبن— و ايتنى فاكرمك و لا تطغوا فيحل عليكم غضبى— و ما تاتينا فتحدثنا و هل اسئلك فتجيبنى— و ليتنى عندك فافوز— و الا تنزل بنا فتصيب خيرا منا

اقول و ينصب المضارع باضمار ان— بعد الحروف المذكوره— اما بعد حتى و اللام فلانهما حرفا جر— فيجب ان يضمر ان بعدهما— حتى يصير ما بعدهما فى تاويل الاسم— فان حرف الجر لا يدخل على الافعال— و اما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر ايضا اعنى الى— و التقدير سرت حتى ان ادخلها— و لان تكرمنى و الى ان تعطينى حقى— اى سرت حتى دخولى اياها— و لاكرامك اياى و الى اعطائك حقى— و اما بعد الواو و الفاء— فلان ما قبلهما فى غير النفى انشاء و ما بعدهما اخبار— و عطف الاخبار على الانشاء غير مناسب— فيجب ان يؤول ما قبلهما بما هو فى معناه— و حينئذ يصير المعطوف عليه بالضروره اسما— كما سيتحقق عند بيان معنى الامثله— فيلزم ان يجعل المعطوف— اعنى المضارع ايضا فى تاويل الاسم— و ذلك لا يمكن الا باضمار ان و اما فى النفى فلحمله على النهى— لانهما اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل— فالتقدير و ان تشرب اللبن فان اكرمك فان يحل— فان تحدثنا فان تجيبنى فان افوز

فان تصیب— و المعنی لا- یمکن منک اکل السمک و شرب اللبن— و لیکن اتیان منک فاکرام منی— و لا یکن طغیان منکم فحلول غضب منی— و لم یکن منک اتیان فحدیث منی— ای لو تاتینا فتحدثنا و لما لم تاتنا فکیف تحدثنا— و هل یکون سؤال منی فاجابه منک— و لیت لی عندک حصولا- ففوزا— و الا نزول لک بنا فاصابه خیر منا— و اعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو و الفاء— مشروط بشرطین احدهما مشترک و الاخر مختص— اما المشترک فهو ان یکون قبل الواو و الفاء— احد الامور السته المذکوره فی الکتاب— و اما المختص بالواو— فالجمعیه بین ما قبلها و ما بعدها— و اما المختص بالفاء فسببیه ما قبلها لما بعدها— و المصنف خلط امثله الواو و الفاء— اعتمادا علی فهم المتعلم— فان کل مثال للواو یجوز ان یقرء بالفاء و بالعکس— و اعلم ان هذه المواضع تستدعی زیاده تحقیق— لکن هذا المختصر لا یسع ذلک

قال و انجزامه بخمسه احرف— نحو لم یخرج و لما یحضر و لیضرب— و لا- تفعل و ان تکرمنی اکرمک— و بتسعه اسماء متضمنه معنی ان— و هی من و ما و ای و این

و انی و متی و حیثما و اذ ما و مهما— نحو من یکرمنی اکرمه و علیه فقس

ص :354

اقول انجزام المضارع اما بالحروف او بالاسماء— و الحروف الجازمه خمسه— اربعه منها تجزم فعلا واحدا— و هی لم و لما و لام الامر و لاء الناهیه— و واحده تجزم فعلین و هی ان الشرطیه— و الاسماء الجازمه هی التسعه المذکوره— و هی انما تجزم فعلین لانها متضمنه معنی ان— فان قولنا من یکرمنی اکرمه— فی معنی ان یکرمنی هو اکرمه انا— فتجزم فعلین کما تجزم ان— و المذکوره من الامثله ظاهره— و البواقی ما تصنع اصنع— و ایا تضرب اضرب— و این تکن اکن و انی تجلس اجلس— و متی تقعد اقعد و حیثما تذهب اذهب— و اذ ما تفعل افعل و مهما تضحک اضحک— و اصل مهما ما زیدت علیه ما للتاکید— فصارت ماما ثم ابدلت الالف هاء لتحسین اللفظ

قال و ینجزم بان مضمره— فی جواب الاشیاء السته التی تجاب بالفاء— الا النفی

نحو ایتنی اکرمک و علیه فقس

اقول و ینجزم المضارع ایضا بان الشرطیه— حال کونها مضمره فی جواب الاشیاء السته— التی یجیء فی جوابها الفاء— اعنی الامر و النهی و النفی و الاستفهام— و التمنی و العرض— الا النفی منها فان ان لا تضمر بعده— و الامثله نحو ایتنی اکرمک ای ایتنی— فانک ان تاتنی اکرمک— و لا تکفر تدخل الجنه— ای لا تکفر فانک ان لا تکفر تدخل الجنه— و این بیتک ازرک— ای این بیتک فانی ان اعرف بیتک ازرک— و لیت لی مالا انفقه— ای لیت لی مالا فانی ان یحصل لی مال انفقه— و ا لا تنزل بنا تصب خیرا— ای ا لا تنزل فانک ان تنزل بنا تصب خیرا— و انما اضمرت ان بعد المذکورات— لان

كلاـ منهاــ يـدل على ان الجزء الثانى مشروط بـالجزء الاـول— فيـدل على ان هنا شـرطا مقـدرا— بخلاف النفى فان مـدخوله قطعى— فلا يدل على تعليق ما بعده بشىء— فلا يصير دليلا على تقدير الشرط

قال و يلحقه بعد الف الضـمير و واوه و يائه— نون عوضا عن الرفع فى المفرد— نحو يضربان و يضربون و تضربين— و ذلك فى الرفع دون النصب و الجزم

ص: ٣٥٧

اقول يلحق المضارع بعد الف الضـمير و واوه و يائه— نون عوضا عن الحركه فی المفرد— و تكون مكسوره فی التثنيه و مفتوحه فی الجمع— قياسا على تثنيه الاسـماء و جمعهـا— و لحوق النـون انمـا يكون فی الرفع— و يحـذف فی النصب و الجزم امـا فی الجزم— فلكونها عوضا عما يحـذف فيه اعنی الحركه— و اما فی النصب فللحمل على الجزم— فان الجزم فی الافعال بمنزله الجر فی الاسماء— فكما ان النصب محمول على الجر فی الاسماء— كذلك حمل على ما هو بدل الجر فی الافعال

قـال الاـمر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال افعل — نحو ضع و ضارب و دحرج— و غيره باللام نحو ليضـرب زيـد— و لتضرب انت و لاضرب انا— و ليضرب زيد و لاضرب انا

اقول لما فرغ من الصنف الثانی— شرع فی الصنف الثالث اعنی الامر— و هو الفعل الذی يؤمر به الفاعل المخاطب— حال كونها على مثال افعل نحو ضع من تضع— و ضارب من تضارب و دحرج من تدحرج— او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام— سواء كان المامور غير الفاعل نحو ليضرب زيد— و لتضرب انت و لاضرب انا—

على البناء المجهول فى الكل— او فاعلا- نحو ليضرب زيد و لاضرب انا— على البناء المعلوم فيهما— و الاول يسمى امر المخاطب و الثانى امر الغايب— و معنى قوله على مثال افعل— ان يحذف حرف المضارعه و يجعل الباقى كالمجزوم— على وجه يمكن التلفظ به— بان يكون ما بعد حرف المضارعه متحركا— او يزاد فى اوله همزه مفتوحه ان كان من باب الافعال— او مكسوره ان كان من غيره— الا اذا كان عين فعله مضموما— فان الهمزه حينئذ تضم كما عرفت— كل ذلك فى التصريف— و يكون متضمنا معنى افعل نحو ضع— فان معناه افعل الوضع— و ضارب اى افعل المضاربه— و دحرج اى افعل الدحرجه— و اضرب اى افعل الضرب— و لذلك خص المثال بافعل

قال المتعدى و غير المتعدى— فالمتعدى ما كان له مفعول به و يتعدى الى واحد— كضربت زيدا— او الى اثنين نحو كسوته جبه و علمته فاضلا— او الى ثلثه نحو اعلمت زيدا عمرا خير الناس— و غير المتعدى ما يختص بالفاعل كذهب زيد

اقول لما فرغ من الصنف الثالث— شرع فى الصنف الرابع و الخامس— اعنى المتعدى و غير المتعدى— و لفظ الكتاب واضح— و انما مثل فى المتعدى الى اثنين بمثالين— لان المتعدى الى المفعولين قسمان— قسم يدخل على المبتدا و الخبر— و يعبر عنه بان مفعوله الثانى عباره عن الاول— نحو علمت زيدا فاضلا— فان الاصل زيد فاضل و الفاضل نفس زيد— و قسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبه— فان زيدا و جبه ليسا بمبتدا و خبر— لان الجبه غير زيد فاتى لكل قسم بمثال

قال و للتعدیه ثلاثه اسباب— الهمزه و تثقیل الحشو و حرف الجر— نحو اذهبته و فرحته و خرجت به

اقول التعدیه جعل الشیء متعدیا — و ذلک الشیء قد یکون لازما— فیجعل متعدیا

ص :۳۶۱

الی مفعول واحـد کالامثله المـذکوره— فان کلا من ذهب و فرح و خرج لازم— و قـد صار بالهمزه و التشدیـد و الباء— متعـدیا الی مفعول واحد— و قد یکون متعدیا فی الاصل الی واحد— فیجعل متعدیا الی اثنین نحو علمته القرآن— فان علم بمعنی عرف متعـد الی مفعول واحـد— و بالتشدیـد صار متعدیا الی اثنین— و قد یکون متعدیا الی اثنین فیجعل متعدیا الی ثلثه— نحو اعلمت زیدا عمرا فاضلا— فان علم المتعدی الی مفعولین— قد صار بالهمزه متعدیا الی ثلثه

قال المبنی للمفعول هو فعل ما لم یسم فاعله — و یسند الی مفعول به— الا اذا کان

الثانی فی باب علمت— و الثالث فی باب اعلمت— و الی المصدر و الظرفین نحو ضرب زید و مر بعمرو— و سیر سیر شدید و سیر یوم کذا و سیر فرسخان

اقول لما فرغ من الصنف الرابع و الخامس— شرع فی الصنف السادس اعنی المبنی للمفعول— و هو فعل للمفعول ای فعل اسند الی مفعول به— لم یسم فاعل ذلک المفعول— و ترک التسمیه قد یکون للجهل بالفاعل— او لتعظیمه او لتحقیره مع قصد الاختصار— و شرطه فی الماضی— ان یکسر ما قبل آخره و یضم اوله فقط— ان لم یکن

ص :۳۶۳

فیه همزه و لا- تاء— و مع الثالث ان کان فیه همزه— و مع الثانی ان کان فیه تاء— و فی المضارع ان یضم اوله و یفتح ما قبل الا-خر— لئلا- یلتبس بنائه بغیره— فانه لو لم یضم الا-ول فی الماضی— لم یحصل الفرق فی باب علم— و لو لم یکسر ما قبل الا-خر— لم یحصل الفرق فی باب اکرم— اذ یلتبس بالمتکلم المبنی للمفعول من مضارعه— فانه لا اعتماد علی حرکه الاخر— لانها تزول فی الوقف— و لو لم یضم الثالث فیما اوله الهمزه نحو

استخرج— لالتبس بالامر عند الوصل و الوقف نحو و استخرج— و لو لم يضم الثانى فيما اوله التاء نحو تعلم و تعوهد— لالتبس بمضارع باب التفعيل و المفاعله— و لو لم يضم الاول فى المضارع— لم يحصل الفرق فى باب يعلم— و لو لم يفتح ما قبل الاخر— لم يحصل الفرق فى باب يكرم— و يسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به— سواء كان بلا واسطه نحو ضرب زيد— او مع واسطه نحو مر بعمرو— الا اذا كان ذلك المفعول به— المفعول الثانى فى باب علمت اى فى افعال القلوب— فانه لا يسند اليه— فلا يقال فى علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا— لان المفعول الثانى فى افعال القلوب مسند الى الاول— فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه— و الشىء الواحد لا يكون مسندا

و مسندا الیه— فی حاله واحده— و یعلم من ذلک انه لا یجوز ایضا اسناده— الی المفعول الثالث فی باب اعلمت— لانه فی الحقیقه هو الثانی فی باب علمت— و انما قید بالثانی— لانه یجوز ان یسند الی الاول فی باب علمت— و الیه و الی الثانی فی باب اعلمت— لان الاول فی باب علمت— و الثانی فی باب اعلمت مسندا الیهما—

و اذا اقیما مقام الفاعل یکونان مسندا الیهما ایضا— و الاول فی اعلمت لیس بمسند و لا مسند الیه— و اذا اقیم مقام الفاعل یصیر مسندا الیه— و لا امتناع فی شیء من ذلک— و انما قید الثانی بباب علمت— احترازا من الثانی فی غیره— مما لا یکون مفعوله الثانی عباره عن الاول— نحو اعطیت زیدا درهما— فانه یجوز ان یقال اعطی درهم زیدا— و اعطی زید درهما— لان مفعولی اعطیت لیسا بمبتدا و خبر— فلا یکون ثانیهما مسندا الی الاول فلا یلزم محذور— لکن المفعول الاول اولی من الثانی— لان الاول آخذ اعنی زیدا او الثانی ماخوذ اعنی درهما— و یسند ایضا الی المصدر نحو سیر سیر شدید— و انما وصف المصدر— لیعلم انه لا یجوز اقامه المصدر التاکیدی— مقام الفاعل من غیر

ص: ۳۶۶

وصف— اذ لا فایده فی ذلک— لان الفعل یدل وحده علی ما یدل علیه المصدر التاکیدی— و حذف الفاعل و اقامه المفعول مقامه— ینبغی ان یفید فایده متجدده— و یسند ایضا الی الظرفین— اعنی ظرف الزمان نحو سیر یوم کذا— و ظرف المکان نحو سیر ٠فرسخان— و اعلم انه لا یجوز اقامه المفعول له— و المفعول معه مقام الفاعل— و انه اذا وجد المفعول به فی الکلام— لا یجوز ایضا ان یقام غیره مقام الفاعل

قال افعال القلوب و هی ظننت و حسبت و خلت— و زعمت و علمت و رایت و وجدت— تدخل علی المبتدا و الخبر فتنصبهما علی المفعولیه— نحو ظننت زیدا منطلقا

اقول لما فرغ من الصنف السادس— شرع فی الصنف السابع اعنی افعال القلوب— و هی سبعه افعال تدل علی شک او یقین— ثلثه منها للشک و هی ظننت

و حسبت و خلت— و ثلثه منها للیقین نحو علمت و وجدت و رایت— و واحد منها یشترک— ای یستعمل تاره للشک و اخری للیقین و هو زعمت— و انما سمیت افعال القلوب— لکونها عباره عن الادراک المتعلق بالقلب— و الباقی ظاهر

قال و حسبت و خلت لازمان لذلک دون الباقیه— فانک تقول ظننته ای اتهمته و علمته ای عرفته— و زعمت ذلک ای قلته و رایته ای ابصرته— و وجدت الضاله ای صادفتها

اقول و حسبت و خلت— لازمان للدخول علی المبتدا و الخبر— و نصبهما علی

المفعولیه دون الخمسه الباقیه— فان کلا منها قد یستعمل— بمعنی فعل متعد الی مفعول واحد— اذ ظننت قد یکون من الظنه بکسر الظاء بمعنی التهمه— و هی لا یستدعی الا مفعولا واحدا— و کذا العلم بمعنی المعرفه و الزعم بمعنی القول— و الرؤیه بمعنی الابصار و الوجدان بمعنی المصادفه— و الامثله ظاهره

قال و من شانها جواز الالغاء متوسطه او متاخره— نحو زید ظننت مقیم و زید مقیم ظننت— و التعلیق نحو علمت لزید منطلق— و ا زید عندک ام عمرو— و ایهم فی الدار و ما زید بمنطلق

اقول و من شان افعال القلوب— ای و من خصائصها جواز الالغاء— و هو ابطال علاقه المفعولیه لفظا و معنی— بینها و بین مفعولیها— حال کون تلک الافعال متوسطه بین المفعولین — نحو زید ظننت مقیم— او متاخره عنهما نحو زید مقیم ظننت— و ذلک لان هذه الافعال— بتقدم احد مفعولیها او کلیهما علیها یضعف عملها— مع ان مفعولیها کلام تام بدون عملها فیهما— و بذلک یحصل ما هو الغرض منها— فیجوز الالغاء لذلک و الاعمال لکونها افعالا— و الافعال لقوه عملها— لا یمنع من العمل بتقدم معمولیها علیها— و من شانها ایضا التعلیق— و هو ابطال علاقه المفعولیه بینها و بین مفعولیها— لفظا لا معنی— و ذلک اذا وقعت قبل لام الابتداء — نحو علمت لزید منطلق— او قبل حرف الاستفهام— نحو علمت ا زید عندک ام عمرو— او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ایهم فی الدار— او قبل حرف النفی نحو علمت ما زید بمنطلق— و انما یبطل التعلیق اللفظی قبل هذه الکلمات— لانها تستحق صدر الکلام— فلو اعملت هذه الافعال فیما بعدها

لبطلت صدارتها— و لم يبطل التعليق المعنوی— لان هذه الافعال واقعه— علی ما بعد هذه الکلمات فی المعنی

قال الافعال الناقصه— و هی کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات— و ما زال و ما برح و ما فتیء— و ما انفک و ما دام و لیس— ترفع الاسم و تنصب الخبر نحو کان زید منطلقا

اقول لما فرغ من الصنف السابع— شرع فی الصنف الثامن اعنی الافعال الناقصه— و هی افعال وضعت لتقریر الفاعل علی صفه— و المذکوره منها فی الکتاب ثلثه عشر— و هی تدخل علی المبتدا و الخبر کافعال القلوب— الا انها ترفع المبتدا و یسمی اسمها— و تنصب الخبر و یسمی خبرها کما تقدم— و انما سمیت الافعال الناقصه ناقصه— لنقصانها عن سایر الافعال— فانها لا تتم کلاما مع فاعلها بل تحتاج الی

الخبر— نحو کان زید قائما— فان کان تدل علی تقریر الفاعل اعنی زیدا— علی صفه و هی القیام

قال و کان تکون ناقصه و تامه— نحو کان الامر ای وقع— و زایده نحو ما کان احسن زیدا— و مضمرا فیها ضمیر الشان— نحو کان زید منطلق ای الشان

اقول لما عد الافعال الناقصه شرع فی بیان معانیها— و لم یبین غیر معنی کان لانه اصل الباب— و لهذا سمی المرفوع فی هذا الباب اسم کان— و المنصوب خبر کان— و کان علی اربعه اضرب— لانها تکون ناقصه— ای تدل علی ثبوت خبرها لاسمها فی الزمان الماضی— اما دائما نحو کان الله قادرا— و اما منقطعا نحو کان الفقیر ذا مال— و تامه ای غیر محتاجه الی الخبر نحو کان الامر— و زایده ای غیر محتاج الیها— نحو ما کان احسن زیدا— و مضمرا فیها ضمیر الشان نحو کان زید منطلق— فان اسم

کـان هـذه ضـمیر یعود الی الشان— و زیـد مبتـدا و منطلق خبره و الجمله خبر کان— و التقـدیر کان الشان زیـد منطلق— و هـذا القسم من اقسـام الناقصه ایضا— الا انها مختصه بکون اسـمها ضـمیر الشان و خبرها جمله— و صار للانتقال من حال الی حال— اما بحسب العوارض نحو صار زید غنیا— او بحسب الذات نحو صار الطین خزفا—

و اصبح و اضحی و ظل و بات و امسی— للدلاله علی اقتران مضمون الجمله باوقاتها الخاصه— اعنی الصباح و المساء و الضحی و الظلول و البیتوته— نحو اصبح زید مکررا— المعنی اقتران تکریر زید بالصباح و کذا الباقی— و ما زال و ما برح و ما فتیء و ما انفک— للدلاله علی استمرار ثبوت خبرها لفاعلها— من زمان صلح الفاعل لقبول ذلک الخبر— نحو ما زال زید امیرا— بمعنی ثبوت امارته من زمان— صلح الفاعل لقبولها الی حین هذا القول—

ص :۳۷۴

و ما دام لتوقیت امر بمده ثبوت خبرها لاسمها— نحو اجلس ما دام زید جالسا— فان جلوس المخاطب موقت بمده ثبوت جلوس زید— و لیس لنفی الحال

قال و یجوز تقدیم خبرها علی اسمها و علیها— الا ما فی اوله ما فانه لا یتقدم علیه معموله— و لکن یتقدم علی اسمه فقط

ص :۳۷۵

اقول يجوز تقديم خبر الافعال الناقصه على اسمها— نحو كان منطلقا زيد— و على انفسها نحو منطلقا كان زيد— و ذلك لقوه عملها لانها افعال— الا ما فى اوله ما من هذه الافعال— فانه لا يتقدم عليه معموله— و لكن يتقدم على اسمه فحسب— فلا يقال اميرا ما زال زيد— بل انما يقال ما زال اميرا زيد— و ذلك لان ما يقتضى صدر الكلام— فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها

قال افعال المقاربه— و هى عسى و كاد و اوشك و كرب عملها كعمل كان— الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع— نحو عسى زيد ان يخرج— و قد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها— و يقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد

اقول لما فرغ من الصنف الثامن— شرع فى الصنف التاسع اعنى افعال المقاربه— و هى افعال وضعت لدنو الخبر— رجاء او حصولا او اخذا فيه — و هذه هى الاربعه

ص: ۳۷۶

المذکوره فی الکتاب— و الحق بها اخذ و جعل و طفق عملها کعمل کان— ای ترفع الاسم و تنصب الخبر— لکن خبر عسی— یجب ان یکون فعلا مضارعا دخل علیه ان— لان عسی لمقاربه الاستقبال— و ان مما یختص به المضارع— المشترک بین الاستقبال و الحال بالاستقبال— و یکون عسی حینئذ بمعنی قارب— و الخبر فی تاویل المصدر نحو عسی زید ان یخرج— ای قارب زید الخروج— و قد یقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسی— و یقتصر حینئذ علیه فلا یذکر لها خبر— اذ لا یحتاج الی الخبر بل یکون بمعنی قرب— نحو عسی ان یخرج زید ای قرب خروجه

قال و خبر البواقی الفعل المضارع بغیر ان— نحو کاد زید یخرج

اقول هذا ظاهر و هنا زیاده فی بعض النسخ— و نسخه الاصل ما کتبناه و لا مزید علیها— و حاصل تلک الزیاده انه یجوز تشبیه کاد بعسی— فی دخول ان علی خبرها— نحو کاد زید ان یخرج— و فی وقوع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها— نحو کاد ان یخرج زید— و یجوز ایضا تشبیه عسی بکاد— فی جواز حذف ان من خبرها— نحو عسی زید یخرج— و ان کرب علی وزن نصر و اوشک مثل کاد فی الاستعمال— نحو کرب زید یفعل و اوشک زید یقول— و اعلم ان اخذ و جعل و طفق مثل کاد فی الاستعمال—

فیقال اخذ و جعل و طفق زید یقول

قال فعلا المدح و الذم— و هما نعم و بئس یدخلان علی اسمین مرفوعین— اولهما یسمی الفاعل— و الثانی المخصوص بالمدح او الذم— نحو نعم الرجل زید و بئست المرئه دعد

اقول لما فرغ من الصنف التاسع— شرع فی الصنف العاشر اعنی فعلی المدح و الذم و فعل المدح و الذم— ما وضع لانشاء مدح او ذم— و الاصل فیه نعم و بئس— و الدلیل علی فعلیتهما— لحوق تاء التانیث الساکنه بهما— نحو نعمت و بئست و الباقی واضح

ص :۳۷۸

قال و حق الاول التعريف بلام الجنس— و قد يضمر و يفسر بنكره منصوبه نحو نعم رجلا زيد

اقول و حق فاعل فعلى المدح و الذم اذا كان مظهرا— ان يكون معرفا بلام الجنس— لكونهما موضوعين للمدح و الذم العامين— و لام الجنس يفيد العموم— و قد يضمر فاعلهما و يفسر بنكره منصوبه— و انما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما— و انما يفسر بالنكره لان الغرض يحصل بها— فلو عرفت لبقى التعريف ضايعا— و اعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف— نحو نعم صاحب المال زيد

قال و قد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى فَنِعْمَ الْماهِدُونَ

اقول الحذف انما يجوز— اذا دل عليه قرينه كما فى الايه— فانه لما قال— وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ — علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن

قال و حبذا يجرى مجرى نعم— فيقال حبذا الرجل زيد و حبذا رجلا زيد— و ساء

ص :۳۷۹

یجری مجری بئس

اقول حب اصله حبب بضم العین— فادغم ثم رکب مع فاعله— و هو ذا للتخفیف فصار کالکلمه الواحده— و معناه صار محبوبا جدا— و انما لم یجعله من افعال المدح— بل جعله جاریا مجری نعم لامتیازه بامور— منها ان فاعله لا یکون الا ذا— لان الغرض اعنی الابهام فی المدح یحصل به— فانه من المبهمات— و منها انه لا یثنی و لا یجمع و لا یؤنث—

ص :۳۸۰

لانه كالمثل و الامثال لا تتغير— و منها انه لا يجب ذكر التفسير بعد اضمار فاعله— بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد و حبذا زيد— بخلاف نعم فانه يجب ذلك التفسير فيه— لان الفاعل فى حبذا مذكور و فى نعم مستتر— فجعل ذكر التميز فى نعم كالبدل عنه— و هذا الاستعمال اعنى حبذا الرجل زيد— انما هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له— بناء على انه صار كالجزء منه بالتركيب— فخرج عن الفاعليه— و اما من يجعل ذا فاعلا له— فلا ياتى بعده فاعلا بلفظ الرجل— لان الفاعل لا يكون الا واحدا— و ساء يجرى مجرى بئس— نحو ساء الرجل زيد و ساء مثلا القوم— و انما لم يجعله من افعال الذم— لانه ربما يستعمل من غير استعمال بئس— فيقال فى الخبر سائنى فلان بمعنى نقيض سرنى— بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا فى الانشاء

قال فعلا التعجب و هما ما افعل زيدا و افعل به— و لا يبنيان الا من الثلاثى المجرد— ليس بمعنى افعل و افعال

اقول لما فرغ من الصنف العاشر— شرع فى الصنف الحادى عشر اعنى فعلى التعجب— و هما فعلان موضوعان لانشاء التعجب— احـدهما على مثال ما افعله نحو ما احسن زيدا— و الثانى على مثال افعل به نحو احسن بزيد— و معناهما ان زيدا احسن جدا— و انمـا لا يبنيان الا من الثلاثى المجرد— لان هـذين البنائين لا يمكن من غيره— و انما يجب ان لا يكون بمعنى افعل و افعال— اى لا يكون من الالوان و العيوب— لان افعل التعجب يشـبه افعل التفضـيل فى المبالغه— و قد عرفت— ان افعل التفضيل لا يبنى من الالوان و العيوب

قال و يتوصل الى التعجب— فيما وراء ذلك باشد و نحو ذلك— فيقال ما اشد

ص :۳۸۲

دحرجته و ما اکثر استخراجه— و ما ابلغ سواده و ما اقبح عوره

اقول اذا ارید بناء التعجب فیما وراء ذلک— ای الثلاثی المجرد الذی لیس بمعنی افعل و افعال— ای فی الثلاثی المزید او فی غیر الثلاثی— او فی الثلاثی المجرد اللونی و العیبی— یتوصل باشد و نحوه— ای یجعل ذلک وسیله الیه بان یبنی التعجب منه— و یجعل ذلک المزید او اللون او غیرهما مفعولا له— فانه یفید حینئذ ما کان یفیده التعجب— المبنی من نفس ذلک المزید او اللونی او غیرهما— فیقال فی غیر الثلاثی ما اشد دحرجته— و فی اللونی ما ابلغ سواده و فی العیبی ما اقبح عوره— و فی المزید ما اکثر استخراجه— و ان شئت قلت اشدد بدحرجته و ابلغ بسواده— و اقبح بعوره و اکثر باستخراجه— و المعنی علی ما کان فی ما احسن زیدا— و نحو اشد و ابلغ و اقبح و اتم و اکثر و اکمل

قال و ما فی ما افعل زیدا مبتدا و افعل خبره

اقول هذا مذهب ؟سیبویه"— و عند ؟الاخفش" ما مبتدا بمعنی الذی و افعل صله—

ص :۳۸۳

و الخبر محذوف— و التقدير الذی احسن زیدا شیء و اما احسن بزید— فعند ؟سیبویه" اصله احسن زید ای صار ذا حسن— فاحسن فعل ماض و زید فاعله— نقل عن صیغه الاخبار الی الانشاء— و زیدت الباء فی فاعله کما فی کفی بالله— و عند ؟الاخفش" امر

و فاعله مستتر و المامور کل واحد— بان یجعل زید احسنا و الباء زایده فی المفعول— کما فی قوله تعالی وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَهِ

باب الحرف

قال باب الحرف و هو ما دل علی معنی فی غیره — و اصنافه حروف الاضافه الحروف المشبهه بالفعل— حروف العطف حروف النفی حروف التنبیه— حروف النداء حروف التصدیق— حروف الاستثناء حرفا الخطاب— حروف الصله حرفا

ص :۳۸۵

التفسير— الحرفان المصدريان حروف التحضيض— حرف التقريب حروف الاستقبال— حرفا الاستفهام حرفا الشرط— حرف التعليل حرف الردع— اللامات تاء التانيث الساكنه— النون المؤكده هاء السكت

اقول لما فرغ من القسم الثانی— من اقسام الکلمه و هو الفعل— شرع فی القسم الثالث اعنی الحرف— و هو ما دل علی معنی فی غیره— ای کلمه تدل علی معناها بواسطه الغیر — کما سیجیء بعد هذا— و لما کان هذا القسم ایضا ذا اصناف— اراد ان یبین اصنافه کما بین اصناف اخویه— فعدها مجمله— ثم ابتدا فی بحث کل واحد منها مفصله بالترتیب— و اصناف الحروف— المذکوره فی هذا الکتاب ثلثه و عشرون— و ستعرف کل واحد فی موضعه

قال حروف الاضافه و هی الحروف الجاره— فمن للابتداء و الی و حتی للانتهاء— و فی للوعاء و الباء للالصاق و اللام للاختصاص— و رب للتقلیل و یختص بالنکرات—

ص :۳۸۶

و واو القسم و بائه و تائه— و على للاستعلاء و عن للمجاوزه و الكاف للتشبيه— و مذ و منذ للابتداء فى الزمان— و حاشا و عدا و خلا للاستثناء

اقول سميت هذه الحروف حروف الاضافه و الجاره— لانها تضيف اى تنسب معنى الفعل او شبهه— و تجره الى مدخولها نحو مررت بزيد— فان الباء تنسب معنى المرور و تجره الى مدخولها— و هى سبعه عشر حرفا— الاول من و هى فى الاصل لابتداء الغايه— اى تفيد معنى الابتداء— و يعرف باستقامه تقدير الى فيما بعدها— نحو سرت من البصره— يعنى ابتداء سيرى من البصره— و قد تستعمل للتبيين اى يجوز ان يجعل مكانها الذى— هو كقوله تعالى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ — يعنى الذى هو الوثن— و قد تكون للتبعيض— اى يجوز ان يجعل مكانها بعض— نحو اخذت من الدراهم يعنى بعض الدراهم— و قد تكون زايده اى يجوز حذفها— نحو ما جائنى من احد يعنى احد— و الثانى

و الثالث الی و حتی و هما للانتهاء— ای تفیدان معناه— و الفرق بینهما ان ما بعد الی— لا یجب ان یدخل فی حکم ما قبلها— بخلاف حتی فانه یجب ذلک فیها— فاذا قلت اکلت السمکه الی راسها— یکون المعنی انتهاء اکلی عند الراس— و لا یجب ان یکون الراس ماکولا- ایضا— بخلاف ما اذا قلت اکلت السمکه حتی راسها— فالمعنی یکون انتهاء اکلی بالراس— فیجب ان یکون الراس ماکولا- ایضا— و الرابع فی و هی للوعاء ای للظرفیه— نحو المال فی الکیس— و الخامس الباء و هی للالصاق فی الاصل— نحو مررت بزید— ای التصق مروری بمکان قریب من مکان زید— و باء القسم فی نحو اقسمت بالله من هذا القبیل— اذ المعنی التصق قسمی بلفظ الله— و قد تستعمل للاستعانه— نحو کتبت بالقلم ای باستعانه القلم— و للمصاحبه ای بمعنی مع— نحو اشتریت الفرس بسرجه و لجامه ای معهما— و للتعدیه نحو ذهبت بزید ای اذهبته— و للظرفیه نحو جلست بالمسجد ای فی المسجد— و قد تکون زایده نحو کفی بالله شهیدا ای کفی الله— و السادس اللام و هی للاختصاص— نحو الجل للفرس ای مختص به— و قد تکون للتعلیل ای بمعنی کی— نحو جئتک لتکرمنی یعنی کی تکرمنی— و قد تکون زایده کما فی قوله تعالی— رَدِفَ لَکُمْ ای ردفکم— و السابع رب و هی

للتقلیل—ای تدل علی تقلیل نوع من جنس—نحو رب کریم لقیته—المعنی ان الرجال الکرام—الذین لقیتهم و ان کانوا کثیرین—لکنهم بالقیاس الی الذین ما لقیتهم قلیلون—و یختص رب بالنکرات—ای لا ـ تدخل علی المعارف—لان ما هو الغرض منها اعنی الدلاله علی تقلیل—نوع من جنس یحصل بدون التعریف—فلو عرف مدخولها لکان التعریف ضایعا—و یجب ان تکون النکره—التی دخلت علیها رب موصوفه کما ذکرناه—لیجعل الوصف ذلک الجنس النکره نوعا—فیحصل الغرض—و قد تلحق ما برب فتمنعها عن العمل—و تسمی ما الکافه و حینئذ یجوز ان یدخل علی الافعال—نحو ربما قام زید—و الثامن و التاسع واو القسم و تائه—نحو و الله و تالله لافعلن کذا—و اعلم ان الاصل فی القسم الباء—و الواو تبدل منها عند حذف الفعل—

فقولنا و الله فی معنی اقسمت بالله و التاء— تبدل من الواو فی تالله خاصه— فالباء لاصالتها تدخل علی المظهر و المضمر— نحو بالله و بک لافعلن— و الواو لا تدخل الا علی المظهر لنقصانها عن الباء— فلا یقال وک لافعلن کذا— و التاء لا تدخل علی المظهر الا علی لفظ الله— لنقصانها عن الواو— و العاشر علی و هی للاستعلاء— نحو زید علی السطح ای مستعل علیه— و الحادی عشر عن و هی للمجاوزه— نحو رمیت السهم عن القوس ای جعلته مجاوزا عنه— و الثانی عشر الکاف و هی للتشبیه— نحو الذی کزید اخوک— ای الذی شبه بزید اخوک— و قد تکون زایده کقوله تعالی لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ — ای لیس شیء مثله— و الثالث عشر و الرابع عشر— مذ و منذ و هما للابتداء فی الزمان— و قد عرفت معنی الابتداء— نحو ما رایته مذ یوم الجمعه— ای ابتداء زمان انتفاء رؤیتی یوم الجمعه— و الخامس عشر و السادس عشر و السابع عشر— حاشا و عدا و خلا و هی للاستثناء ای بمعنی الا— نحو جائنی القوم حاشا زید ای الا زیدا— و قد مر ذلک فی المستثنی— و اعلم ان حروف الجر قد تحذف و ینصب مدخولها— و یقال انه منصوب علی نزع الخافض او علی المفعولیه— کقوله تعالی وَ اخْتارَ مُوسىٰ قَوْمَهُ ای من قومه

قال الحروف المشبهه بالفعل— ان و ان للتحقیق و لکن للاستدراک— و کان للتشبیه و لیت للتمنی و لعل للترجی

اقول لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف— شرع فی الصنف الثانی— اعنی الحروف المشبهه بالفعل— و وجه شبهها بالفعل لفظی و معنوی— اما اللفظی فلکونها ثلاثیه— و رباعیه مفتوح الاخر کالماضی— و اما المعنوی فلکون کل واحد منها بمعنی الفعل— فان معنی ان و ان حققت و معنی لکن استدرکت— و معنی کان شبهت و معنی لیت تمنیت— و معنی لعل ترجیت— و قد تقدم کیفیه عمل هذه الحروف— و الغرض هیهنا بیان احوالها— کما سیجیء بعید هذا

ص: ۳۹۱

قال و ان المکسوره مع ما بعـدها جمله— و ان المفتوحه مع ما بعدها مفرده— فاکسـر فی مظان الجمل و افتح فی مظان المفرد—
نحو ان زیدا منطلق و علمت انک خارج

ص :۳۹۲

اقول ان المكسوره و ان المفتوحه— كلاهما تـدخلان على الجمله الاسـميه— اعنى المبتـدا و الخبر— و الفرق بينهما ان مـدخول المكسوره— باق كما كان جمله قبل دخولها— و مـدخول المفتوحه يصـير بدخولها فى تاويل المفرد— فاكسـر الهمزه فى مظان الجمـل— يعنى فى كـل موضع يكون مظنه للجمل— اى يظن ان يقع فيه الجمله نحو ان زيـدا منطلق— فانه كلام ابتـدائى فيكون زيد منطلق فى موضع الجمله— و افتحها فى مظان المفرد نحو علمت انک خارج— فان انک خارج فى تاويل المفرد لانه مفعول علمت— و موضع المفعول موضع المفرد— و هنـا بحث ذكره يورث التطويـل— و اعلم ان المظان جمع المظنه— و مظنه الشـىء الموضع الذى يظن كونه فيه

قال و اذا عطفت على اسم ان المكسوره بعد ذكر الخبر— جاز فى المعطوف الرفع و النصب— نحو ان زيدا منطلق و بشـرا و بشـر على اللفظ و المحل— و كذلک لكن اذا عطفت دون غيرهما

اقول و انمـا جـاز الحمـل على المحـل— لان ان المكسوره لا يغير معنى الجمله— عما كان عليه كما عرفت— فالاسم فيها مرفوع المحل على الابتدائيه— كما كان قبل دخولها—

ص :۳۹۳

بخلاف المفتوحه فانها تغير معنى الجمله— و لذلك قيد العطف بالمكسوره— و انما اشترط بعد ذكر الخبر— لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا و بشر منطلقان— لانه يلزم منه توارد العاملين اعنى ان و التجرد— على معمول واحد و هو منطلقان— لانه من حيث كونه خبرا لان يكون العامل فيه ان— و من حيث كونه خبر البشر يكون العامل فيه التجرد— و لكن مثل ان فى العطف دون غيرها— لانها لا تغير معنى الجمله كان بخلاف ساير اخواتها

قال و يبطل عملها الكف و التخفيف— و يهيئها للدخول على القبيلتين— نحو انما

زید منطلق و انما ذهب عمرو— و ان زید لکریم و ان کان زید لکریما— و بلغنی انما زید منطلق و انما ذهب عمرو— و بلغنی ان زید اخوک و بلغنی ان قد ضرب زید— و لکن اخوک قائم و لکن خرج بکر— و کان ثدیاه حقان و کان قد کان کذا

اقول یبطل عمل الحروف المشبهه الکف— ای اتصال ما الکافه بها— و ذلک عام فی الجمیع— و کذلک یبطل عملها التخفیف— و ذلک فی ما یخفف منها— اعنی الاربعه التی فی اواخرها النون— و یهیء الکف و التخفیف هذه الحروف— للدخول علی القبیلتین ای الاسماء و الافعال— لان اختصاصها بالاسماء انما کان لاجل العمل— فان العامل یجب ان یکون مختصا بقبیله ما یعمل فیه— و الامثله ظاهره— و قوله کان ثدیاه حقان — اوله و نحر مشرق اللون کان ثدیان حقان

قال و الفعل الذی یدخل علیه ان المخففه— یجب ان یکون مما یدخل علی المبتدا و الخبر— نحو ان کان زید لکریما و ان ظننته لقائما— و اللام لازمه لخبرها

اقول انما وجب ان یکون ذلک الفعل— من دواخل المبتدا و الخبر— کالافعال الناقصه و افعال القلوب— لان اصل هذه الحروف ان تدخل علی المبتدا و الخبر— فلما عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسماء— و هیئها للدخول علی الافعال— وجب ان یکون ذلک الفعل من دواخل المبتدا و الخبر— لیوفی علیها مقتضاها— و لئلا یلزم

العدول عن الاصل من كل وجه—انما لزمت اللام فى خبرها—للفرق بينها و بين ان النافيه

قال و لا بـد لان المخففه من احـد الحروف الاربعه—و هى قد و سوف و السين و حرف النفى—نحو علمت ان قد خرج زيد و ان سوف يخرج—و ان سيخرج و ان لم يخرج زيد

اقول انما لا بـد للمخففه من احد الحروف الاربعه—اذا كانت داخله على الافعال—و ذلك للفرق بينها و بين ان الناصـبه—و لم يعكس لان الزياده بالمحذوف اولى

قال حروف العطف—الواو للجمع بلا ترتيب و الفاء و ثم له مع الترتيب—و فى ثم

تراخ دون الفاء و حتی بمعنی الغایه

اقول هـذه الحروف ثالثه اصـناف الحرف— و هی عشـره احرف اولها الواو و هی للجمع بلا ترتیب— ای یدل علی ثبوت الحکم للمعطوف— و المعطوف علیه مطلقا— لا مع الاشعار بالترتیب او عدمه— نحو جائنی زید و عمرو ای اجتمعا فی المجیء مطلقا— و ثانیها و ثالثها الفاء و ثم و هما للجمع ایضا— لکنهما مع الترتیب نحو جائنی زید فعمرو او ثم عمرو— ای اجتمعا فی المجیء— و لکن کـان مجیء عمرو بعـد مجیء زیـد— و الفرق بینهمـا ان فی ثم تراخیـا دون الفـاء— و رابعهـا حتی و هی ایضا للجمع مع معنی الغـایه— ای یجب ان یکون معطوفهـا جزء من المعطوف علیه— نحو اکلت السـمکه حتی راسـها— و ذلک لیفیـد قوه نحو مات الناس حتی الانبیاء— فان الانبیاء اقوی من غیرهم— او ضعفا نحو قدم الحاج حتی المشاه— فان المشاه اضعف من غیرهم— فلا یجوز ان یقال جائنی زید حتی عمرو— او جائنی القوم حتی البغال لانتفاء الجزئیه

قال و او و اما لاحد الشيئين او الاشياء— و هما تقعان فی الخبر و الامر و الاستفهام

اقول خامس حروف العطف و سادسها او و اما— و هما للدلاله علی ثبوت الحكم لواحد من الشيئين— اذا كان المعطوف متحدا نحو جائنی زيد او عمرو— و جائنی اما زيد و اما عمرو ای جاء احدهما— او لواحد من الاشياء اذا كان متكثرا— نحو جائنی زيد او عمرو او بكر او خالد— و جائنی اما زيد و اما عمرو و اما بكر— ای جاء

ص :۳۹۸

احـدهم— و يقع او و اما فی الخبر كما مر— و فی الامر نحو جالس الحسن او ابن سـيرين— و خذ اما درهما و اما دينارا— و فی الاستفهام نحو ا لقيت عبد الله او اخاه— و ا ضربت اما عبد الله و اما اخاه

قـال و ام نحوهما— غير انها لا تقع الا فی الاسـتفهام متصـله— و تقع فيه و فی الخبر منقطعه— نحو ا زيـد عنـدك ام عمرو و انها لابل ام شاه

اقول سابع حروف العطف ام— و هی مثل او و اما— فی الدلاله علی ثبوت الحكم— لاحد الشيئين او الاشـياء— لكنها لا تقع الا فی الاستفهام حال كونها متصله— و تقع فيه و فی الخبر حال كونها منقطعه— يعنی ان ام علی ضربين متصله و منقطعه—

و المتصله هی التی تقع بعد استفهام یلیه— مثل ما یلی ام من المفرد نحو ا زید عندک ام عمرو— او الجمله نحو ا ضربت زیدا ام ضربت عمرا— و المنقطعه هی التی تقع اما بعد غیر الاستفهام— نحو انها لابل ام شاه— او بعد استفهام لا یلیه مثل ما یلی ام— نحو ا رایت زیدا ام عمرا و هی فی معنی بل و الهمزه— فان قولنا ام شاه و ام عمرو— معناه بل ا هی شاه و بل رایت عمرا— و الهاء فی انها للجثه کان القائل رای جثه و ظنها ابلا— فاخبر علی ما ظنه ثم تیقن انها لیست بابل— و تردد فی انها شاه ام لا— فاستانف سؤالا ـ فقال ام شاه ای بل ا هی شاه— و الفرق بین ام و او— ان السؤال باو انما یکون اذا لم یتحقق ثبوت الحکم— لواحد من المعطوف و المعطوف علیه— نحو ا زید عندک او عمرو— فانه انما یصح— اذا لم یعلم کون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوما— و اما ام فان السؤال بها انما یکون— اذا کان ثبوت الحکم معلوما لاحدهما عند المخاطب— و یکون الغرض عن السؤال التعیین— نحو ا زید عندک ام عمرو— فانه انما یصح— اذا کان کون احدهما عند المخاطب معلوما لا بعینه— و یکون الغرض من السؤال التعیین— و لذلک یکون جواب او بلا ـ او بنعم— لحصول الغرض بذلک— و لا ـ یکون جواب ام الا بالتعیین— و الفرق بینهما و بین اما— ان اما یجب ان یتقدمها اما اخری— نحو جائنی اما زید و اما عمرو بخلافهما

قال و لا لنفى ما وجب للاول عن الثانى— نحو جائنى زيد لا عمرو— و بل للاضراب عن الاول منفيا كان او موجبا— نحو جائنى زيد بل عمرو و ما جائنى بكر بل خالد— و لكن للاستدراك و هى فى عطف الجمل نظيره بل— و فى عطف المفردات نقيضه لا

اقول ثامن حروف العطف و تاسعها و عاشرها— لا و بل و لكن— و هذه الثلاثه مشتركه فى الدلاله على ثبوت الحكم— لواحد من المعطوف و المعطوف عليه على التعيين— و يفترق كل واحد من الاخرين بخاصه— فلا تدل على نفى ما وجب للاول عن الثانى— نحو جائنى زيد لا عمرو— فقد نفيت المجىء الثابت لزيد عن عمرو— و بل للاضراب اى للاعراض عن الكلام الاول— منفيا كان ذلك الكلام او موجبا— اما الموجب نحو جائنى زيد بل عمرو— و المعنى بل جائنى عمرو و ما جائنى زيد— فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا— و اما المنفى نحو ما جائنى بكر بل خالد— و هذا يحتمل الوجهين— الاول ان يكون المعنى بل ما جائنى خالد و جائنى بكر— و حينئذ يكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفى— و الثانى ان يكون معنى بل جائنى خالد و ما جائنى بكر— و حينئذ يكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفى— فقول المصنف

و بل للاضراب یکون صحیحا— و لکن للاستدراک— و الاستدراک دفع توهم نشا من کلام تقدم علی لکن— و هی فی عطف الجمل نظیره بل فی الاستدراک فقط— فان بل مع انها تفید الاضراب— تفید الاستدراک ایضا— نحو ما جائنی زید لکن عمرو جاء— و جائنی زید لکن عمرو لم یجیء— و فی عطف المفردات نقیضه لا— یعنی لا یعطف بها مفرد علی مفرد— الا اذا کان قبلها نفی— فحینئذ تکون نقیضه لا نحو ما جائنی زید لکن بکر— ای لکن بکر جائنی— فقد اثبت للثانی ما نفیت عن الاول علی عکس لا— و انما لا یعطف بها المفرد علی المفرد— الا فیما کان قبلها نفی— لیعلم المغایره بین ما قبلها و ما بعدها— فانها یجب ان تقع بین الکلامین المتغایرین

قال حروف النفی— ما لنفی الحال و الماضی القریب منها— نحو ما یفعل الان و ما فعل و ان نظیرتها فی نفی الحال

ص :۴۰۲

اقول من اصناف الحرف حروف النفی— و هی سته ما لنفی الحال فی المضارع نحو ما یفعل الان— او الجمله الاسمیه نحو ما زید منطلقا— او لنفی الماضی القریب من الحال نحو ما فعل زید— و ان بکسر الهمزه و سکون النون— نظیره ما فی نفی الحال فقط— و تدخل فی الماضی و المضارع— و الجمله الاسمیه نحو ان قام زید— و ان یقوم زید و ان زید منطلق

قال و لا لنفی المستقبل و الماضی بشرط التکریر— و نفی الامر و الدعاء نحو لا یفعل زید— و قوله تعالی فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلّی — و قد لا یتکرر نحو لا فعل و لا تفعل و یسمی النهی— و لا رعاک الله و یسمی الدعاء

اقول قوله و یسمی النهی— معناه ان المثال المذکور اعنی لا- تفعل یسمی نهیا— اذ نفی الامر نهی— و قوله لا فعل مثال لنفی الماضی بلا تکریر— و قد جاء فی الشعر ایضا— نحو ای امر سیء لا فعله و الباقی ظاهر

قال و لا لنفی العام نحو لا رجل فی الدار و لا امرئه— و لغیر العام نحو لا رجل فیها و لا امرئه— و لا زید فیها و لا عمرو

ص: ۴۰۳

اقول و قد يجیء لا لنفی العام— ای لتدل علی نفی جنس مدخولها— و هی التی تسمی لا لنفی الجنس— و لا تدخل الا علی النكره و قد يجیء لا لنفی غير العام— ای لتدل علی نفی فرد من افراد جنس مدخولها— و قد تدخل علی المعرفه و النكره و الامثله ظاهره

قال و لم و لما لنفی المضارع— و قلب معناه الی معنی الماضی— و فی لما توقع و انتظار

اقول اذا قلت لم يضرب زيد و لما يضرب زيد— كان معناهما ما ضرب زيد— و الفرق بينهما ان فی لما توقعا و انتظارا— ای انها انما تنفی فعلا يتوقع وقوعه و ينتظر

بخلاف لم

قال و لن نظیره لا فی نفی المستقبل و لکن علی التاکید

اقول اذا اردت نفی المستقبل مطلقا— قلت لا اضرب مثلا— و اذا اردت نفیه مع التاکید قلت لن اضرب مثلا— و فی بعض النسخ التابید بدل قوله و التاکید— و اعلم ان مذهب ؟الخلیل"— ان اصل لن لا ـ ان فخففت بحذف الهمزه و الالف— و مذهب ؟الفراء" ان نونها مبدله من الالف— و اصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن— و مذهب ؟سیبویه" و هو الاصح انها حرف براسها

قال حروف التنبیه ها نحو ها ان عمرا بالباب— و اکثر دخولها علی اسماء

ص :۴۰۵

الاشاره و الضمایر— نحو هذا هاتا و ها انا و ها انت و اما و الا مخففین— نحو اما انک خارج و الا ان زیدا قائم

اقول سمی هذه الحروف حروف التنبیه— لان الغرض من الاتیان بها اول الکلام— تنبیه المخاطب علی الاصغاء الی ما قاله المتکلم— لئلا یفوت غرضه— و انما کثر دخولها علی اسماء الاشاره و الضمایر— لضعف دلالتها علی مدلوها

قال حروف النداء— یا و ایا و هیا للبعید و ای و الهمزه للقریب— و وا للمندوب

اقول المراد بالبعید هو البعید حقیقه— او المنزل بمنزلته کالنائم و الساهی— و انما اختصت الثلاث بالبعید— لان المنادی البعید و المنزل بمنزلته— یحتاج الی تصویت ابلغ مما یحتاج الیه القریب— و التصویت فی هذه الثلث ابلغ منه فی الاخیرتین— و خصت ای و الهمزه للقریب کمن بین یدیک— لان رفع الصوت فی ندائه لا یکون مطلوبا—

و هما خالیتان عن رفع الصوت— و بعض یثلث القسمه فیقول— یا اعم الحروف— و یستعمل للبعید و المتوسط و القریب— و ایا و هیا للبعید و ای و الهمزه للقریب— و وا للمندوب خاصه و قد تقدم معنی المندوب— و انما ذکر المصنف وا فی حروف النداء— لاشتراکهما فی افاده التخصیص— و لهذا ذکر المندوب فی باب المنادی

قال حروف التصدیق نعم لتصدیق الکلام المثبت— و المنفی فی الخبر و الاستفهام— کقولک لمن قال قام زید او لم یقم زید نعم— و کذلک اذا قال ا قام زید او ا لم یقم نعم

اقول سمیت هذه الحروف حروف التصدیق— لان المتکلم بها یصدق المخبر فیما اخبره— و تسمی حروف الایجاب ایضا

قال و بلی تختص بالمنفی خبرا او استفهاما

اقول مثاله ان یقال ما قام زید او لم یقم— فیقال بلی ای بلی قام زید— و مثال الاستفهام قوله تعالی— أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى ای بلی انت ربنا— و هیهنا لو قیل نعم لکان کفرا— اذ کان معناه لست بربنا

ص :۴۰۷

قال و اجل و جیر تختصان بالخبر نفیا او اثباتا

اقول مثاله ان یقال ما قام زید او قام زید— فیقال اجل او جیر

قال و ای مختصه بالقسم فیقال ای و الله

اقول معناه ان ای لا تستعمل الا مع القسم— مثل ان یقال ا قام زید فیقال ای و الله

قال حروف الاستثناء الا و حاشا و خلا و عدا

اقول قد تقدم بیان ذلک— فان قلت کیف جعل هذه الحروف مره من حروف الاضافه— و اخری صنفا براسها— قلت ذلک لتعدد الاعتبارین فیها

قال حرفا الخطاب الکاف و التاء فی ذاک و انت— و یلحقهما التثنیه و الجمع و التذکیر و التانیث— کما یلحق الضمایر

اقول قد عرفت ذلک فی اسماء الاشاره و المضمرات

قال حروف الصله ان فیما ان رایت زیدا— و ان فی فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ — و ما فی

حیثما و فی مهما و اینما و فیما رحمه— و لا فی لئلا یعلم و لا اقسم— و من فی ما جائنی من احد و الباء فیما زید بقائم

اقول هذه الحروف حروف الزیاده— و یعرف زیادتها بان اسقاطها لا یخل بالمعنی الاصلی— و تسمی حروف الصله— لانه ربما یتوصل بها الی استقامه الوزن— او القافیه او المقابله فی النظم و السجع— و فایدتها تاکید معنی المقصود— من الکلام الداخله هی علیه

قال حرفا التفسیر ای نحو رقی ای صعد— و ان فی نحو نادیته ان قم— و لا یجیء

ص :۴۱۰

ان الا بعد فعل فی معنی القول

اقول سمیتا حرفی التفسیر— لانهما وسیلتان الی تفسیر مبهم سبقهما— کما فسر بواسطه ای رقی بصعد— و بواسطه ان نادیت بقم— و المراد من الفعل الذی فی المعنی القول مثل المناداه

قال الحرفان المصدریتان ان و ما— کقولک اعجبنی ان خرج زید— و ارید ان تخرج ای خروجه و خروجک— و ما فی قوله تعالی— ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ای برحبها

اقول سمیتا مصدریتین— لانهما تجعلان ما بعدهما فی تاویل المصدر— کما فی الکتاب— و ان ان المفتوحه المثقله من الحروف المصدریه ایضا— لانها تجعل ما بعدها فی تاویل المصدر کغیرها— و قد اهمل المصنف ذکرها— فکانها نظر الی انها مختصه بالجمله الاسمیه— و المصدریه فی الفعل اظهر

ص :۴۱۱

قال حروف التحضيض لو لا و لو ما و هلا و الا— تدخل على الماضى و المستقبل نحو هلا فعلت و الا تفعل

اقول هـذه الحروف اذا دخلت على الماضـى— تكون للوم على تركه— فـاذا قلت هلا اكرمت زيـدا— فقـد اردت اللوم و التوبيخ للمخـاطب— على ترك اكرام زيـد— و اذا دخلـت على المسـتقبل— يكـون للتحضـيض اى الحـث عليـه— فـاذا قلـت هلاـ تقرء القرآن— يكون المراد حث المخاطب على القرائه— و سبب التسميه بحروف التحضيض ظاهر

قال و لو لا و لو ما— تكونان ايضا لامتناع الشىء لوجود غيره— فتختصان بالاسم

نحو لو لا علی لهلک عمر

اقول معناه لکن ما هلک عمر— لان علیا ع کان موجودا— فلو لا هنا لامتناع هلاک عمر لوجود علی ع— قیل سبب هذا القول

ان عمر امر برجم الحامل— فقال له علی ع— ان کانت الام اذنبت فما ذنب الجنین— فقال عمر هذا

و قیل ان سائلا دخل علی النبی ص و انشد بیتا— فقال النبی ص لعمر اقطع لسانه— فاذهبه عمر لیقطع لسانه فلقیه علی ع— فقال له ما ترید بهذا الرجل فقال اقطع لسانه— فقال علی ع احسن الیه— فان الاحسان یقطع اللسان— فرجعا الی النبی ص— فقالا له ای شیء تعنی بالقطع یا رسول الله— فقال الاحسان فقال عمر ذلک

قال حروف التقریب قد لتقریب الماضی من الحال— نحو قد قامت الصلوه— و تقلیل المضارع نحو ان الکذوب قد یصدق— و فیها توقع و انتظار

ص :۴۱۳

اقول معنی قد یصدق ان صدقه قلیل— و قوله فیها توقع و انتظار— معناه انها انما تدخل فی خبر— من یخبر المنتظر بخبره و یتوقعه— فان القائل قد قامت الصلوه— انما یخبر به المنتظرین للصلوه— و المتوقعین اخباره بذلک

قال حروف الاستقبال سوف و السین و ان و لن

اقول سمیت حروف الاستقبال— لانها تخص المضارع— المشترک بین الحال و الاستقبال بالاستقبال

قال حرفا الاستفهام الهمزه و هل— و الهمزه اعم تصرفا منه— و تحذف عند الدلاله نحو زید عندک ام عمرو— و للاستفهام صدر الکلام

اقول الهمزه اعم من جهه التصرف من هل— اذ کل موضع یقع فیه هل— یقع فیه الهمزه من غیر عکس— فان الهمزه تستعمل مع ام المتصله— نحو ا زید عندک ام عمرو دون هل— و تدخل علی اسم منصوب بفعل مضمر— نحو ا زیدا ضربته دون هل— و علی المضارع اذا کان بمعنی اللوم و التوبیخ— نحو ا تضرب زیدا و هو اخوک دون هل— و علی الواو العاطفه و فائها و ثم— کقوله تعالی أَ وَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً و أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ آلْآنَ دون هل— و الدلیل فی زید

ص: ۴۱۴

عندك ام عمرو— على حذف الهمزه وجود ام— فان ام المتصله لا- تستعمل الا- مع الهمزه— و انما يكون للاستفهام صدر الكلام— لانه يدل على نوع من انواع الكلام— و كل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام

قال حرفا الشرط— ان للاستقبال و ان دخلت على الماضى— و لو للماضى و ان دخلت على المستقبل

اقول مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت معه— فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه— و مثال لو نحو لو خرج زيد اخرج معه— فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه

قال و يجىء فعلا- الشرط و الجزاء مضارعين او ماضيين— او احدهما ماضيا و الاخر مضارعا— فان كان الاول ماضيا و الاخر مضارعا— جاز رفعه و جزمه نحو ان ضربتنى اضربک

ص :۴۱۵

اقول للشرط و الجزاء اربعه احوال— لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضرب اضربک— فالجزم واجب فیهما— و اما ان یکونا ماضیین نحو ان ضربت ضربت— و لا ـ جزم فیهما— و اما ان یکون الجزاء ماضیا و الشرط مضارعا— نحو ان تضرب ضربت— و حینئذ یجب الجزم فی الشرط و یمتنع فی الجزاء— و اما ان یکونا بالعکس نحو ان ضربتنی اضربک— و یمتنع حینئذ الجزم فی الشرط— و یجوز فی الجزاء الجزم علی القیاس و الرفع— لان حرف الشرط لما لم یعمل فی الشرط مع قربه منه— ففی الجزاء مع البعد بالطریق الاولی

قال و تدخل الفاء فی الجزاء— اذا لم یکن مستقبلا او ماضیا فی معناه— نحو ان جئتنی فانت مکرم— و ان تکرمنی الیوم فقد اکرمتک امس

اقول قوله و تدخل الفاء فی الجزاء— معناه انه یجب ان تدخل الفاء فی الجزاء بشرطین— و ذلک مثل الجمله الاسمیه و الماضی الصریح— و کذا حکم الامر و النهی— نحو ان اتاک زید فاکرمه— و ان ضربک عمرو فلا تکرمه— و انما یجب دخول الفاء فی هذه المواضع— لامتناع تاثیر حرف الشرط فی الجزاء— اذا کان واحدا من هذه الاربعه—

فيجب دخول الفاء ليربطه بالشرط— و انما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا فى معناه— لانه اذا كان مستقبلا— بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز الوجهان— و اذا كان ماضيا فى معناه تمنع دخول الفاء— و انما قيدنا جواز الوجهين فى المضارع المنفى— بكونه منفيا بلا— لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء— كقوله تعالى— وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلاٰمِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ — و اعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء— كقوله تعالى— وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذٰا هُمْ يَقْنَطُونَ — اى فهم يقنطون— و تحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجاه— فهى فى معنى فاجات— فالجزاء حينئذ فى الحقيقه فعل ماض— و اذا كان كذلك لم يحتج الى الربط— و التقدير فان تصبهم سيئه فاجات زمان قنوطهم

قال و تزاد عليها ما للتاكيد و لها صدر الكلام— و لا تدخل الا على الفعل

اقول مثال ذلک قوله تعالی- فَإِمّٰا یَأْتِیَنَّکَمْ مِنِّی هُدیً - و سبب صدارتها ما ذکرنا فی الاستفهام- و لا تدخل الا علی الفعل- لان الشرط یجب ان یکون فعلا- فان کان ملفوظا فذاک و الا فیجب ان یقدر- کقوله تعالی وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجٰارَکَ فَأَجِرْهُ و قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ - فان التقدیر و ان استجارک احد- و قل لو تملکون انتم

قال و اذن جواب و جزاء- و عملها فی فعل مستقبل غیر معتمد علی ما قبلها- و تلغیها اذا کان الفعل حالا- کقولک لمن یحدثک اذن اظنک کاذبا- او معتمدا علی ما قبلها نحو انا اذن اکرمک

اقول من نواصب الفعل المضارع اذن- و هی جواب و جزاء- ای تقع فی کلام من

يجيب متكلما و يخبره بجزائه على فعله— الذى دل عليه كلامه— كقولك لمن قال انا آتيك اذن اكرمك— فان قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا آتيك— و دليل على جزاء فعله اعنى اكرامك اياه— و باقى الكلام على اذن— قد قررنا عند تقرير نواصب الفعل المضارع— لما كان اليق هناك

قال حروف التعليل كى نحو جئتك كى تكرمنى

اقول قد ذكر فى بعض النسخ لام التعليل هنا ايضا— و شرحها بعض الشارحين و ذلك توهم— لان لام التعليل— انما هى اللام الجاره اذا استعملت بمعنى كى— فلا يكون مستقله بنفسها فى التعليل— و لذلك لم يذكرها المصنف فى ؟المفصل "— و فى ؟الانموذج " ادرجها المحرفون

قال حروف الردع كلا— تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اى ارتدع

اقول الردع الزجر و المنع و ارتدع اى امتنع

قال اللامات لام التعريف— نحو المرء باصغريه و فعل الرجل كذا— الاولى

ص :۴۱۹

للجنس و الثانی للعهد

اقول اللامات ثلثه اقسام— ساکنه و مفتوحه و مکسوره— و الساکنه واحده و المفتوحه اربعه— و المکسوره واحده ایضا— فلام التعریف اما للجنس نجو المرء باصغریه— ای حقیقه المرء اعنی تبین معانیه و تقومها— انما یتحقق بالاصغرین و هما القلب و اللسان— لان احدهما منشا المعانی و الاخر مظهرها— و اما للعهد نحو فعل الرجل کذا ای الرجل المعهود— و الهمزه قبلها عند ؟سیبویه" للوصل— و لذلک تسقط فی الدرج— و قال ؟الخلیل" ان الهمزه و اللام تفید معا التعریف— فالهمزه قطعیه و السقوط للدرج انما هو للخفه— فانها کثیره الاستعمال

ص :۴۲۰

قال و لام القسم نحو و الله لافعلن كذا— و الموطئه له فی نحو و الله لئن اکرمتنی لاکرمتک

اقول لام القسم هی التی تدخل علی جوابه— و اللام الموطئه له— هی التی تدخل علی حرف شرط تقدمه قسم— لفظا کما فی الکتاب— او تقدیرا کما قوله تعالی— لَئِنْ أُخْرِجُوا لا یَخْرُجُونَ مَعَهُمْ — فان التقدیر و الله لئن اخرجوا— و سمیت الموطئه له— ای المهیئه من قولهم وطاته ای هیئته— لتهیئتها الجواب للقسم— فی دلالتها علی انه له لا للشرط

قال و لام جواب لو و لو لا و یجوز حذفها

اقول مثاله قوله تعالی— لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللّهُ لَفَسَدَتا و فَلَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ— لَکُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ — و هی بمنزله الفاء فی جواب ان لیربط بالشرط— و یجوز حذفها اذا علمت— کقوله تعالی لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً ای لجعلناه

قال و لام الامر تسکن عند واو العطف و فائه

اقول مثاله قوله تعالی فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیُؤْمِنُوا بِی

قال و لام الابتداء فی نحو لزید قائم و انه لیذهب

اقول فائدتها تاکید مضمون الجمله التی دخلت علیها— و تلک الجمله اما اسمیه نحو لزید قائم— و اما فعلیه و فعلها مضارع نحو انه لیذهب

قال تاء التانیث الساکنه— و هی التی لحقت باواخر الافعال الماضیه نحو

ضربت— للایذان من اول الامر بان الفاعل مؤنث— و تتحرک بالکسر عند ملاقاه الساکن— نحو قد قامت الصلوه

اقول انما اسکنت لانها مبنیه— و الاصل فی البناء السکون

قال النون المؤکده— و لا یؤکد بها الا المستقبل الذی فیه معنی الطلب

اقول انما اشترط الطلب فی مدخولها— لان التاکید انما یناسب کلاما— یتوصل به الی تحصیل مطلوب— و انما اشترط الاستقبال لان الطلب لا یکون الا فیه— فلا یؤکد بها الماضی و الحال— بل یؤکد المستقبل و الامر و النهی— و الاستفهام و التمنی و العرض— نحو و الله لافعلن کذا— و اضربن و لا یخرجن و هل یذهبن— و الا تنزلن و لیتک ترجعن

قال و الخفیفه تقع حیث تقع الثقیله— الا فی فعل الاثنین و جماعه المؤنث— لاجتماع الساکنین علی غیر حده

اقول هذه النون اما خفیفه ساکنه— او ثقیله مشدده مفتوحه— و تمام مباحثها

مذکور فی ؟التصریف"— و قد شرحناها فی شرحه

قال هاء السکت تزاد فی کل متحرک— حرکته غیر اعرابیه للوقف خاصه— نحو ثمه و حیهله و مالیه و سلطانیه— و لا یکون الا ساکنه و تحریکها لحن

اقول انما خصت هذه الهاء بالمبنی— لان الحاجه الی بیان حرکه المبنی— اشد منها الی بیان حرکه المعرب— لان الاعراب یدل علیه ما قبله بخلاف البناء— و انما اختصت بحاله الوقف— لان انتفاء الحرکه انما هو فیها—

تنبیه— اعلم ان المصنف لم یذکر بعض اصناف الحروف— کالتنوین و الفی التانیث و التاء المتحرکه— و شین الوقف و سینه— و حروف الانکار و حروف التذکیر— فکانه اقتصر فی التنوین— علی ما ذکره عند ذکر خواص الاسم— و فی الفی التانیث و تائه علی ما ذکره فی المؤنث— و ترک البواقی لقله فایدتها— و مع ذلک فلا باس بان نشیر الیها—

بما یلیق کتابنا من البیان—

فاقول التنوین علی خمسه اقسام— تنوین التمکن— و هو الـذی یـدل علی تمکن مـدخوله فی الاسـمیه کزید— و تنوین التنکیر و هـو الـذی یفرق بیـن المعرفـه و النکره — کصـه و مه— و تنـوین المقـابله— و هـو الـذی یقابـل نـون الجمع المـذکر السـالم — کمسـلمات— و تنوین العوض— و هو الذی یعوض عن المضاف الیه کیومئذ— فان اصـله یوم اذ کان— فاسقطت الجمله باسرها و عوض عنهـا التنوین— و تنوین الترنم— و هو الـذی یجعـل مکـان حرف المـد فی القوافی — کما فی قول الشاعر— اقلی اللوم عاذل و العتابا فقولی ان اصبت لقد اصابا — و المعنی یا عاذله اقلی لومی و عتابی— و صوبینی فیما افعل—

و شـین الوقـف و سـینها— شـین معجمه عنـد ؟بنی تمیم" و سـین مهمله عنـد ؟بکر"— تلحـق کـاف المـؤنث فی الوقـف— نحو اکرمتکش و مررت بکس معجمه او مهمله— و یسمی

شين الكشكشه او سينها— و عن معاويه مسكنها هاويه— انه قال يوما من افصح الناس— فقام رجل من الفصحاء— و قال قوم تباعدوا عن فراتيه ؟العراق"— و تيامنوا عن كشكشه ؟بنى تميم"— و تياسروا عن كسكسه ؟بكر"— ليست فيهم غمغمه ؟قضاعه" و لا طمطمانيه ؟حمير"— فقال معاويه من هم قال قومك— فالكشكشه و الكسكسه— الحاق الشين او السين بكاف المؤنث— و ؟بكر" و ؟قضاعه" بالقاف المضمومه و ؟حمير" ثلث قبائل— و الفراتيه بضم الفاء و تشديد الياء لغه اهل ؟العراق"— و الغمغمه على وزن زلزله عدم تبين الكلام— و الطمطمانيه بضم الطائين و تشديد الياء— تشبيه الكلام بكلام العجم—

و حروف الانكار زياده تلحق آخر الكلمه فى الاستفهام — كقولك لمن قال قدم

ص :۴۲۶

زید ا زیدنیه— بضم الدال و کسر النون و سکون الیاء و الهاء— منکرا لقدومه اذا کان قلیل السفر— و بخلاف قدومه اذا کان کثیر السفر— و کقولک لمن قال غلبنی الامیر الامیروه— بمد الهمزه و ضم الراء و سکون الهاء— مستهزءا به و منکرا لتعجبه من ان یغلبه الامیر—

و حروف التذكير مده تزاد على آخر كل كلمه— يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها — مثل ان يقول الرجل فى قال و يقول— و من العام قالا- و يقولوا و من العامى اذا تذكر— و لم يرد ان يقطع كلامه— و الان حان ان يقطع كلامنا على ثالث الابواب— اذ وفقنا الله تعالى لانجاز ما وعدنا صدر الكتاب— و المؤمل ممن يعثر على خلل فيه ان يصلحه بكرمه— و يعصمنى عن لومه فيه— فانى بارض التاليف فيها كايجاد الممتنع بالذات— و التصنيف لا يوجد الا طيف منه فى السنات— و ذلك لانه شان اسس على الاستعداد— و انى يتيسر الترقى فيه— الا لمن ابتلى بشر صحبه الاضداد— عصمنا الله تعالى من شرورهم— و رد الله اليهم بلطفه كيد نحورهم

كتاب الصمديه"

اشاره

هـذا ؟كتـاب الصـمديه"— بسم الله الرحمن الرحيم — احسن كلمه يبتـدء بهـا الكلام — و خير خبر يختتم به المرام — حمـدك اللهم

ص :۴۳۱

علی جزیل الانعام —

ص: ۴۳۲

و الصلوه و السلام علی سید الانام — محمد و آله البرره الکرام — سیما ابن عمه علی ع— الذی نصبه علما للاسلام — و رفعه

ص :۴۳۳

لکسر الاصنام— جازم اعناق النواصب اللئام —و واضع علم النحو لحفظ الکلام —

و بعد فهذه ؟ الفوائد الصمدیه" فی علم العربیه —حوت من هذا الفن

ص :۴۳۴

مـا نفعه اعم و معرفته للمبتـدئين اهم— و تضـمنت فوائـد جليله فی قوانين الاعراب— و فرائـد لم يطلع عليها الا اولو الالباب — و وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد — جعله الله من العلماء العاملين— و نفعه بها و جميع المؤمنين— و تشتمل على خمس حدائق

ص: ۴۳۵

الحدیقه الاولی فیما اردت تقدیمه

غره

النحو علم بقوانین الفاظ العرب- من حیث الاعراب و البناء

- و فائدته حفظ اللسان عن الخطا فی المقال - و موضوعه الکلمه و الکلام-

ص :۴۳۶

فالکلمه لفظ موضوع مفرد— و هی اسم و فعل و حرف —

و الکلام لفظ مفید بالاسناد

— و لا یاتی الا فی اسمین او فعل و اسم

ایضاح

الاسم کلمه معناها مستقل— غیر مقترن باحد الازمنه الثلاثه

— و یختص بالجر

ص :۴۳۷

و النداء— و اللام و التنوين و التثنيه و الجمع —

و الفعل كلمه معناها مستقل مقترن باحدها

— و يختص بقد و لم و تاء التانيث و نون التاكيد—

و الحرف كلمه معناها غير مستقل و لا مقترن باحدها — و يعرف بعدم قبول شیء من خواص اخويه

تقسيم

الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد— او لحدث فاسم معنى كضرب — او لمنسوب اليه حدث فمشتق كضارب—

ایضا — ان وضع لشیء بعینه فمعرفه کزید— و الرجل و ذا و الذی و هو — و المضاف الی احدها معنی و المعرف بالنداء — و الا فنکره—

ایضا— ان وجد فیه علامه التانیث و لو تقدیرا — کناقه و نار فمؤنث— و الا فمذکر — و المؤنث ان کان له فرج فحقیقی و الا فلفظی

تقسیم آخر

الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض — و یختص بلحوق احدی

ص :۴۴۰

التاءات الاربع —او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع —و يختص بالسين و سوف و لم و احدى زوائد انيت—او بالحال فقط وضعا فامر —و يعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونى التاكيد

تبصره

الماضى مبنى على الفتح—الا اذا كان آخره الفا—او اتصل به ضمير رفع

ص :۴۴۱

متحرك او واو —

و المضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن — بنى على السكون — او نون التاكيد مباشره كيضربن فعلى الفتح— و الا فمرفوع ان تجرد عن ناصب و جازم — و الا فمنصوب او مجزوم—

و فعل الامر يبنى على ما يجزم به مضارعه

فايده

الاعراب اثر يجلبه العامل فى آخر الكلمه لفظا او تقديرا

—

و انواعه رفع و نصب و جر و جزم — فالاولان يوجدان فى الاسم و الفعل — و الثالث يختص بالاسم و الرابع بالفعل —

و البناء كيفيه فى آخر الكلمه لا يجلبها عامل —

ص :۴۴۲

و انواعه ضم و کسر و فتح و سکون— فالاولان یوجدان فی الاسم و الحرف— نحو حیث و امس و منذ و لام الجر— و الاخیران یوجدان فی الکلم الثلاث— نحو

این و قام و سوف و کم و قم و هل

توضیح

علائم الرفع اربع الضمه و الالف و الواو و النون –

فالضـمه فی الاسم المفرد و الجمع المکسر –و الجمع المؤنث السالم و المضارع– و الالف فی المثنی و هو ما دل علی اثنین– و اغنی عن متعاطفین و ملحقاته –

و هی کلا- و کلتا مضافین الی مضمر و اثنان و فرعاه — و الواو فی الجمع المذکر السالم و ملحقاته — و هی اولوا و عشرون و بابه — و الاسماء السته— و هی ابوه و اخوه و حموها و فوه و هنوه و ذو مال — مفرده مکبره مضافه الی غیر الیاء— و النون فی المضارع المتصل به ضمیر رفع— لمثنی او جمع او مخاطبه — نحو یفعلان و تفعلان و یفعلون و تفعلون و تفعلین

اکمال

علائم النصب خمس— الفتحه و الالف و الیاء و الکسره و حذف النون — فالفتحه فی الاسم المفرد و الجمع المکسر و المضارع — و الالف فی الاسماء السته — و الیاء فی المثنی و الجمع و ملحقاتهما— و الکسره فی الجمع المؤنث السالم— و حذف النون

فی الافعال الخمسه

توضیح

علائم الجر ثلاث الکسره و الیاء و الفتحه— فالکسره فی الاسم المفرد و الجمع المکسر المنصرفین — و الجمع المؤنث السالم — و الیاء فی الاسماء السته و المثنی و الجمع— و الفتحه فی غیر المنصرف—

و علامتا الجزم السکون و الحذف — فالسکون فی المضارع صحیحا— و الحذف فیه معتلا و فی الافعال الخمسه

فایده

یقـدر الاعراب فی خمسه مواضع کما هو المشـهور — فمطلقا فی الاسم المقصور کموسـی— و المضاف الی الیاء کغلامی — و المضارع المتصل به نون التاکید غیر مباشره کیضربان— و رفعا و جرا فی المنقوص کقاض— و رفعا و نصبا فی المضارع المعتل بالالـف کیحیی — و رفعـا فی المضـارع المعتـل بـالواو و الیاء— کیـدعو و یرمی — و الجمع المـذکر السالم— المضاف الی یاء المتکلم کمسلمی

الحديقه الثانيه فيما يتعلق بالاسماء

اشاره

الاسم ان اشبه الحرف فمبنی و الا فمعرب— و المعربات انواع

الاول ما يرد مرفوعا لا غير

اشاره

و هو اربعه— الاول الفاعل و هو ما اسند اليه العامل فيه قائما به — و هو ظاهر و مضمر— فالظاهر ظاهر و المضمر بارز او مستتر — و الاستتار يجب فی الفعل فی سته مواضع— فعل الامر للواحد المذكر— و المضارع

المبـدو بتاء الخطاب للواحـد— او بالهمزه او بالنون — و فعل الاسـتثناء و فعل التعجب — و الحق بذلك زيد قام او يقوم — و ما يظهر فی بعض هذه المواضع— كاقوم انا فتاكيد للفاعل كقمت انا

تبصره

و تلازم الفعل علامه التانيث — ان كان فاعله ظاهرا— حقيقی التانيث

ص :۴۴۹

كقامت هند — او ضميرا متصلا مطلقا كهند قامت — و الشمس طلعت — و لك الخيار مع الظاهر اللفظى — كطلعت او طلع الشمس — و يترجح ذكرها مع الفصل بغير الا — نحو دخلت او دخل الدار هند — و تركها مع الفصل بها نحو ما قام الا امراه — و كذا فى باب نعم و بئس نحو نعم المراه هند

مسئله

و الاصل فى الفاعل تقدمه على المفعول — و يجب ذلك اذا خيف اللبس —

او كان ضميرا متصلا— و المفعول متاخرا عن الفعل — و يمتنع اذا اتصل به ضمير

ص :۴۵۱

المفعول — او اتصل ضمير المفعول بالفعل و هو غير متصل — و ما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره —

الثانی نائب الفاعل و هو المفعول القائم مقامه — و صيغه فعله فعل او يفعل —

ص :۴۵۲

و لا يقع ثانی باب علمت —و لا ثالث باب اعلمت و لا مفعول له و لا معه—و يتعين المفعول به له فان لم يكن فالجميع سواء—

الثالث و الرابع المبتدا و الخبر —فالمبتدا هو المجرد عن عوامل اللفظيه — مسندا اليه او الصفه الواقعه بعد نفی او استفهام—رافعه لظاهر او حکمه—فان طابقت مفردا فوجهان نحو زید قائم—

و ا قائم و ما قائم الزيدان او زيد— و قد يذكر المبتدا بدون الخبر نحو كل رجل

ص :۴۵۵

و ضیعته —و ضربی زیدا قائما—و اکثر شربی السویق ملتوتا—و لو لا علی ع لهلک عمر —و لعمرک لاقومن—و لا یکون نکره الا مع الفائده—

و الخبر هو المجرد المسند به و هو مشتق و جامد– فالمشتق الغير الرافع لظاهر متحمل لضميره – فيطابقه دائما بخلاف غيره – نحو الكلمه لفظ و هند قائم ابوها

قاعده

المجهول ثبوته لشیء عند السامع– فی اعتقاد المتکلم یجعل خبرا و یؤخر –

ص :۴۵۷

و ذلک الشیء المعلوم یجعل مبتدا و یقدم– و لا یعدل عن ذلک فی الغالب– فیقال لمن عرف زیدا باسمه و شخصه– و لم یعرف انه اخوه زید اخوک– و لمن عرف ان له اخا و لم یعرف اسمه اخوک زید– فالمبتدا هو المقدم فی الصورتین

فصل: تدخل علی المبتدا و الخبر افعال و حروف–

فتجعل المبتدا اسما لها و الخبر خبرا لها– و تسمی النواسخ و هی خمسه انواع–

ص :۴۵۸

الاول الافعال الناقصه— و المشـهور منها كان و صار و اصبح— و اضحى و امسى و ظل و بات و ليس — و ما زال و ما برح و ما انفـك و مـا فـتىء و مـا دام — و حكمهـا رفع الاـسم و نصب الخبر — و يجوز فى الكـل توسـط الخبر — و فيمـا سوى الخمسـه الاواخر تقدمه عليها— و فيما عدا فتىء و ليس و زال ان تكون تامه— و ما تصرف منها يعمل عملها

مسئلتان

يختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون — نحو وَ لَمْ أَكُ

بَغِيًّا

— بشرط عدم اتصاله بضمير نصب و لا ساكن— و من ثم لم يجز فی نحو لم يكنه— و لَمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ — و كذلك فی نحو

الناس مجزيون باعمالهم— ان خيرا فخير و ان شرا فشر

اربعه اوجه— نصب الاول و رفع الثانی و رفعهما و نصبهما — و عكس الاول — ف الاول اقوی و الاخير اضعف و المتوسطان متوسطان —

الثانی — الاحرف المشبه بالفعل — و هی ان و ان و كان و ليت و لكن و لعل —

ص :۴۶۱

و عملها عکس عمل کان— و لا ـ يتقدم احد معموليها عليها مطلقا — و لا ـ خبرها على اسمها — الا اذا کان ظرفا او جارا و مجرورا— نحو إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً — و تلحقها ما فتکفها عن العمل نحو انما زيد قائم — و المصدر ان حل محل ان فتحت همزتها و الا کسرت — و ان جاز الامران جاز الامران— نحو أَ وَ لَمْ يَکْفِهِمْ أَنّٰا أَنْزَلْنٰا و قٰالَ

ص: ۴۶۲

إِنِّی عَبْدُ اللّهِ

—و اول قـولی انی احمـد الله—و المعطـوف علی اسـماء هـذه الحروف منصوب—و یختص ان و ان و لکن بجواز رفعه بشـرط مضی الخبر—

الثالث ما و لا المشبهتان بلیس—و تعملان عملها بشرط بقاء النفی و تاخر الخبر—و یشترط فی ما عدم زیاده ان معها —و فی لا تنکیر معمولیها —فان لحقتها التاء

اختصت بالاحیان — و کثر حذف اسمها نحو وَ لاٰتَ حِینَ مَنٰاصٍ —

الرابع لا النافیه للجنس— و تعمل عمل ان بشرط عدم دخول جار علیها — و اسمها ان کان مضافا او شبیها به نصب — و الا بنی علی ما ینصب به— نحو لا

ص :۴۶۴

رجل و لا رجلين فی الـدار — و یشترط تنکیره و مباشـرته لها— فان عرف او فصل اهملت و کررت— نحو لا زید فی الدار و لا عمرو— و لا فی الدار رجل و لا امراه

تبصره

و لک فی نحو لا حول و لا قوه الا بالله خمسه اوجه — الاول فتحهما علی

ص :۴۶۵

الاصل— الثانی رفعهما علی الابتداء— او علی الاعمال کلیس— الثالث فتح الاول و رفع الثانی بالعطف علی المحل— او باعمال الثانیه کلیس— الرابع عکس الثالث — علی اعمال الاولی کلیس او الغائها — الخامس فتح الاول و نصب الثانی بالعطف علی لفظه — لمشابهه الفتح النصب—

الخامس الافعال المقاربه و هی کاد و کرب — و اوشک لدنو الخبر و عسی لرجائه— و انشا و طفق للشروع فیه — و تعمل عمل کان— و اخبارها جمل مبدؤه

ص :۴۶۶

بمضارع — و يغلب فی الاولین تجرده عن ان— نحو وَ مٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ — و فی الاوسطین اقترانه بها— نحو عَسىٰ رَبُّكَمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ — و هی فی الاخیرتین ممتنعه نحو طفق زید یکتب — و عسی و انشا و کرب ملازمه للمضی — و جاء یکاد و یوشک و یطفق

تتمه

يختص عسی و اوشک باستغنائهما عن الخبر — فی نحو عسی ان يقوم زيد — و اذا قلت زيد عسی ان يقوم فلک وجهان — اعمالها فی ضمير زيد فما بعدها خبرها — و تفريقها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر — و يظهر اثر ذلک فی التانيث و التثنيه و الجمع — فعلی الاول تقول هند عست ان تقوم — و الزيدان عسا ان يقوما — و الزيدون عسوا ان يقوموا — و علی الثانی عسی فی الجميع

ص :۴۶۸

النوع الثانی ما یرد منصوبا لا غیر

و هو ثمانیه—الاول المفعول به و هو الفضله الواقع علیه الفعل —و الاصل فیه تاخره عنه—و قد یتقدم جوازا لافاده الحصر — نحو زیدا ضربت —و وجوبا للزومه الصدر نحو من رایت—

الثانی المفعول المطلق —و هو مصدر یؤکد عامله او یبین نوعه او عدده —نحو

ص :۴۶۹

ضربت ضربا— او ضرب الامیر او ضربتین— و المؤکد مفرد دائما— و فی النوع

ص: ۴۷۰

خلاف— و یجب حذف عامله سماعا —فی نحو سقیا و رعیا— و قیاسا فی نحو فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً —و له علی الف درهم اعترافا— و زید

ص :471

قائم حقا و ما انت الا سیرا— و انما انت سیرا و زید سیرا سیرا— و مررت به فاذا

ص :۴۷۲

له صوت صوت حمار—و لبیک و سعدیک—

ص: ۴۷۳

الثالث المفعول له — و هو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله — نحو ضربته تاديبا و قعدت عن الحرب جبنا — و يشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا و فاعلا — و من ثم جیء باللام فی نحو وَ الْأَرْضَ وَضَعَهٰا لِلْأَنٰامِ — و تهیات للسفر

و جئتک لمجیئک ایای—

الرابع المفعول معه —و هو المـذکور بعد واو المعیه لمصاحبه معمول عامله و لا یتقدم علی عامله نحو سـرت و زیدا —و مالک و زیدا و جئت انا و زیدا—و العطف فی

الاولین قبیح— و فی الاخیر سائغ — و فی نحو ضربت زیدا و عمرا واجب—

الخامس المفعول فیه و هو اسم زمان او مکان مبهم — او بمنزله احدهما منصوب

ص: ۴۷۶

بفعل فعل فيه

— نحو جئت يوم الجمعه و صليت خلف زيد — و سرت عشرين يوما و عشرين فرسخا — و اما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح—

السادس المنصوب بنزع الخافض — و هو الاسم الصريح او المؤول— المنصوب بفعل

ص :۴۷۷

لازم بتقدیر حرف الجر — و هو قیاسی مع ان و ان— نحو أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جٰاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ — و عجبت ان زیدا قائم— و سماعی فی غیر ذلک نحو ذهبت الشام —

السابع الحال و هی الصفه المبنیه للهیئه غیر نعت — و یشترط تنکیرها—

ص :۴۷۸

و الاغلب کونها منتقله مشتقه مقارنه لعاملها—

ص :۴۷۹

و قد تکون ثابته و جامده و مقدره — و الاصل تاخرها عن صاحبها — و یجب ان کان مجرورا — و یمتنع ان کان نکره محضه

و هو قليـل — و يجب تقـدمها على العامـل ان كان لها الصـدر — نحو كيف جاء زيـد — و لا تجيء عن المضاف اليه — الا اذا صح قيامه مقام المضاف— نحو بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً — او كان المضاف بعضه نحو اعجبنى وجه هند راكبه — او كان عاملا فى الحال نحو اعجبنى ذهابك مسرعا —

ص: ۴۸۱

الثامن التمييز و هو النکره الرافعه للابهام— المستقر عن ذات او نسبه — و یفترق

ص :۴۸۲

عن الحال باغلبیه جموده و عـدم مجیئه جمله– و عـدم جواز تقـدمه علی عامله علی الاصـح– فان کان مشـتقا احتمل الحال – فالاول عن مقدار غالبا و الخفض

ص :۴۸۳

قلیل— و عن غیره قلیلا و الخفض کثیر —

و الثانی عن نسبه فی جمله او نحوها— او اضافه نحو رطل زیتا و خاتم فضه —

ص :۴۸۴

و اشتعل الراس شیبا و لله دره فارسا —و الناصب لمبین الذات هی—و لمبین النسبه هو المسند من فعل او شبهه

النوع الثالث ما يرد مجرورا لا غير

اشاره

و هو اثنان — الاول المضاف اليه— و هو ما نسب اليه شيء بواسطه حرف جر مقدر مرادا — و تمتنع اضافه المضمرات و اسماء الاشاره— و اسماء الاستفهام و اسماء الشرط و الموصولات— سوى اى فى الثلاثه — و بعض الاسماء يجب اضافتها اما الى الجمل— و هو اذ و حيث و اذا— او الى المفرد ظاهرا او مضمرا — و هو كلا

ص: ۴۸۶

و کلتا و عند و لدی و سوی —او ظاهرا فقط و هو اولوا و ذو و فروعهما—او مضمرا فقط و هو وحده و لبیک و اخواته

تکمیل

یجب تجرد المضاف عن التنوین—و نونی المثنی و الجمع و ملحقاتهما—فان

ص :۴۸۷

کـانت اضـافه صـفه الی معمولهـا فلفظیه — و لاـ تفیـد الاـ تخفیفـا — و الا فمعنویه و تفیـد تعریفا مع المعرفه — و تخصـیصا مع النکره— و المضاف الیه فیها ان کان جنسا

للمضاف – فهی بمعنی من – او ظرفا له فبمعنی فی – او غیرهما فبمعنی اللام – و قد یکتسب المضاف المذکر – من المضاف الیه المؤنث تانیثه و بالعکس – بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف الیه – کقوله کما شرقت صدر القناه من الدم –

ص :۴۸۹

و قوله اناره العقل مکسوف بطوع هوی — و من ثم امتنع قامت غلام هند—

ص :۴۹۰

الثانی المجرور بالحرف— و هو ما نسب الیه شیء بواسطه حرف جر ملفوظ — و المشهور من حروف الجر اربعه عشر— سبعه منها تجر الظاهر و المضمر— و هی من و الی و عن و علی و فی و الباء و اللام—

و سبعه منها تجر الظاهر فقط— و هی منذ و مذ و تختصان بالزمان — و رب تختص

بالنکره و التاء تختص باسم الله تعالی— و حتی و الکاف و الواو لا تختص بالظاهر المعین

النوع الرابع ما یرد منصوبا و غیر منصوب

و هو اربعه—

ص :۴۹۲

الاول المستثنی و هو المذکور بعد الا و اخواته - للدلاله علی عدم اتصافه بما نسب الی سابقه- و لو حکما -

فان کان مخرجا فمتصل و الا فمنقطع —

ص: ۴۹۴

فالمستثنی بالا ان لم یذکر معه المستثنی منه— اعرب بحسب العوامل و سمی مفرغا — و الکلام معه غیر موجب غالبا —

و ان ذکر فان کان الکلام موجبا نصب— و الا فان کان متصلا فالاحسن اتباعه علی اللفظ— نحو مٰا فَعَلُوهُ إِلاّٰ قَلِیلٌ — و ان تعذر فعلی المحل نحو لا اله

الا ـ الله— و ان کـان منقطعـا ؟فالحجازیون" یوجبون النصب— و ؟التمیمیون" یجوزون الاتباع— نحو ما جائنی القوم الا حمارا او حمار

تتمه

و المسـتثنی بخلا ـ و عـدا و حاشا— ینصب مع فعلیتها و یجر مع حرفیتها— و بلیس و لا یکون منصوب علی الخبریه— و اسـمهما مستتر وجوبا — و بما خلا و بما عدا منصوب— و بغیر و سوی مجرور بالاضافه— و یعرب غیر بما یستحقه المستثنی بالا—

و سوی کغیر عند قوم و ظرف عند آخرین —

الثانی المشتغل عنه العامل—اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب

ضمیره او متعلقه — کان لذلک الاسم خمس حالات— فیجب نصبه بعامل مقدر — یفسره المشتغل اذا تلی ما لا یتلوه الا فعل— کاداه التحضیض نحو هلا زیدا اکرمته— و کاداه الشرط نحو اذا زیدا لقیته فاکرمه—

و رفعه بالابتداء اذا تلی ما لا یتلوه الا اسم— کاذا الفجائیه نحو خرجت فاذا

زید یضربه عمرو —او فصل بینه و بین المشتغل ما له الصدر — نحو زید هل رایته—

و یترجح نصبه اذا تلی مظان الفعل نحو ا زیدا ضربته—او حصل بنصبه

تناسب الجملتين فی العطف— نحو قام زید و عمرا اکرمته— او کان المشتغل فعل طلب نحو زیدا اضربه—

و یتساوی الامران — اذا لم تفت المناسبه فی العطف علی التقـدیرین — نحو زید قام و عمرا اکرمته — فان رفعت فالعطف علی الاسمیه— او نصبت فعلی الفعلیه — و یترجح الرفع فیما عدا ذلک — لاولویه عدم التقدیر نحو زید ضربته—

ص :۵۰۰

الثالث المنادی— و هو المدعو بایا او هیا او ای او وا مع البعد — و بالهمزه مع القرب و بیا مطلقا — و یشترط کونه مظهرا و یا انت ضعیف— و خلوه عن اللام الا فی لفظه الجلاله و یا التی شاذ—

و قد يحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس — و المندوب و المستغاث و اسم

الاشاره — و لفظ الجلاله مع عدم المیم فی الاغلب — فان وجدت لزم الحذف

ص :۵۰۳

تفصيل

المفرد المعرفه و النكره المقصوده — يبنيـان على مـا يرفعـان به نحو يـا زيـد و يا رجلان — و المضاف و شـبهه و غير المقصوده ينصب — مثل يا عبد الله و يا طالعا جبلا و يا رجلا— و المستغاث يخفض بلامها و يفتح لالفها — و لا لام

ص :۵۰۴

فيه نحو يا لزيد و يا زيداه — و العلم المفرد الموصوف بابن او ابنه — مضافا الى علم آخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو—

و المنون ضروره يجوز ضمه و نصبه— نحو سلام الله يا مطرا عليها و ليس عليك يا مطر السلام —

و المكرر المضاف يجوز ضمه و نصبه—

ص :۵۰۶

كتيم الاول فی نحو يا تيم تيم عدی—

تبصره —و توابعه المضافه تنصب مطلقا —اما المفرده فتوابع المعرب تعرب

ص :۵۰۷

باعرابه —و توابع المبنى على ما يرفع به من التاكيد —و الصفه و عطف البيان ترفع حملا على لفظه —و تنصب على محله —و البدل كالمستقل مطلقا— اما المعطوف فان كان مع ال— ؟ فالخليل " يختار رفعه و ؟يونس " نصبه— و ؟ المبرد " ان كان كالخليل

ص :٥٠٨

؟فكالخليل " — و الا ؟ فكيونس " و الا فكالبدل — و توابع ما يقدر ضـمه كالمعتل و المبنى قبل النداء — كتوابع المضـموم لفظا — فترفع للبناء المقدر على اللفظ— و تنصب للنصب المقدر على المحل —

الرابع مميز اسـماء العـدد— فمميز الثلاـثه الى العشـره مجرور و مجموع — و مميز ما بين العشـره و المائه منصوب مفرد— و مميز المائه و الالف و مثناهما و جمعه مجرور مفرد— و رفضوا جمع المائه— و اصول العدد اثنتا عشره كلمه — واحد الى عشره

و مائه و الف — فالواحد و الاثنان — يذكران مع المذكر و يؤنثان مع المؤنث— و لا ـ يجامعهما المعدود بل يقال رجل و رجلان— و الثلاثه الى العشره بالعكس — نحو قوله تعالى— سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ —

تتميم— و تقول احد عشر رجلا و اثنى عشر رجلا فى المذكر— احدى عشره امراه

و اثنتا عشره امراه فی المؤنث —و ثلاثه عشر رجلا الی تسعه عشر رجلا فی المذکر—و ثلاث عشره امراه—الی تسع عشره امراه فی المؤنث—و یستویان فی عشرین و اخواتها — ثم تعطفه فتقول احد و عشرون رجلا—و احدی و عشرون امراه و اثنان و عشرون رجلا —و اثنتان و عشرون امراه و ثلاثه و عشرون رجلا —و ثلث و عشرون امراه—و هکذا الی تسع و تسعین امراه

ص :۵۱۱

المبنيات

منها المضمر و هو ما وضع لمتكلم او مخاطب— او غائب سبق ذكره و لو حكما — فان استقل فمنفصل و الا فمتصل— و المتصل مرفوع و منصوب و مجرور—

ص :۵۱۲

و المنفصل غير مجرور فهذه خمسه — و لا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل— و انت فی هاء سلنیه و شبهه بالخيار —

مسئله— و قد يتقدم على الجمله ضمير غائب مفسر بها — يسمى ضمير الشان

ص :۵۱۳

و القصه— و يحسن تانيثه ان كان المؤنث فيها عمده — و قد يستتر و لا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه— و لا يثنى و لا يجمع و لا يفسر بمفرد و لا يتبع — نحو هو الامير راكب و هى هند كريمه— و انه الامير راكب و كان الناس صنفان—

فايده — ذكر بعض المحققين — عود الضمير على المتاخر لفظا و رتبه فى خمسه مواضع—

ص :۵۱۴

اذا کان مرفوعا باول المتنازعین و اعملنا الثانی— نحو اکرمانی و اکرمت الزیدین— او فاعلا فی باب نعم مفسرا بتمییز — نحو نعم رجلا زید— او مبدلا منه ظاهر نحو ضربته زیدا— او مجرورا برب علی ضعف نحو ربه رجلا — او کان للشان او القصه کما مر—

و منها اسماء الاشاره و هی ما وضع للمشار الیه المحسوس — فللمفرد المذکر ذا

ص :۵۱۵

و لمثناه ذان مرفوع المحل — و ذين منصوبه و مجروره— و ان هـذان لساحران متاول — و المؤنث تا و ذى و ذه و تى و ته— و لمثناه تان رفعا و تين نصبا و جرا— و لجمعهما اولاء مدا و قصرا— و تدخلها

ص :۵۱۶

هاء التنبیه – و تلحقها کاف الخطاب بلا لام للمتوسط و معه للبعید– الا فی المثنی و الجمع عند من مده– و فیما دخله حرف التنبیه–

ص: ۵۱۷

و منها الموصول و هو حرفي او اسمی— فالحرفی كل حرف اول مع صلته بالمصدر — و المشهور خمسه ان و ان و ما و كی و لو — نحو أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنّا أَنْزَلْنا وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ و بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ —

ص :۵۱۸

تکمیـل— و الموصول الاسـمی مـا افتقر الی صـله و عائـد — و هو الـذی للمـذکر و التی للمؤنـث— و اللـذان و اللتان لمثناهما— بالاـلف ان کانا مرفوعی المحل — و بالیاء ان کانا منصوبیه او مجروریه — و الاولی و الـذین مطلقا لجمع المـذکر — و اللائی و اللاتی و اللواتی لجمع المؤنث— و من و ما و ال و ای و ذو و ذا — بعد ما او من الاستفهامیتین للمؤنث و المذکر—

ص :۵۱۹

مساله — اذا قلت ما ذا صنعت و من ذا رایت فذا موصوله— و من و ما مبتدءان و الجواب رفع— و لک الغائها فهما مفعولان— و ترکیبها معهما بمعنی ای شیء او ای

ص :۵۲۰

شخص — فالكـل مفعـول— و الجواب على التقـديرين نصب و قس عليه— نحو مـا ذا عرض و من ذا قـام— الاـ ان الجواب رفع مطلقا —

و منها المركب و هو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبه — فان تضمن الثانی حرفا

بنیا — کخمسه عشر و حادی عشر و اخواتهما— الا اثنی عشر و فرعیه— اذ الاول منها معرب علی المختار — و الا اعرب الثانی کبعلبک — ان لم یکن قبل الترکیب مبنیا کسیبویه —

التوابع کل فرع اعرب باعراب سابقه و هی خمسه —

الاول النعت و هو ما دل علی معنی فی متبوعه مطلقا — و الاغلب اشتقاقه — و هو اما بحال موصوفه و یتبعه اعرابا — و تعریفا و تنکیرا و افرادا— و تثنیه و جمعا و تذکیرا

و تانیثا — او بحال متعلقه و یتبعه فی الثلاثه الاول — و اما فی البواقی فان رفع ضمیر الموصوف فموافق ایضا — نحو جائنی امراه کریمه الاب— و رجلان کریما الاب و رجال کرام الاب — و الا فکالفعل نحو جائنی رجل حسنه جاریته—

ص: ۵۲۴

او عالیه او عال داره— و لقیت امراتین حسنا عبداهما— او قائما او قائمه فی الدار جاریتهما—

الثانی المعطوف بالحرف — و هو تابع بواسطه الواو و الفاء— او ثم او حتی او ام او

ص :۵۲۵

اما— او او بل او لا او لکن

— نحو جائنی زیـد و عمرو و جَمَعْناکُمْ وَ الْأَوَّلِینَ — و قد یعطف الفعل علی اسم مشابه له و بالعکس— و لا یحسن العطف علی المرفوع

المتصل — بارزا او مستترا الا مع الفصل بالمنفصل — او فاصل ما او توسط لا بين العاطف و المعطوف — نحو جئت انا و زيد — و يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ و ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا —

ص :٥٢٧

تتمه —و یعاد الخافض علی المعطوف علی ضمیر مجرور—نحو مررت بک و بزید—و لا یعطف علی معمولی عاملین مختلفین علی المشهور—الا فی نحو فی الدار زید و الحجره عمرو—

ص :۵۲۸

الثالث التاكيد و هو تابع يفيد تقرير متبوعه —او شمول الحكم لافراده —و هو اما لفظى و هو اللفظ المكرر —او معنوى و الفاظه النفس و العين—و يطابقان المؤكد فى غير التثنيه و هما فيها كالجمع— تقول جائنى زيد نفسه—

و الزيـدان انفسـهما و الزيـدون انفسـهم— و كلا و كلتا لمثنى— و كل و جميع و عامه — لغيره من ذى اجزاء يصـح افتراقها و لو حكما— نحو

ص :۵۳۰

اشتريت العبد كله — و يتصل بضمير مطابق للمؤكد — و قد يتبع كل باجمع و اخواته —

مسئلتان — لا ـ يؤكد النكره الا مع الفائده— و من ثم امتنع رايت رجلا نفسه — و جاز اشتريت عبدا كله— و اذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس و العين— فبعد

المنفصل — نحو قوموا انتم انفسکم و قم انت نفسک—

الرابع البـدل و هو التابع المقصود— اصاله بما نسب الی متبوعه — و هو بـدل الکل من الکل و البعض من الکل— و الاشـتمال و هو الذی اشتمل علیه المبدل منه— بحیث یتشوق السامع الی ذکره— نحو یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ — و البدل المباین و هو ان ذکر للمبالغه— سمی بدل البداء کقولک حبیبی قمر شمس—

ص :۵۳۲

و يقع من الفصحاء او لتدارك الغلط —فبدل الغلط نحو جائنی زيد الفرس و لا يقع من فصيح—

هدايه —لا يبدل الظاهر عن المضمر فی بدل الكل الا من الغائب— نحو ضربته زيدا— و قال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مثله —و لا من الظاهر و ما مثل به —لذلك مصوغ علی العرب— و نحو قمت انا و لقيت زيدا اياه تاكيد لفظی—

ص :۵۳۳

الخامس عطف البیان -و هو تابع یشبه الصفه فی توضیح متبوعه -نحو جاء

ص :534

زیـد اخوک - و یتبعه فی اربعه من عشـره کالنعت - و یفترق عن البدل فی نحو هند قام ابوها زید - لان المبدل منه مسـتغنی عنه و هنا لا بد منه- و فی نحو یا زید الحارث- و جاء الضارب الرجل زید - لان البدل فی نیه تکرار العامل- و یا الحارث و الضارب زید ممتنعان -

ص :۵۳۵

الاسماء العامله المشبهه بالافعال و هی خمسه ایضا— الاول المصدر و هو اسم للحدث الذی اشتق منه الفعل — و یعمل عمل فعله مطلقا — الا اذا کان مفعولا مطلقا— الا اذا کان بدلا عن الفعل فوجهان—

و الاکثر ان یضاف الی فاعله و لا یتقدم معموله علیه — و اعماله مع اللام ضعیف کقوله— ضعیف النکایه اعداءه —

ص :۵۳۷

الثانی و الثالث اسم الفاعل و المفعول — فاسم الفاعل ما دل علی حدث و فاعله علی معنی الحدوث — فان کان صله لال عمل مطلقا — و الا ـ فیشترط کونه للحال و الاستقبال— و اعتماده بنفی او استفهام — او مخبر عنه او موصوف او ذی حال — و لا یعمل بمعنی الماضی خلافا

ص: ۵۳۸

؟للكسائی " — و کَلْبُهُمْ بٰاسِطٌ ذِرٰاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ حکایه حال ماضیه—

و اسم المفعول ما دل علی حدث و مفعوله

—و هو فی العمل و الشرط کاخیه—

الرابع الصفه المشبهه— و هی ما دل علی حدث و فاعله علی معنی الثبوت — و تفترق عن اسم الفاعل— بصوغها عن اللازم دون المتعدی کحسن و صعب— و بعدم جواز

كونها صله لال و بعملها من غير شرط زمان— و بمخالفه فعلها فى العمل— و بعدم جريانها على المضارع—

تبصره — و لمعمولها ثلاث حالات الرفع بالفاعليه — و النصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفه— و التمييز ان كان نكره و الجر بالاضافه— و هى مع كل من هذه الثلاثه اما باللام او لا— و المعمول مع كل من هذه السته — اما مضاف او

ص: ۵۴۰

باللام او مجرد صارت ثمانیه عشر —فالممتنع الحسن وجهه و الحسن وجه— و اختلف فی حسن وجهه—

اما البواقی فالاحسن ذو الضمیر الواحد و هو تسعه — و الحسن ذو الضمیرین و هو

ص :۵۴۲

اثنان —و القبیح الخالی من الضمیر و هو اربعه—

الخامس اسم التفضیل —و هو ما دل علی موصوف بزیاده علی غیره —و هو افعل للمذکر و فعلی للمؤنث—و لا یبنی الا من ثلاثی تام متصرف قابل للتفاضل —غیر مصوغ منه افعل لغیر التفضیل—فلا یبنی من نحو دحرج و نعم و صار و مات—

ص :۵۴۳

و لا من عور و خضر و حمق— لمجیء اعور و اخضر و احمق لغیره — فان فقد الشرط توصل باشد و نحوه — و احمق من هبنقه شاذ و ابیض من اللبن نادر—

تتمه —و یستعمل اما بمن او بال او مضافا—فالاول مفرد مذکر دائما—نحو هند و الزیدان افضل من عمرو—و قد یحذف من نحو الله اکبر—

و الثانی یطابق موصوفه و لا یجامع مع من—نحو هند الفضلی و الزیدان الافضلان—

ص :۵۴۵

و الثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه— وجب كونه منهم و جازت المطابقه و عدمها— نحو الزيدان اعلما الناس او اعلمهم— و على هذا يمتنع يوسف

احسن اخوته —و ان قصد تفضیله مطلقا —فمفرد مذکر مطلقا نحو یوسف احسن اخوته—و الزیدان احسن اخوتهما ای احسن الناس من بینهم—

تبصـره و یرفع الضـمیر المستتر اتفاقا— و لا ینصب المفعول به اجماعا— و رفعه للظاهر قلیل نحو رایت رجلا احسن منه ابوه — و یکثر ذلک فی نحو— ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید— لانه بمعنی الفعل—

خاتمه— موانع صرف الاسم تسع فعجمه و جمع و تانیث و عدل و معرفه و زایدتا فعلان ثم ترکب کذلک وزن الفعل و التاسع الصفه بثنتین منها یمنع الصرف هکذا بواحده نابت فقالوا مضعفه—

ص :۵۴۹

و العجمه تمنع صرف العلم العجمی— العلمیه بشرط زیادته علی الثلاثه کابراهیم— و لا اثر لتحرک الاوسط عند الاکثر — و الجمع یمنع صرف وزن مفاعل و مفاعیل— کدراهم و دنانیر بالنیابه عن علتین— و الحق به ح ضاجر للاصل

و سراویل للشبه — و التانیث ان کان بالفی حبلی و حمراء ناب عن علتین— و الا منع صرف العلم حتما — ان کان بالتاء کطلحه او زایدا علی الثلاثه کزینب— او متحرک الاوسط کسقر او اعجمیا کجور — فلا یتحتم منع صرف هند

ص :551

خلافا ؟للزجاج" — و العدل يمنع صرف الصفه المعدوله عن اصلها — كرباع و مربع و كاخر فی مررت بنسوه اخر— اذ القياس بنسوه آخر— لان اسم التفضيل المجرد عن اللام— و الاضافه مفرد مذكر دائما — و يقدر العدل فيما سمع غير منصرف— و ليس

فیه سوی العلمیه— کزحل و عمر بتقدیر زاحل و عامر— و التعریف شرط تاثیره فی منع الصرف العلمیه— و الالف و النون یمنع صرف العلم کعمران — و الوصف الغیر

القابل للتاء کسکران— فعریان منصرف و رحمن ممتنع— و الترکیب المزجی یمنع صرف العلم کبعلبک— و وزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل — او تصدیره بزائد من زوائده — و یمنع صرف العلم کشمر — و الوصف الغیر القابل للتاء کاحمر—

فیعمـل منصـرف لوجود یعمله— و الصـفه تمنع صـرف الموازن للفعل — بشـرط کونها الاصل فیه و عـدم قبوله التاء— فاربع فی مررت بنسوه اربع منصرف لوجهین— و جمیع الباب یکسر مع اللام و الاضافه و الضروره

ص :555

الحدیقه الثالثه فیما یتعلق بالافعال

اشاره

یختص المضارع بالاعراب— فیرتفع بالتجرد عن الناصب و الجازم—

و ینصب باربعه احرف— لن و هی لتاکید نفی المستقبل — و کی و معناها السببیه و ان و هی حرف مصدری— و التی بعد العلم غیر ناصبه — و فی ان التی بعد الظن وجهان— و اذن و هی للجواب و الجزاء— و تنصبه

ص: ۵۵۶

مصدره مباشره مقصودا به للاستقبال — نحو اذن اکرمک لمن قال ازورک— و یجوز الفصل بالقسم— و بعد التالیه للواو و الفاء وجهان—

تکمیل— و ینصب بان مضمره جوازا— بعد الحروف العاطفه له علی اسم صریح— نحو

للبس عباءه و تقر عينی

—و بعد لام کی اذا لم یقترن بلا— نحو اسلمت لادخل الجنه—و وجوبا بعد خمسه احرف —لام الجحود و هی المسبوقه بکون منفی— نحو و ما کان الله لیعذبهم—و او بمعنی الی او الا نحو لالزمنک او تعطینی

ص :۵۵۸

حقی— و فاء السببیه و واو المعیه المسبوقین بنفی او طلب— نحو زرنی فاکرمک و لا تاکل السمک و تشرب اللبن— و حتی بمعنی الی او کی اذا ارید به الاستقبال— نحو اسیر حتی تغرب الشمس— و اسلمت حتی ادخل الجنه — فان اردت الحال کانت حرف ابتداء

فصل: و الجوازم نوعان—

فالاول ما یجزم فعلا واحدا و هو اربعه احرف— اللام و لا الطلبیتان — نحو لیقم زید و لا تشرک بالله— و لم و لما یشترکان فی النفی و القلب الی الماضی —و یختص لم بمصاحبه اداه الشرط— نحو ان لم تقم اقم— و بجواز انقطاع نفیها نحو لم یکن ثم کان— و یختص لما بجواز حذف مجزومها — نحو قاربت المدینه و لما— و بکونه متوقعا غالبا — کقولک لما یرکب الامیر للمتوقع رکوبه—

الثانی ما یجزم فعلین— و هو ان و اذما و من و ما و متی و ای و ایان— و این و انی و حیثما و مهما — فالاولان حرفان و البواقی اسماء علی الاشهر — و کل واحد منها یقتضی شرطا و جزاء — ماضیین او مضارعین او مختلفین— فان کانا مضارعین او الاول فالجزم— و ان کان الثانی وحده فوجهان— و کل جزاء یمتنع جعله شرطا فالفاء لازمه له— کان یکون

جمله اسـميه او انشـائيه — او فعلاـ جامـدا او ماضـيا مقرونـا بقـد — نحو ان تقم فانا اقوم او فاكرمنى — او فعسـى ان اقوم او فقد قمت—

مساله— و ينجزم بعد الطلب بان مقدره مع قصد السببيه — نحو زرنى اكرمك

ص :۵۶۲

و لا تكفر تدخل الجنه— و من ثم امتنع لا تكفر تدخل النار— بالجزم لفساد المعنى

ص :۵۶۳

فصل فی افعال المدح و الذم–

افعال وضعت لانشاء مدح او ذم – فمنها نعم و بئس و ساء – و کل منها یرفع فاعلا معرفا باللام – او مضافا الی معرف بها – او ضمیرا مستترا مفسرا بتمییز– ثم یذکر المخصوص مطابقا للفاعل – و یجعل مبتدا مقدم الخبر او خبرا محذوف المبتدا – نحو نعم المراه هند و بئس نساء

ص :564

الرجـل الهنـدات— و سـاء رجلا زيـد — و منها حب و لا حب و هما كنعم و بئس— و الفاعل ذا مطلقا و بعـده المخصوص— و لك ان تاتى قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه — نحو حبذا الزيدان و حبذا زيد راكبا— و حبذا امراه هند

فصل : فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب— و هما ما افعله و افعل به —

ص :۵۶۵

و لا یبنیان الا مما یبنی منه اسم التفضیل— و یتوصل الی الفاقد باشد و اشدد به و لا یتصرف فیهما— و ما مبتدا اتفاقا — و هل هی بمعنی شیء و ما بعدها خبرها— او موصوله و ما بعدها صلتها — و الخبر محذوف خلاف— و ما بعد الباء فاعل عند

ص: ۵۶۶

؟سیبویه" و هی زایده — و مفعول عند ؟الاخفش" و هی للتعدیه او زائده

فصل : افعال القلوب افعال تدخل علی الاسمیه— لبیان ما نشات منه من ظن او یقین —

و تنصب المبتدا و الخبر مفعولین— و لا یجوز حذف احدهما وحده— و هی وجد و الفی لتیقن الخبر— نحو إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ — و

ص :۵۶۷

جعل و زعم لظنه— نحو زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا — و علم و راى للامرين و الغالب لليقين — نحو إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرٰاهُ قَرِيباً — و ظن و خال و حسب لهما — و الغالب فيها الظن نحو حسبت زيدا قائما—

مساله— و اذا توسطت بين المبتدا و الخبر او تاخرت— جاز ابطال عملها لفظا و محلا و يسمى الالغاء— نحو زيد علمت قائم و زيد قائم علمت — و اذا دخلت على الاستفهام او النفى او اللام او القسم — وجب ابطال عملها لفظا فقط و يسمى التعليق — نحو لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصىٰ و علمت لزيد قائم—

خاتمه— اذا تنازع عاملان ظاهرا بعدهما — فلك اعمال ايهما شئت — الا ان

ص :۵۶۸

؟البصريين" يختارون الثانى لقربه — و عدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبى— و العطف على الجمله قبل تمامها— و ؟الكوفيين " الاول لسبقه — و عدم التزامه الاضمار قبل الذكر— و ايهما اعملت اضمرت الفاعل فى المهمل — موافقا للظاهر—

اما المفعول— فالمهمل ان كان الاول حذف او الثانى اضمر — الا ان يمنع

مانع و لیس منه — نحو حسبنی و حسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا— کما قاله بعض المحققین

الحدیقه الرابعه فی الجمل و ما یتبعها

اشاره

الجمله قول تضمن کلمتین باسناد

— فهی اعم من الکلام عند الاکثر — فان بدئت باسم فاسمیه نحو زید قائم— وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ — و ان زیدا

ص :۵۷۰

قائم اذ لا عبره بالحرف — او بفعل ففعليه كقام زيد — و هل قام زيد و هلا زيدا ضربته و يا عبد الله — وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ لان المقدر كالمذكور — ثم ان وقعت خبرا فصغری— او كان خبر المبتدا فيها جمله فكبری — نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغری — و الجميع كبری— و قد تكون صغری و كبری باعتبارين—

نحو زید ابوه غلامه منطلق— و قد لا تکون صغری و لا کبری کقام زید

ص: ۵۷۳

اجمال

الجمل التی لها محل سبع — الخبریه و الحالیه و المفعول بها— و المضاف الیها و الواقعه جوابا لشرط جازم— و التابعه لمفرد و التابعه لجمله لها محل—

و التی لا محل لها سبع ایضا — المستانفه و المعترضه و التفسیریه و الصله—

ص :۵۷۴

و المجاب بها القسم و المجاب بها شرط غير جازم— و التابعه لما لا محل له

تفصيل

الاولی— مما له محل الخبریه— و هی الواقعه خبر المبتدا— او لاحد

النواسخ و محلها الرفع او النصب— و لا بد فيها من ضمير مطابق له مذكور او مقدر— الا اذا اشتملت على المبتدا— او على جنس شامل له او اشاره اليه — او كانت نفس المبتدا —

الثانیه الحالیه و شرطها ان تکون خبریه— غیر مصدره بحرف الاستقبال— و لا بد من رابط— فالاسمیه بالواو و الضمیر او احدهما— و الفعلیه ان کانت مبدؤه بمضارع مثبت بدون قد— فبالضمیر وحده نحو جائنی زید یسرع— او معها فمع الواو — نحو لِمَ تُؤْذُونَنِی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللّهِ — و الا فکالاسمیه — و لا بد مع الماضی المثبت من قد و لو تقدیرا—

ص: ۵۷۷

الثالثه الواقعه مفعولا بها - و تقع محكيه بالقول نحو قٰالَ إِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ - و مفعولا ثانيا لباب ظن- و ثالثا لباب اعلم و معلقا عنها العامل- نحو لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصىٰ - و قد تنوب عن الفاعل- و يختص ذلك بباب القول نحو يقال زيد عالم-

الرابعه المضاف اليها — و تقع بعد ظروف الزمان— نحو وَ السَّلاٰمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ — و بعد حيث— و لا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها — و الاكثر اضافتها الى الفعليه—

الخامسه الواقعه جوابا لشرط جازم— مقرونه بالفاء و اذا الفجائيه و محلها الجزم— نحو مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلاٰ هٰادِيَ لَهُ — و إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذٰا هُمْ

ص :۵۷۹

يَقْنَطُونَ — و اما نحو ان تقم اقم و ان قمت قمت— فالجزم فيه للفعل وحده—

السادسه التابعه لمفرد و محلها بحسبه — نحو وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّهِ — و نحو أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ يَقْبِضْنَ —

السابعه التابعه لجمله لها محل و محلها بحسبها — نحو زيد قام و قعد ابوه بالعطف على الصغرى— و تقع بدلا بشرط كونها اوفى بتاديه المراد— نحو

اقول له ارحل لا تقیمن عندنا

و الا فکن فی السر و الجهر مسلما

تفصیل آخر

الاولی مما لا محل له المستانفه— و هی المفتتح بها الکلام او المنقطعه

عمـا قبلهـا— نحو وَ لاٰ- يَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّهَ لِلّهِ جَمِیعاً — و کـذلک جمله العامل الملغی لتاخره — اما الملغی لتوسـطه فجمله معترضه —

الثانیه— المعترضه و هی المتوسطه بین شیئین— من شانهما عدم توسط اجنبی بینهما —

ص :۵۸۲

و تقع غالبا بين الفعل و معموله —و المبتدا و خبره و الموصول و صلته—و القسم و جوابه و الموصوف و صفته—

ص :۵۸۳

الثالثه — المفسره و هی الفضله الکاشفه لما تلیه — نحو إِنَّ مَثَلَ عِیسیٰ عِنْدَ اللّٰهِ— کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ — و الاصح انه لا محل لها — و قیل هی بحسب ما تفسره—

الرابعه صله الموصول— و يشترط كونها خبريه معلومه للمخاطب— مشتمله على ضمير مطابق للموصول —

الخامسه المجاب بها القسم— نحو يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ — و متى اجتمع شرط و قسم اكتفى بجواب المتقدم منهما — الا اذا تقدمها ما يفتقر الى خبر — فيكتفى بجواب الشرط مطلقا—

ص :۵۸۵

السادسه المجاب بها شـرط غير جازم— نحو اذا جئتنی اکرمتک— و فی حکمها المجاب بها شـرط جازم — و لم يقترن بالفاء و لا باذا الفجائيه نحو ان تقم اقم—

السابعه التابعه لما لا محل له— نحو جائنی زيد فاکرمته— جائنی الذی زارنی و اکرمته— اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد—

خاتمه — فی احکام الجار و المجرور و الظرف— اذا وقع احدهما بعد المعرفه المحضه فحال— او النکره المحضه فصفه— او غیر المحضه فمحتمل لهما— و لا بد من تعلقهما بالفعل او بما فیه رائحته — و یجب حذف المتعلق— اذا کان احدهما صفه او صله

ص :۵۸۷

او خبرا او حالا — و اذا كان كـذلك او اعتمـد على نفى او اسـتفهام— جاز ان يرفع الفاعل — نحو جاء الذى فى الدار ابوه — و ما عندى احد و ا فى الله شك

الحديقه الخامسه فى المفردات

الهمزه حرف ترد لنداء القريب و المتوسط — و للمضارعه و للتسويه — و هى الداخله على جمله فى محل المصدر — نحو سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ —

و للاستفهام فیطلب بها التصور و التصدیق — نحو ا زید فی الدار ام عمرو— و ا فی الدار زید ام فی السوق— بخلاف هل لاختصاصها بالتصدیق—

ان بالفتح و التخفیف ترد اسمیه و حرفیه—

ص :۵۸۹

فالاسمیه هی ضمیر المخاطب کانت و انتما—اذ ما بعدها حرف الخطاب اتفاقا—

و الحرفیه ترد ناصبه للمضارع—و مخففه من المثقله و مفسره —و شرطها التوسط بین جملتین—اولهما بمعنی القول و عدم دخول جار علیها و زائده—و تقع غالبا بعد

ص :۵۹۰

لما و بين القسم و لو—

و ان بالكسر و التخفيف ترد شرطيه و نافيه— نحو إِنِ الْكافِرُونَ إِلاّ فِي غُرُورٍ —و مخففه من المثقله — نحو وَ إِنْ كُلٌّ لَمّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ —في قراءه التخفيف—

ص: ۵۹۱

و متی اجتمعت ان و ما فالمتاخره منهما زائده—

ان بالفتح و التشدید حرف تاکید —و تاول مع معمولیها بمصدر—من لفظ خبرها ان کان مشتقا—و بالکون ان کان جامدا نحو بلغنی انک منطلق—و ان هذا زید —

ان بالکسر و التشدید ترد حرف تاکید — تنصب الاسم و ترفع الخبر و نصبهما لغه—

ص :۵۹۲

و قد تنصب ضمير شان مقدر فالجمله خبرها— و حرف جواب كنعم — و عد ؟المبرد" من ذلك قوله تعالى— إِنْ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ — و رد بامتناع اللام فى خبر المبتدا—

اذ ترد ظرفا للماضى— فتدخل على الجملتين و قد يضاف اليها اسم زمان— نحو حينئذ و يومئذ — و للمفاجاه بعد بينما او بينا— و هل هى حينئذ حرف او ظرف خلاف—

ص :۵۹۳

اذا ترد ظرفا للمستقبل — فتضاف الى شرطها و تنصب بجوابها — و تختص بالفعليه و نحو إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ — مثل وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَکَ —

و للمفاجاه فتختص بالاسميه — نحو خرجت فاذا السبع واقف— و الخلاف فيها كاختها —

ام ترد للعطف متصله و منقطعه — فالمتصله المرتبط ما بعدها بما قبلها — و تقع بعد همزه التسويه و الاستفهام — و المنقطعه كبل و حرف تعريف و هى لغه ؟حمير" —

اما بالفتح و التشدید حرف تفصیل غالبا — و فیها معنی الشرط للزوم الفاء و التزم حذف شرطها— و عوض بینهما عن فعلها جزء مما فی حیزها — و فیه اقوال— و قد تفارق التفصیل کالواقعه فی اوائل الکتب—

اما بالکسر و التشدید حرف عطف علی المشهور— و ترد للتفصیل نحو إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً — و للابهام و الشک و للتخییر و الاباحه — و اما لازمه قبل المعطوف

ص :۵۹۶

علیه بها- و لا تنفک عن الواو غالبا-

ای بالفتح و التشدید ترد اسم شرط - نحو أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنىٰ - و اسم استفهام نحو ای الرجلین قام- و داله علی معنی الکمال نحو مررت برجل ای رجل - و وصله لنداء ذی اللام نحو یا ایها الرجل- و موصوله و لا یعرب من

الموصولات سواها — نحو اکرم ایا اکرمک—

بل حرف عطف و تفید بعد الاثبات — صرف الحکم عن المعطوف علیه الی المعطوف — و بعد النهی و النفی— تقریر حکم الاول و اثبات ضده للثانی — او نقل حکمه الیه عند بعض—

حاشا ترد للاستثناء حرفا جارا او فعلا جامدا — و فاعلها مستتر عایدا الی مصدر مصاغ مما قبلها— او اسم فاعل او بعض مفهوم ضمنا منه— و للتنزیه نحو

ص: ۵۹۸

حاشَ لِلّهِ — و هل هی اسم بمعنی برائه او فعل بمعنی برئت — او اسم فعل بمعنی ابرء خلاف —

حتی ترد عاطفه بجزء اقوی او اضعف بمهله ذهنیه — و تختص بالظاهر عند بعض — و حرف ابتداء فتدخل علی الجمل — و ترد جاره فتختص بالظاهر خلافا ؟للمبرد " — و قد ینصب بعدها المضارع بان مضمره لا بها — خلافا ؟للکوفیین " —

ص: ۵۹۹

الفاء ترد رابطه للجواب الممتنع جعله شرطا — و حصر فی سته مواضع و لربط شبه الجواب — نحو الذی یاتینی فله درهم— و عاطفه فتفید التعقیب و الترتیب بنوعیه — فالحقیقی نحو قام زید فعمرو— و الذکری نحو وَ نادیٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ — و قد یفید ترتب لاحقها علی سابقها — فتسمی فاء السببیه نحو فتصبح الارض مخضره— و قد تختص حینئذ باسم النتیجه و التفریع — و قد تنبیء عن محذوف

ص :۶۰۰

فتسمی فصیحه عند بعض — نحو اِضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ —

قد ترد اسما بمعنی یکفی او حسب— نحو قدنی و قدی درهم— و حرف تقلیل مع المضارع— و تحقیق مع الماضی غالبا — قیل و قد تقربه من الحال — و من ثم التزمت فی الحالیه المصدره به — و فیه بحث مشهور—

ص :۶۰۱

و قط ترد اسم فعل بمعنی انته — و کثیرا ما تحلی بالفاء نحو قام زید فقط— و ظرفا لاستغراق الماضی منفیا — و فیه خمس لغات و لا تجامع مستقبلا —

کم ترد خبریه و استفهامیه و تشترکان فی البناء — و الافتقار الی التمییز و لزوم

ص :۶۰۲

الصدر —و تختص الخبریه ب جر التمییز مفردا او مجموعا —و الاستفهامیه بنصبه و لزوم افراده—

کیف ترد شرطیه فتجزم الفعلین عند ؟الکوفیین"—و استفهامیه فتقع خبرا فی نحو کیف زید و کیف انت—و مفعولا فی نحو کیف ظننت زیدا و حالا—فی نحو کیف جاء زید—

ص :۶۰۳

لو ترد شرطيه— فتقتضی امتناع شرطها و استلزامه لجوابها — و تختص بالماضی و لو مؤولا— و بمعنی ان الشرطیه و لیست جازمه خلافا لبعضهم— و بمعنی لیت نحو لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً — و مصدریه و قد مضت—

لو لا ـ حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه— و تختص بالاسمیه— و یغلب معها حذف الخبر ان کان کونا مطلقا— و للتوبیخ و یختص بالماضی—

و للتحضيض و العرض فيختص بالمضارع و لو تاويلا—

لما ترد لربط مضمون جمله بوجود مضمون اخری— نحو لما قمت قمت— و هل هی حرف او ظرف خلاف — و حرف استثناء نحو إِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ — و جازمه للمضارع کلم و تفترقان فی خمسه امور—

ص :۶۰۵

ما ترد اسمیه و حرفیه— فالاسمیه ترد موصوله و نکره موصوفه — نحو مررت بما معجب لک— و صفه لنکره نحو لامر ما جذع قصیر انفه— و شرطیه زمانیه و غیر زمانیه و استفهامیه و الحرفیه— ترد مشبهه بلیس و مصدریه زمانیه و غیر زمانیه — و صله و کافه—

هل حرف استفهام — و تفترق عن الهمزه بطلب التصدیق وحده — و عدم الدخول علی العاطف و الشرط و اسم بعده فعل— و الاختصاص بالایجاب و لا یقال هل

لم یقم — بخلاف الهمزه نحو أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ —

اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف— و نور قلوبنا بحقائق اللطائف— و اجعل ما اوردناه فی هذه الورقات— خالصا لوجهک الکریم— و تقبله منا انک انت السمیع العلیم— فانا نتوسل الیک بحبیبک محمد سید المرسلین— و آله الائمه المعصومین— صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

ص :۶۰۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹